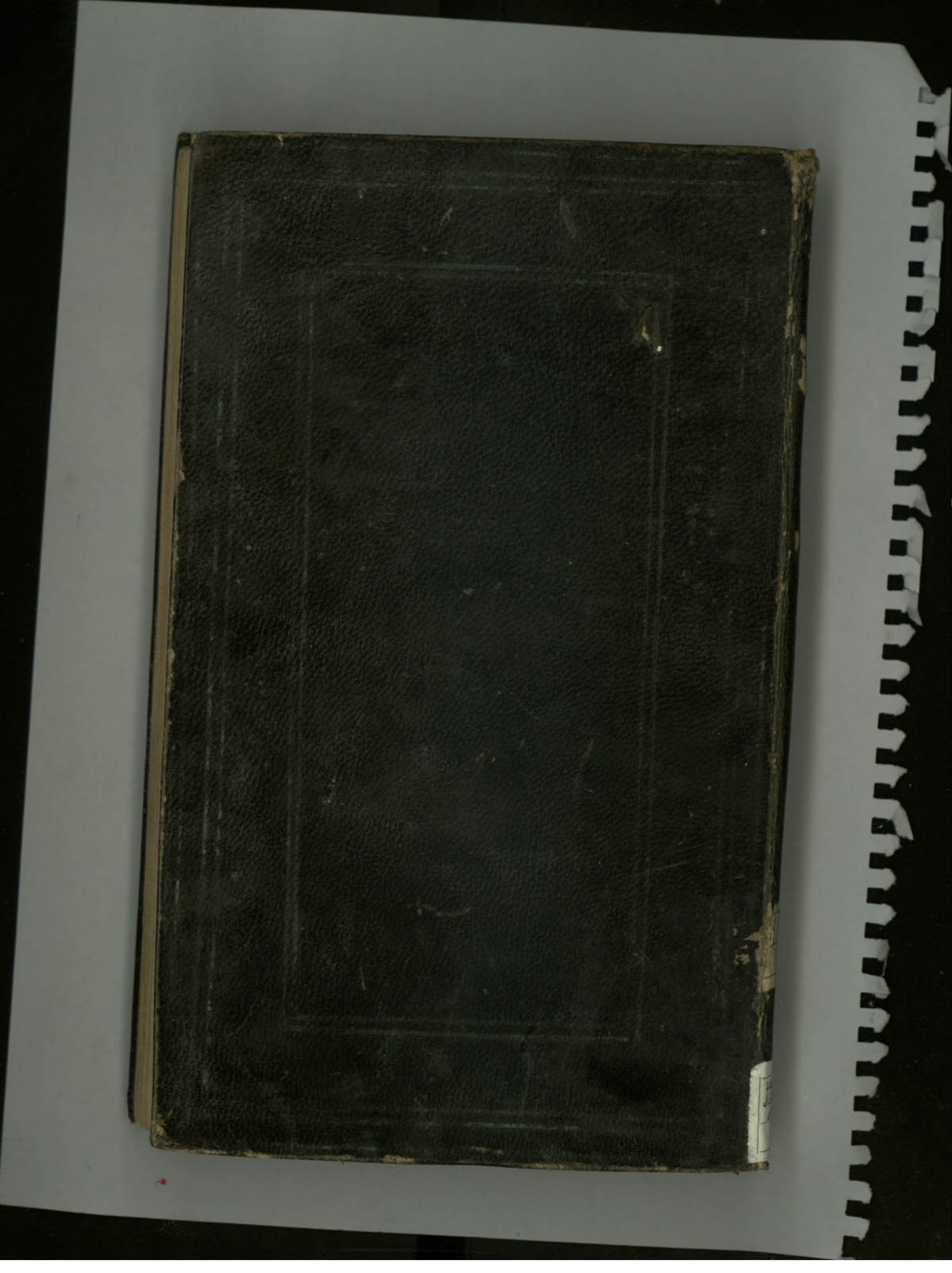



کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
مؤسسه ۱۳۰۲
اسم کتاب مجمع الفرس سروری
مؤلف محمد قاسم ابن حاج محمد کاشانی
موضوع تالیف لغت ۴۸۲
دهش آقای حاج میرزا محمودخان علامیر (احتشام السلطنه)
شمارهٔ دفتر ۵۷۱۳
۴۸۲
بازدید شد
۱۳۸۱
بازرسی شد
۳۷ . ۶۳



مجمع الفرس

هو الفتاح العلیم

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدای کلام هر دانشمند سخنور و انتهای سخن هر خردمند هنرپرور شایسته و سزاوار است که
بزبان و محل سپاس بیحد و قیاس متکلمی باشد جل قدرته و عظم شأنه که قدرت بالغه و حکمت کامله
از طبقات امم و طوایف بنی آدم را بلغتی از لغات و لسانی از السنه گویا گردانید و جناب عرش ماب
امام انبیا و قافله سالار اصفیا سهیل یمن سعادت و آفتاب سپهر رسالت مهر عالم و خلاصه عرب و عجم
سرور اتقیا **محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم** بلسان معجز بیان عربی که افصح السنه و افصح لغات است ممتاز
آل فرخنده مآل و ذریت طیبه آنحضرت بتخصیص ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین خصوصا حضرت شاه
اولیا و سید اوصیا و برهان اتقیا **مولفه** آنسرور رب العالمین ؛؛ آن شمع بزم افروز دین ؛؛ خورشید عصمت
بر فلک ؛؛ باران رحمت بر زمین ؛؛ اعنی امام المتقین و امیر المومنین ابا الائمه و ابا الحسنین غالب کل غالب
علی ابن ابی طالب علیه التحیة والسلام را از فصاحت و بلاغت بمرتبه رسانید که فصحای عالم و بلغای عرب و عجم در
کلام معجز نظام آنحضرت که فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق است غریق بحر حیرت و سرگشته بیدای دهشت اند
صلی الله علیه و علی سیما واله اجمعین **اما بعد** بر رای منیر آرای ارباب فطرت و ذکا و ضمیر صفا سویر اصحاب
فطنت و ذکا مخفی نماند که چون فقیر حقیر کثیر التقصیر بنده [illegible] محمد قاسم ابن حاجی محمد کاشانی
المتخلص بسروری در تتبع اشعار بلاغت آثار اکابر بسیار کوشیده بود و در ضمن آن لابد کتب لغت

عرب و فرس آنچه در میان بود دیده اما چون در تتبع اشعار لغت فرس بیشتر احتیاج [illegible]
آن مصروف ساخت با تایید ربانی و توفیق سبحانی در رساله لغت فرس تا بیست و نه نسخه که تفصیل اسامی
آنها اینست **اول** شرفنامه احمد منیری تالیف ابراهیم قوام فاروقی **دوم** معیار جمالی تصنیف المتکلمین
شمس فخری **سیوم** تحفة الاحباب حافظ اوبهی **چهارم** نسخه حسین وفائی **پنجم** رساله ابو منصور علی احمد
الاسدی الطوسی **ششم** نسخه میرزا ابراهیم بن میرزا شاه حسین اصفهانی **هفتم** رساله محمد هندوشاه
هشتم موید الفضلا تالیف محمد لاد **نهم** شرح سامی فی الاسامی المیدانی **دهم** رساله ابو حفص
سعدی **یازدهم** ادات الفضلا تالیف قاضیخان بدر محمد دهلوی **دوازدهم** جامع اللغات
منظوم نیازی حجازی **سیزدهم** نسخه زفانگویا **چهاردهم** ترجمه صیدنه ابی ریحان بیرونی
پانزدهم نسخه لطف الله بن یوسف حلیمی که معانی لغات را بترکی نوشته **شانزدهم** لسان الشعرا
بدست آمد و چون از مطالعه رسایل مذکوره بهره مند شد هیچکدام ازین باب نبود که
تتبع را از رسایل مستغنی گرداند بلکه بدیگری نیز احتیاج می افتاد چه بعضی از آنچه درین بود در آن نبود و
بعکس غرض که هیچکدام از مولفان مذکوره چنین جمع کرده بودند که هر که آنرا بدست آرد از دیگر
کتب مستغنی شود و دیگر آنست که در فارسی هشت حرف نمیباشد چنانچه شاعر گوید **قطعه**
هشت حرفست آنکه اندر فارسی نامد همی ؛؛ تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف ؛؛ بشنو اکنون تا
کدامست آن حروف و یاد گیر ؛؛ ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف ؛؛ بعضی از ارباب لغت
خواسته اند که این حروف در لغات ایشان نیاید لغات عربی در میان در آورده اند و فرس را
بعربی مخلوط ساخته اند و ظاهر است که کتب مبسوطه در لغت عرب بسیار نوشته اند و بر احتیاج این

که درمیان فرس درآورده اند نیست بنابرین مقدمات بخاطر فاتر با وجود غموم متوالی و هموم متواتر
رسید که اگر چه امروز متاع هنر در نهایت کساد است بلکه هنر بهتر است لغات معتبره فرس ائلی
شانزده نسخه را باتمام تتبع کرده مکررات و لغات عربی و لغات مشهوره سهل را که در نوشتن آن احتیاجی
نباشد حذف کند و از روی تتبع بسیار آنچه بصحت رسیده بترتیب حروف درج نماید و بعضی از اختلافات که
در نسخ واقع شده و تعداد احتیاج قید کند و بر اکثر لغات استشهادات از اشعار اکابر که در میان فرس معتبر باشند و
آنچه در تتبع اشعار ایشان دیده نویسد تا باعث اعتماد باشد مامول و مطموع از کرم کریم منت و
وهاب بی منت چنین عظیم آنست که این کتاب محفوظ گردد و بعطر عنایت پادشاه جم جاه حامی بیضه اسلام
فارس مضمار جهانبانی زیور سریر کشورستانی شهریار عرش اقتدار معدلت شعار لمولفه فی مدحه ابقاه
[illegible] شاهی که چکد مرگ چو خون از تیغش :: مریخ فشاند چو شرر آذر تیغش :: پوشنده جان
هردم از خلعت فنا :: با آنکه برهنه است ز بی تیغش :: نقش ملک الموت شود در رخ کت :: هر قطره
خونی که چکد از تیغش :: هر دم چو گل چمن ز رخسار نکویان :: خورشید ظفر برد مدار از خاور تیغش ::
دشمن بکف دست نهد کاسه سر را :: هرگاه شود جرعه فشان ساغر تیغش :: شاخ [illegible] فتاده ::
بر روی عروس ظفر از جوهر تیغش :: چون برف تنگ را افسون خورشید تموزی :: شمشیر اجل آب کند
از خنجر تیغش :: آنکه جهانگیر و جهانبان فدای باشند :: اغنی خاقان کشورستان [illegible]
سلطان سلطان بن السلطان ابن السلطان ابن السلطان ابوالمظفر عباس شاه بهادرخان
خلد الله ملکه و اجری فی بحار العظمة فلکه :: دایم ز رخش ابر و خیمه از جام تقا باد :: انجام تقای او ز انجام تقا باد :: و بر رای محبی آرای
ارباب ادراک مخفی نماند که چون این کتاب مجمع جمیع لغات فرس است مولفه گردید و موسوم داد اسمش

مجمع الفرس

مجمع الفرس سروری نامش :: امید از عواطف و الطاف نجات و عوارف و انصاف مهمات مطالعه
کنندگان آنست که اگر بر سهوی یا زلتی اطلاع یابند بقلم عفو و اغماض اصلاح فرمایند و از آنجا که اخلاق
کریمه و شیم مرضیه هنرمندان است که بر نهیبران خرده نگیرند برین مصنف ببخشایند که لغات فرس ضابطه
که در لغت عرب است نمی باشد و اختلاف بسیار در حرکات و معانی آن در نسخ مولفان واقع است و
برین کمینه زیاده از بذل جهد در تصحیح آن نهایت و غرض از این تالیف نه اظهار کمال است [illegible]
بلکه مراد بقای اثر و نظر ارباب هنر است چنانچه حضرت سالک اطوار و قدوه احرار مرشد کامل و هادی
محب و پیر مکمل ارباب مودت مقبول بارگاه یزدان شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی فرماید شعر
بماند سالها این نظم و ترتیب :: ز ما هر ذره خاک افتاده جایی :: غرض نقشیست کز ما باز ماند :: که هستی را
نمی بینم بقایی :: مگر صاحبدلی روزی برحمت :: کند در حق این مسکین دعایی :: باب الالف مع الالف
افدستا بفتح همزه و دال مهمله و سکون فا و سین مهمله حمد خدای عز و جل و ستایش و تحسین [illegible]
این کلمه مرکبست از افد که بمعنی شگفت باشد و ستا که ستایش باشد ستایش استاد دقیقی فرماید شعر
خبر ز ایزد تو ام خداوندی :: زان کنم پر نوا ز دل افدستا :: و صاحب معیار جمالی شمس فخری نیز فرماید شعر
بر تن کتاب اجازت نمود وظیفه مرا :: که حکم بندگی شاه راست افدستا :: ایلیا سه معنی دارد اول نام
امیرالمومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه السلام دوم نام بیت المقدس باشد مثال اول حکیم اسدی
فرماید شعر بدانگه که ضحاک شد پادشا :: همی خواند ایدون ترا ایلیا :: سیوم یکی از پیغمبران بنی اسرائیل
آبی سه معنی دارد اول [illegible] باشد گویند شیر آبی و مرغ آبی مثال [illegible] شهید گوید شعر عدو را
شود روباه بدل :: چون شیر آبی خواهد او میان :: و استاد ابوالفرج [illegible] آورده و گفته

شعر غرم وخروش بجنبش وسکون ؛؛ آسمان و زمین امان باشند ؛؛ دوم دهان دره باشد و آن
از ملالت یا از غلبهٔ خواب بود و آنرا خامیازه و باسک بای فارسی و تازی و دهان
دره و فاژ و فاژه نیز گویند مثالش استاد بهرامی گوید شعر چنان نمود بمن دوش ماه نو دیدار
چو ماه بی کر کند گاه خواب خوش آسا ؛؛ سیوم امر از آسایش باشد مثالش از کی الدین
کمرانی فرماید شعر منم از راه جست و جوش بپا ؛؛ از تک و پوی فرمان آسا ارمیا بوزن اقصیا و
بضم همزه نیز گفته اند نام پیغمبری از بنی اسرائیل عم ابستا بفتح همزه و کسر با و سکون سین و استا بوزن
فردا تفسیر زند است و زند و پازند دو کتاب اند از ابراهیم زردشت در دین آتش پرستی مثال
ابستا خسروانی گوید شعر چو قلبی از گل آتش بهار عکس بخند ؛؛ شاخ او نیز در تاج شد ابستا خوان
و مثال استا را شمس فخری گوید شعر کند بیان معانی شه معادی او ؛؛ بدان مثال که الفاظ زند را استا ؛؛
و ابستا را عربی ابستاق گویند استا بکسر همزه و سکون سین مهمله از قری سمرقند است و سوزن تازه را
استانی گویند ایرسا بکسر همزه و سکون یای حطی و رای مهمله قوس آسمان گون باشد و در اصل ایر
نام قوس قزح باشد و بسبب اختلاف انواع رنگها که در آن سو نهفته ارغند و زرد و نقش آنرا
بنام قوس قزح باز خوانند و چون لبودی الوان نقش مرقوم اتصال است آسمان گون باز
خوانند ازارپا بکسر همزه و سکون رای مهمله آنچه در پا کنند مثل شلوار و غیره مثالش خلاق المعانی فرماید
شعر چو گل برد ز جود تو پیراهن حریر ؛؛ در پا چو سرو آنکه ندارد ازارپا اگشتوا بفتح همزه و
کسر کاف فارسی نانی که بانگشت بپزند انوشا بفتح همزه و ضم نون نام پیغمبر است آوا
آواز باشد و هزار دستان را بهمین هزار آوا گویند حکیم خاقانی گوید شعر هر صبح سر از کلک نمود ای برادرم

در صور آه

در صور آه بر فلک او ابر آورم اذرفزا ؛؛ آتش افروز باشد آشنا بمعنی ادراک اول شناوری
کردن است چنانکه خلاق المعانی فرماید بیت با علم آشنا تو واز آب بر سرای ؛؛ گر آب بر سر آید
از علم آشنا است ؛؛ دوم اسم فاعل است یعنی آنکه شناوری کند شاعر گوید شعر کسی که بر سر آب رود
آب آشنا است ؛؛ از آب ار خواهش ترسد رواست ؛؛ سیوم بمعنی یگانه است ایرا بمعنی زیرا
واز بهر آن باشد خواجه حافظ فرماید شعر شیراز معدن لب لعل است و کان حسن ؛؛ من جوهری مفلسم
ایرا مشوشم انذا کار حاصل کردن و فاعل آن بمعنی دوم شیخ سعدی گوید شعر درم بجور ستانان
زر بزر مفت ده ؛؛ بنای خانه کنانند و بام قصر انذا ؛؛ آذرشفزا یعنی نانی که پیش از برآمدن خمیر بپزند
اشنا بفتح همزه و سکون شین معجمه گوهر گرانمایه باشد اشنا بکسر همزه و سکون شین معجمه گوهر گرانبها استیا
بکسر همزه و سکون سین و کسر تا کوهیست از کوهها میان هری و غزنه الوا بوزن حلوا صمغیست تلخ
که آنرا بتازی صبر گویند امیتی گوید شعر زحل با قدر او دون و اجل با تیغ او پست ؛؛
عسل با خشم او الوا و شکر با عفو او کوثر ؛؛ و در نسخه دیگر نام سلاح دار رستم نیز باشد انگژوا بفتح همزه و
سکون نون و کسر کاف فارسی و سکون زای فارسی بمعنی کوفته و جای کوفتن نیز سطر رسیده
اژدها و اژدرها معروف [illegible] گوید شعر یکی صمصام اعدا کش عدو خواری چو اژدرها ؛؛
که هرگز سیر نبود او ز مغز و از دل اعدا ؛؛ و اژدها بمعنی علم نیز آمده در شرفنامه و در نسخه دیگر مسطور است
که اژدها سر علم باشد نه علم چنانکه شاعر گوید شعر کشته دهان اژدهای علم ؛؛ که تیر فلک را او در
بدم ؛؛ و بخاطر چنین میرسد که اژدهای علم استعاره باشد و ضحاک را نیز اژدها گویند مثالش حکیم
فردوسی گوید شعر بر آن محضر اژدها ناگزیر ؛؛ گواهی نوشتند برنا و پیر ارگالیا بفتح همزه و بای موحده [illegible]

سکون رای مهمله و کسر کاف تازی دوم با یای حطی تنیده عنکبوت باشد مثالش حکیم نظامی فرماید
شعر دلیل تو ابریشم پوشای تو، بسیت همچون ارکاکیا || اقلیمیا بکسر همزه و لام و میم در نسخه میرزا
کرانی جید زر و نقره باشد که بعد از گداختن باقی ماند اما در اختیارات مسطور است که زیره زر و نقره
باشد و آن بانواع باشد فضی و ذهبی و معدنی و نحاسی و عقلی نیز باشد که از زر و نقره در مرتبه فیشا که
کمی از اجزای داروی چشم است و آنرا اجزا النور نیز گویند گیرند و نیکوترین وی آن بود که از جزیره قبرس
آرند و آنرا در آب یابند و بعد از آن معدنی بهتر باشد و باید که لاجوردی رنگ باشد و بعضی گفته اند
اقلیمیا کفلیت که از جوهر زر و نقره پدید آید در وقتی که این دور از معدن بیرون آرند و بعضی گفته اند زر
جوهر زر و سیم باشند در وقتی که باتش زر و نقره را از جوهر آن جدا کنند مثالش خاقانی فرماید شعر
از این شیر سنگ خورد شیری نه بینی، زر و سیم آهن اقلیمیایی نیابی || اقلیمیا بحذف الف نیز گویند و نیز نام دختر
آدم علیه السلام و در بعضی نسخ اقلیمای به یای دوم نام دختر آدم علیه السلام است || اندروا معلق و نگون
باشد و اندروای و درروای نیز گویند خلاق المعانی فرماید شعر ای که از هر سر موی تو دلی اندرواست، هر سر موی ترا
هر دو جهان نیم بهاست || و در فرهنگ زفانگویا که از کتب معتبره فرس است بمعنی حاجت نیز آمده ... آمده است و
بایست و درواو نیاز و وایا و وایه و تنگ و تنگه هر دو بضم تا بامعنی باشد || اسقیلا بضم همزه و سکون سین و کسر
قاف نام زکیست از مبارزان لشکر افراسیاب || امیا بفتح همزه و سکون میم گیاهیست و آنرا امیان و همیان نیز گویند
انارکرا خشخاش باشد || اوریا نام شخصی که در جنگ کشته شد و داود علیه السلام زن او را خواست و آن زن مادر حضرت
سلیمان است شاعر گوید شعر کریمی در فراق جان که داود بر تربت اوریا || آرا امر از آرایش و آراینده
معنی فاعل باشد چون نخل آرا و بزم آرا از امثال هر دو معنی را عزالدین شیروانی گوید شعر روی ...

آرا، چون توی آفتاب بزم آرا || ابا بفتح همزه آش باشد چنانکه خلاق المعانی فرماید شعر در مطبخ تو چوب
خورد تا ابا پزد، آتش که از تکبر سر پایه ابا است || انوپا بفتح همزه و ضم نون و بای فارسی گاوزبان باشد
آیا بمد الف کلمه تمنا باشد و تقصیر حرف ندا و آن عربیست مع ابا || اندراب بفتح همزه شهریست در سرحد خراسان
از جانب هند نزدیک غزنین شهنامه شعر زغزنی سوی اندراب آمدم، باز آسایش اندر شتاب آمدم
انروب بوزن مرغوب چرب باشد و آنرا گردو پرون و کراروند نیز گویند || آب بوزن آمد موضعیست از نواحی طالقان
ایزدگشسب نام یکی از امرای بهرام چوبین حکیم فردوسی گوید در صفت سپاه بهرام شعر بیکدست بربود ایزدگشسب
که بگذاشتی آب دریا باسب || ایرم آب بکسر همزه و فتح یا و رای مهمله اخلاطی چند باشد که در آب جوش داده
بیمار را بآن شویند و آنرا انکشاو نیز گویند و بعربی نطول گویند بنون و طای مهمله بوزن ملول || اصطرلاب معروف
معنی آن ترازوی آفتاب باشد چه اصطر بزبان یونانی ترازو باشد و لاب آفتاب و بعضی گفته اند لاب حکیمی که آنرا
ساخته و بعضی گفته اند لاب نام پسر ادریس پیغمبر است و وضع او است و آنرا اصطرلاب و اصلاب نیز گویند مثالش شیخ نظامی
فرماید شعر نظرش ملک تنیده لعاب، از دم عنکبوت اصطرلاب || آشیب بکسر شین معجمه یعنی بکدار آب که از بالا
بزیر آورده باشند || اوژب بکسر همزه و سکون فا و سین مهمله و فتح چوبی باشد که بام خانه را بآن پوشند
مثالش شاعر گوید شعر ار کرانی اگر شوی بر بام، بام و اوژب حمله خرد کنی || آشوب شور و غوغا
باشد که بتازیش مشغله گویند مثالش شیخ سعدی گوید شعر خیالش جان ما بر سر آشوب گرد، که
دنمش لکدکوب گردد || آسیب آلی باشد که از پهلو بپهلو زدن بهم رسد و بتازی آنرا صدم خوانند
امیر خسرو گوید شعر آسمان را آسیب خلش راست چون شیشه زیاد، جا بجا بس خرد کن صدمه آسیب کند
اذرگشسب بوزن آتش پرست نام آتشکده ایست در بلخ که بانی آن گشتاسب شاه بود

آن احتراز کرده چنانکه شیخ نظامی گوید شعر بهار دل افروز در تخم بود ؛ گروه سرخ گل را دهان تنگ بود
زده موبدش نعل زرین بر آب ؛ شده نام آن آذر آذرگشسب ؛ و نیز بمعنی آتشکده را گویند
چنانکه حکیم فردوسی گوید در خطاب سیاوش بگرشیوز شعر همان استو شاه اسب فرست ؛ علاوه تو
آذرگشسب مست ؛ و در کلام حکیم فردوسی بمعنی برق و آتش تیز بسیار آمده از آنچه گوید در رزم
سام نریمان شعر سواری بکردار آذرگشسب ؛ زکابل بسوی شد بر ره آب ؛ اسبیجاب بفتح همزه و سکون
سین و یای حطی و کسر فا نام شهریست عظیم از اعمال ماوراءالنهر در حدود ترکستان و از اعمال داراست از روی نزهت و
وسعت و آبهای جاری و ریاض خرم آب معروف و رونق و جاه و رواج حکیم انوری گوید شعر
گر برای او نباشد تو نخواهی صدر و قدر ؛ ور برای تو نباشد او نخواهد جاه و آب ؛ مینهد دست نادر آفتاب
در برج اسد تمثال یعنی هم او فرماید شعر ساخت آفاق را اکنون که قرص سپهر ؛ از جبین صدر سرکی ابرو تو زد
آب تیغ ؛ و در مؤید الفضلا بمعنی طریق نیز آمده گویند بر آب فلان یعنی بر طریق فلان چنانکه امیر خسرو فرماید
شعر کیوان راند سوی گلشن آب روان ؛ هر جوی در هر چمن آب بی کم مرود ؛ آشکوب بمد الف و سکون
شین معجمه و ضم کاف فارسی سقف و آستانه باشد و بمعنی آسمان نیز باشد ازرقی گوید شعر با دامن او درازنده
ز سهای آشکوب ؛ ابر اندر او گذشته ز بالای قیروان ؛ مع الثاء آتاک بمد الف و کسر کاف فارسی
بفتح کاف بمعنی رسیده استاد معزی فرماید به البدیهه در افتادن سلطان سنجر از اسب در حالت گوی بازی
رباعی شاها ادبی کن فلک بدخو را ؛ کآفت رسانید رخ نیکو را ؛ گر گوی خطا کرد بچوگان بزنش ؛ ور اسب خطا کرد
ببخش او را ؛ سلطان چون این رباعی بشنید معزی را داد این رباعی را گفت و خواند رباعی رفتیم ز راه بلکه پس بکشتیم
گفتا که ز من شنو این غنچه خوشم ؛ من کار زمینم که جهان بردارم ؛ یا چرخ چهارم که خورشید کشم الخجت باهمزه و جیم

فارسی بوزن

فارسی بوزن بخت طمع باشد شمس فخری گوید شعر یگانه شیخ ابواسحق شاهی ؛ که انس و جان بدو دارند
الخجت الفغت بوزن الخجت مرتوم فعل ماضی از اندوختن باشد مطلقا هم او گوید شعر
بجز وی کیست کاندر پادشاهی ؛ بعدل و داد نام نیک الفغت ؛ ابت بوزن ست سیرین شهد هم او
گوید شعر گدای افتخار روشت خویش ؛ شیر را داغ او بود در ابت ؛ و در نسخه میرزا بمعنی تغیر زید و
این بیت از شهنامه آورده شعر شهنشاه ایران سرو زنشیب ؛ بمعبد خرامید با زند و ابت ؛
کذا فی معیار جمالی اما در سامی فی الاسامی بمعنی اول بعربی آورده بکسر همزه اباخت یعنی برساخت مطلقا
معاش حکیم اسدی گوید شعر بدین گرد شاید نهان آفتاب ؛ بدان شاید انباشت دریای آب
افراخت یعنی بلند کرد انبست بنون و بای موحده و سین مهمله بوزن درست بمعنی غلیظ باشد
اخسیکث مدینه ایست مشهور در ماوراءالنهر در ناحیه فرغانه و از شهرهای ماوراءالنهرست و مولد اثیر
الخوت دالت هر دو بفتح خا جزیره باشد شمس فخری گوید شعر ز دریای تعظیم شاه کریم ؛ بود
هفت گردون کمین الخوت ؛ و در تحفه جزیره اینکه آب در آن متعفن شده باشد
اشغیده دشت قریه ایست از نواحی اصفهان انفست بنون و فا و سین مهمله بوزن درست بمعنی عنکبوت
باشد خسروانی گوید شعر عنکبوت ملامت برد لمن ؛ کرد در گرد و بر تنید انفست ؛ آبدست بمد الف
زهد پاک و وضو و استنجا کردن باشد چنانکه حکیم خاقانی گوید شعر نوبه ای کنم بستاید چو گرد آلوده
بسیار و ؛ نه نرم از آبدست آید نه تنگ از آبدستانش ؛ و در نسخه میرزا ابرا
مجتنب از معاصی آفتاب پرست نیلوفر باشد زیرا که بهر طرف که آفتاب میل کند آن روی با آنجا
آرد و دیگر حربا باشد و آنجا نوریست از جنس سوسمار که آفتاب را پرستد آب رفت

سنگ انگور ده باشد در نسخهٔ وفایی آباف جامه بطر و بعضه باشد آبغه بوزن مرقع حجاب
باشد که از کسی خواهند افروخت صف نعال و او آخر قمار باشد آزادرخت درختی که در کرمان آنرا
زهر زمین خوانند و بفارسی درخت طاق گویند و بعربی علقم گویند و در معنی [illegible] که خرنقل ار
آنرا خرنیت باشد آذریوخت بفتح همزه و سکون زای معجمه و فتح را و کسر میم و ضم دال نام شخصی بوده که لشکر
هرمز را کرده و شش ماه ملک داشت و نیز نام شهریست که آنرا خراب کرد در حوالی قرمسین آهنخت
بضم جیم آلتی که زمین را بدان شیار کنند و آنرا اید و ابرو کاو آهن نیز گویند ارغوت بعضی بضم
اول خوانده اند و بعضی بفتح مانند آفتابست در برج ثور شیخ سعدی گوید شعر اول اردیبهشت ماه
جلالی ؛ بلبل گوینده بر منابر قضبان ؛ بر گل سرخ از نم اوفتاده لآلی ؛ همچون عرق بر عذار شاهد غضبان ؛
و نیز سیوم روز از ماه را گویند مثال مسعود سعد گوید شعر ارد بهشت [illegible] ایام ماه دستان ؛
امروز چون بهشت بدیست بوستان آخته و آهیخت هر دو بمعنی تیغ کشیده باشد مثال اول شاعر گوید
شعر تیغ زبان آخته برای جدل ؛ گاه شده در شهرت کاذب مثل ؛ و مثال دوم
شیخ سعدی گوید شعر چو غرش برآهیخت شمشیر بیم ؛ بمعنی میان قمر دو دیدم ؛ شمس فخری بفتح ها آورده
با بحث و برهخت قافیه کرده و گفته شعر ابو اسحق سلطان که در رزم ؛ چو کینش تیغ [illegible]
برآهیخت ؛ سنان هندوان ترک فلک را ؛ بچوب کین بمالید و برهخت انگشت زگال باشد
مثالش شیخ نظامی فرماید شعر باغ شعله ور دهقان انگشت ؛ بنفشه میدرود ولاله میکشت
برهخت یعنی ادب کرد ملطم التازی آکیج بوزن تاریخ امعای گوسفند که بگوشت و دنبه
آگنده باشند و آنرا جرغند و جگرآگند و زونخ نیز گویند و بعربی عصیب گویند شعر شمس فخری گوید

خوری بر خوان گیتی هر چه خواهی ؛ ابا و قلیه و حلوا و آکنج آکج بوزن آمد قلابی که بر سر
چوبی نصب کرده باشند و بآن [illegible] و یخدان اندازند و باشد که [illegible] کشند هم او گوید شعر
کشتی بمه از ساحل مغرب نکشد باز ؛ حکمش ز سر قدرت بی زحمت آکج آخشیج بمد الف و سکون خای معجمه
ضد و مخالف باشد و چهار طبع را بواسطه ضدیت آخشیجان گویند مثالش انوری گوید شعر
تا سه فرزند آخشیجان را ؛ چار مادر چنانکه نه پدرست ؛ تا ز گردش زمانه با و نقات ؛ تا ز چار و نه دو
تا گزرست ؛ و در بعضی نسخ آخشیج بفتح همزه نیز بامعنی آمده آکج بفتح همزه و کسر جای مهمله جلاب
باشد کذا فی التحفه ادنیج بضم همزه و کسر لام و سکون نون چوب خوشه انگور باشد در وقتی که انگور
آنرا گرفته باشند و آنرا بعربی عثموش گویند بضم عین مهمله و شین معجمه و سکون واو و میم آریج بکسر همزه
رنج باشد و آنرا اسیقون نیز گویند آهنج بوزن ناریج اسم فاعل از کشیدن باشد یعنی کشنده
مثالش شیخ نظامی فرماید شعر شه عالم آهنج گیتی نورد ؛ ز انجا که یکماه گرد آنجورد ؛ و بمعنی امر کشیدن
نیز آمده شمس فخری گوید شعر شها کرسی قوی باشد حسودت ؛ [illegible] آهنج
و در ادات الفضلا بمعنی اندامی نیز آمده افنج بوزن فرسنگ اندوخته باشد و نیز اسم فاعل
باشد یعنی اندوزنده و گردکننده مثال هر دو معنی ابوشکور گوید شعر ز افنج دانش
گنج بود ؛ جهاندیده دانش افنج بود ؛ و بمعنی امر باشد و چنین نیز آمده خجسته شاعر گوید شعر [illegible] دشمن
کردی [illegible] ؛ فراوان و دوست ار هزار اندکی آزغنج بکسر همزه و سکون یا و زای تازی و ضم غین
جوال باشد کذا فی التحفه آغنج و [illegible] نیز گویند [illegible] شعر [illegible] آغنج
بوزن رنج بمعنی گرد آوردن و بیرون کشیدن باشد در نسخه میرزا ایج بوزن سرج بر غرور باشد

کندا فی التحفه. اماج بمعنی خاکیست که جمع کنند و نشانه تیر بر آن نصب کنند و نیز آلتی باشد که بدان زمین
را بدان شیار کنند و بهر دو معنی شاعر گوید شعر بر کند تیر تو گهر که خاک در اماج گاه ؛ بدرگر برکنده بمنزله آن
باماج و کلند . کلنده کلنگ باشد . آرنج بندگاه بالای بازو و آرج نیز بهمین معنی آمده و در نسخه میرزا ابراهیم . . . گوید شعر
ز بهر سنگ طمع تر آیدت در دست ؛ بساکسان که شکستی بسنگشان آرنج ؛ و بعضی نیز آمده خاقانی شمس
فخری گوید شعر نه جسم مملکت را که در دست ظلم شکست شاه آتیش تا آرنج . ارج بوزن درج بمعنی قدر و قیمت و
اعتبار باشد شمس نوائی گوید شعر دل اگر نیست پسند تو بمن باز فرست ؛ جان ندارد بر تو ارج
تن باز فرست ؛ و بمعنی برکنده نیز آمده و در بعضی نسخ و این بیت سوزنی گوید یا نقول است شعر
بفعل های هایون جاهست ؛ دو بازوی زاغ سیه ارج کردم . اورنج بوزن اورنگ بستان باشد
اسفنج بفتح همزه و فا و سکون سین مهمله و نون ابر مرده باشد یعنی دارویی که چون در آب اندازند
همه ابر الجود فرو برد و ابر گویند که آنی الو بود مثالش سیف الدین اعرجی گوید شعر چون زنده یا
مرده زندست بصورت ؛ با آنکه تنش مرده زندست جو اسفنج . مع الجیم الفارسی ایچ بوزن . . . بمعنی
هیچ باشد چنانکه مثالش حکیم سنائی فرماید شعر علم با تو نگوید ایچ سخن ؛ تا که داند توی برد ز ان
مع الخاء اخنوخ نام حضرت ادریس علیه السلام . استاخ بوزن و معنی گستاخ باشد و بستاخ نیز گویند
مثالش سوزنی گوید شعر زبان کشیده بس استاخی مرا و مران ؛ مرا سخای تو کرد ست هیچ این استاخ
انجوخ بوزن انبوه چینی که بر روی و شکم افتد از پیری یا از سببی دیگر و آنرا آنجوغ نیز گویند
شمس فخری گوید بیت سپهر کهف چو بخت شهنشه فیروز ؛ شنیده عقل ز حکم . . . تو شوخ
که بخت شاه جوانست و چهره اش شاداب گرفته روی تو ارغایت کبر انجوخ ؛ و در کوهی معنی

بشهر مرو شهری

بشهر مرو شهدی میوه و نیز آمده . آزخ برای معجمه بوزن آوخ یعنی گوشت پارهٔ که بر روی و اندام مردم پدید آید
آنرا آزخ نیز گویند بحذف الف و بعربی آنرا ثولول گویند شمس فخری گوید بیت هزار بار که نگاه دست
نشسته روشن ؛ بجای مقعده نهد اندر و ملک آزخ . آشکوخ بوزن الحوج خزیدن و لغزیدن باشد گویند
اشکوخید و شکوخ بحذف همزه نیز آمده . آبخ برای فارسی بوزن تارخ آبی که در کنج چشم خشک شود و
آنرا چیز گویند و بعربی رمص گویند مثالش طیان گوید شعر شده کردماغ ازبکار دیبا ن
زخس ریز آبخ چشمش نهان . آوخ آه باشد شیخ سعدی فرماید شعر باکشته تقسیم بس آوخ که برآمد
از ما بقیامت که چرا نفس بکشتیم . مع الدال ادد بکسر همزه و سیوم ماه را گویند شهنامه شعر
همی رفت سوی سیاوخش گرد ؛ بماه سپندار و در روز ارد ؛ سیاوخش کرد مهلت نیا کرده سیاوخش
ابیورد شهریست معروف در خراسان میان سرخس و نسا گویند که کیکاوس زمین با قطاع باورد
بود در معمور ساخت و باورد بدو آن شهر را در آن زمین بنا کرد و نام خود کرد . اندرخورد لایق و سزا
آزار در خورا ، و در خور و زور و نیا و شایسته و فراخور نیز گویند . آفند بوزن الکند جنگ و
خصومت باشد مثالش شهنامه شعر دیگر جهانور پر خاشخر ؛ ندارد جز آفند کار دگر ؛ و حکیم سوزنی
فرماید شعر آورد بپای که بباید که خوری می ؛ بستگ تو ای دهر بد اغاری و آفند . آزمند برای معجمه
بوزن بازبند بمعنی حریص و صاحب آز باشد مثالش هم او گوید شعر حاسد و بدخواه جاه او بر . . . گر آزمند
گردن حسرت سیر دیاک بود کو بر آرغند . آرغند بوزن فرزند دلیر و خشمناک . آژند برای فارسی گلی
که بر روی خشت پهن کنند و خشت دیگر بر آن نهند و نیز گل نه آب باشد و با الف مقصوره نیز آمده
آونه بوزن آگند کوزه آب و نیز بمعنی برهان آمده و حکیم فردوسی بهمین گوید شعر چنین گفت با پهلوان

جو آوند خواهی بتنیم نگر ۞ و در سوید یعنی سایر اوانی و ظروف آمده مثالش شاعر گوید شعر
نو و هر سفالی که آید می ۞ بر ما بود بهتر از تاج کی اشغند بوزن فرزند الکه ایست از نواحی نیشابور
مشتمل بر هشتاد و سه قریه که قصبه آنها فرهاد گرد است افد و افته هر دو بفتح همزه و سکون فا شگفت باشد
یعنی عجب آورد جنگ و ستیز و رزم باشد و آنرا ناورد نیز گویند شمس فخری گوید شعر دلیر آنکس که آورد در
فرحاش ۞ کشد از کینه با بهرام نامدار آورند بوزن سوگند بهار و بنای تخت و شکوه و آنچه کاخ باشد
مثالش شهنامه شعر سیاوش مرا همچو فرزند بود ۞ که با فر و با زر و آورند بود ازرد بوزن نرد
آرد یعنی علف آس کرده آبگینه زمینی را گویند که آب کنده باشد و آبگیر را نیز گویند مثال معنی اول
شاعر گوید شعر ابکندی و در آن تاریک جای ۞ تو نوران چون در آن بنهند پای آهنجد بوزن آکنده
مرقوم در وجه گوی باشد مثالش حکیم اسدی گوید شعر گفتش سوختی گر بدی آهنجد ۞ و گر بد تو بودی
نگردی گزند اوکند بکاف فارسی بوزن و معنی افکند باشد و اوژند نیز گویند امید بوزن بیند تمام مجهول
گوینده مثالش رودکی گوید شعر جهان این است و چونین تا بود ۞ و همچونین بود این سه یارا ۞ و شمس فخری گوید
شعر چو تو صاحبقران نه بیند چرخ ۞ این سخن کاش تو را امید و در بعضی نسخ اندر یا معنیست و این بیت
حکیم انوری میوید انقوست شعر عدد سالهای عمر شش باد ۞ همچو تاریخ پانصد و چون و اند ۞ و جمال الدین
عبدالرزاق نیز گوید شعر چه ماند عمر چو پنجاه و اند سال گذشت ۞ که گشت سرو تو چون خیزران خمیده ۞
و دیگر استادان با معنی گفته‌اند و در ادات الفضلا آمده و امید را بمعنی عدد مجهول که میان سه و ده بود و
معنی سخن تنگ گفتن آورده اما شمس فخری با معنی امید داشتن آورده و گفته شعر
فیض جود شه بتنگ چاره ۞ پس ز هر امید گلفانند اند ادوند چنانچه اوراد اول جلیه دو رود باشد

ادی گوید

فردوسی گوید شعر اگر پهلوانی ندانی زبان ۞ بتازی تو اروند را دجله خوان ۞ دوم تجربه و
آزمایش باشد چنانچه هم او گوید شعر بار مان دار و ند مرد جهان ۞ فراز آورد گونه گون سیم ازان ۞
سیوم کوه الوند را گویند و در معجم البلدان مسطور است که اروند معرب اروند اسم جبل نزد همدان
خضر سنگ علی همدان اخجند مرکب از ارج و مند چه ارج قدر و قیمت باشد و کلمه است که دلالت
بر داشتن میکند استخوان دم همای را گویند مثالش شیخ عطار علیه الرحمه گوید شعر فغان از حرص دشتی
استخوان زند ۞ همه سگ سیرتان موش پوند اسمند بوزن فرزند قرار و فری بهم قند است و آنرا
سمند بحذف همزه نیز گویند اورمزد بضم همزه و میم و سکون واو و رای مهمله و بنام مشتری را اورد
اول از ماههای فارسیان مثال معنی اول را حکیم سنایی گوید شعر گر کند آورمزد اثر زاید
رنجهان سیر در انگهان نا بار ۞ مثال معنی دوم مسعود سعد گوید شعر امروز آورمزد است
ای یار جمگسار ۞ بر خیز و ساز کن و انجام می بیار ایزد نام حضرت احدیت است جل جلاله مثالش شیخ
سعدی گوید شعر اول دفتر بنام ایزد دانا ۞ قادر و فرد و حی توانا مع الذال اشتود
بفتح همزه و تای قرشت و واو و سکون شین معجمه دوم روز از پنجه مسترقه را گویند که او
جشن مغان است و پنجه مسترقه را انوس فروجان بضم فا و سکون فا و فتح را و دال مهملین گویند اهنود
بوزن اشنود هم بود روز اول از فروجان نیز بود باشد اهنفد روز سیوم از فروجان ابرقباد
برای مهمله و بعضی معجمه نیز خوانده‌اند الکه ایست از توابع ارجان که در میان اهواز و فارس واقع و
بنا کرده قباد شهریار است اناهید بفتح همزه نام زهره باشد که او را ناهید و بیدخت نیز
گویند اسپهبد بفتح همزه اسمیست مخصوص ملوک طبرستان همچو قیصر و خان که مخصوص ملوک

[illegible]

رودم و ترکست و نیز نام ولایتی باشد از طبرستان کذا فی معجم البلدان اما در کلام اکابر بمعنی ملکی مستعمل آمده
چنانچه حکیم فردوسی گوید شعر که ارجم اسپهبد نامور چلو کرکش بیم پیش تو در **آمیختن** نام نوایی و لحنی باشد
اشتاد بشین معجمه و تای فوقانی بوزن نفداد بیست و ششم روز از ماه شمسی مسعود سلمان گوید
شعر اشتاد روز تازه و گل بوستان ای دوست ای ستان کف دوستان **انکرد**
بکاف فارسی بوزن آسترد صمغیست غایت متین و بد بو که بعربی حلتیت گویند و شیرازی انگشت
گند گویند شیخ گر **شعر** خواجه چون جوناه باز زند مشک را انگرد حصار کند و در ترجمه صیدنه
ای ریحان مسطور است که از انگرد از آن گویند که صمغ درخت انگدانست و انگدان را اشتر بوید
چه صمغ را بفارسی ژد گویند و انگرد گرم و خشک است در درجه سیوم **آرایش خورشید** نام نوایی و لحنی باشد از جمله
سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید **شعر** چو زد ز آرایش خورشید راهی در آرایش بدی خورشید ماهی **آستین برزد**
یعنی مستعد کار شد و این معنی مجاز است چنانچه ظهیر فاریابی گوید **شعر** چو سنبل تو سر از برگ یاسمین برزد
غمت برکشتن خونم آستین برزد **اورنگ** بفتح همزه و کسر واو و سکون رای مهمله و فتح نون عشوه و فریب
باشد **ابروزند** یعنی رضا دهد و اشارت کند شاعر گوید **شعر** طمع تو بخشیدن صد گنج گهر ابروزند ذره ...
ابرو ... **آذار رود** ... بمعنی ... تموز باشد چنانچه شمس فخری گوید **شعر** ...
افسرود بکسر همزه و سکون سین و دال و فتح فا و ضم رای مهمله مرغیست سیاه که بتازی قطا گویند
فرزین نهد یعنی بطرح اسب و فرزین شطرنج نیارد و بازی ببرد بوستان **بیت** گدایی که بر شیر فرزین نهد
ابو زید را اسب و فرزین نهد **امود** یعنی برآمیخت و آراست بمعنی اول شیخ نظامی فرماید **شعر** فسونی که
با خواتین برآمود فسون کردن بیابان کی کند سود **مثال** بمعنی دوم فخرالدین ابوالمعالی گوید **شعر**

گرانمایه

را زمان سیاهی داشت فرمود با استقبال شهزاده برامود **آنجد** بمد الف و فتح با و جیم تازی
یعنی گشته چنانچه شاعر خسرو گوید **شعر** خوب کس شرکن با هر کسی کین بیرون انجد از دل نج
کین **انبوید** بنون و بای موحده بوزن فرمود یعنی بوکرد **ابرود** بوزن محمود سبل شد
و بمد نیز آمده **آباد** معمور باشد و آفرین را نیز گویند شیخ نظامی گوید بمعنی آخر **شعر**
در جلوه آن عروس دلشاد آباد بر آنکه گوید آباد **آنار فرهاد** درخت اناری که در بیستون واقع
است و کیفیت الحکایت که چون فرهاد را شنیدن خبر فوت شیرین تیشه بر سر خود زد و
دسته تیشه خون آلود شد و از کوه بزیر افتاد و بیران در زمین نشست و چون آن چوب انار بر
بود بقدرت الهی از آن دسته درخت اناری بهم رسیده و انار آنرا چون بار شکستند اندرون
آن چون دل عاشقان سوخته و پر خاکستر باشد و این اثر عامه منقول است **اسفندارمذ** مدت ماندن
آفتاب در برج حوت که فارسیان یکماه شمرند و اسفندارمذ و اسفند از نیز گویند و دیگر اسم فرشته از ماه
فارسیان را گویند **ابیب** بفتح همزه و بای تازی و سکون یای حطی شهر آتش شد کذا فی الموید
مع الرا آذیر بمد الف و کسر رای فارسی دو معنی دارد اول زیرک و هوشمند باشد مثالش فرخی گوید
شعر سینه را کمهدار آذیر باش شب و روز بر یاد کش و تیز باش **آ** دوم برهنه کار را گویند و
در نسخه میرزا معنی کوی که در آن آب جمع شده باشد نیز آمده و گفته که از آذری و اگیر نیز گویند و
معنی بانگ کردن و غلبه نیز آمده **اور** بوزن شور رشته که بدان زنند کذا فی موید الفضلا
اوار بضم همزه گرما باشد و بفتح صاحب ایضا منه **ابنیر** بیای موحده بوزن زنجیر برکردن و حل ترد
ایضا منه **اودر** بفتح همزه و سکون واو و کسر دال مهمله برادر پدر باشد ایضا منه **افراز** معرو ...

نیز آنچه در دیگ کنند از زیره و فلفل و نخود و گشنیز و امثال آنها مثالش خاقانی فرماید شعر
افزار رس کنند در دیگ ؛؛ حلوا رس آورند بر خوان ؛؛ و دیگ افزار نیز گویند و اوزار نیز بمعنی
اغار دو معنی دارد اول فرو شدن نم باشد در زمین عنصری گوید شعر عقیق وار بود این زمین از پس که درو
بروی دشت و بیابان فزون شدست آغار ؛؛ دوم دو چیز را گویند که بیکدیگر سرشته شده یا
از خون یا از آب آمار بمد الف در تحفه و رساله حسین وفایی بمعنی استقصا و تتبع و حساب آمده و در
آمار گیر بمعنی محاسب و در شرفنامه آمار و اوار و اماره و آواره حساب باشد اما شمس فخری آمار را بمعنی مستغرق
آورده در قطعه شعر چو دجاجه توبی آب در تموز مباد ؛؛ بجز به بیابان فتاده آمار ؛؛ و اختلاف
جمیع مولفان و غالبا که شمس فخری را درین لغت سهوی واقع شده اور بوزن باور نقص باشد
شمس فخری گوید شعر بنده او بود فلک شکیب جا کرد او بود جهان آور ؛؛ و بمعنی آسمان هفتم نیز آمده گوید
شعر اگر دیده گردون برکار و نهفش پاره پاره کرد داور ؛؛ و نیز بمعنی بخت زشت آمده و حکیم
عنصری موید این قول گوید شعر نزدیک عقل جمله درین عهد یاورست ؛؛ کامروز همچو حال همه زشت و
آورست آوار بمد الف ستم باشد شمس فخری گوید شعر شکوه تاج کیان وارث ممالک جم
که از ممالک او اره کرد دست آوار اختر فال و ستاره باشد و رایت را نیز گویند چنانکه فردوسی گوید شعر
بتازید کاید نزدیک شاه ؛؛ چو ترکان بدیدند اختر براه ؛؛ و هم او گوید شعر چنین گفت هومان که این اختر
که نیروی ایران بدو اندرست اسکدار بفتح همزه و ضم آن و ضم کاف با دال مهمله قاصدی که در
منزلی بجهت او اسبان آسوده باز دارند که او بسرعت رود و آنرا یام گویند عنصری گوید شعر
تو گوی راه اسرار ایشان همی ؛؛ فرستند بر آفتاب اسکدار ؛؛ اما در صحاح فی الاسامی سطور است که اسکدار

خریطه

خریطة الفتح یضع فیها الکتب یعنی اسکدار کیسه ایست که مکتوبات در آن کنند و در
انمعنی نیز بیت مذکور مناسبت دارد ابرشهر نام اصلی نیشابور باشد اسپار بکسر الف و سکون
سین مهمله آس باشد که مورد نیز گویند آژ آری برای شرط باشد و دیگر ازآن دوری و دوران باشد
شهنامه شعر خوشتو نیاید زمه بند دگر ؛؛ برم میانش بیزند ار از ؛؛ [illegible] شعر [illegible] دارم
جمشید فرو که بیزید بور بیانش بار ؛؛ بیور نام ضحاکست افدر بوزن صفدر برادرزاده و خواهر
زاده را گویند بوشعیب گوید شعر سلسله جعدی نهفته عارضی ؛؛ کی سیاوش افدر و برزو حد
آذر آتش باشد و مدت ماندن آفتاب در برج قوس که فارسیان ماه نهم شمار کنند و آن از
ماههای خزان است و نیز نام روز نهم از ماه شمسی یعنی اول و دوم مسعود سعد سلمان گوید شعر
ایا ماه رسیده ماه آذر ؛؛ بر خیز و بده می چو آذر ؛؛ شمسی یعنی سیوم هم او گوید شعر الحذر دمند
سرو بابان ماه ؛؛ روز آذر می چو آذر خواه ؛؛ و بمعنی انجم و الف نیز بطار رسیده اسپر بکسر همزه و سکون
سین مهمله و فتح با بمعنی کنده و غلط باشد مثالش رفیعی گوید شعر دوبار روش ابر و بپیش [illegible] ؛؛
فروزان از و فره خسروی ؛؛ انبشک [illegible] گفته شده ایم بوزن بیمر کاو آهن را گویند و این لغت
از شرفنامه منقول است اما در صحاح فی الاسامی ایند بذال معجمه بمعنی انجوی آمده که بر گردن گاو نهند و آنرا
خیش نیز گویند و آن آهن که بر انجو نصب کنند و زمین را بآن شکافند آهن ایند گویند و بمعنی
سنه گویند بکسر سین مهمله و فتح نون شده اهر بوزن افر جانوری است مانند سگ که در عهد یکی از
سلاطین ساقه پیدا شد و پیش از آن نبود و آنرا اشغال نیز گویند اوبار بفتح همزه بمعنی خبری کلو فرو برنده
باشد و در شرفنامه مثالش خاقانی گوید شعر آن [illegible] و دوزخ بارس جور زمانی سار [illegible] ؛؛

[illegible]

بحر نهنگ اوبار بن آهنگ عدا داشته ❊ اما در مؤید الفضلا مسطور است که اوبار بفتح جابر باشد و
چیزی که جانور زنده را فرو برد چون ماهی و زهر مهلک و آتش غالب نیز آمده باشد بفرو بردن و
افکندن و در ادات الفضلا همین معنی خانه آمده و بس آخور و فر بستن و علف دواب و آنرا
آلنده نیز گویند بوزن نابنده ❊ آمار شوربائی که بر جامه مالند تا صیقل پذیرد و آن شسته [illegible] کاغذ
مانند آنرا نیز آمار گویند استاد لامعی گوید شعر الماس کرده خنجر را خوش کرده دل آمار سنگ را ❊
آمار داده سنگ را از کشتن شیران هم انگیر گودی باشد که آب در آن ایستاده شود و آنرا آژیر و
آژی و ابدان نیز گویند عماره گوید شعر باد بهاری با انگیر بر آمد ❊ چون زنخ من کش آکنده بر از حین
استوار چند معنی دارد اول محکم بود دوم امین را گویند مثالش حکیم سنائی گوید شعر آنش شرط
مومنی باشد که در ایمان تو ❊ حقی همی جای خاک و سرکین استوار ❊ و استوار داشتن بمعنی باور داشتن
نیز آمده مثالش شیخ سعدی گوید شعر ای که مشکوی خرد بیار روان ❊ من کویم کر تو داری استوار ❊
آدمی را عقل باید در بدن ❊ ورنه جان در کالبد دارد حمار ❊ ایدر بوزن بیدر بمعنی اینجا باشد حکیم عنصری
گوید شعر آورده بیرون چو منی در هر اول ❊ اینک تو ایدری فلکا وتن ایدرم ❊ اشتر خوار که شتر
خورد و آنرا افرکینه ❊ اسپانبر بفتح همزه و سکون سین مهمله و بعد از سین بای موحده و سکون
الف و نون و ضم با شهریست که کسری بنا کرده و طاق کسری در آنجاست و در اصل اسپانبر بوده و آنرا
انغابر نیز گویند اشتالک و اشتالنگ ❊ در بر آب رونده را گویند افشرکر عصار شهر اکور با کاف فارسی بوزن
ساطور خشت پخته را گویند ❊ اقفش رباپی ریزنده و افشارنده مثالش جلال المعانی گوید شعر جگر تو
آتش دلوه را شیس ❊ برق آتش بار بر آتش ❊ آر ❊ و بمعنی خلانده نیز آمده مثالش حکیم سوزنی

گوید

گوید شعر منم معلوم خراف رو گنگ و خلک سیوز ❊ حرامزاده و قلاش و رند و عالم سوز ❊ باد
نیز آمده باشد بر کشیدن و فشردن و خلانیدن ❊ ازدر یعنی لایق و سزاوار حکیم انوری گوید در هجو شعر
رنش ازپی گندن پایی ❊ سزار در سبیلی را دم ❊ و بحذف همزه نیز گویند ایر بوزن تیر و انهای
ضرر باشد که بر اندام بر آید و خارش و سوزش بسیار کند و آنرا بعربی شری گویند ابر بفتح در
مؤید الفضلا و ادات الفضلا و شرفنامه بمعنی مرد آمده مثالش این بیت خواجو آورده اند شعر
از آن ابر عاصی چنان رزم آب ❊ که نار و دل کرد دشت آفتاب ❊ افکار جراحت شب جارود اله از نقل
پیدا شده گذا فی التحفه و در کلام اکابر بمعنی مطلق جراحت آمده چنانکه رشید و طواط گوید شعر هم
خسته هم تبه ز رکو در ❊ هم کون غرقه هم ز غم افکار ❊ آزدار بوزن ساطور حریص و صاحب آز باشد و این
لفظ مرکب است همچو رنجور و گنجور مثالش جلال المعانی فرماید شعر و زان تیر خنیان باز مانده از پی حیث ❊
اگر نشد جگر گوشه عدوت آزور ❊ و بوزن تا جور نیز آمده مثالش سعدی گوید شعر بحری فرید
دل آزور ❊ که باشد غبار ش مران بهتر آهو بر بوزن صابون ثعلب باشد که شغب و رزهر ... عرکو
شعر دل ز فکندی جهان خاک را ❊ که شبیه آهو بران خاک را ❊ افسر و افکر معروفان مع الزا التازی اسپرو
بکسر همزه و سکون سین مهمله و واو و قیع ای فارسی و ضم را ای مهمله نام کوهیست شهنامه شعر همی کافکش فرو
بر گاه ماتش کوه اسپروز ❊ انگر بفتح و ضم همزه و ضم کاف فارسی در نسخه میرزا ابراهیم بود که زمین هموار
کنند و در هویدا نیست که مدان پل را نام کنند مثال این معنی شاعر کوه و نیرتفعیل شعر کوکوی که هور
موسی معبت ❊ گیای عصا انگر بار بیکر ❊ مهابت ❊ بین نیز گویند بزبان هندی افراز بوزن انداز بمعنی بالا باشد
مثالش سپهبی گوید شعر زبس نقش شاهباز خرد ❊ نیار در برافراز آن بار برد ❊ و دیگر معنی بلند گردانیده

امر به فند کردن نیز آمده باشد و معنی ابوالقاسم گوید شعر ای در همه علمها سرافراز ⁂ وانم ز جهال
سرافراز آبریز بوزن خاک ریز متوضا باشد مثالش سوزنی گوید شعر شعر تو باید بار بریزد در
انداخت ⁂ که بود از شکم بر نشسته با بریز ⁂ بکسر همزه و رای مهمله و آخر زای معجمه بعربی ارجاعی
گویند ارز همت باشد فردوسی فرماید شعر پسنده کنم زین جهان مرز خویش ⁂ بدانم که بارو ارز خویش
اندرز بفتح همزه و دال وصیت و نصیحت باشد چنانکه خاقانی فرماید شعر مرا طبیبان دل اندرز
گونه گون کرده است ⁂ که زین سواد بترس از حوادث سود آب انگیز معمار را گویند و معنی فاعل و امر نیز
آمده که آب انگیزنده و آب را بانگیز در آورده باشد آذر نام ماه او رمزد مرد موم [illegible] شرقی باشد
شهنامه شعر کهین بنده تو بود آذر ⁂ که تو چون شبانی و مردم چو [illegible] آز حرص و خواهش و نیز نام
شهری باشد ارنواز خواهر جمشید که زن ضحاک بود فردوسی گوید شعر در ایوان شاهی شبی دیر یاز ⁂
بخواب اندرون بود با ارنواز اشترغاز گیاهیست که از بیخ آن اچار سازند [illegible]
حکیم سنائی فرماید شعر بسکه دادند مر ترا ای قوم ⁂ بدل گاو روغن اشترغاز الکز وایدکز نام پادشاه مشهور
اندوزنج جمع کننده و جمع کن باشد مثال معنی اول اخیر و فرماید شعر نقد نصار اعمال اندوزکن ⁂ همت فردای
خود امروز کن ⁂ مثال دوم را بدرالدین جاجرمی گوید شعر کنها کبر و ستا یلان را نجش ⁂ دوستانند رز دشمنان را
سوز اهواز بفتح همزه شهریست از خوزستان که هر کس [illegible] مقام کند عقل او مختل شود و الیوم [illegible]
سوزنی گوید شعر نه دیر مانده تا بیش بوخراج آرند ⁂ ز مصر و کوفه و بغداد و بصره و اهواز ابخیز آبریز گرداب
موج است که از نهایت آب خیزد و هر آب نیز گویند انجاز بفتح همزه و سکون بای موحده نام ولایت
مشهور که اکثر ساکنان آن [illegible] و ترسایان [illegible] مشهور حکیم خاقانی فرماید شعر در انجاز بان ایک [illegible]

جرم اردمیان

جرم ردمیان اینک مهیا آغاز بمعنی ابتدا باشد و معنی امر باشد آغازیدن نیز چنانکه ابوالفرج گوید شعر
همه فرجهات مسعود است ⁂ بحکم آغاز هرچه آغازی مع الراء الفارسی آبریز بکسر یای اول بوزن جالیز
آتش باشد مثالش سراج قمری گوید شعر ز آتش محبت و آمیز حسد ضد کرده است ⁂ سوختی سینه بجز و دل کان آرزوی
و نیز دارویست که آنرا بوی مادران نیز گویند ارنیش بفتح همزه و رای مهمله و سکون نون و یای حطی و [illegible] موحده
طرخونی که معرب ترخون است مع الشین ارس بفتح رودخانه باشد خواجه حافظ فرماید شعر ای صبا
گر بگذری بر ساحل رود ارس ⁂ بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس ⁂ [illegible] را اشک را گویند
بضم همزه سرو کوهی باشد که بعربی آنرا اهبل گویند بفتح همزه و با و سکون با مثالش لطیفی گوید شعر نوی سوار
فرس ⁂ خد و قد تو ماه رسته برارس اندرویس نام مردی که مادر عذرا را باو داده بودند حکیم عنصری گوید شعر
برداده بود شش که بود ای ⁂ با ذرطوس الحکیم کی اندروپس نام مردی باشد که زنی داشت مارذ نام و جزیره
ماروده میان دریا بود [illegible] مار و آتش افروختی تا اندروس بفروغ آتش شناگردی و شب او رفتی [illegible]
برآمد و آن آتش بکشت و اندروس در میان آب گم شد و مرد عنصری گوید شعر نه من کمتر ام اندروم [illegible]
نه ماروونه نیز عذرا [illegible] ابریس و ابریس هر دو معنی میدان باشد شمس فخری گوید شعر زهی بادشاهی که سطح
فلک ⁂ بود بندگان ترا ابریس آس آسیا باشد انوری گوید شعر داش تخت تو پاک از گرد [illegible] آس
آسمان ⁂ در فضای آسمان خصم تو سرگردان چو آس ⁂ و دیگر معنی خرد شدن دانه در زیر سنگ آسیا
نیز آمده لبیبی گوید شعر دو ستاجای [illegible] شد بخواستم بجای نواس ⁂ و در عجائب البلدان
مرقوم است که آس ریحانیست خوش بو و گویند عصای موسی علیه السلام از درخت آس بوده
و در حد روم درختی است آس که در نهایت بزرگیست و در عالم درخت از آن بزرگتر نباشد و هر بهار شکوفه آرد

[illegible] شعر [illegible]
اسلیم [illegible]

آنرا بوید چون نجسید محتلم شود و این شرفنامه منقولست اما در صیدنه ابی ریحان مسطورست که
اسم عربی مور در اکویند اسکندروس نام پسر اسکندر که از دختر دارا بود اندیپس شهریست مشهور
در حد مغرب اکوپس نام پهلوانی تورانی اکیس بمد الف و ضم کاف آلت حراشیدن سنگ باشد
کذا فی المؤید اکاپس بفتح همزه و کسر ای محکمه گیاهیست که بتازی کاه خوانند الماس معروف و اسم جنسی
از فولاد جوهردار و بر تیغ همین اسم اطلاق کنند چنانکه ظهیر گوید شعر همین بس است که الماس خام دارد
خونخوار که الترین بر زبان گوهر است و شیخ نظامی نیز با همین معنی گوید شعر از آن آتش که الماس فروزد
عدو را آهنین باشد نبود اپوپس در تیغ و خنجره و بحذف همزه نیز آید و نیز نام شهر دقیانوس باشد
بمعنی اول حکیم انوری گوید شعر آخر افوستان نباید از آنکه ملک در دست شت افوست اقلیدس
بضم همزه و کسر دال و بعضی بکسر همزه و فتح دال نیز گویند نام کتابی از ارقام ریاضی و نام صاحب کتاب
معنی کتاب خواجو گوید شعر در اقلیدس و در نحو و طب و نجوم چنان شد که شد داستان در علوم و معنی
کتاب بجای گوید شعر ز شکل محیطی بحت آسمان ز تحریر دی اقلیدس هر آن ابیس بمد الف همزه و نون
بای موحده بوزن تنبیس چرخ گندم پاک کرده را گویند مع الشین ادخش صاعقه [illegible] رعد و برق
که مردم را بیم هلاکت باشد رودکی گوید شعر نباشد زمانه بس شگفتی اگر با بار داد خش
آخش بمد الف و فتح خا قیمت و ارز بود شمس فخری گوید شعر در سکه حجت تو بنگر که چون کشیدم
دری که هست آنرا صد ملک نیم آخش و در رساله ابو حفص سغدی بوزن رخش آمده و این بیت
عنصری تمسک شده شعر خود فزاید همیشه گوهر آخش خود نماید همیشه مهر فروغ آغالش بمد الف و کسر لام
مردم بخصومت انگیختن باشد و بتازی آنرا اغوا گویند دقیقی گوید شعر خویشتن پاک دار و بی پرخاش

ادباغالش

رو باغالش اندرون مخراش اکیش بمد الف و کسر کاف فارسی آنچه دراز کرده باشد رودکی
گوید شعر توشه جان خویش از و بربای پیش کاید ترا مرگ پای کیش ادانوش بدال مهمله بوزن خفانوش
نام مردی که هزار اسب را پیش عذرا فرستاد که تیر دار او باشد و عذرا انجشم رفت و خشم او را کشید
عنصری گوید شعر بر وجنت عذرا خویش تیر زند بر دو دست و چشم ادانوش کند ادیش بوزن درویش
تهذیب میان ماوراءالنهر و ترکستان اعیوش بر وزن قطوش باشد اکوش بمعنی بر باشد که آنرا آغوش
نیز گویند مسعود سعد سلمان گوید در تعریف پیل شعر گاه با دشمن گرفته بر گردن گاه گردش کشیده در آغوش
ادبگوش یعنی از کمال طاعت و بندگی و خدمتکاری سلمان ساوجی گوید شعر سرکشی نیست خور الف و واو
تیر چون ادب گوش بغیق تو در آورده سرست آذرکیش آتش پرست شد ارتیش بفتح همزه و کسر رای مهمله
زیرک و هوشیار باشد کذا فی المؤید آکنش بمد الف و فتح کاف فارسی و کسر نون پر کردن باشد
کذا فی المؤید و بمعنی آنکه جوف چیزی را با آن پر کنند و بعربی حشو گویند نیز آمده بمانش حکیم سنائی
گوید شعر جز خم زخم است و نمود محل نیست آخر تو جرخ و آکنش روزگار نیست الدیش بمد دال معجمه
که بر پستان استوار کنند و در مؤید و شرفنامه بمعنی آتش نیز آمده حکیم انوری گوید شعر گر کند چون
تو حاکم هر که جو بها شود از دیش ارش بفتح همزه و زا از سر انگشتان دستی تا سر انگشتان دستی دیگر
چون از هم بگشایند و نیز از آرنج تا سر انگشتان بمانش نظامی گوید شعر بکف بار دشمن تیره کرده آرش
ز خون عدو باقیه بر در شن اکنش بفتح همزه و کاف و سکون شین معجمه و کسر نون در نسخه میرزا المعنی
باشد الکدش دو جنس از ترک و هند و شیخ نظامی فرماید شعر نظامی الکدش خلوت نشینست که نیمی ترک و
نیمی هندیست اندیش [illegible] ارش بفتح [illegible] پادشاه ایران که تیر [illegible] کرد

از تواریخ [illegible] علوم [illegible]
[illegible]

دروقت مصالحه با افراسیاب از آمل مرو انداخت و نیز نام پسر دوم کیقباد برادر گشتاسپ که او را آرش
نیز گفتندی مثال معنی اول شیخ نظامی گوید شعر ز آرش نام آرش را جهانگیر که از آمل مرو انداخت او تیر
انگنش بفتح همزه و سکون کاف فارسی و کسر نون بر آوردن و دوار باشد و حیران کذا فی الاداة اخروش
خروش باشد منوچهری گوید شعر شادی و خوشی امروز به اردوس کنیم یکم دست بزنیم نعره و اخروش کنیم
مع الغین ازبغ بمد الف و کسر زای معجمه تفرقی باشد که از قول یا فعل کسی در دل نشیند شمس فخری گوید شعر
از جفای زمانه چند رسید ؛ بدل خسته تفرقت و ازبغ ؛ آمغ بمد الف و فتح میم آه کسی از ضجری باشد کسائی گوید
از تو تا ماه حسب برین عمر آمغ ؛ و گرنه نماندست بر من کنجال ؛ در تحفه و معیار جمالی با همیغ آمده و قول کسائی مؤید
اینست و شمس فخری گوید شعر بس است ستم ونه نهاد مرا کند ؛ از بار امید نماندست جز آمغ ؛ و حکیم کسائی نیز
هم آورده و گفته شعر یکی دل تو بسیر کرد دریغ ؛ صد درم مر مرا شود دامغ ؛ و از این بیت معنی ذخیره و مایه معلوم
امیر را از اسم معنی هدر و همت آورده و خلاف همه اختیار کرده ازغ بفتح همزه و سکون زای معجمه الحکه بیرم از
شاخهای درخت انگور و آنرا بعربی جلمه گویند بضم جیم و سکون لام و فتح میم ارغ بضم همزه و سکون رای مهمله کرد کالی
که بیه بود و بطلم سده باشد و آنرا بتازی خسر گویند بفتح خای معجمه و کسر نون و آخر شین رای معجمه امیغ بوزن تیغ
بود رودکی گوید شعر آه از جور این زمانه شوم ؛ همه شادی او غما آمیغ ؛ اما در تحفه بمعنی آمیزش آورده و این بیت عنصری
موید قول اوست شعر چو آمیغ بر ما شد آراسته ؛ دو چشمه سه باشند برخاسته ؛ و میر را از اسم میر دو معنی
آورده و این بدعت که مثل هر دو مثبت باشد انجوغ شکنج پوست روی و تن و آنرا انجوخ نیز گویند
افروغ بر تو و تابش خواه از آفتاب خواه از ماه و آتش و غیرهم مثال هر دو لغت را ابو شکور گوید شعر
جو بر روی از بری افتاد انجوغ ؛ نه بینی دگر در دل خویش افروغ ازغ و ازدغ هر دو بمد الف و ضم زای

تازی آنچه از درخت خره ببرند و بعضی هر دو را برای فارسی آورده اشوغ بشین معجمه بوزن آروغ
کسی مجهول خبر معروف باشد اروغ بضم راو ارغ هر دو باد بادی باشد که از گلو برآید و آنرا جشو و
رغک نیز گویند انوری گوید فی الهجو شعر ز امتلا هضم بیاید بد و صد گوزه وقاع ؛ اگر کسی با ل خورد و
بر درش آروغ زند انباغ بنون و بای موحده بوزن انواغ زنانی که یک شوهر داشته باشند
هر یک دیگری را انباغ خوانند و آنرا وسنی و نباغ نیز گویند و این هر دو در محل خود خواهد آمد الفاغ
اسپرصف بکسر همزه و سکون سین و صاد مهملتین و فتح بای فارسی و رای مهمله میدان باشد و اسپریس نیز گویند
یکجای که میدان منهمه سطر رسیده ازدف بکسر همزه و سکون زای معجمه و فتح دال مهمله اسپرغ که نوز
نیز گویند و بعربی زعرور گویند مع القاف اماق بکسر همزه و سکون میم نام ولایتیست مزر کنار کذا فی
الاداة الفضلا ایلاق بفتح همزه و سکون یای حطی نام شهریست در اداة الفضلا مثالش منوچهری
گوید شعر از خانز آبرکستان هر شسته مهر کنجوری ؛ ابا ده از بلاساغون و دوانه تا با یلاقش و در شمامه
درختی نیز باشد الماتق بفتح همزه و لام دوم و سکون لام اول نام ولایتیست کذا فی الموید اردق بوزن
معنی همان آروغ مرقوم مثالش جام جم شیخ اوحدی شعر با چنین خوردن و خبات آروق ؛
کی بری زحمت خویش برعیوق مع الکاف التازی ازفداک بمد الف و سکون زای تازی و نون و فتح فا
قوس قزح باشد مثالش حکیم اسدی فرماید شعر کمان آزفنداک شد ژاله تیر ؛ ز من غنچه پیکان زره ابر
اژدهاک ضحاک را گویند مثالش دقیقی گوید شعر ابا شاهی که ملک تو بدست ؛ نیابت برده تخت اژدها
داورا بیور اسپ و ده آک نیز گویند ابیرک آنچه جامه بدان رنگ کنند و زریر نیز گویند ایلک بعد از
نام بودن قزرک شهریست در ترکستان که خوبان آنشهر مشهور ند هند و شاه گوید شعر بیا ای خسرو خوبان

[illegible]

ایلک که تو شیرین کشی ملک اما ازین بیت استاد ابوالفرج که شعر تا ایلک درخان قبیله نماز
تار نه :. خود که تو قبله مباد ایلک دخان ز :. چنان مستنبط میشود که ایلک نام پادشاه قبیله باشد که شهریست
حسن خیز آتشک کرمک خرد که در شب چون چراغ تابد و شب افروز و شب تاب نیز گویند و دیگر مرض
آک آفت باشد منصور شیرازی گوید شعر عدوی تو که چو هیزم شکسته باد مدام :. تنور حادثه میوز در آتش
آتش اک افشنگ بفا و شین معجمه بوزن نقرس شبنم باشد کذا فی الموید اسک بفتح همزه و سکون سین مهمله
قاصد والاغ اتابک بود پدر آموزنده و مالش حق قاآنی فرماید شعر با نیمی چو مصطفی میارز :. جلیس حرس
اتابک تست :. و ملوک شیراز را بواسطه آن اتابک میخوانند که سعد بن زنگی اتابک سلطان سنجر بود
سنجر او را حاکم شیراز کرد و او بعد از فوت سنجر خطاب اتابکی بخود قرار داد آتنگ بعد از الف سین مهمله
بوزن آهنگ موضعیست نزدیک ایجان و ایجان شهریست که میان آن و میان شیراز شش فرسنگ است و
عوام ارجان گویند اورک بفتح همزه و را باد بیچ باشد و آن ریسمانی باشد که از درختی و غیره آویزند و
بر آن نشینند اشتک بعد از شین تای قرشت بوزن خشک جامه که اطفال را در آن پیچند اندیک
بنون و دال بوزن نزدیک در نسخه میرزا معنی بوک باشد که بعربی عسی و لعل گویند اما در ادات الفضلا
معنی باید که آمده و از کلام استادان نیز این معنی مستنبط میشود خاقانی گوید شعر از خواندم ثبت
خویش او او بود :. اندیک بر مهر جود خوار باشم :. و حکیم قاآنی نیز فرماید شعر کز حله حیات مطرا اگر دد
اندیک فی زمانی ایرن کبوت بهار ارجک بکسر همزه و جیم و سکون رای مهمله و فتح تا برق باشد ایرک
بعد الف و کسر رای فارسی و سکون یای حطی و بعد از یا رای مهمله اسم کتاب ستوران باشد کذا فی الموید الفضلا
ایرک برای فارسی بوزن زیرک شرارش باشد و ایشرک نیز بنظر رسیده بوزن با کسیره انجوک

بفتح همزه و سکون نون و ضم جیم نام وحشی باشد کذا فی الموید اداک بدال مهمله بوزن خاشاک خشکی میان
دریا باشد که بعربی جزیره گویند الفاظ اخسیک بوزن اخسکت شهریست در ماوراء النهر انگک بوزن نازک
مصغران که عبارت بعیدست صدا انک و دیگر آنکه که بر اندام بر آید و معنی اسب عربیست آفتاب پرک
آفتاب پرست باشد که بعربی حربا گویند اخلوک بخای معجمه و کاف اول تازی نیز بوزن مفلوک زردالوی باریک باشد
باشد مع الکاف الفارسی افرنگ بوزن فرسنگ فر و زیبایی و تخت باشد و معنی کوه شعر فردوسی
گیرد زین منبر خطبه نوآراید آژنگ بوزن نازک چینی که بر روی و ابرو افتد از پیری و خشم فرخی
گوید شعر بزرگواری و کردار او بخشش او :. ز روی مردان بیرون برد همی آژنگ استوار آژنگ در لسان الشعرا
بمعنی استوار زند مرقوم آمده که اهای باشد استرنگ بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح تا و رای مهمله
بروج الصنم باشد که در زنگ چین روید بصورت مردم و هر از ابکند بمیرد لهذا وقتی که آن را بیخ کنند
از اطراف آن کنند و سگی گرسنه را حاضر کنند و ریسمانی بر آن گیاه بندند و سر دیگر بر گردن آن سگ بندند و
قدری نان پیش آن سگ اندازند دورتر تا آن سگ بواسطه بر داشتن نان زور کند و آن گیاه را بکند و
سگ بمیرد و از نحبت آن را سگ کن گویند عسجدی گوید شعر هند چون دریای خون شد چنین خود دریا
ز نقل او دیده بحیس بر شبه مردم استرنگ :. و بکاف هم نیز آمده ازرقی فرماید شعر از آنکه گر اندهان دهد
آرند بشبیه مردم او دیده کجا چنین سترنگ ازرنگ برای معجمه و رای مهمله بوزن با درنگ چیار بشر باشد کذا فی الموید
دو معنی دارد اول نوحه و قصه بود شیخ سعدی گوید شعر چون آهنگ رقص کند جان پاک :. چه در تحرک مرد
چه بر روی خاک :. دوم معنی آوازی بود که گوینده در اول گوید تا برکشد مثالش ظهیر فاریابی گوید شعر
چو زهره در صبوح از افق بساز چنگ :. زمانه تیز کند ناله مرا آهنگ اذرنگ بعد الف و فتح ذال معجمه

و را او مار و هلاک باشد شمس فخری گوید شعر ز زر کیب دست شه و تیغ او ** هلاک گردد خصم
اوزنگ ** و در اکثر نسخ با ثمیت اما در نسخه میرزا اذرنگ بدال مهمله دمار و هلاک شده و بدال معجمه روشن
باشد و این بیت فردوسی موید قول اوست شعر فروغی پدید آمد از هر دو سنگ ** دل سنگ
گشت از فروغ اذرنگ ** و بمعنی آتش نیز در کلام اکابر یافت میشود از آنجمله مسعود سعد گوید
شعر چو گوگرد در رو مجستم اذرنگ ** که در خاکم افکند چون باد رنگ اورنگ تخت باشد شهد گوید
شعر ای از رخ تو تماشاگه [illegible] و افرنگ ** افروخته از طلعت تو مسند و اورنگ ** [illegible] عاشق [illegible] باشد
خواجه حافظ فرماید شعر اورنگ کو گلچهر کو نقش وفا و مهر کو ** حالی من اندر عاشقی داد تمامی میزنم اورنگ
آنکه باشد شاعر گوید شعر جانم چو بدادم از حسرت آگه نشود ** صحرای جهان بر دل من تنگ شود ** اناغرنگ ریاحین [illegible]
ارشنگ نیز گویند ازنگ بوزن نارنگ [illegible] گویند و بمعنی گونه و هما نا نیز آمده بمعنی [illegible] باشد
شاعر گوید شعر از من بوی خوش کس آگه کرد ** امور را امور زنگ و ارنگ ارتنگ بوزن فرسنگ نگارخانه
مانی که نقاش چینی بوده چنانچه شاعر گوید شعر بس جادو بها ز نیرنگ او ** برد [illegible] ارتنگ او
و در سراج حسین وفایی ارثنگ بثای مثلثه آمده و گفته که بمعنی صورتهای مانیست و نگارخانه را نیز گویند و دیگر
کتابیست که در آن اشکال مانی بوده و این اصح معانیست و حکیم اسدی گفته که در لغت [illegible]
جز این نکته شام پیش میدیدیم و جای دیگر دیده که در لغت فرس حرف ثا [illegible] در ارثنگ [illegible]
است و من سبب ثای ارثنگ را بزای فارسی تبدیل کرده ام که ارژنگ باشد و شمس فخری گوید
که ارژنگ نام دیوست تا اینجا سخن حسین وفایی بود ارغنگ و ارزنگ نگارخانه مانی باشد و در نسخه میرزا
شیخ سعدی گوید شعر گر التفات خداوندیش بیاراید ** نگارخانه چینی و نقش ارژنگست ع ارزنگ بوزن

فرهنگ

فرهنگ چنان ارژنگ [illegible] و گفته [illegible] شرفنامه شعر اگر در چنین تو افتد اژنگ ** فتد ز راه اندر
[illegible] شاه زنگ اژنگ [illegible] اژدنگ بوزن اورنگ ریسمانی باشد که بندند و جامه و انگور و
[illegible] بر آن آویزند و آنرا او نگ [illegible] گویند ع الالف استغول بفتح همزه و
سکون سین و فتح با و ضم غین معجمه [illegible] قطرها باشد که آنرا [illegible] گویند [illegible] ازاینش
تشبیه کرده میگوید شعر [illegible] مقامی از که خانه [illegible] استغول [illegible]
[illegible] ریحان مسطورست که [illegible] استغول آنست [illegible] باشد و چون آن شیشه [illegible]
باشد استغول گویند ایل بکسر همزه نام خدای عزوجل بزبان سریانی و ایل نیز گویند کذا فی المؤید
آغال بودن با ال [illegible] افکند فی فرخی گوید شعر از [illegible] که در باغ بخندید [illegible]
کس [illegible] معروفست آغال اغیل بوزن قابیل گوشه چشم نرگسین بود [illegible] شعر
[illegible] سلام ز دم ** گر [illegible] اغیل اغال بوزن اخگال [illegible]
[illegible] چون چشم [illegible] آوردن و تباری آنرا اغوا نامند [illegible]
شعر ترک اغال و [illegible] کن ** جامه [illegible] اغل بوزن غافل جای گوسفندان باشد اسیل
بعد از سین مهمله یای موحده بوزن [illegible] گویند [illegible]
کذا فی التحفه [illegible] بضم همزه و زای فارسی [illegible] ایلول بفتح همزه مدت [illegible] اقامت [illegible]
[illegible] انگشتال بفتح همزه [illegible] شعر [illegible]
افتادم ** [illegible] انگشتال اردبیل معروف و آن شهریست [illegible]
نام آن ازان [illegible] گردد و بعضی گفته اند منسوبست باردبیل بن ارمینی بن [illegible] یونان اجحل

از اشتلم در اشتلم مذکور است

و دیگر جلی قبای اطلس **آزرم** انصاف و حیا و نگاهداشت و نرمی و در بعضی نسخ حرمت باشد انوری گوید

شعر ای بزرگی که از بلندی قدر ** آسمان از اهل آشتی آزرم **ادرم** بمد الف و سکون دال مهمله و فتح رای مهمله بمعنی

باشد اما شمس فخری گوید که زینی باشد که بعد ازین آمد و نیم باشد و گفته زین است کلکی بر او **

از مه و مهر بسته آدرم است ** و بعضی نیز آمده مثالش حکیم اسدی گوید **شعر** چنان باشد حمله کرد از اسش همی

که در حمله حوی خون شد ز آدرمش ** شسته بمعنی نیمه باشد **ارام** یعنی قرار و سکون و بمعنی امر به کن شدن نیز آمده

مثال این دو معنی سیف الدین بری گوید **شعر** ای برده زمن قرار و آرام ** نزد من بیقرار آرام ** و بمعنی جا و مکان

نیز آمده مثالش حکیم فردوسی گوید **شعر** برای نشیند با آرام تو ز تاج و ملم سزد نام تو **استیم**

بسیس مجهول و یای قرشت بوزن سلیم آستین باشد خسروی گوید **شعر** خیر و شش از آنی خوش بو **

رود و جنای خنک آستیم تو ** در نسخه ابو حفص سغدی بمعنی دامن ظروف آمده و بهمین بیت تمسک شده و بمعنی فرجی

میگوید جراحت که مندمل شده باشد و در میان او چرک مانده باشد و در بعضی نسخ اشتیم بشین معجمه بمعنی

ریم که در جراحت باشد آمده شمس فخری گوید **شعر** بکه پیوسته ریم ریزد خصم ** کشت جسم عدو ش چنین

اشتیم ** و در نسخه آن سر باشد که بر جراحت نهند و پانا سد و در لسان الشعرا ریمی باشد که از جراحت

رود **اشغیم** بمد همزه و سکون سین و رای مهمله و فتح یای فارسی و غین معجمه ریحان باشد و آنرا اشاهبرم و شاه

اسپرغم نیز گویند مثالش شاعر گوید **شعر** بر زخش انطره بر جم نم زر یاسمن خلد اسپرغم ** ما شاه ناصر خسرو فتح واو

سکون غین آورده و گفته **شعر** بگمان تو آنکه روزی ابر دهر ای وفا ** بر تو بارد و بران شاسپرغم

مرغزی ** و در رسیده نه ای بگمان سطور است که اسپرغم مطلق رکیا نست و شاهسپرغم نام گیاهی از انواع ریحان

که برگ خرد دارد و نبات خوشبوست و آنرا اشابرم نیز گویند **آشام** بمد الف آشامیدن و آشامنده

اربال بفتح همزه و سکون میم و ضم کاف داس گندم یعنی آنچه بر سر دانههای جو و گندم باشد و داستر گویند

نام پادشاهزاده که بطمخی ضحاک بود و دو نفری داشت که مایل نام که هر روز از دو نفری که مطبخ

می آوردند از جهت کشتن ایشان یکی را آزاد میکردند و کوه و بیابانها میفرستادند و گویند کرد

همه از نسل ان جماعت اند **اجل** بجیم تازی بوزن امل بادی که از گلو بر آید و آنرا آروغ و اریغ و

رغک نیز گویند شاعر گوید **شعر** بسته دایم دهان خویش از بخل ** کز گلو بر نیایدش اجل **اشتردل** بمعنی بد دل

باشد خسروانی گوید **شعر** خصم اشتردل تو گر خرمست ** از چه رو افترش شدن قصا **الکل** بکاف فارسی

بوزن صندل حلقه باشد که گوی گریبان در آن اندازند و آنرا الگله نیز گویند خلاق المعانی فرماید **شعر**

در الگلهای زلف شکست ** افکنده زبانه گوی دلها **ملح التیم** ابنام بوزن لطام یعنی ساخته گرد آورز زنها

از نقره شاه ناصر گوید **شعر** نقره من و ابستام و نخرینه ** چه افزاری چنین از قرسیه و لگد همره

نیز آمده **اوستام** بوزن بوستان معتمد باشد مثالش بوشکور گوید **شعر** با فزای خوانند او را امام

هم از نام و کردار و هم اوستام ** و دیگر بمعنی لگام آمده شاه ناصر خسرو فرماید **شعر** چون براشفتی ز زین سر گرم ای پسر

یا فتی او بیار و اسب و اوستام **انکام** بوزن و معنی انعام باشد خلاق المعانی گوید در تعریف قدوان

شعر هم ثابت قدم انکام تو گشتش ** همه در وقف از احداث لذت افزای **اقنوم** بقاف و نون بوزن

محروم اصل هر چیز و کتب بمعنی دان و آن سه باشد خاقانی فرماید **شعر** سه اقنوم و سه قرقف ایرمان **

بگوئم مختصر شرحی بتو فا **اوام** بفتح همزه قرض باشد و وام نیز گویند مثالش خلاق المعانی فرماید **شعر** تا در این

شهر آمدم از بس اوام ** من رهی بفروختم کاشانه را **ابام** نیز گویند **اندام** کاری آراسته و بنظام باشد چنانکه گویند

ایکار باندام است و بمعنی اندام نیز آمده مثالش شیخ سعدی فرماید **شعر** اندام تو خود حریر جنت

دارم جنی

مثال معنی اول امیر خسرو فرماید شعر چون تو آنم که نقش را ارام کنم ثانی خود را چه بهره زه شهره عام کنم ثالث نبود
بر کی خاطرم ثالث گر خمیه خود رفت اتش اشام کنم ثانی و در نجم مبرزا بفتح همزه این دو معنی آمده انجام آخر کار او بافدم
و بجام مراد فست انیت شیخ عطار فرماید شعر زهر خبری که داری کام ز ناکام ثانی جد امیداد کشتش بجام **اعم** الم
الم یعنی پل دریا و فوج فوج و ز رود زرود انجیر آدم میوه ایست که در هندوستان باشد مانند خطمی کرد
سرخ رنگ و در میان آن نقط سفید میباشد ادرم بمد الف و سکون دال مهمله آلتی که بدان رسن را تاب دو زند مانند
درفش مع ازن آهو بوزن کانون رخنه و نقب باشد دفعی گوید شعر جو ارشتی ارشی به بیند مکیت ثانی خواه
اندر زمین بیار د آهون ثانی و اهو بر نهد امکوینه نقاب را ابناخون بفتح همزه و سکون با و ضم خا حصار و قلعه باشد
بهرامی گوید شعر زسوی هندو کشت دی که شهرستان ثانی زسوی سند کرفتی هزار ابناخون اردیشران نام دارد که
بعربی مرو گویند آبجیدن بمد الف و فتح با و دال و کسر جیم کشیدن باشد و در موید الفضلا بمعنی اندامش آمده او بار مرن
بضم همزه ناله و زاری کردن و بفتح همزه افکندن و فرو بردن استنان بوزن کافرستان بمرزان
و اتش که عاقبت و اتمی او را اخت عنصری گوید شعر بفرمود تا اسنستان نکاد ثانی بیاید بزیر کف خشنده ثانی
در تحفه اسنستان آمده بفتح همزه و سکون سین و تشدید تا آزکش و آزرمن و آزرگهان هر سه برای فارسی
اول بوزن اهرمن دوم انکس و سیوم بوزن زعفران هر سه بمعنی بیکار و کاهل و بطال بود مثال اول شاعر گوید
گوید شعر بدل ربودن مردی و شاطری ای مرد ثانی بوسه دادن جان تا بدو آزرمن آذریون مثل خیری باشد در
در رساله دقایق آمده که اذرگون و آذریون گلیست زرد در رنگ که در حوالی آن همیشه بهار گویند و شیرازیان خیری و
گاو چشم گویند و آذرگون بمعنی آتش رنگ نیز باشد مثال معنی اول ظهیر الدین فاریابی گوید شعر طاقت
تست ای نسیم جان برود ثانی که از میانه آذر برود آذریون امین رسم و عادت باشد بوستان شعر

کی ای ادم

کس ای ادم

کس ای رسم و ترتیب و آئین ز ید ثانی فریدون ازان آنکه گونه نهید ثانی این و تیز بهره را گویند بفتح نون و رای مهمله آنجیر آنت
که بان روغن و دوغ را از یکدیگر جدا کنند که انی الشعه و در تحفه حسین وفایی بمعنی کابی بای اول نون
مطر رسیده ابان مدت ماندن آفتاب در برج عقرب فی نیز و در وهم از ماه را گویند مثال معنی اول
شاعر گوید شعر گرم خونم جو آب در جرداد ثانی سرد آهم جو باد در آبان ثانی مثال معنی دوم اول مسعود سعد سلمان گوید
آبان ماه آید و زر آبان ثانی نرم گردان آب رز جان آماده فیض مهیا شدن ادرشین بدال و شین معجم ورای مهمله
بوزن با نکلیس سفینه را گویند ایرمان بای مهمله بوزن میزبان حسرت باشد و در تحفه دیگر معنی عارت آمده مثال
مثال معنی اول خلاف المعانی فرماید شعر ای شرح بروی که دست از خیاب تو ثانی اقبال هر جاکه بود ایرمان بود ابخکان
بوزن او نکان مره باشد از قری از خس و اخفان معرب آن است ابطریشه ابحیرا اینه دان بر کوهی که از آب آن
زنی آیند باز خو آتش کی روان شود و هم این الغرابها آبجم غایت نیز جشمه ایست در قهستان بسم فارس که کهنه خونان
و فرع غم با طراف بر نه و مرغ چند از است آن آب گنبدی که مرغ را کشند و با گر برانند آبادیان ستودن
ستوده آمدن اشن بسین معجمه بوزن رفتن جامه باشکون باشد که در پوشند و دیگر خوره ارسیده انگدان
بفتح همزه و سکون کاف فارسی در موید ستاس باشد یعنی ربوم ادم و در اختیارات مروم است که انگدان
گیاه انگوان نیز گویند و معرب آن انجدان است در حقیقت که حقیقت که از انطار فنی انگره گویند و صمغ آنت
آذر آبادگان آتشگاه باشد چه آذر آتش باشد و ابادگان و بایکان جا فظ و خارن پس معنی آن بیت النار باشد و
چون تو آذر بایکان آتشکده بسیار بود از انرا نیز آذر آبادگان گویند چنانچه حکیم فردوسی گوید شعر بیکاه و دار آذر و
بیود نه شاهان و آزاد کان فریدون آبتین عم بمد الف فریدون باشد شهنامه شعر نهر قبال پیر با کسی اندید ثانی که شاهنشه
آفریدون شد ثانی انبودن بنون مروال ابحد بوترت نمودن اصل و آفرینش شاعر گوید شعر بود نشد دعا کسته شد

همچنان کز فلک بود انبوه ترت **انگلیون** کتاب ترسایان باشد حکیم سنایی **شعر** تا دم عیسی چلیپا کرد شد
انگلیون ابیلان ه بهر انگلیون سرایدن تیرهای شد ه اثیر فخری منبع جام آورده که از عبری

باشند و گفته **شعر** گنبد طارم از برای مجلس شاه به بهر بهاری فرش نخ انگلیون **ابوسیدن** بفتح همزه و بودن
فروز کوب گوید **شعر** اندر خیال روی تو دست فلک شکسته وصف تو همی ابوسیم **انفجیدن** و **انفقدن** بفتح همزه
همچنین گره باشد مثال اول ابو شکور گوید **شعر** در سیمی کل گر خواهی ای یار ه ز انفجیدن علت ها جا ه
مثال دوم شاه ناصر خسرو گوید **شعر** تو بی تمیز بر انفقدن تو ابر امکار بدانی هر دو ر اکان شد ه **ابیون**
مانوی باشد یعنی افیون **ارمیس** بودن انگبین امار بریت **انطیلسون** توس فرخ باشد **استیهیدن** بفتح همزه و سکون سین و
کسر تای قرشت و ها و **ستیهیدن** لجاج کردن مثالش مولوی معنوی گوید **شعر** هر که باشد شیوه او ستیهیدن ه
دیده خود را بپوشد از دیدن **آمرزان** مثال وقت گاه تو در بر منی مهفت و زبون و مغلوب آمده مثالش انوری گوید
شعر حادثه در نرد در دو فتنه در شطرنج عشق ه در بکلات راحریف آمد ه آن یا فته **آزرش قربان** آتشی است که در آتش نعدار
حصار غله بر بقیه آتش تند تا زمین فوت کند **آسیمکزشتان** یعنی گربه شادی **اتکین** بنای قرشت و کاف فارسی بودن
بیش من یعنی خداوند و خانه دار **اندیدن** بفتح واو و دال مهمله بودن رنجیدن شکفتی کردن است و نیز بمعنی بودن
اندخسیدن بفتح همزه و دال اول و دوم و کسر سین و سکون نون و خا و یا تیاه کردن باشد **اسکون** بمد الف و کسر
سکون سین قریه باشد از قریه طبرستان میان جرجان سه روزه راه است و دریای آبسکون ازن است
مثالش رضی الدین نیشابوری گوید **شعر** چو کجا آبسکون حشمتت باشد ه ثریف قالب شهزاده را در آبسکون ه **آزرم** بفتح همزه مد آمده
ازرف برای مهمله بودن دادن مرفق باشد اغاجی **شعر** زمانی دست کرد ه جو بر رف ه زمانی جفت را کرده آرنج
آزین بمد الف نون بودن آهن طرقی باشد بعالیق مانند جمعی که دروغ در آن کنند و جنبانند تا رود

ازوی جدا شو و مثالش طیان گوید **شعر** سوی و ساغر و این دخولین ه حصیر و جای از روی
خیم و بالان ه یعنی خیم و غولین در محل خود خواهد آمد **اربون** بفتح همزه و سکون رای مهمله و ضم موحده
باشد و اصل از کار بمزد و را دهند و آنرا بعربی عربون و اربون نیز گویند **ایسان** بمعنی آنسان
مهمله بودن ایشان مخالفت باشد اما در مجموعه حالی سخن بیهوده و دروغ باشد شمس فخری
گوید **شعر** نه در خود دیش بود هر گز به توان ه نه در کوشش بود هر گز احسان **اردین** برای مهمله و دال
بودن پرورین تجربه باشد **آذرهمایون** نام ساحره از نسل جام که خادم آتشکده سپاهان بود چون
ذو القرنین انکار رسید او را به بلیناس حکیم داد و از تهمت بلیناس جادو لقب او شد **آردن** برای مهمله و
دال مهمله بودن خارکن کفگیر باشد و آنرا بالاون و بالون و بالوانه نیز گویند و آن آلتی است که
حلوا پیار را که شکر و غیره بر نعاف کنند و اردون بقصر نیز آمده **آغاریدن** بمد الف و کسر و فتح
دال مهملتین فرو شدن نم بزمین و نیک سرشتن و مرکب کردن مثال معنی دوم شاعر گوید
شعر زاغار دن آغشته با خون ه شده کیمر در خانش طرخون ه و آغاردن نیز بهمین معنی است
آغالیدن بمد الف و کسر لام برانگیخته نیز کردن و تیز شدن و بخت بشوراندن باشد مثالش ابو شکور گوید
شعر آغالیدنش تیز کردند ه بگینه چون بشکش تیز کردند **آوردیدن** بمد الف حمله کردن بود **آتبین**
بودن یا کسی دین نام پدر فریدون است مثالش حکیم خاقانی فرماید **شعر** خامه سنج کیست جز در دستم ه
قاتل ضحاک کیست جز پسر آتبین **آبدان** بودن کاروان ابادان و نیز کوی که آب باران در آن جمع شود
و آنرا آبگیر و آبدان نیز گویند ازرقی گوید **شعر** جوابر فندق سیمین در ابدان زیر د ه برار دار
فیروزه شکل سیمین زنگ ه شعبدیست که بر خم دمهای رخام ه بخمهای بلورین همی کنند نگ

آویزگن بکسر کاف فارسی یعنی آنکه هر کرا بیند از و در آویزد و از وی چیزی خواهد آذر برزین
بضم بای موحده آتشکاهیست که آذر ایکی از امیه دین ابراهیم زردشت که برزین نام داشت ساخت
مثالش انوری گوید شعر ای بود از رحمت و خلقت ای الحیوان و آذر برزین و حسین وفائی نقل آورده
کفته که وجه تسمیه آنست که روزی کیخسرو سوار بود و صاعقه بر زین مرکب او افتاد آن زین را آتشکده برده در زمان
ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گفته‌اند که آن آتش خاموش شود و بخاطر این فقیر میرسد که این قول
حسین وفائی پر معتمد نباشد بواسطه آنکه حکیم فردوسی میگوید یعنی اول فرماید شعر یکی آذری ساخت برزین بنام
که با فرخی بود و بار ای کام ایرون طلق باشد یعنی زر ورق آخریان بمد الف و سکون خا و کسر را کالا باشد
کاله نیز گویند و اخریان تعبیر نیز آمده چنانکه خلاق المعانی فرماید شعر چو امیدی مرا تو عطاهای بی کزین جرم
جه از منت آخر ز اخریان اکندن انباشتن و بر ساختن باشد مثالش شاعر گوید شعر بهمان نابی آکندن
زر ز نقد علم دل اکن تو انکر و اکیند بزیاده یا نیز آمده مثالش جام جم شعر آنکه اندر جهان ندارد
کنج چون توان آکیندش در کنج امود بمیم و دال مهمله بوزن آلود یعنی آراستن و آراسته شدن مثالش
دقیقی گوید شعر در آمودن آن همیون بنا نماند ایچ باقی بکنجینها و در سوی الفضلا آمودن را معنی
آمیخته شدن نیز آورده آستیزن بضم همزه و تای قرشت نازهندن را گویند مثالش خسروی فرماید
بیت بجز خشم که ستیزه از زادن مخالف تو ... در روز کار هنر و آن آذر کان او کنجه باشد اویش سعر عالم باشد اهرمن بفتح همزه و را و
اهرمن هر دو دیو باشد مثالش شیخ سعدی گوید معنی اول و دوم شعر دوس بر حد جمازه کوش
اویش با آن اهرمن تا سروش مثال سیوم امیر معزی گوید شعر مگر بنالة کین آور در عهد سیاره
مکر در شبیخون کرد بر مریخ اهرمن آزمون امتحان باشد مثالش ازرقی گوید در تعریف اسب شعر ازکی

بیرون جهد چون باد روز معرکه کز کسی گوید ز هزار آزمون او را که بان ارمان بوزن فرمان تمامی
و حسرت و رنج بردن باشد فردوسی گوید شعر بارمان و از رو ندم مرد هنر فراز آوردگو به
گون سیم و زر و بمد الف نیز گویند آهختن و آهیختن بر آوردن تیغ از غلاف و معنی مطلق کشیدن
نیز آمده مثال اول فردوسی گوید شعر آهیختن تیغها از غلاف که تحاف از دل اقبال دکاف
و آهیختن نیز هم هست مثالش شیخ سعدی گوید شعر کرش بر فرمودن بدی نا آهیختن الماس داد
تیغ آهیختن اسکون نکاسته را گویند آخر کاو یا نیکجگیکاوان که در فرش کاویان نیز گویند و منسوب
بکاوه آهنگر مثالش دقیقی گوید شعر زروی تو ای سرفراز کیان بر دفرخی اختر کاویان ارمن
ولایتی باشد در قهیایه آذربایجان که آن شهر ارمنی منسوب بآن است مثالش شیخ نظامی فرماید
شعر خاص این ملک جهان برعوام هم ملک ارمن و هم شاه روم آب بریک بسکون بای اول و فتح دوم
کناره رود که ایرش مجوف بود و هر دم پاره آب از آن بیرون افتد آشتن بمد الف و کسر دال
سکون شین معجمه بمعنی و جانی بهفته و آشتکاه بمعنی متوضات و بعد از این خواهد آمد آرش سر
آیین آمور بشین معجمه دوا و دال مهمله بوزن آموختن یعنی جمع کردن هر چه باشد اغازیدن بمد الف و کسر زای معجمه
یعنی آغاز کردن و آنیه اگر دن هر چه باشد آوندیدن بمد الف و فتح واو و دال بی جنبش و ساکن داون
پسندیدن نیز آمده مثالش لبیبی گوید شعر در دل او نصیحت کار کرد ترک افندیدن و بکار کرد
آبدستان آبریق و آفتابه و مطهره باشد حکیم خاقانی گوید شعر نعیم آبدستانه خو کرد ابو دیبا ز
بشرم از آبدست آمد نه تنک آرد آستانش آشنان بضم همزه گیاهیست مشهور که رخت بآن شویند
اشنه تیر گویند آشیر اخسیکتی گوید شعر اشنان تن میر نکرده سر از باد بان چاک که شعله سموم شدی

زمان شتخا ایدون بوزن میمون در نسخه وفای بمعنی اکنون باشد و در نسخه رساله میرزا بمعنی همچنین باشد و از
اشعار استادان نیز این معنی ظاهر شود چنانکه حکیم فردوسی شعر در ایدون که اسپم نامه بپوید ابر اراء
سر نخواهم بر این شیخ سعدی نیز مناسب این معنی فرماید شعر در ایدون که دشوارت آید سخن دل آگه
دشوار باشد مکن افغان فریاد و زاری و نیز قسمی معروف که در قندهار باشند افسون سحرات و حیله و مثال معنی
اول حکیم انوری گوید شعر از نهیب عده هر شبی تا بامداد اهل شهر و روستا زبان همی افسون کنند
و معنی دوم صاحب گلشن گوید شعر همه فتانه و افسون و بند است یکان خواجه کنیهار شخند است آذین
بکسر دال نگار و آرایش باشد که در شهرها بهنگام عیش کنند دخواره تیر گویند انوری گوید شعر بر کمی نسرین ز غیر بندد
آذین ای عجب و آنگهی نظاره گرد آمد بر آن آذین مرا آزندین برای فارسی بورن افسندین کل از
دو غشت آکندن انبان تفتیح همزه و ضم دال جمع انده باشد چنانکه جانوران را جانوران مردمان گوید
شاعر گوید شعر روزی سه چهار انده بود داستهر گیسی انور ز طرف شد و آن اندهان نماند آزرم
بمد الف و زای فارسی و را آشیار کردن افرندین تفتیح همزه و رای مهمله و کسر دال بیداون و آرایش افروختن
تفتیح همزه و ضم زای فارسی و کسر لام بر انگیختن باشد و دور کردن و گرد که بر جامه و امثال آن نشیند دور کردن
برانده و فرولیدن بحذف همزه و کسر فا شکاآذن زای معجمه و دال مهمله بوزن آمدن زنگ کردن
جلا نیدن سوزن و امثال آن و آزدن تفعیر وازیدن و آژیدن هر دو بوزن بار یدن در نقشند
ازنان راه آورد که تعری عراضه گویند مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر از غربی ایم و در راه صید آفکنده ام
هست صید جرب پهلو ارمغان آورده ام اکسون بکسر همزه جامه سیاه که موک و اصطلاح حب نخاخ
مثالش ظهیر گوید شعر بر سم خدمتی آمد بی حنیفه فکنده دهر زر در اطلس فرش اکسون

جامع ابیات

جامع ابیات مثل دوبیتی و حسین وفای گوید که نوعی از دما لو دالان تفتیح همزه ولایت از ترکستان
زمین و بعضی گفته اند نام شهریست شیخ نظامی گوید شعر بگرد آگرد خرگاه کیانی فرود شستند عربهای
الانی و بمد الف نیز آمد چنانکه خاقانی گوید شعر تف تیغ هندیش هندوستان علی روس در
الان نماید و نام کوهی نیز باشد افسان سنگی که کارد بآن تیز کنند و آنرا سان
فسان نیز گویند مثالش خاقانی فرماید در مدح پدرش شعر زند مریخ زنم چون شود تیز
بچرخ کند ساعتی از زحل افسان او آمون بوزن هامون رودی که بر کنار خوارزم گذرد و آنرا تیز
آموی نیز گویند انبار دن و انباشتن دال بسکون رای مهمله و فتح دال و در دوم بسکون شین معجمه و فتح بابر کردن
جاهای کار و غیره مثالش سعد هروی گوید شعر را انباشته چاه زنخدان اش تمکش معلوم شد
که دل بردن باید از آن آران تفتیح همزه و تشدید راء ولایت وسیع که مشتمل بر برذعه و گنجه و
شمکور و بیلقان و میان اران و آذربایجان شهریست کی از اوس میگویند مثالش ثرف شعرده
گوید در هجو مجیر الدین بیلقانی شعر شهری که نه از شهرهای اران باشد کی لایق هجو کرد الحان باشد سر تر جلبی
که در صفاهان باشد میل و ملیت فراوان باشد وجهت گفتن این رباعی آنست که مجیر
آمد و این رباعی را در هجو مردم اصفهان گفت رباعی گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد تعلیتی مرد
از انگه ان خیزد کی دانستم که اهل صفاهان کورند با اینهمه سرمه کز صفاهان خیزد بعد از آن رباعی
شرف شعرده در هجو او گفت اردجان برای و دال مهملتین و جیم نازی بوزن بنده کان نوعی از عنبر
انتقال و اسرار علم نجوم که آنی ادات الفضلا اندرمان نام منار رسیت تورانی اطیون نام طای
مهملتین و یای حطی بوزن ارغنون زیرک و دانا و نیز نام حکیمی باشد رومی که دانا ترین حکمای

روم بود کذا فی ادات الفضلا انجبن بفتح همزه وجیم وبای قرشت وسکون نون وخا رحسنش شد
الفاختن و الفخمن بلام وفا وخای معجمه وتای قرشت اول بوزن دراختن و دوم بوزن ابرختن
هردو بمعنی کسب کردن باشد مثالش ابوشکور شعر اگر کار ردن شوی زالفخمن یال شوی در زیر پای خاک
پامال ارغن و ارغنون هردو نام سازی از سازهای افلاطون که ره پان دار زد مثال ارغن خاقانی فرماید شعر
از ناهید در نغمه چرخ سر این بیز ارغن ایران بنون ورای مهمله بوزن تهران روزی از ماه
مثالش شرف شیرازی مؤلف تاریخ وصاف فرماید شعر سال بر هفتصد و ده از سنه هجرت ایران شهر
گفته شد روز ایران زمه فروردین آسمان معروف ورومیت وهفتم از ماه مثالش مسعود سعد سلمان
گوید شعر آسمان روز رای جو ماه آسمان باده نوش دلربا سا دهان انوبیدن بفتح همزه وضم وکسر بای حطی اول
سکون دوم بمعنی ناله وزاری کردن باشد اوژندیدن بفتح همزه ورای فارسی ودال مهمله دوم
سکون نون بمعنی افکندن باشد اوزندیدن برای مهمله بوزن اوژندیدن مرقوم بمعنی دادن باشد
باشد مثالش ابوشکور گوید شعر زر زور ولیس انگشت خزینت خواد و زر بدش کار کر
نیست افقین بقاف وشین معجمه بوزن انکلیون نام یکی از کمرهان مثالش حکیم سوزنی فرماید شعر
ابله بهر سندی از رماحت وز رصاص دی به بخو افرادی از حاتم وار افشین اهرن بعد از هاء برای مهمله بوزن
کندن نام واه دفیطر ارزنوت برای مهمله ومعجمه ونون وبای حطی بوزن انکلیون نام دختر پادشاه روم
که در حباله بهرام گور بود انجیدن بوزن رنجیدن بیرون کشیدن باشد در سرنامه بمعنی ازیره ازره بر کردن
نیز آمده شیخ نظامی گوید شعر علاج از آسمان او انجیدن دم الاخوین از خون سیاوش انجیرون
بنون وجیم ورای ودال مهمله بوزن خمیرزن سوراخ کردن باشد اندودن اندودن وفتح

ادن

کردن اهرون بضم همزه ورای معجمه وسکون ها عقیم باشد یعنی نازاینده کذا فی اللهجه انبوایس شهری مشهور از
نواحی نیشابور برتصنیف طرق جرجان وبعضی گفته اند ابراهیم جد امیر سیر سند و آیین وعادت ورسم چون
مرزبان دایم بسر و دا شسته لهذا آن شهر موسوم باین اسم شد اردین برای مهمله ومیم بوزن عمگین نام پسر چهارم کیقباد
شاه برادر خسرو کیکاوس ارسدوان نام یکی از ملوک مشهور ارش استاوزن بفتح سین مهمله ورای معجمه وسکون فا آن آهنی باشد
که سنگ آسیا را بآن تیز کنند و آنرا ازینه تیز گویند ادنب بوزن خندیدن بمعنی نخن کشک کش باشد ارگن
برای وکاف فارسی بوزن نابده دری باشد شبک که از پس آن نگاه کنند الوکوفیان کنایه از شهری
کج باشد مثالش خلاق المعانی فرماید شعر عجم و نقط ز رنبق و بحرف زدم اگر دون که چون الف کوفیان تیم خو
در موید الفضلا قصیت آمده ایلخان نام ملوک مغول هر که باشد آذربایجان نام ولایتی مشهور در معجم البلدان آذر بایجان
بوزن عندلیبان تصحیح کرده و گفته که معرب آذربایگان است چه آذر آتش است و بایگان حافظ و خازن
بس معنی آن بیت النار وحافظ النار باشد آشیان معروف و آنرا آشکند وبکند نیز گویند ادمان
بوزن دوران قریه ایست از قری همدان مولد اثیر ادمانیست مع الواو آهو معروف و دیگر عیب باشد
خواه در کالا و خواه در مردم ابوشکور گوید شعر یک آهوت خواز آهو از ریش بس جو بیش آوردی
شد آهوی بس انخکندو بفتح همزه وسکون خا وفتح کاف وسکون نون وضم دال بیخبری باشد از سر خوش
باشد وسری گرد کوچک دارد و دو دسته دارد و شکر بیز بسیار در آن تعبیه کنند چون آنرا می جنبانند
آوازی دهد وطفلان را بآن مشغول سازند شمس فخری گوید شعر ظفر از امت دیو باشد بسان طفلکان
از انخکنده وانجو خریزه باشد معنی گوید شعر گویی که هست مردم چشم جو انجو یا خود جو ماهیست که دارد
در انجو آذربو بدال معجمه آذر بویه باشد و آن بیخ خاریست که گلی زرد دارد و شیرازی چوبک اشنان گویند

ازناو برای معجمه و نون بوزن عشرقاد و بعضی ازناوه گفته اند ناحیه ایست از نواحی همدان آبزمو برای تازی
مردم دو مویه را گویند مثالش استاد دقیقی گوید شعر اگر شاه بهر شغب کشور بود آبزمو آمیزه موشد مکدر بود
اندزرو بفتح همزه و دال معجمه و ضم رای مهمله در نسخه میرزا افادزهر باشد اوسو بضم همزه و سین مهمله بودن در زبان شیش و
اسوکه نیز آمده انگشتو بفتح همزه و ضم کاف فارسی و تای قرشت بمعنی مالیده باشد اشتو بفتح همزه و ضم
تای قرشت و سکون شین معجمه انگشت دان باشد در نسخه میرزا الما در ادات الفضلا مسطور است که اشتو
بضم همزه انگشت باشد که زنگال تیر گویند و بعضی بفتح همزه خوانده اند اردو بزای معجمه و دال مهمله بوزن اردو در نسخه
میرزا ممیشت که حلوا هم از آن پزند انداو بفتح همزه و سکون نون و بعد از نون دال مهمله تیره تیز گرسنه باشد و
از آن گیسک برای اسبکه نیز گویند و اهل سیستان تره میره خوانند و بعربی جرجیر گویند ارغاو بفتح همزه و سکون
رای مهمله و بعد از را غین معجمه جوی آب باشد که در ادات الفضلا مثالش حکیم سنایی گوید شعر
زغیق ورخ چون ارغوانت بر رو زخم بهر دو دیده دو ارغاو خون شدت روان آدر بمد الف و فتح
دال و او اول نام شهریست آو آب باشد مثالش استاد لطیفی گوید شعر کی تواند که همچو باغ نکاو بزند غوطه
در میانه آو مع الهاء اگشته بکاف فارسی بوزن آغشته محکم بسته باشد مثالش شمس فخری گوید شعر گردن دشمن
بزنجیر بلا آهخام او کمی اگشته است الفخته بلام و فا و خای معجمه بوزن پرورده اند و خته باشد هم اوگوید
شعر تا جهان باشد جهان گرا مطاع تا نام نیکو در جهان الفخته آشتکاه بمد الف و کسر با و سکون شین
معجمه و نون و فتح تا متوضا باشد قریع الدهر گوید شعر نهی با زشناسند عنبر از سرگین گلستان
تبشناسند ز آشتنگاه و در نسخه آشتکاه نیز بامعنی آمده الغونه بغین معجمه بوزن آزموده گلگونه
باشد شمس فخری گوید شعر رخسار روزگار است باد اهیشه گلگون چونانکه روی خوبان از لون الغونه

اکنده

اگنده بکاف تازی بوزن تابنده و بضم کاف نیز آمده معطل باشد یعنی عاطل و الفاظ گویند
شعر زدور ماکنده شدم باستم آخر چون با دسعکان اداره بوزن ستاره دیوان حکم باشد
یعنی بارگاه شهید گوید شعر همی فرودی چو بداواره بر افلاک که تو بطالع میمون در آن نهادی پای
و دیگر معنی دفتر حساب نیز آمده که حسابهای پراگنده دیوانی بر آن نویسند و حالا آن را اوارجه گویند
بهر دو معنی بمد الف نیز آید چنانچه بمعنی دفتر بمد الف استاد عنصری گوید شعر بس در بر ماند است که گنگ
ملکان را آرند بر دیوان تو آواره و دفتر و در رسائل سین و فای آهن پاره باشد که از سوراخ
نعل بیرون آرند آبزه بمد الف و کسر رای معجمه یعنی آبی که از چشمه برآید آبراه یعنی گذر آب چاهکه باشد
اوره بفتح همزه و را اروی ضایع که ابره نیز گویند ارزه بوزن هرزه کاهکل و تیز نام درختیست و بعضی
گویند نام سرو است مثال معنی اول حکیم سوزنی فرماید شعر پنبه بگوش اندر آکنده ز تو ممدوح به پنبه
باشد که ارزه ریزد ز دیوار اسپکنه بکسر همزه و فتح کاف و نون گرد برکه تارش ابرم گویند و آن
الکینت نجار آن را امیله بعد از همزه میم بوزن قبیله آمده باشد انفخ بواره بفتح همزه و دال
مهملتین و سکون نون و حا و سین مهمله پناه و حصار باشد مثالش لبیبی گوید شعر خشم آن کین
گرگ زکاره بنداریم جز در تست اندخواره آرده له بمد الف و سکون را و دال و فتح لام و های
مانند کاچی که بعربی آن را خبیصه بفتح سین مهمله و نون و کسر خای معجمه گویند آرده دوله بضم دال اول و دوم همان
مرقوم باشد و آرد توله نیز گویند و بنظر رسیده که بجای دال دوم تا باشد مثالش لبیبی گوید شعر
آن آرد توله خور که بس گوشت خار گفت چون پاسبان تیز خط ز آن عذرها بخواست
آسغده بسین و دال مهملتین و غین معجمه بوزن نابرده هیزم نیم سوخته باشد معروفی گوید شعر

ایستاده میان گرمابه ع همچو اخگر در میان تنور **استنبه** بنون مجهول تا ی قرشت بوزن کلنده بمعنی غض و
تومی و زشت باشد حکیم سنائی گوید **شعر** صحبت عام آتش و پنبه است ع زشت روی و تباه و استنبه
و بمعنی مرد دلیر و قوی بازو و دیو منظر رسیده **افرنجه** بفتح همزه و را و جیم و سکون فا و نون نام شهری که
مادر عذرا از آنجا بود و بنا کرده نوشیروانست عنصری گوید **شعر** با وجه افراطس کامگار ع که با بازدهی
نامدار ع و در دستور نام ولایتی از زنگبار و در زفان گویا نام زنی باشد در بلاد عرب **ارغده**
بوزن ناکرده حریص باشد استاد منوچهری گوید **شعر** ارغده بر ثنای تو جان خست از آنکه ع بر روز
مکارم اخلاق تو منتم **الفقده** بفتح همزه و فا و دال و سکون قاف امید وحشت باشد شمس فخری گوید **شعر**
ابو اسحق شاهی که بر خالش ع سلاطین سلطنت الفقده باشند **انجیره** بفتح همزه و رای مهمله و سکون نون و
یا و کسر جیم حقه دبر باشد شمس فخری گوید کنایه جسم ممدوح **شعر** ولی بانکر ذراع معاش ع هر آنکس خورده
در انجیره باشد **اوبه** بضم همزه و کسر با فرهنگ از قری هرات **انژه** بفتح همزه و زای فارسی و
سکون نون عدس باشد لغات انگبیر گویند **استه** بفتح همزه و تا استخوان خرما باشد که از آن سر سینه
گویند و بعربی اکسه خوانند بکسر سین مهمله و فتح کاف **آسیابه** بمد الف و فتح یا و بای موحده
سکون نون و بعد از نون یای حطی خمیازه باشد و آنرا آسا و دهان دره نیز گویند **ایغده**
بکسر همزه و فتح غین و دال مهمله بیهوده و بیکار باشد شمس فخری گوید **شعر** نباشد ایغده مانند حاسدت و عدو
تا هر که بود در بزم مجلس چون سپیده ع یا در روش صبح سپهر ع دشمنش خوار و خجل دایم
بدان ایغده **آوره** بمد الف و سکون واو و فتح رای مهمله راه گذر آب باشد **ارغده** و **الغده** اول برای
مهمله و دوم بلام و هر دو بغین معجمه و دال مهمله بوزن نابرده و **ارغنده** بوزن برکنده بمعنی خشمناک باشد کذا

فی الفه

فی الفهه و در نسخه دیگر بمعنی غضب آلود و خشمناک آمده و این اصح است مثال اول از فردوسی گوید **شعر**
سوی رزم آمد چو ارغنده شیر ع کمندی بیازو کمندی بزیر ع و مثال سیوم را هم او فرماید **شعر**
سراپرده سبز دیدم بزرگ ع سیاهی بکردار ارغنده گرگ ع و در رساله حسین وفائی ارغده و ارغنده
بوزن لرزیده بمعنی خشم آلود باشد و در اداة الفضلا ارغده بوزن سرزده نیز بهمین معنی آمده و ارغنده
بوزن برکنده بمعنی کسی که طالب شراب باشد نیز آورده **انده** بنون و دال مهمله بوزن دبدبه آوردن
غم گذشته باشد رودکی گوید **شعر** بهترین یاران و نزدیکان همه ع ترو شان دارم سرکیف اندمه **انیشه**
بنون و یای حطی و شین معجمه بوزن اندیشه جاسوس باشد شهید گوید **شعر** در کوی تو انیشه همی کردم ای نگار ع
زر و دیده تا مگرت ببینم بجام و در ع و در شرفنامه ابسته آمده بیای موحده و سین مهمله بوزن فرشته و گفته که
از آبسته بوزن وابسته و ابشه بوزن عایشه نیز گویند **انگاره** بنون و کاف فارسی بوزن همواره جریده حساب و
نامه اعمال باشد استاد لبیبی گوید **شعر** آن شنیدستی که روز حشر آید تا آن زور بیرون آید هول ع بنشین و بشین اندر زده و آنگاه
بپیش آرد ع و در شرفنامه بمعنی انگارش باشد یعنی افسانه و سرگذشت و کلی از گذشته چیزها بر سکوت گویند
انگاره میکنند و شمس فخری نیز باین معنی گفته **شعر** که جمعی بود در شهان ع همه از وی قصه انگاره **آغاره** بزای مهمله بوزن
باواره آن دوائی باشد که کفشگران در میان چرم و روی کفش نهاده و بر یکدیگر دوزند تا مانع دخول آب و گل
شود **امیره** بمیم و زای فارسی بوزن با کره بمعنی دو نوبه باشد که بعربی حمی گویند شمس فخری گوید **شعر** هر که با بندگان شاه
جهان ع دارد اخلاص و نیت و تیره ع بر کرد دولتیش نبود ع در جهان رنگ پیش آتش امیره ع و برای تازی نیز آمده
انجیده بوزن رنجیده کنده های کوهیست کذا فی الاختیارات و بمعنی ریزه ریزه کرده نیز آمده چنانکه شیخ نظامی
گوید **شعر** زبس خسته از جوش انجیده کان ع تهو ای سه آرام آن انجیده کان **اغنده** بغین معجمه بوزن و معنی آگنده

امیر خسرو گوید شعر دل از مهر جهان بیان کنده ۶ زانکه از یاد دوست آگنده ۶ آلرنده بمد الف
کسر لام و فتح رای هوز و دال مهمله و سکون نون بمعنی جهنده و بدخوی کننده و اشتر و خر
پیشتر اطلاق کنند مثالش ابو شکور گوید شعر جو الرنده شد در مرغزاری ۶ نباشد بر دلش از بار باری ۶
اغره بضم همزه و سکون غین معجمه و فتح رای مهمله ریشی باشد که بر گردن یا شکم مردم پدید آید و آنرا
بعربی نکفه گویند بفتح نون و کاف و فا اساسه بدو سین مهمله بوزن نهاده بگوشه چشم نزدیک بینی باشد
کذا فی ادات الفضلا ابرمرده داروییست که چون در آب اندازند تمام آب را بخورد و بر جهند
کذا فی المؤید افچه بضم همزه و سکون فا و فتح جیم فارسی چیزی که در کشت زمین کنند برای رمیدن
مرغان ایضا منه اگنه بکاف فارسی و نون بوزن خاقه مخلوجی که در میان ابره و آستر نهند مثالش
سوزنی گوید شعر شد ز رستان و نهنبه هیچو اسم ۶ ابره و آستر و اگنه هیچو اسم ۶ اماره بعد از همزه میم بوزن
ستاره حساب شد و آنرا امار و آوار و اواره و اوار و امار نیز گویند مثالش لبیبی گوید شعر از خوی آن
ماش را شماره ۶ بیرون باید شد از حد اماره ۶ امخته بوزن ناپخته مختصر آموخته باشد اخکوزنه
بفتح همزه و سکون خا و ضم کاف و فتح زای فارسی و نون گوی گریبان و تکمه کلاه باشد
انگشته بنون و کاف و شین معجمه بوزن سرشته آتشی باشد که برزگران خرمن بآن باد دهند مثالش
کسایی گوید شعر از راه روش و انگشته بمهان فلان ۶ با تبرزین و در کوسی و رکاب ۶ دلبر آرمده بوزن معطله برای
ناکرده آرمیده باشد عنصری گوید شعر بود هر دار آرمده در بند گیت ۶ بجو جنبیده گردد شود بسلحت اسماه
سقف خانه باشد مثالش شاعر گوید شعر ابهی آسمان توانی دید ۶ آسمان بین و آسمانه مبین ۶ آغنه بوزن
ساخته بیرون کشیده باشد مثالش حکیم انوری گوید شعر با بناج به هر دو کاوس و رکین هر دوست ۶

تیرهای بیرون رفت و تیغهای آخته ۶ الغشه بوزن و معنی اغشه آمنه بمیم و نون بوزن آمده بوده هیزم شکافته باشد و
هیزم ابراهیم بعد و قصر بمعنی شسته هیزم آورده مثالش حکیم سوزنی گوید شعر هزار آمنه هیزم همه زکوه
خشک ۶ نهاده چو انبار روش در انبارم ۶ ذخشک نام کوهست انبسته بنون و بای موحده
بوزن دربسته چیزی را گویند که بسته باشد و بدبواری و اشواد و درگفته گویند که چیزی انباشته باشد
مثل سداد یا خون و امثال آن مثالش شاکرگاری گوید شعر خون انبسته همی ریزم بر زرین رخ
زانکه خوابه نماند بست در زینب یه میتر و در موید الفضلا انسه بنون و سین مهمله بوزن قرینه آن بوزن
همزه بمعنی آمده کذا فی ادات الفضلا انکشبه بفتح همزه و کاف و با و سکون نون و شین معجمه ارزنگی
بود که او را سرمایه نیک بود و رهبان و کاکزنان با نسبی بود و شن و لیس مهتر آمده و بیای فارسی
آمده مثالش استاد رودکی گوید شعر در راه نشابور دهی دیدم بس خوب ۶ انکشته او را عدد بودد
نه مرد ۶ الگونه بکاف فارسی بوزن گلگونه مرقوم اشنوشه بدو شین معجمه و نون بوزن پوشه عطسه باشد مثالش ابوالمطهر
گوید شعر دماغ خشک او اشنوشه نه نزد جوا رد گوش کر دو نر افکند افشره بفا و شین معجمه و رای مهمله بوزن
نخجره شیره هر چیز که افشرده باشند و بعربی عصاره گویند اکنده بکاف فارسی یعنی انباشته و انباشته
مثالش سوزنی گوید شعر سایلی فرایز نقرات تو در روز بزم ۶ بدر باکیزه آکنده بزر جعفری ۶ و آگنده
باضافه یا نیز آمده مثالش شاکرگاری گوید شعر منم در کشور حقیقت خلیده ۶ دلی از مهر دوست آگنیده ۶
آتش افروزنه چیزی باشد که بدان آتش افروزند و آنرا افروزینه نیز گویند آغیشته بوان را
در نسخه میرزا ابراهیم کتابیست که شود و آنرا انگلک نیز گویند افروشه بمد الف و کسر فا و ضم را و فتح شین
نام حلواییست که از آرد سازند و آنچنان باشد که اول آرد در روغن بریزند و پس آنرا در ظرفی کنند

عیب ... عیب است خود کنید تعظیم
ما انش ... دار ... از ... جو ... حس
که ... از ... فیض ... بخته ... بر

و بر بمالند تا دانه دانه شود و بس عسل در آن کنند و در تابه ریزند تا خشک شود و ساعتی جز کوهی
شعر این خروس است که زاغ خوالگرش ٭ هر دو قرین گشته طرفه نمک در خورند ٭ خوالگر بوزن
راهبر مطبخی و خوان سالار باشد ستاره بکسر همزه ستاره و طنبوری که سه تار داشته باشد مثال معنی اول زرا
مولانای رومی فرماید شعر یار شود عاشق لیکن بنمیرد ٭ ماه ارچه شود لاغر استاره نگردد ٭ استنجه بالف و فتح تا و جیم و سکون
نون پنهان گشتن جامه که جولاهان دارند و در شرح سامی فی الاسامی گوید که آن دستکار است که جولاهان در آخر
کار بندند و بر سقف خانه بندند ایوره بفتح همزه و واو و رای مهمله معنی آراسته باشد کذا فی اداة الفضلا استوه
بضم همزه و تا معنی وامانده و افسرده باشد مثالش سنائی فرماید شعر پس کالاسیمه گوه با کوه شد ٭ زرا بوه
استوه شد انگاره بوزن و معنی انگاره باشد ایمه بوزن خیمه یاوه باشد و یافه نیز گویند کذا فی التحفه حکیم
خاقانی فرماید شعر ایمه گو که آسمان اهل بروز نمیدهد ٭ اهل جو نماند از عدم همت خطای آسمان ٭
اگرچه معنی مقوم برای این لغت نیوانی که در بیت مذکور رود دیگر ابیات استادان واقع شده
مناسبت ندارد اما چون در تحفه و دیگر نسخ این معنی آمده و معنی دیگر بنظر راقم نرسیده بود بنابرین اهمال
نوشته شد انبره بنون و بای موحده و رای مهمله بوزن جنبره شتر موی گرجه باشد مثالش عوالحق گوید
شعر بر کنار جوی منم برسته با دام و کپ ٭ راهب بنداری قطار اشتر انند انبره ٭ آبه بفتح با قریه‌ای است از
قری ساوه که کالا آنرا آوه گویند افروزنده بزای فارسی و لام افروزنده یعنی برانگیزنده و التقاط کننده
یعنی رد و بستنده نیز آمده آموده بمیم بوزن آلوده یعنی آراسته و آمیخته شده مثال معنی اول شیخ نظامی فرماید
شعر دو حوله داشتی خسرو مهیا ٭ بر آموده بگوهر چون ثریا ٭ انگله بنون و کاف فارسی بوزن مرحله گوی
کلاه که آنرا جو گره نیز گویند مثالش شاعر گوید شعر افلاک جیبت آسته گرد ساده ادب ٭

خورشید

خورشید جیبت انگله بر کلاه ادب ٭ ایارده بیای حطی و رای و دال مهملتین بوزن اوارجه تفسیر زند
که کتابی است مغان خسروانی گوید شعر چه مایه زاهد و پرهیزکار و صومعه‌ای ٭ که زند خوان شده
در عشق و ایارده گوی ٭ انیک بکسر نون و سکون سین مهمله جزوی از آفتاب که برآن باشد انبوه و انبه
هر دو معنی مردم بسیار آمده و بغیر مردم نیز اطلاق کنند انیسانه بهاء و یای حطی و نون بوزن انانه
استخوانیست که بر بالای دماغ واقعست آنرا بتازی قحف گویند ابادیه بیا و دال مهملتین بوزن و معنی آبادانی است
یعنی برکرده و معنی با نعمت نیز آمده آخشیم بفتح همزه و سکون خا و فتح سین مهمله و میم و بقصر همزه نیز آمده بمعنی
گرانارزان و چوبهارنه و در بعضی نسخ آخسیم بتقدیم میم بر سین بنظر رسیده ازده بزای معجمه و دال
بوزن آمده رنگ کرده و معنی خلانیده شده از سوزن و غیره آمده و آنرا آژده و اجده و اجنده
نیز گویند مثال معنی اخیر حکیم انوری گوید شعر از آفات هوا روی خدیو ٭ از انسوی آژده سوزن استر
معنی اول بقصر نیز آمده اشنه بضم همزه و سکون شین معجمه و فتح نون همان اشنان مرقوم
اخیره بنون و یای موحده و رای مهمله بوزن زمینده خانه‌ای که بعد از پوشش خانه بر بام اندازند و
گل و گاه‌گل بر آن اندایند اسپاه بکسر همزه و سکون سین و بعد از سین بای تازی لشکر باشد و
سگ را نیز اسپاه گویند و تخفیف داده اند اسپه شده و در معجم البلدان مسطور است که در تاریخ
اصفهان که قال حمزة بن الحسن الاصفهانی الاسم مشتق من الجندیه و ذلک ان لفظ اصبهان اذا رد
الی اسمه بالفارسیه کان اسپاهان و هی جمع اسپاه و اسپاه اسم للجند والکلب و کذلک فعال اسپه
افکانه بوزن افسانه بچه آدم یا حیوان که از شکم افتاده باشد مثالش امیر خسرو دهلوی فرماید شعر
فلک از سهم تو از خانه افکند ٭ حوادث آبستن افکانه افکند ٭ و بحذف همزه نیز آمده اردشیر فرزه بضم ...

دفتح رای مهمله باشد و نام الکاییست عظیم از الکای فارس که شیراز و میمند و صیمکان و جرجان و سیراف
کازرون از آنست و رسم کرده اردشیر است و بعضی گفته اند که رستم کرده فرود بن گشتاسب
آغرده بغین معجمه و رای مهمله بوزن آورده جامه تنگ و تازه باشد مثالش حکیم سوزنی گوید شعر
بدرد جامه گرگ آهن از بسی نرمی اگر تبر زبر زن تو بود آغرده و در موید الفضلا مسطور است که در فرهنگ قواس
بجای تازه پاره آمده آزادمیوه یعنی پسته و بادام و نخود و قندی مثالش انجی الطرف گوید شعر
دار دار بوی شکسته سهی آزاد میوه زاهست از قند سوده کردی آستینه بمد الف و سکون سین مهمله و بای ابجد
دیگر های فوقانی و فتح نون تخم مرغ باشد و در موید بشین معجمه نیز آمده انوشه بنون و شین معجمه بوزن زرده
خرم و خوشحال باشد مثالش فردوسی گوید شعر بهر وقت شاها انوشه بدی همیشه ز تو دور دست بدی
و بمعنی آفرین نیز آمده حکیم فردوسی فرماید بطریق طعنه در حکایت فریدون و جواب سلم و تور شعر
انوشه که کردی گهر بر به باد و دار شما خود ندیدیم نشیر پند و در شرفنامه بمعنی پادشاه نوشیروان آمده
در بیت حسین وفایی بمعنی خشکا و طوبی آمده آمه بوزن نامه دوات باشد و از احوال تستان و خواسته
نیز گویند اسپه بهای موحده و سین مهمله بوزن وارسته جاسوس و چاپلوس باشد و در شرفنامه و از اسپه
بوزن عایشه و انیشه بوزن شسته نیز گویند و در موید الفضلا آبسته زمین راست کرده بجهت زراعت شده
بکسر با بمعنی آبستن شده و بمعنی زهدان که رحم گویند آمده افواه بفا و رای مهمله بوزن اشباطلای گردار
محبوبان برند کذا فی التحفه اثینه بثای فارسی و نون آذینه آلتی باشد که بدان آسیا را تیز کنند و آسیانه
نیز گویند انجره بوزن حجره گیاهیست که بداوای آن کنند آسمان دره کهکشان باشد که بعربی مجره گویند اشیه
بشین معجمه و با بوزن پاکیزه آواز اسب که شیهه و شنه و غزشت نیز گویند و بعربی صهیل گویند آسپه

بوزن کا

بوزن کاسه و در نسخه میرزا زمین تربیت کرده از برای زراعت کردن باشد و در موید الفضلا آبسته بوزن
وارسته بمعنی آمده افرخته و افغشته و آماده معروفان آسیمه بروزن خیره باشد و در بعضی نسخ بمعنی دیوانه
متحیر و مدهوش نیز بنظر رسیده خاقانی فرماید شعر ایمه دوران چو من آسیمه سرست از نهیب حیرت بدوران
حکیم انداوه بنون و دال مهمله و واو بوزن افسانه آلتی که بدان اندود کنند و انداینه نیز گویند مثالش سوزنی
گوید شعر بجای اندودن کشی را بروج تو است زین عاریت انداینه بکیر ادسه بفتح و ضم همزه و فتح سین مهمله یعنی
ربودن اشه بشین معجمه بوزن نه گیاهیست که گاوکران بر بازوی مردم قصه بندند و جاروش آشی گویند
ایزاره بکسر همزه و فتح رای مهمله منفصل از جداران خانه از جانب اطاق گچ و غیره اشکره بکسر همزه و سکون شین
معجمه و فتح کاف و رای مهمله در نسخه میرزا بمعنی مرغان شکاری باشد مثالش امیر خسرو گوید شعر اشکره از
کلنگ ز تو جوا نوزش قصاب جنگ آوردگاه یعنی معرکه جنگ فردوسی گوید شعر بهادند آورد
بزرگ تا دو چلی کرد ار درنده گرگ شعح ابا افسپای بفتح همزه افسون خوان باشد مثالش انوری
گوید شعر گر چه دولت بیست عاجز است از دفع از جواب مار افسای اورنگی نام نوای ملی از سی
لحن باربد مثالش شیخ نظامی فرماید شعر چو نا توسیخ اورنگی زدی باز شدی اورنگ چون
با توسل آواز انبوی بنون و بای موحده بوزن بدبوی بمعنی بوی گرفته باشد منجیک گوید شعر
گل انبوی شد لاله اندر کمر بامس بای باشد بآتش نگار کذا فی التحفه اما از این بیت معنی بوی
ظاهر میشود نه بوی گرفته چنانکه فخر زر بوبستر گوید شعر از دست خیال روی تو و اللد
تو امی انبوهیم انبازدکی برای مهمله و کاف فارسی بوزن و بمعنی آماشتگی باشد یعنی بری و بسیاری نعمت
آیارسی بیای حطی و رای مهمله بوزن ایادی خیریت قاب که بر سر چشم بندند و اگر سیاه باشد

ادمغانی یعنی راه آورد که بعربی عراضه گویند مثالش جلال المعالی فرماید شعر چو فکرت بمعراج خرامد همه جوهر علی
آورد ارمغانی آبی یعنی به باشد آموی شهریست بر کنار جیحون و جیحون را بسوی آن میخوانند مثالش شاعر گوید
شعر در جهانی که ابکشتم هست آب آموی در نگنجد اپکر بکسر همزه و رای مهمله و فتح بای فارسی از رسانیدم
معنی تمام شدن باشد حکیم انوری گوید شعر آنکه قوم نوح را آر شده و لا تذر در دودم کرد ارزمین اسیب قهرش اپری
او از این بیت معنی معدوم و نیست مفهوم میشود نه نیست شدن و تمام شدن اتکینی بکسر همزه و کاف فارسی و نون
و با سکون یای حطی اول و دوم و تای قرشت معنی خانه داری و خداوندی بود و اتکین خداوند و خانه دار باشد
آوری بودن داوری یعنی موقن و صاحب یقین چه آور یقین باشد و لکد فت ابو شکور گوید شعر
کسی کو بجشر بود آوری شود از دلش کینه و داوری اپسون بکسر همزه و فتح بای فارسی و ضم نون نام کنیز شزاو
واماد افراسیاب که نجات ساخته بود چون شزاد کرفت بیژن او را دستگیر کرد ادرمی برای مهمله و دال مهمله و میم
بودن بحری جانور است در مرید برای مهره آمده ایرمانی خانه عاریت باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر
بنگر چه خلف بری کز وجود تو دارالخلافه بهر تست این ایرمان سرای ذیه اسکنده آن آمینه ایست که بحکمت آگاهی از حال
فرنگ بر سر مناره اسکندریه که در حد و دو فرسنگ بر کناره دریا بنا کرده اسکندر است و بدستیاری ارسطو آنرا
ساخته بود ذو نصب کرده بود و اهل آنجا بسبب از غفلت و رزیده تا فرنگان فرصت یافته وارث آنجا شده و
اسکندریه را بر هم زده آئینه را از مناره آن افکندند و از آب بیرون آورد آمای از ایستاده و ساخته کننده مثالش شیخ نظامی
فرماید شعر کوا کارها بعد از آن کار فرمای طبایع را ضعیف گوهر آمای و بمعنی امر با مودن آمده و یعنی بیارای و حرکن
مثال این معنی استاد دقیقی فرماید شعر خوش و هر ره که جلد آرای یعنی آن لعبت چکل آمای ابروفرا یعنی خوش و
خوش منش و خوش خوی مثالش شیخ نظامی فرماید شعر دل شده در انجمن تنگبار رها بر و فراخی در آمد بکار اندروای
یعنی آونگ و نگون

یعنی ارزومندی و حاجت و یعنی نگون و آونگ هم آمده مثال معنی اول شاکر بخاری گوید شعر ز اندروای انجوانی
مرا بابه رجوع او و بیراتی باب الباء التازی مع الالف بالا معروف است و بمعنی حبیب باشد
مثالش فردوسی گوید شعر بالای رزم اندر آورد پای بخروشان بجوشان درآمد ز جای بتا که دار با تای قرشت
بودن ثنا یعنی نگهدار ابوشکور گوید شعر بتا روزگاری برآید بر این که تم بیش بهرس از آفرین باد بروا
روزی که در کار رسد بر طرف دست بنهند بادبیچ یعنی عطا بد و بحاصل مثالش لبیبی گوید شعر کمی بادبیچ کم از آن بود
که از کینه با خویش دشمن بود برنا بفتح و ضم با جوان باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر برا اجل کرده
برنا و پیرا که برای خدمت ندارد فقیر بیا بیای حطی بودن ثنا بر باشد نسخه خالی و در نسخه میرزا ابغا
نیز معنی بودن دعا خیر و بخت باشد خلاق فرماید شعر هر که در کون هم بقا باشد کر فرتی بمهر باشد
بیپا یعنی ای کس که نیز نام شهریست از فارس که آنرا فسا خوانند بوی با سنگی را گویند که عطر بر آن سایند
بار خدا یعنی خداوند و مولی و شعرا ممدوح را به معنی بار خدا گویند مثالش انوری فرماید شعر اجل از
بار خدای اجل امر نگذشت که تو گویی که زمین در گذرد و این سود است بنبا بنون و بای دوم
نیز تازی بودن فرداست که از نگاهی نیز بمعنی بوزودبا نام مبارزی از لشکر افراسیاب برج ثریا
دوازده خانه و خواهان و نیز برج ثور مثالش امیر خاقانی فرماید شعر آخر تو آسمان شکنی با گهر شکن
از درج در و برج ثریا چه خواستی بایا بیای حطی یعنی در بایست و ضروری مثالش سوزنی فرماید
شعر بایا تری بمصلحت عالم از تیری بسنیه تا بهاران بهرا برای مهمله بودن قرداجی بمعنی بهجت و برای خبری
مثالش حکیم سنائی گوید شعر جانب عقل اندر گشت روا ای عجب ساخت زهرای خویش از دل
طلبقش سبب مع الباء بحکوب بنای قرشت و کاف بودن محبوب بکلانی که از سوراد بر کاه

تیر و دست راست کنند مثالش شمس فخری گوید شعر بر دشمن در او شد روز تیره از غم
تو زنیه ورزند آتش چگونه مستاید بیوراسب بکسر با و سکون یای حطی و سین و فتح واو و را نام ضحاک
باشد و وجه تسمیه آنست که او صاحب ده هزار اسب بود چه بیور یعنی ده هزار است خاقانی فرماید
شعر و دیش همدار در مهر نوشت آمد دیش بیوراسب بود جای آتش و آب بوب بوزن خوب بساط و
فرش که خانه را بدان آرایند مثالش رودکی گوید شعر شاه دیگر روز باغ آراست خوب
تختها بنهاد و بر گسترد بوب بی آب یعنی بی رونق و بیجاه بارآب اسم خیمه بزرگ وسیع و رای نهر
چون و آنرا آفتاب نیز گویند مع التاء تاب بفتح با ابار جولاهان باشد مثالش عماره گوید شعر
ریشی چگونه ریشی چون تاله تاب آلوده گوئی که دوش تا روز آن ریش کوه بالود بجست
بفتح با و جیم و سکون سین مهمله در رفا نکو یا آواز هر چیز باشد و در شرفنامه بجست بجای نجه نیز آمده اما
در سامی فی الاسامی بخت آمده بضم با و تشدید خاء مخصوص آواز و باغ حقه و آنرا ابوالعی غلط
گویند بفتح غین معجمه و کسر طای مهمله اول و سکون یای حطی برهخت برای مهمله و ها و خا بوزن بدبخت
یعنی ادب کرد مثالش شیخ گوید شعر بیان هندوان ترک فلک را بکوب کین بمالید و برهخت
بورکیت براو سین مهملتین بوزن بربست معنی معاذ الله و معاذا باشد مثالش هم او گوید شعر
کسی چون او نبود در ملک میهات و نهی چون او بود در تخت برکیت بلفخت بلام و فا بوزن
برهخت یعنی فنید و خرج کرد و گرد مثالش رودکی گوید شعر خود خورد و خورد ده کجا بود ثبات
هر کس بداد و بخورد دارا نچه که بلفخت بدست بفتح با و دال و سکون سین و جیم باشد که بعربی شبر
گویند مثالش شیخ سعدی گوید در هزل شعر بدستی را که درشتی نگنجد جوانکشی فرد بر ده کام بدید بخت

بوزن بی بخت

بوزن باسخت زهره باشد که او را ناهید نیز گویند بلفت بکسر با و سکون با و فا و ضم لام نیز زهره باشد برکاشت
بوزن برداشت یعنی برگردانید حکیم فردوسی گوید شعر عنان را بپیچید و برکاشت اسب بیامد بکردار آذر
گشسب برغیت برا و سین مهملتین و غین معجمه بوزن بربست در گچه و میانجای کیاهیست که کیها باشد
دهند و نیز خورش خر بود و گل زرد دارد مثالش شمس فخری گوید شعر برای دشمنان کاد طبیعتش
انجم حنظل آرد و هر برغست بر و در نسخه و فای تیره بهاری بود که طعم آن تیز بود و آنرا بشزنه و خورند و چون خشک شود
بکاو دهند و گفته که سبزیها روی آب را نیز برغست گویند و در اختیارات مسطور است که آن گیاه را البقلی
فارسی و حمول و ملتول گویند پاغاشت بفتح و شین معجمتین یعنی سرشته و بهم کرد از آب یا از خون مثالش
منطو هروی گوید شعر شهنشهی که چو برداشت او زکین خنجر بخون خصم پاغاشت خاک را اکنبر تکوت همان شکوک که
در باب با گذشت بادوست و بادبست اول معنی سرف و تلف و دوم بحاصل و تهی دست باشد مثال اول ناصر کوی
شعر از سری باید بهم دست چنار با دوست بس که بر نقد لطاف ساخت از درفش مثال دوم
را این یمین گوید شعر همه بر طارم چرخ آب تلمیح رکه شوی زن امید بادبست بردوفای زن و نصیب عالم و چو دلی
امرد و تو انس بست برنجاسب در نسخه میرزا دوای باشد که آنرا بوی بادران و بلنجاست نیز گویند اما در اکثر
نسخ برنجاسف نیز آمده که گیاهی با فاء باشد و این اصح است بیخشت بیای حطی و خا و شین معجمتین بوزن انگشت
در نسخه و فای چیزی باشد مثل جویی از نخ برکنده مثالش شمس فخری گوید شعر جهان بنیاد ظلم از کوه شر
بیوماند آنکه کرد بجیب بمنافشت یعنی بنشاندند مثال آنرا حکیم فردوسی گوید شعر بآرام شاهانه بنواختش
بر خویش نزدیک بنشاندش بمنابپت یعنی بنشست مثالش منوچهری گوید شعر فاختهاها همی بنواستند
نای زنان بر سر شاخ چنار مع الجیم التازی بپ ارغنج بفتح غین معجمه و سکون نون بمعنی بمازنان باشد و

و در دهند مالش رودکی گوید شعر چو کشت آبری ردی بهار غنج ؛ ببرید دل من برای سنج ؛
بفج بفتح با و سکون فا کف دهان و خیو باشد که از دهان مردم وقت تکلم جسته شود و آبی
دیگر با همین معنی است شمس فخری گوید بیت که در وقت تکلم آب از دهانش بجهد شود و گفته
شعر نیک میرفت و آب از دیده مرحمت خان کاب از دهان وقت سخن بفج بروج برای معظم
بوزن منج یکی از اعظم ملاده هند است که زمین و ملک از آن آرند و مراد از آن زنگی باشد که سرخ
که بسیاهی زند و زنگیان و نقاشان بکار برند تج بفتح با و راء روی دهان باشد شمس فخری گوید شعر
بمدحت تو بر که دهان را بگشاید ؛ در دهان آتش کند چو خرج بیرون بینک از بنج ؛ کذا فی الجهانگیری اما در معنی گو
روی باشد نزدیک کنار لب و بمعنی بالای آتش آب و زنهار نیز آمده بوغنج و فوشنج دو قصبه اند در
هرات بانج بفتح با و نون و سکون الف و نون دوم دو زن را گویند که یک شوهر داشته باشند شمس فخری
گوید شعر نعل نازد بالخصم شیخ اوامی ؛ از آن صفت که نازد بانج پیش بانج ؛ بانج و بانغج هر دو بفتح
معجمه و دوم سکون نفخ انگور نیم رسیده باشد بشنج بشین معجمه و نون بوزن شکنج با سر ردی باشد در
میرزا اما در لسامی فی الاسامی مسطور است که بشنج خشکی باشد که بر روی افتد و آنرا بعربی کلف خوانند
اگر قول میرزا بغنج بغا و نون بوزن منج ماری که در باغها باشد و گزند نرساند شمس فخری گوید شعر
دعا و مدح او را و در خود ؛ که امی با تو باشد کم ز نفج بلنج خام طمع کسی که اندیشهای خام کند و شکر
مثال منی اول ... گوید شعر بود کی هر زره دوباره سنج ؛ بر ده بسی از طلب گنج رنج ؛ بروج بفتح با و ضم
رای فارسی در نسخه میرزا بمعنی بید اگر دن باشد باج خراج باشد و نیز رزی که راهداران از رهگذران ستانند و
آنرا باژ و ساو نیز گویند شیخ سعدی گوید شعر چو دشمن خر روستایی برد ؛ ملک باج و ده یک چرا میخورد

برخفج برای مهمله و خا و فا بوزن ارجب گرانی و ثقلی که مردم را در خواب واقع شود و آنرا ابولی
کابوس و خفاخوط گویند شمس فخری گوید شعر چنان در خواب شد ظالم از نهیبش ؛ که پنداری در افتاد
برخفج ؛ آنرا ابوس بکاجه و فرهنج و مرجک و خفج نیز گویند بلاج بدال و بالام بوزن علاج نوری
که در مسجد ها افکنند و آنرا اوخ و دوخ نیز گویند بوخنج بضم با و غین معجمه و سکون نون شونیز باشد
بادروج بسکون دال و ضم رای مهمله بستان افروز باشد بتنج بفتح با و تای قرشت و سکون نون افشردن
باشد بلنج بفتح با و لام و سکون نون اندازه و قدر چیزی که در نسخه میرزا ابراهیم الجیم الفارسی بسیج
بسکون مهمله بوزن مسیح یعنی سازکار با منابش شیخ سعدی گوید شعر بسیج سفر کردم اندر سرش ؛ ... گریم
چو مرغ از قفس ؛ و دیگر بمعنی ... سازکار نیز آمده چنانچه حکیم فردوسی گوید شعر ... رزم ...
بسیج ؛ ... هوشیاری در قفس بسیج ؛ و بمعنی فاعل نیز آمده که ساز کار کننده باشد چنانچه شیخ نظامی
فرماید شعر نرا زوی گردون گردش بسیج ؛ نماند و نماند ... بسیجیده هیچ ؛ بچیج بضم و کسر هر دو
با و جیم اول فارسی بمعنی ... یکی نخ پوشیده باشد از مردم و بمعنی لقطیت که شبانان آنرا
بدان خوانند مثال هر دو معنی شمس فخری گوید شعر در رشته انصاف جمال الحق والدین ؛ هرگز نکشد ظلم
بگوید بچیچ ؛ از معدلتش گرگ شبان همچو شبانان ؛ خوانند بر گله همه را جمله به بچیچ ؛ بادیج بسکون دال
ریحانی که در ایام نوروز آذین بندند و کودکان و زنان بر آن نشینند و در بعضی زبانها کار جوه خوانند و
بکردانی گواچو د با منصهان ... جنجوانی گویند ابوشکل گوید شعر ... خوشه فرشته ... تن و از تن با
جو هندوانی ... بنج ... در ادات الفضلا ... هر دو بسکون زای معجمه و کسر نون

بمعنی ... در نسخه ... شعر ... بادروج ...

باشد معنی آمد **بازیچ** بسکون زای تازی و کسر بای فارسی مهره چند است که بریسمان بندند و از بالای گهواره آویزند
که کودکان بآن بازی کنند و بعربی دودات گویند مانش شیخ گوید شعر ای مهد اطفال جا هست [illegible]
که عقد ثریا شود بازیچ اما در سامی فی الاسامی مسطور است که بازیچ ای خشبات [illegible] بضم [illegible] الی [illegible]
علیها ثیاب [illegible] او غیر من اللباس لیکون للصبی بمنزلة المهد **بلخیج** بفتح با و خای و سکون لام
زاج سیاه باشد **بلوج** قومی اند بغایت [illegible] از مردمان بیابانی که قافلها را زنند و اگر شجاع و دلیر [illegible] باشند
[illegible] و در نسخه میرزا اعلاست که بر سر تیزی طاق و ایوان نصب کنند و نیز پاره گوشتی که بر
کاه زنان روید و در مؤید نام ولایتی از ایران زمین نیز باشد و در ادات الفضلا بمعنی پاره گوشتی که از
سر [illegible] باشد نیز آمده **مع الخا بخ** بوزن چرخ بهره باشد و حصه [illegible] نیز گویند و [illegible] را گویند
فی ادات الفضلا **بیدخ** بیای حطی و دال مهمله بوزن [illegible] شد و خشکی باشد **بلخ** اوانی شراب چون [illegible]
قرابه **بوتیز** و نیز شهری که [illegible] از آنجا بوده و مفتوح العنوه است و چون بر دوازده فرسنگی آن [illegible]
قبة الاسلام گویند **مع الدال بشاورد** بضم با و فتح واو و سکون را زمینی [illegible] باشد **بیند** بکسر با و فتح یا و سکون
نون معنی هستند باشد انوری گوید شعر چه [illegible] بود و [illegible] هم در [illegible] **بناوند** بکسر
فتح واو و سکون نون [illegible] باشد [illegible] **بوند** [illegible] باشد و دیگر
[illegible] گویند **بوزمند** [illegible] بوزن [illegible] باشد [illegible] آمده **برد**
بوزن [illegible] انوری گوید شعر [illegible] **بادغرد** [illegible] بدال
مهمله و فتح غین معجمه [illegible] شعر [illegible]

شادی و دوش

شادی و نوش خورد **برغند** بضم با و غین معجمه و سکون زای تازی نام درختی است [illegible] و در مؤید [illegible]
که مانند پسته چیزیست که از درخت [illegible] بهم رسد و مغز ندارد و بآن پوست را دباغت کنند و بای فارسی نیز آمده
باورد بوزن ناورد همان ابیورد که مرقوم شد **برد** بضم با و سکون رای مهمله [illegible] شد یعنی [illegible]
[illegible] و بعربی آنرا آمده [illegible] و کسر با و فتح دال مهمله نیز گویند [illegible] **برکنه** برای مهمله و کاف فارسی
بوزن [illegible] باشد [illegible] نیز آمده [illegible] گوید شعر [illegible]
آورد **بوزکنه** برای معجمه و کاف [illegible] بوزن [illegible] باشد و بای فارسی نیز آمده **بند** معروف [illegible]
باشد و بمعنی مکر و حیله و زرق و فریب نیز آمده [illegible] گوید شعر همه فسانه و افسون و بند [illegible]
[illegible] **بیوند** [illegible] و بوزن [illegible] قافیه شعر باشد استاد لبیبی گوید شعر
همه باد و همه [illegible] و همه [illegible] **باد آورد** گنج باد آورد باشد و آن یکی از گنجهای
خسرو پرویز است [illegible] گوید شعر [illegible] گنج باد آورد [illegible]
نام گیاهیست که در کوهها روید و بتازی آنرا [illegible] خوانند و چون [illegible] سبک [illegible] باشد
آنرا باد آورد خوانند **بلاشجرد** بسکون شین معجمه و کسر جیم قریه ایست بر چهار فرسنگی مرو که از آنجا [illegible]
[illegible] که یکی از ملوک فرس جاهلیت بود **بزماورد** بفتح با و واو و سکون زای معجمه [illegible]
[illegible] باشد که [illegible] آنرا [illegible] گویند [illegible] **بادکند**
بضم کاف و سکون نون یعنی بادی که در شکم و خصیه [illegible] و ورم کند **مع الذال بالاذ** [illegible]
[illegible] گوید شعر [illegible] چون [illegible]
بالا [illegible] معنی [illegible] **بشکلید** بکسر با و لام و سکون شین معجمه معنی [illegible] باشد که از [illegible]

مثالش استاد کسایی گوید شعر یکی لعل نوش سوسن گوهر فروش ٭ بر زنخ ملنوش نقطه زد و شکلید ٭
کذا فی التحفه اما در نسخه وفایی بمعنی نشاندن و در خته درافکند باشد بر ناخن یا بانخست در بیت مذکور بمعنی
مناسبت دارد و معنی اول بلکفد بلام و فا بوزن شلفد در شرفنامه رتوب باشد و در تحفه
بوالکفد آمده بضم با و سکون واو و لام و فا و کسر کاف مثالش ابو العباس گوید شعر ابو الحرب بار تو بود
ابر و آفتاب نور ٭ بوکفد خور که صدره بوالکفد از و نخوردی باربد نام مطرب پرویز که سرود مجع گفتی و آن را
سرود خسروانی گویند مثالش ازرقی گوید شعر شنیدهای سمن مرغکان باغ بهشت ٭ لحن باربدی برکشیده
آهنگ بلیاد بفتح لام یای حطی بوزن نفداد جامه ساده باشد برهوذ و بهود اول برای حطی بوزن
فرهود و دوم بیای حطی بوزن سهود هر دو جامه باشد که آتش بدان رسیده باشد و زرد شده باشد
نوخته باشد مثالش شمس فخری گوید شعر گشته لالهٔ آتش رخان عدو سوزد ٭ شکافته چو قیمت بهور الخد
کهبوذ بالید یعنی نمو کرد و افزود مثالش نجیبی و طواط گوید شعر ایا ز میان شنوارم ٭ پیراهن ایرانهی بالید ٭
برد مید یعنی رویید و نیز بمعنی در غضب شده باشد مثال معنی دوم شهنامه شعر چو رستم بجام اندر ستید ٭
چو دریای آتش ز کین بردمید بادغند و بادغرد هر دو بسکون دال مهمله و فتح غین معجمه بادرس بسکون دال و
فتح را مهمله جایست که از همه طرف باد بآنجا رسد بادخمید بسکون زا و فتح خا و کسر میم یعنی لطیفه گفتی
نمود و لطیفه حکایت او کرد بخفد بکاف و فا بوزن بخشد یعنی عطسه کند و خفیدن عطسه کردن باشد
مثالش منجیک گوید شعر چون بخفد صبح دست اثر غالیه سا کرد و بخور ٭ کذا فی الادات و بوزن
بخورد معنی سرفه کند باشد بلاد بوزن و معنی نهاد مثالش فرالاوی گوید شعر لاد را بر بنای محکم نه ٭
که نگهدار تا و بلاد ست ٭ کذا فی التحفه و در زفان گویا بمعنی پشتیبان آورده و این رودکی را

مؤید قول

مؤید قول خود آورده شعر بلاد تو شد تربیت خواجه و کین ٭ بلاد تو است همچو بنیاد تو باد و بنداد نیز بمعنی نعمت
بنجید بکاف و جیم بوزن بخشید رنج آهن را گویند شمس فخری گوید شعر گر اختران شکر جود گویند ٭ بکوره در زر شود
چو بنجد بسیجد بجیم فارسی بوزن بشکید یعنی سازکار میکند مثالش حکیم ازرقی گوید شعر کنون ز رزم گردان بسیجد همی ٭
ساز رزای و تدبیر بجد همی بیوسید بیای حطی و سین بوزن فروشید یعنی طمع کند و امید دارد عنصری گوید شعر
بخندیس بهتر بهتر ٭ که بتو ز زر هر طم شکر بخنید بکاف معجمه و سین مهمله بوزن برجید یعنی که اخت و نرم دوفرا هم
آمد و از تبش آتش چین چین شد بید سه معنی دارد اول درخت معروف دوم بمعنی باشید خاکه حکیم فردوسی گوید ٭
شعر میان بسته داریم و بیدار بید ٭ همه در پناه جهاندار بید ٭ سیوم نام دیو است از مدراهی مثالش
هم او گوید شعر مریمه بهلوی دیو سپید ٭ جگرگاه فولاد و غندی و بید ٭ چهارم مترادف باد شد و معنی
باد و بید بهوده و نابود شده باشد مثالش هم او گوید شعر که بهرام داد ش بایران نوید ٭ همی گفت او
شود باد و بید ٭ بجم گرمی باشد که در تشنه افتد و آن را یونیز گویند بوزن دیو مثالش منظور هروی گوید
شعر ای اخبای زرد و تشنه آدمی خواهد ٭ که همچو بید بیوفیه در شود نهان براذد یعنی زیبد مثالش جلال المعالی
فرماید شعری براذد ترا که سپهری ٭ ترک شیرین را بر سپهری چاغاریه بفتح جیم و را مهمله بوزن بکوابانید
یعنی برهم ترش باشد و کم کرده از آب باز خون بیجاد بجاده بود و آن نوعی از یاقوت باشد
گرگاه رباید و در بابی میلح لها شرح انگواه آمد شمس فخری گوید شعر شمول معدلت او بجای بر سید ٭ که از نوعش
کاهت برخاد ربجاد برگ بید بکافیت که آن را بید برگ نیز گویند شیخ نظامی گوید شعر مدی گر خود بدی دو
سعدی ٭ بر پیش برگ بیدش رگ بیدی بیاد بوزن زیاد یعنی بیداری فردوسی گوید شعر کرا فر آن سنگی
نبز بر نهاد ٭ بنودی جدا از دل خواب و بیاد ٭ وا مرمغزی تیز گوید شعر خلد را مند کجواب آنکو ترا مند بیاد ٭

وجفت تر گویند **بارود** بوزن داود نمک چینیست مع الرا **بالار** بوزن جار فرب باشد یعنی چوبی که
بان بام خانه را پوشند وآنرا افلواره نیز گویند شمس فخری گوید **شعر** زمین وخانه وباغ از زر خالص وعقیق بارش
عجب مدار که هست از زمرد بس بالار **بادغر** بدال مهمله وغین معجمه بوزن کاشغر بادگیر باشد مثالش شاعر گوید **شعر**
از آتش حرص وصدای خاک کشتی بر باد دادی خویش را پیوسته همچون بادغر وآنرا باد خان نیز گویند وگذشت
برخور بوزن فغفور بهره که بود ومعنی شریک وانباز شمس فخری گوید **شعر** زفلک وحیش وجوانی وکلک برخورد
که شهان جهان نیست کسی برخور در نسخه حسین وفایی وشمس فخری ولسان الشعرا چنین آمده
بوزن اثر آمده **بشتر** بشین معجمه وتای قرشت بوزن جعفر نام حضرت میکائیل مثالش شاعر گوید **شعر**
گرچه شتر را عطا باران بود دام نیز از زر وگوهر باشد عطا کذا فی النسخه اما اوخوص سعدی شتر را بمعنی برآورده
وهمین بیت مرقوم را استشهاد آورده **بافکار** بفا وکاف تازی بوزن رازدار جولاه باشد
مثالش اسعد لبیبی گوید **شعر** بافکاری بود در شهر هری زنهار وی ورخسار دختری **بناور**
بضم با وفتح واو وبعد از با نون دمل بزرگ باشد که بر تن برآید وآنرا بعربی جمره گویند جای
مهمله وسکون بای موحده وآخرش نون **بادبر** بسکون دال مهمله وفتح بای تازی کسی را گویند که همه روز
فخر کند ومنصب خود بر مردم عرض کند واورا بعربی فیاش گویند بفا وبای حطی بوزن **بشار** بمعنی
بوزن بهار یعنی نسیم کوفته باشد در نسخه وفایی مثالش فرخی گوید **شعر** هنوز بطوع
نکرد رکاب اورا مدت اما صاحب تحفه وشمس فخری یا بمعنی نثار آورده شمس فخری گوید **شعر**
بتیر باد صبا گل آورد **بپیتار** و**بپیتار** یعنی فلان وبهمان
مثالش هم او گوید **شعر** ارشهان باستان ناروفلک بهمان و **بتیار**

37

بخت را امید یاد آلکو ترا امید بخواب **بیداد** بظلم ونیز نام شهری از ترکستان که رستم آنرا فتح کرده و
پادشاه آن کافور نام داشت وآدمی خوار بود فردوسی گوید **شعر** دزی بود در آن مرز دور بدو دار
کجا نام آن شهر بیداد بود **بُسَّد** بضم با وفتح سین مهمله مشدد وبه تخفیف سین مرجان باشد و
آنرا کاه نیز گویند وبعربی مرجان گویند منبت آن قعر دریاست رسنی افکنند وبر کشند وچون
باد بر آن وزد آفتاب بر آن تابد سرخ گردد کذا فی عجایب البلدان مثالش انوری گوید **شعر**
فرو گسست نقاب عنبری فر وشکست تخم شکر **برزد** بای حطی ورای مهمله ومعجمه بوزن
برزن براده باشد که روی گران از سوهان بر آن جمع کنند وبرورها مانند ومعنی دارو کر
ومیدگرها مانند تا به شود ومگس بر آن نشیند وروی گران برای وصل کار ریزند نیز بطرز **بغداد**
نام شهریست مشهور ونیز نام خطی از خطوط جام جم مثالش حکیم خاقانی فرماید **شعر** وجد وجد تا خط بغداد
جام میدید یاد آورید **بنام ایزد** یعنی بنام خدا این کلمه را در وقت تعجب گویند حکیم سنایی
فرماید **شعر** چو ای غلام ایزد چشم مردم بنام ایزد **باد** معروف ونیز نام روز
دوم از ماه مثالش اسعد گوید **شعر** همیشه تا بود از خش خانه بهرام
باشد یعنی این بیت در بای المیم برای لغت بهرام مذکور خواهد شد **بدرود** بکسر با ودال
مهمله بمعنی وداع باشد مثالش حافظ شیرازی فرماید **شعر** مصران جای
بدرود **بروفرود** بمعنی فراز ونشیب باشد مثالش شیخ نظامی گوید **شعر** چون بود در کار
برو فرود کارت **بد** کهنه در آن زود
دیگر محنت که زیر آتش بود

دختر اوکه

بتای قرشت و یای حطی بوزن اسرار رنج و شفقت چنانچه ابو الفرج گوید شعر بوزن عدالتش میزانهای ظلم سبک

بون ز آتش تیمارهای آذر سیم **بیور** بوزن زیور بمعنی ده هزار باشد چنانچه فردوسی گوید **شعر** که بیور از پهلوانی

بود در زبان دری ده هزار [illegible] ضحاک را گویند مثالش هم او گوید **شعر** [illegible] جمشید فر که بیور [illegible]

و وجه تسمیه ضحاک باین نام در بیور است گذشت **بیگار** بکسر با بمعنی سستی کن مثالش [illegible] وطواط گوید **شعر** [illegible]

[illegible] شکر خویش [illegible] از لهو لشکری بکار **بهار** [illegible] و دیگر بتخانه باشد شمس فخری گوید [illegible] **شعر** [illegible]

نو [illegible] بهار [illegible] آراسته [illegible] در ادات الفضلا نام خانه ایست در ترکستان [illegible]

نام [illegible] که خانه منقش و نگار را گویند و [illegible] آتشکده نیز آمده و موید قول [illegible]

[illegible] **شعر** بهار دل افروز [illegible] بود [illegible] تیغ بود [illegible] ده موید [illegible]

شده نام آن آذر آذرگشسب [illegible] گویا بهار [illegible] که [illegible] گاو چشم گویند [illegible]

خطا ایست [illegible] **باختر** [illegible] باشد مالش حکیم لامعی گوید **شعر** خورشید را چون [illegible]

پیدا شد اندر باختر [illegible] لفظ باختر و خاور را [illegible] اختلاف کرده اند خاور [illegible] مشرق را [illegible]

مغرب را [illegible] باختر مشرق را گویند و خاور مغرب را کذا فی التحفه اما آنچه [illegible] آن که باختر بمعنی مشرق

مغرب [illegible] آمده [illegible] خاور [illegible] آمده [illegible] خاور را بمعنی مشرق فرموده [illegible] **شعر**

[illegible] آفتاب از جانب خاور [illegible] و حکیم فردوسی باختر را بمعنی مشرق و خاور را بمعنی

[illegible] **شعر** [illegible] سوی خاور [illegible] هم از باختر [illegible] تیغ **بیر** بوزن [illegible]

شمس فخری گوید **شعر** [illegible] مسافران همه در راه [illegible]

[illegible] **شعر** [illegible]

[illegible]

و بتازی دو نقطه

بتازی دو نقطه [illegible] باشد **بخور** [illegible] بوزن [illegible] باشد کذا فی التحفه **بور** [illegible]

[illegible] مالش [illegible] **شعر** [illegible] خواهی که [illegible] خواهی که در [illegible]

و در ادات الفضلا [illegible] **بادر** [illegible] مالش حکیم فردوسی فرماید **شعر** [illegible]

[illegible] پهلوان **بادفر** بسکون دال و فتح فا [illegible] مالش حکیم [illegible]

فرماید **شعر** [illegible] **بداغار** [illegible] بوزن [illegible]

بمعنی [illegible] **شعر** [illegible] **بر** [illegible]

بمعنی [illegible] و بمعنی [illegible] آمده **بار** بمعنی [illegible]

[illegible] حکیم انوری فرماید **شعر** [illegible]

[illegible] **شعر** [illegible]

[illegible] **بار** [illegible] بمعنی میوه درخت [illegible]

[illegible] **برداد** بوزن [illegible] **بلادر** [illegible]

[illegible] باشد که [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] **بشتر** بضم با و سکون [illegible]

[illegible] کذا فی [illegible] **بغند** بفتح با و [illegible] دال مهمله و سکون لام و نون [illegible]

[illegible] حکیم [illegible] فرماید **شعر** [illegible]

بهادر [illegible] **بهر** بوزن [illegible] **شعر** [illegible]

[illegible] **باجور** [illegible]

[illegible]

[illegible]

در نسخه میرزا انکار بیست که بهنگام گرما از زمین خیزد و باحور را نیز گویند و در ادات بمعنی بخمی گرما باشد
مثالش انوری گوید شعر باغ دولت را ز آن لعاب کلک تست و با ماهای عهد نیسان حاصل باخور دار
بادبر بسکون دال مهمله وضم بای موحده چیزی که از چوب سازند و اطفال ریسمانی بر آن بندند و
از دست گذارند تا بر زمین گردان شود و آنرا فرفره نیز گویند کذا فی الشرفنامه و در ادات بادفر
آمده که بجای بای دوم فا باشد و در نسخه حلیمی بادبره آمده بفتح بای فارسی بمعنی مذکور و بمعنی کسی که حرف بر
گوید اما از وی هیچ کار نیاید بادداد بسکون دال اول یعنی هیچ انکار و بر باد دادن را نیز گویند مثال هر دو معنی را شاعر
گوید شعر دلا از کم شو باد دار هر ملک اینجا که زا باد دار باد بیار یعنی بسیار سرد و بوقار شاه ناصر خسرو فرماید شعر
نگوید تا بردیش تنگ ترمش ... چون هر از اثر خاک باد بهاری بشخوز بضم با و خای معجمه و سکون شین معجمه الی آخر از
دواب ... باشد در وقت خوردن و آنرا ابوی سور گویند بالاور بفتح واو و تور ... کذا فی الموید
بازواد بودن ... داراز و دهقان باشد و بار بار ... و جمعش بیازره باشد خواجه سلمان گوید شعر
باغ چون ... خواب و کشت چون ... سراب ... آنرا ... و قاز این را بازدار ... و در نسخه میرزا
شرفنامه چنین آمده اما در شرح سامی فی الاسامی بازدار را بمعنی دارنده ای با آورده و همان بازیار را معرب او کرده
بشجیر بضم با و سکون شین معجمه و کسر جیم تازی نام درختی که از آن کوبستان ... و معرفا نیز گویند نوزن طبع
بزه‌کار بفتح با و زای معجمه گناه کننده را گویند و بعربی اثیم گویند بتای مثنی بوزن ... بابار بودن ... در نسخه میرزا
بیعوی باشد که در قزوین را میدانی گویند بکتر بکاف و تای فوقانی ... فرش ... بعضی ... های آهن ... که
روی آن کشند و روز جنگ پوشند مثالش ابو شکور گوید شعر زره بر نهاده ... فولاد کرده ... بنداد
بضم با ... دار و گفت دار شاه ناصر خسرو گوید شعر بر کسی که ... دان و در دل ... نهاد ... جری جوید

... [illegible]

ندارنیست بندر بضم با و دال و سکون نون نام شهریست در عرصه کذا فی الشرفنامه مع الزاد بازون و ... بمعنی
باغ نیز آمده و بی باغ معرب گشت دکی بیان ... دو دست باشد ... انگشتی تا سر انگشت دیگر چون از هم کشایند
مثالش شاه ناصر خسرو گوید شعر اگر نقصان دانش کوشش کرد برای زین چه اشعار بازی گر و بازی بزرای فارسی
نیز آمده و دیگر بمعنی گشاده و سحاو دست بازنده و بیاز نیز باشد و بمعنی فرق کردن و دو اباد و از زن و
بازرسیدن نیز آمده خلاق المعانی ... شعر کسی که دست جسد اندوست را شد باز هم باز مقصود خود نگه دار
بتفوز بتای فوقانی ... و فا بوزن ... پیرامن دهان باشد و دیگر منقار مرغ را نیز گویند ... مثال معنی اول گوید شعر
نهاده آن دیده ... از سر ... بار سکینه ... در نواخ ... در نسخه گوید که تبغوز مرغ از منقار بود و در مردم و
چاربا را از پیرامن دهان بادان فیروز نام اصلی اردبیلست که فیروز بنا کرده و ... فیروز نام کرده و والی
اردبیل گویند برز بضم با بلندی مردم و چارپا و غیره مثالش ابو شکور گوید شعر ... چون
سرو راست ... اگر برز و بالا ندارد درو است ... و در نسخه میرزا مسطور است که برز بفتح کش ورزی و بلندی
بالای مردم که آنرا برز بضم نیز گویند و بمعنی ... درخت و ... و ... که بدان اند دو کشند نیز باشد لذا
از شرفنامه و در لسان الشعرا بفتح و زبای ... مذکور باشد و بضم بمعنی بلندی بالای مردم ... و ... درخت و
بمعنی بلندی ... آمده مثالش فردوسی گوید بمعنی اخیر شعر چو خورشید سر برزد از برز کوه ... میان نهاد به بستند بو
کرده براز بفتح با بمعنی آراسته و نیکو باشد مثالش ... گوید شعر مجلس عشرت ... و چهره ... شوق ...
خامه ... براز ... در دولت ... گویند کارم ... نیکو ... و ... از چوب
باشد که نقشگران در ... نهند از جهت اندام ... نقش و نجاران نیز در میان چوب ... نهند
در وقت شکافتن بندرز بفتح و ضم با و فتح دال و سکون نون ... احوال ... باشد و در ... سامی فی الاسامی

بند و ریواو واو مشدده بمعنی ریسمانی که جوال بآن دوزند **بشنیز** بشین معجمه و نون بوزن پرخیز نوعی از ان
باشد که آنرا بگاف فارسی نیز گویند **بدواز** بدال مهمله و واو بوزن انباز جای آرام و نشیمن و قرار باشد در فرهنگ اما
در شرفنامه پرواز و نواز تا هر دو از ایگاه و نشیمنه باز باشد که بعربی میقعه گویند بکسر میم و فتح قاف و عین مهمله
بپای فارسی نیز آمده و شمس فخری به واو بدال آورده بمعنی ایگاه مطلق گفته **شعر** ملاذ سیف و قلم خسرو ستاره
حشم * که هست خلق جهان را جناب بدواز * و در رساله حسین وفایی پرواز بپای فارسی بمعنی
نشستنگاه و دیگر پرها طیور باشد **برگرید** یعنی با نیز عمادی فرماید **شعر** برگ نیست شاخ دانش را *
ای خواز اما بهار باشی **بغاز** بغین معجمه بوزن پراز چوبی باشد که درودگران در چوب شکافی چوب
در رخنه آن نهند شمس فخری گوید **شعر** عدو شکاری کز دست و بازوی خصمش * کند همیشه بخار رها شکار بغاز *
و نیز چوبی را گویند که کفشگران در میان قالب نهند همان **بربوز** برای مهمله و بای فارسی بوزن و معنی
بفوه مرقوم **بگماز** بگاف فارسی و میم بوزن پرواز شراب باشد مانش فردوسی گوید **شعر** نوازنده
چنگ در چنگ خنیک * ز دل برده بگماز چون رنگ زنگ * و هم او گوید **شعر** بگماز بنشست کی ورز شاه *
همیدون بزرگان ایران سپاه * و هم او فرماید **شعر** تو با این سواران بس ارجمند * بیارای دل را بگماز خند *
اما صاحب شرفنامه و میرزا ابراهیم بمعنی غم دانسته و معانی آورده اند و اختلاف صورت **بغیاز**
بغین معجمه و یای حطی بوزن انباز شاگردانه باشد شمس فخری گوید **شعر** بطرب که خواهی همیشه ای ...
بخشش و بشعر و صدقه و بغیاز * و بغیاز در بغاز نیز بهمین معنی آمده **بنیز** بنون و یا بوزن تمیز بمعنی
هرگز بود دکای در میان نخن نیز بکار برند مانش ابوشکور گوید **شعر** نه ایدا بیار زد درون ... نیز
نه اورا از و انده هی بود نیز **بقلنقاز** بدو قاف و لام و نون بوزن ... نکند از جانوری اتفق

گردن و پای

گردن و پای دراز دارد و منقارش پهن باشد و علامت وی رنگش کبودی باشد و میرزا ابراهیم
گوید که این لفظ ترکیست **بافرز** نام شهریست مشهور و در شرفنامه نام کوشه ایست از جبل دشکونه
نغمات **بادنورود** بنورد و نیز نام نوایی و لحنی باشد **برموز** برای مهمله و میم بوزن مرموز در نسخه میرزا علف
دواب باشد و بپای فارسی نیز آمده **بهواز** بعد از با واو بوزن شیراز اجابت باشد و بانج بهرامی گوید **شعر**
بایدم رستم بدرگاه او * ابیدار اجمه بهواز کرد * مع الزنیب **بژ** بضم با برف نیز باشد که از هوا ریزد در پیش
سرما **بورژ** بفتح با کردار باشد کذا فی الادات **باژ** رصد و خراج بود که حکام دهند فردوسی گوید **شعر**
به بیکاری باژ و ساو گران * بایدم زبست بید را ایکران مع **اسپ باس** بضم میم بای بسته و بیچاره بود که برای دل
خود تواند بود و نه بردن تواند رفت مانش دقیقی گوید **شعر** خدایگانا باس شهر بیگانه * فرودن ارتن
توانم نشست دستوری * **بادریس** بسکون دال و فتح را ای مهملتین همان بادغاه مرقوم **بریاتیس** بفتح با و سکون
رای مهمله و نقدار الانای قرشم نام یکی از مبارزان و نیز شهریست در حدود روس و بعضی
نام ولایت ترکستان گفته اند که روباه آنجا می پوستین خوب دارد و در برطاس طرای حلقی آمده
سوزنی فرماید **شعر** ای شیر فلک روبه برطاسی تو * جمشید ملک غلام کلاسی تو * و پوست آن روباه را
نیز برطاس گویند **بجیس** بفتح با و سکون جیم بمعنی نرم و سستی باشد کذا فی المؤید **برکس** برای معجمه
بوزن ناهرکس بمعنی نفوذ باشد رودکی گوید **شعر** گرچه نامردست آن ناکس * شود دبیر از دم
برکس * **بادغیس** بسکون دال معجمه و کسر غین نام ناحیه ایست مشتمل بر قری بسیار از اعمال هرات و
مردارود و قصبه آن بون و باسین باشد که دو بلده اند قریب بیکدیگر و گفته اند اصل آن
باد خیز بوده یعنی محل هبوب باد ج **بخلوس** بخا و سین مهمله و لام بوزن اشکلوس نام ایالتی

که عذرا را ابهر برده بود مالش حکیم سنائی گوید شعر حال اصحاب کهف و دقیانوس [illegible] طلسم بکلوس و شهر طوس برس

بوزن ترس مهار باشد در نسخه میرزا و در اسامی فی الاسامی بمعنی چوب باشد که در بینی شتر کنند مالش انوری

فرماید شعر چون کشتی مهار و بر بدی از و د بینی بر بینی انداز برس بالوس بلام بوزن سالوس کافور معکوس را گویند [illegible]

معجمه نیز آمده برنیس برای مهمله و نون بوزن برجیس نوعی از مرطب بسناس بوزن نسناس نام استاد [illegible]

باشد بخس بفتح با و سکون خای معجمه پژمرده شده و فرا سم شده را گویند از زخمی یا از سیبی دیگر مالش شمس فخری گوید

شعر چون جان [illegible] دشمن این شاه بیدار [illegible] که دلش گشت زار آسیب فاتحس [illegible] و در نسخه بمعنی عشوه و کلدار

نیز آمده و پوستی که بخش آتش بان رسد و چین چین شود گویند بجسد و بعربی بمعنی هست از کسب باشد برس

بضم با و سکون رای مهمله فرسر و کوهست و در مس نیز گویند لدائی المؤید بس بضم با همچنی که [illegible]

و بعربی [illegible] بفتح سین مهمله و ضم فا بررس بمعنی پرسش [illegible] شعر [illegible] انکا [illegible]

عامه [illegible] بوس بلام بوزن عروس [illegible] گویند که [illegible] مردم [illegible] مالش شمس فخری گوید شعر [illegible]

همی کند [illegible] بلکس بکسر با و کاف و سکون لام [illegible] باشد و یکجای بنون نیز آمده

بوپس بای حطی بوزن عروس [illegible] از هر نوع که باشد مالش انوری گوید شعر [illegible]

بود [illegible] شعر [illegible] جهان دانی که چون [illegible]

گوشری با دغس بسکون ذال معجمه و کسر غین در نسخه بمعنی با دگیر باشد بلبوس بسکون لام و ضم با در نسخه میرزا [illegible]

بربونس برای مهمله و نون [illegible] بونوس هر دو در نسخه میرزا نام لشکری باشد و در مؤید الفضلا [illegible]

لشکر [illegible] در ادات الفضلا نام سری از سران لشکر باشد [illegible] بلیناس نام حکیمی که [illegible]

او را بلیناس [illegible] گویند [illegible] باوشس بضم همزه بوزن [illegible]

خوشه الموز را نیز گویند لدائی اشرفنامه برنیش بضم با و کسر رای مهمله و نون و سکون یا بر آوردن شکم و بیرون آمدن

در نسخه میرزا و در شرح [illegible] بمعنی آنکه گوئی [illegible] ارغایت و در مؤید نداده باد کش بوزن [illegible] و بمعنی باد [illegible]

باشد و بعربی مروحه گویند بدخش بفتح با و دال مهمله کوهی [illegible] لعل که معدن آن کوههای [illegible] باشد و

رنگ سرخ دارد لدائی المؤید خاقانی گوید شعر صبح [illegible] ستاره های خنجر [illegible] گاه [illegible] جان

بدخش بداب [illegible] بداب بیم و دال معجمه بوزن لعاب بمعنی که [illegible] باشد براشد برای مهمله بوزن [illegible] در نسخه

میرزا بمعنی باشیدن و فرو شاندن باشد بانفش بسکون نون و کسر قاف [illegible] باشد که شور و [illegible]

و نیز گویند و بعربی حبة الخضرا گویند بوفروش عطار را گویند لدائی الادات [illegible] بدبخت [illegible]

تعمیر [illegible] خواجه حافظ فرماید شعر [illegible] آید مراد خاطر [illegible] که چیزی بکجای [illegible] بدموش

یعنی گربه بید لدائی المؤید برخش بضم با و سکون رای معجمه و کسر با در نسخه بمعنی مقابله باشد بیش موش [illegible] جانور

موش که در زیر درخت [illegible] باشد و تریاق [illegible] باشد بلاش در نسخه نام شهر [illegible] نام یکی از ملوک [illegible]

باشد بندش بنون و دال مهمله بوزن [illegible] در نسخه میرزا [illegible] کرده باشد برای [illegible] شعر

[illegible] و بندش نیز گویند بن کوش بمعنی [illegible] باشد مالش شیخ سعدی گوید

[illegible] بگوشم [illegible] و انکاه ضرورت [illegible] کوش [illegible] نشینم و صبر [illegible] شعر

بخش بوزن رخش معروف و [illegible] باشد و برج [illegible] گویند لدائی التحفه مالش [illegible] گوید شعر

آفتاب [illegible] برخش برای مهمله بوزن [illegible] لدائی التحفه [illegible]

گویند لدائی التحفه بتکیش [illegible] در نسخه تیر [illegible] باشد اما [illegible] گرده

بش بفتح با بندی باشد که از جهت محکمی [illegible] بای فارسی نیز آمده مالش [illegible] گوید

شعر ز آبنوس دری اندر آن فراشته بود بجای آهن سیمین همه زبش و مسمار ‌‌ و بضم با موی کردن و گل گویند حکیم اسدی گوید شعر بجای نعل نو مه بسته بر پای بجای در بروی بسته برش بوباش بنون بمعنی باش باشد در نسخه میرزا ابوش بفتح با کرد فرا گویند مثالش امیر خسرو گوید شعر خسروا مفرد و شان میدار کرنوش در و دروغ خانها شان بس که بر شد مردمی را جا نماند بالش معروف و بمعنی نمو و افزایش آمده مثالش امیر خسرو گوید شعر دگر تف از خورشها تن چو برست در آن بالش بالا یار زیرست و یای فارسی نیز بمعنی آمده در نسخه میرزا ابوش بضم با و کسر واو یعنی هستی و بودن که بعربی کون گویند مثالش فردوسی گوید شعر هر آن چیز کو ساخت اندر بوش بر آتش جرخ روان راز روش مع الغین بلغ بضم لام در نسخه وفایی شاخ کاو خالی کرده باشد که بدان شراب خورند عطار گوید شعر با خنک سعدیانه و بالغ شراب اما آنجا که چاکر خود خواجه باد مولوب و در نسخه میرزا مسطور است که بالغ بفتح لام نام ولایت تمامی و بکسر لام پیمانه بود که از چوب یا از شاخ سازند و بدان شراب و غیره خورند و در موید الفضلا بیای فارسی و فتح لام آمده بندروغ بنون و دال و رای مهملتین بوزن سند روس جوبها باشد که بر راه آب گذارند تا آب براه دیگر برود مثالش رودکی گوید شعر آب را چه شیر بردن کند و بند رود سخت کشته نگشد بریغ برای مهمله بوزن دریغ در نسخه وفایی خوشه انگور باشد بشتغ بفتح با و سکون شین معجمه و ضم تای قرشت ابر که باشد کذا فی الموید بزغ بفتح با و زای هوز در نسخه میرزا انداب شده و غوک را نیز گویند اما در سامی فی الاسامی بزغ بفتح با و سکون رای مهمله آمده بمعنی گوی بزرگ بالای آب تحریک شود و برزغ یعنی آنجا که آب از جوی یا از چشمه در برزغ رود برفاغ برای معجمه و دال مهمله بوزن گستاخ و تیغ نیز بنظر رسیده در نسخه میرزا مسطور شده که بان زغن را نامند مع القاف پیت و پیک و باشق بمعنی

صورت تمثال

صورت تمثالی از جمله جهل و شش صورت فلک هشتم که آن را فلک البروج نامند مثالش خاقانی فرماید شعر با بیت و کیوان و شان ز ثعلاب ترک وار بر راه و وی کمین بنفاجار افکند بوسحاق و بواسحق قاینه و کفته اند در بیت بو زخندگان بر روزه هست یکی را کاف بو بحاق نامند و بر روزه بو بحاق گویند با آن مثالش حافظ شیرازی فرماید بطریق ابهام شعر راستی خاتم فیروزه بو اسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود بشبق بشین معجمه و بای موحده بوزن خندق قریه است از قرای مرو و کاه هست کرده باشند گویند بیرق علم باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر تف غضب تو در کف صبح بر بیرق شام تو بر خرم مع الکاف التازی باریک بکسر رای مهمله باریک باشد مثالش رودکی گوید شعر خلیبان خواهی و جماش خشم گرد خواهی و باریک میان بتوک بتای قرشت بوزن قبول در نسخه حسینی وفایی طبق چوبین باشد که بقالان دارند و اجناس در آن نهند مثالش استاد منجیک گوید شعر من فراموش نکردستم و کی خواهم آن بتوک جو و آن نان به اشنان تر او بعد هم بار بار بنظر رسیده بیک بفتح با و سین مهمله آکلیل الملک گویند بنک بفتح با و سکون نون دسته تو دکندم در روده کذا فی ادات الفضلا بنیانک نون و سین مهمله بوزن بطاف در کجه باشد بنجک بنون و جیم تازی بوزن محکم پنبه زده که گرده کرده برای برک برای مهمله بوزن نمک رود خانه است خسروی گوید شعر چون نمک خوان نه شور چه علاج بکجا خورده را رود برکه و بمعنی سهیل نیز آمده مثالش عمید گوید شعر تا سنگ من شکسته در سر دریای مهی ره بمحیط بسته شد گرد ستاره برک و بمعنی جامع شرفنامه بیای فارسی آورده و گفته شعر بیا اگر چند در شب برکه بر مهر است بود شب برکه و دیگر بمعنی لسی از حکیم بنظر رسید بانک بضم نون همبازه باشد مثالش لبیبی گوید شعر چو بانگ کند ماه من از خار قرار از من و نماند قرار بچرک بکسر و فای

[illegible]

بوزن مرقی تجربه و فریب خورده باشد در شرفنامه و ادات الفضلا بکسر با و جیم و سکون را آمده
بجرک بجا و رای مهمله بوزن مردک بام کوهی باشد در نسخه میرزا بلکنجک بضم با و سکون لام و نون و
فتح کاف و جیم چیزی طرفه باشد در نسخه وفایی مثالش شهید گوید شعر ای صورت تو چو صورت کاغذ
هستی تو بچشم هر کسی بلکنجک و در نسخه دیگر بولکجک و بوالکنجک و بولکنجک نیز بنظر رسیده بورک
برای مهمله بوزن کوچک شستن باشد فخرالدین هندوشاه گوید شعر با اهل بزم ده چو دست بردی
بفود جوی چشم را به بورک واثیرالدین نیز گوید شعر بدانم تو اروی چه بردی تو لیکن کنار جهان پر گهر شد
زبورک و نیز معنی آن زنگار شکلی که بر روی نان و امثال آن از کهنگی نشیند آمده مثالش طال
گوید اصنعت بحیل شعر با توانه گفت نزا میخورم با نانکورش میگذارد تا بر آن از کهنگی بورک قند
و دیگر نام شبیث که از اردبیل [illegible] مثالش [illegible] گوید شعر قدح پر بورک است قلیه اندک چه بودی گر تو
بورک قلیه بودی بیوک بیای حطی بوزن تنوک عروس باشد مثالش استاد رودکی گوید شعر بس عروس رم
گرامی نهاد [illegible] اندر بخانه بسان نو بیوک و در بعضی نسخ بکاف فارسی نیز آمده بوک بوزن دوک نیلی باشد که
بعربی عسی و لعل گویند مثالش حکیم انوری فرماید شعر بیا د بوک و مگر چند سال بر دادم مرا نه دای مرادت
زنده کلای نوح تبجاک بنای قرشت و خای معجمه بوزن دنبال نام موضعیست نزدیک کابل کذا فی شرفنامه بربندک
بفتح با و رای و دال مهملتین و سکون نون پشته و کوه خرد باشد کذا فی المؤید بلغاک بلام و غین معجمه بوزن
دنبال فریاد و غوغای عظیم که یکبار بر آید و بلغاق نیز گویند بلگ بلام و کاف تازی بوزن اشک آن نیم گرم
باشد و بکسر نیز بمعنی [illegible] بسته بفتح با و سین مهمله و سکون دال مهمله در نسخه میرزا بمعنی دسته جو و گندم درو ده
باشد بیبراک بیای و رای مهملتین بوزن بیزار در نسخه میرزا اشتر بچه یکساله و دو ساله باشد استاد منوچهری گوید شعر

پیوسته از خشم

پیوسته از خشم و دلم در آب و آتش من زلم برپیچ ای مجلم بر کوه و صحرا کام زن اما در نسخه وفایی معنی
شتری بنظر رسید که ماد او ناقه عربی باشد و پدر بختی و کوهان دو دارد و در شرفنامه بمعنی کره خر نیز آمده
بتاک بیای مهمله بوزن هلاک تاجی که از ریاحین ترتیب کنند و در روز عشرت بر سر نهند مثالش
شمس فخری گوید شعر همچو خاک جناب شاهجهان خاک پایش افسر است تاج تباک باباک بدر
شیخ سعدی گوید شعر پدر کشتش ای بابک نامجوی یکی شکل [illegible] بر سم بگوی و شاه عظیم الشان ترا
نیز گویند و اردشیر را از آن بابکان گویند کذا فی شرفنامه برفنجک بفتح با و فا و جیم و سکون رای مهمله
نون کاوش [illegible] گویند بکوک کاف اول نیز تازی بوزن قبول نشانه تیر باشد برونک بفتح با و
شین معجمه و ضم رای مهمله خاک باشد کذا فی المجمع بلوک بلام بوزن قبول جامی باشد که بداین بخورند
مثالش سعدی گوید شعر سنگ را [illegible] بلوک هوا [illegible] خور شادی از در کار نو بهار و در بعضی نسخ
کاف نیز آمده و بلوک بضم با بمعنی سرگین شتر باشد که تبنک تیر گویند بلک بکسر با و فتح لام در نسخه میرزا
جامه نو باشد و در شرفنامه چیزی نو بود که خوش آید دیدنش و نو باوه نیز گویند و نیارش طرفه گویند
بلونک بفتح با و نون و ضم لام شتر جوین باشد بندک بنون و دال مهمله بوزن مردک میوه زرد و گرد
کرده باشد از برای رسیدن و با خند و کندش نیز گویند بشنگ بفتح با و نای قرشت و سکون
شین معجمه حمره باشد و بضم با نیز آمده کذا فی المؤید والادات بپاکن بیای حطی و نون بوزن خاتون
گیاهی بود که از آن بوریا سازند کذا فی [illegible] بجلنک بضم با و کاف فارسی و سکون نون و فتح لام
در نسخه میرزا درخت گل باشد و در شرفنامه مسطور است که میوه غلیظ است مثل پستان که از آلوی
نیز گویند برودک براو دال مهملتین بوزن مردک در نسخه میرزا اف ته و اخلوط بود که از یکدیگر رسیده

لغز گویند و در لسان الشعرا و ادات بفتح با و الف و نون و بضم با لغز باشد **بیلک** بفتح با و لام فارسی از

تیر که آنرا پیکان دو شاخ باشد و آنرا فیلک تیر گویند شمس فخری گوید شعر ای شاهی که بروز

کین تو مضاعف شد بر آسمان مه و خورشید از نیک ملک **بکک** بفتح با و زا باشد که بتازی ضفدع

گویند شمس فخری گوید شعر کسی که چون سرطان با تو کج رود دشمن بسنگ بشکنش و در بازین کله چون بکک

برمک برای مهمله و میم بوزن مردک در نسخه میرزا نام ولایتی باشد و نام مردی که وزرا و فضل و جعفر و

کرم ضرب المثل بود و جعفر نام اصلی او است و خالد پدر او بود اما در تواریخ مسطور است که وجه تسمیه جعفر برمک

آنست که او شام کرد در آنجین دار السلطنه حکام بنی امیه بود آمد و خواست که سلیمان عبد الملک ابن عبد چون

در مجلس او بار دهد سلیمان فرمود که او را بیرون کردند بعد از آن انحصار پرسیدند که وجه اخراج او چه بود سلیمان

گفت این مرد زهر همراه داشت گفتند چون دانستی گفت دو مهره بر بازوی من بسته است که هرگاه زهر یا طعام

مسموم در مجلس من حاضر بود آن مهرها حرکت میکنند چون این مرد داخل مجلس شد این مهرها حرکت عظیمی کردند

بعد از آن بجهت استفسار این امر از جعفر پرسیدند گفت قدری از زهر در زیر نگین انگشتری هست با در مکان شده اید

بر کم نهاد او و اولادش بجعفر برمک مشهور شدند **بوکی گک** همان بنگلا موم باشد در بر قفا اما بجای الطمع

منتی تن کوهی آورده که خلاف فوج باشد و گفته شعر بخور این انگلک و بوی ملک حاصل کن برش خود و داران

کمتر بسیار **بلیک** بفتح با و کسر لام و سکون سین مهمله فرشتو باشد که بعربی خطاف گویند و آنرا

پرستک نیز گویند کذا فی الادات **بنک** بفتحتین مسقوفی که شور کنند و خورند و بعربی حلاوج گویند

بوپلک نام نوای از نواهای موسیقی **برزک** نام میوه از حبوب که روغن چراغ از آن گیرند و بتازی کتان گویند

باک ترس و بیم باشد مانند شیخ سعدی گوید شعر تو پاک باش و مدار ای برادر از کس باک زنند جامه

کازران بر سنگ

کازران بر سنگ **بلارک** نوعیست از فولاد که نفاست جوهردار باشد مانند خلاق قیچی گوید شعر تیغ

بلارک آنچه زگوهر تو آنگرفت بپیوسته هم ز پهلوی گلگت کند تراش و در شعری که از ان فولاد تیغ

نیز اطلاق کنند خاقانی حلیم خاقانی گوید شعر روضه آتشین بلارک اوست با وجودی که کاف و کاف او

امیر شیخ نظامی گنجوی جوهر تیغ آورده و گفته شعر بلارک چنان تافت از روی تیغ که در شب ستاره ز ناورد تیغ

بلک بوزن سلک تیر و آتش کذا فی التحفه مع الکاف الفارسی **بیترآهنگ** آنچه بر روی طاف و نهالی پوشند

که از درآن شنید و آنرا چادر شب نیز گویند مانندش لبیبی گوید شعر خوش حال طاف و بستر آهنگ

که میکند هر شب در رشتنک **برنگ** بکسر با و فتح را در نسخه میرزا ذخیره در جرس و کشیده و بعضی با رای عجمه خوانند

گویند و تضمین ذخیره را و نیز ولایتی که قطب جنوبی از آنجا طالع شود **دلبنگ** بوزن سنگ شبنم باشد مانندش

خسروانی گوید شعر از نسیم ریاض دولت تو برزخ گل در چمن شد بشکفت و در ادات بمعنی باشد که

و چمره نیز آمده و بضم با موی جعد باشد یعنی مجعد و در رسم **بلنگ** بضم با و لام و سکون شین معجمه تیغ

کباب آهنین باشد در نسخه حسین وفائی بکسر تین بنظر رسیده و در نسخه میرزا و موید الفضلا بکاف تازی آمده

در سامی فی الاسامی ملک بکسر لام و سکون سین مهمله بنظر رسیده اما در ادات بضم با و لام و سکون

سین مهمله انگوری باشد که آن بر آن درخت انگور آویزند **باشنگ** بشین معجمه بوزن نارنج خوشه انگور خرد

باشد شمس فخری گوید شعر نام دست تو گر شاخ زر نهد دهقان عقیق و لولو روید ز شاخ نه باشنگ

بمعنی جای که برای تخم کدو اندازند مانندش منجیک فرماید شعر آن نک ملعون برفت ای سند را از خوشش

تخم را مانند باشنگ ایدر برجای ماند **بنجشک** بکسر با و جیم گنجشک **بادرنگ** بسکون دال و نون و فتح رای مهمله ترنج

باشد و خیار سبز را نیز گویند شمس فخری گوید شعر اگر نهر سکین مضر کسی بدیوم کن باد رنگ

زنبرک دست شد و تیغ او زفلک کرد دفع غم و اندر زنبک **بهرشگرک** بسکون ها و فتح کاف فارسی دار الملک از اسباب
باشد **برک** معروف و دیگر ساز جهانی و اسباب مطلقا مثال معنی اخیر شیخ سعدی گوید **شعر** بهیکل قوی چون تناور
درخت **۲** و لیکن فرومانده بی برگ و بخت **برنگ** برای تازی بوزن ارشک طبیب باشد و او را بکلک تیز گویند
مثالش لبیبی گوید **شعر** بر روی برنگ زن میدهش **۴** چون بود در بشارت **برنگ** برای مهمله و تای قرشت
بوزن فرسنگ نوار مانندی باشد از کرباس و غیره که بر کودک بخند مثالش کمال الدین گوید **شعر** ز دود دهان
جلال تو آسمان طفلیست **۲** فکنده دایه عقلش زکهکشان برنگ **بجگک** بکاف تازی و نون بوزن فرزنگ حیوان
دم بریده باشد کذا فی موید الفضلا **بازارنگ** براء مهمله و فتح راء مهمله و سکون نون همان بازرنگ که قوم بی ننگ ایشان
بلنگ بشین معجمه ولام بوزن پلنگ قلوه است در هند استاد عنصری گوید **شعر** کوه و ساده را لوز بکر بجواید
گشت **۴** همی در آید در روی نواز و آژنگ **۴** از آنجا همی بر دست ساده بوشتین **۲** و گر خواهی در توقعلیم ننگ
بازرنگ براء معجمه بوزن بادزنگ سینه بند طفلان باشد کذا فی التحفه مثالش بوربی گوید **شعر** در کلام حلاوت
نهد تهادی نقش است **۴** در مهد بسته اند بربکونه باز زنگ **بانچه رنگ** و **روم رنگ** و یعنی نخره رود وشب **برنگ** بوزن
برنج کاهی **بدبرک** قسمی از اقسام پیکان تیر باشد که برگ بید را ماند مثالش تهانه **شعر** می بید بهر کی نشانه بر تیز
که از زخم تیر جوح است بر **پرنگ** بوزن نیز نیک هیولای را گویند که نقاشان پیش از کشیدن صورت
کشند و آنرا ازگی نیز باشد مثالش حکیم سنایی گوید **شعر** اگه بیرنگ زد تر اپرنگ **۴** باز نقش استاد را توهر نگر
ندهد **مع اللام بشکول** بشین معجمه و کاف تازی بوزن مقبول نوعی باشد در بیج کشی و جلد و حرص در کار باشد
شمس فخری گوید **شعر** چون درآرد آن شیر و کلم نقود **۲** فاتح آن ملک ادم بشکول **۴** چه که برگشت زخیش خویش **۲**
چه که در مکر نهی دود کسی بی زوال **۴** زوال گیب باشد و خواهد **بدرکیل** غوره دار و یست که تازی سمرخواند

کذا فی الموید الفضلا

کذا فی الموید الفضلا **بلکل** بکاف فارسی بوزن قفل یعنی آب نیم گرم باشد **پیل** معروف فرخوط
باشد که بان کشتی رانند کذا فی الموید **بلال** آذربویه باشد و آن بیخ خاریست که بشیرازی تجوه
اشنان گویند **بوغل** بضم با و فتح خای معجمه خرفه باشد که بعربی بقلة الحمقا گویند **پیل** بای مهمله بوزن حمل
کاوریس باشد کذا فی التحفه **برطیل** بفتح با و سکون راء مهمله و کسر طای حطی نام جزیره ایست در هند که
از آنجا در شبی بانگ عظیم آید این امه مثالش اسدی گوید **شعر** جزیره همه جای شادی و کام **۴** که خوانند بر طایل آنرا
بنام **برغول** برای مهمله و غین معجمه بوزن معقول در تحفه و فارسی آشی که از گندم و جو نیم کوفته پزند **۹** و گندم و جو نیم
کوفته را نیز برغول گویند مثالش حکاک گوید **شعر** آسیای صبوریم که و را **۴** به برغول و که بسر که کنم **۴** و در نسخه
میرزا اعلوایست که از آرد سازند و آنرا فروشته تیز گویند کذا فی الموید و در ادات بیای فارسی آمده
بل کسر بایعنی بهل و بگذار حکیم سنایی فرماید **شعر** بل تا کف پای تو بوسم **۴** زانکار که مهر لا لکا نیم **بدبیکال** یعنی کوتی
اندیس فردوسی گوید **شعر** که برت آب ای بد سگال **۴** برآرم هفتاد و هشتاد سال **بشول** بشین معجمه بوزن رسول
بنخ کوار ده کار باشد و معنی منیده و داسنده نیز آمده مثالش اور شکور گوید **شعر** کار بوی که خرد
از سر تو بر دو حرد شی باشد **۴** و معنی ام تیدار دن کار رود و نیز آمده مثال این معنی حکیم اسدی فرماید **شعر**
زبان بیدش دگر معمول **۴** هی کارهای دگر بر بشول **۴** معمول یعنی در زنگ کن **بالال** بوزن بامال ترستف خانه باشد
بهرام تل مناره که بهرام گور از سر گان بر آورده بود **بجال** بجیم تازی بوزن و معنی زگال که انگشت باشد **بسیل**
بمعنی فرو لوح آمده در یک نسخه و جای دیگر آن باشد که منع کشته تو د **بابل** بکسر با و بعضی بضم خوانده اند مثال عرف و
عراق وسط عالم است پس بابل مرکز باشد دایره عالم را و یونانیان مشتری را بابل میگویند کذا فی
البلدان و در نزهت القلوب مسطور است که بابل از اقلیم سیوم است و از مدائن معظم عراق و بر لب فرات

بکنار شهری واقع است واکنون خراب است واز توابع شهر حله است و در سرحدی که قلعه [illegible] بوده آن چاهی
بغایت عمیق است گویند هاروت و ماروت در آن محبوس‌اند مثالش خواجه حافظ فرماید شعر در بابل [illegible]
هاروت بابلی [illegible] ساحری بکنم [illegible] بشل [illegible] بود [illegible] در نسخه وفایی [illegible] باشد مثالش
شیخ سعدی گوید شعر گرت باید که بندی ز شهد دست خود در رکابت [illegible] بثل [illegible] بنون [illegible] رسیده و معنی
دو چیز [illegible] آمده بال آزادی باز و [illegible] مرغ [illegible] باید تا باشد یعنی [illegible] مثال
ناصر الدین [illegible] فرماید شعر ای سرو [illegible] سینه ام [illegible] بال [illegible] بخال [illegible]
در نسخه حسین وفایی [illegible] باشد یعنی [illegible] مع المیم بادزم بسکون دال و فتح زای معجمه کار بیهوده باشد در
وفایی مثالش عنصری گوید شعر چون ایشان [illegible] کار [illegible] ایشان [illegible]
بافدم بسکون فا و ضم دال [illegible] کارها باشد در نسخه وفایی و در ادات الفضلا بافدم آمده [illegible]
فا [illegible] باشد مثالش رودکی گوید شعر [illegible] بافدم [illegible]
بچم بکسر با و فتح جیم فارسی کاری بنظام باشد [illegible] گوید شعر چرا شکر [illegible]
که از تو [illegible] بجیم [illegible] جیم [illegible] نظام [illegible]
مثالش شیخ سعدی گوید شعر [illegible] بجکم [illegible]
خاره [illegible] باشد مثالش [illegible] گوید شعر [illegible] بدرام [illegible]
مهلتش بود [illegible] اندام [illegible] مثالش انوری گوید شعر ای [illegible]
دی [illegible] بدرام [illegible] شمس فخری [illegible] گوید شعر [illegible] بدرام [illegible]
از کواکب [illegible] بدرام بشم [illegible] سعدی را گویند [illegible]

چون مورد

چون مور د [illegible] موی [illegible] شعر [illegible] مثالش [illegible]
طبرستان و [illegible] بجم بفتح با و سکون جا نام ولایت [illegible] بشترم [illegible]
رای [illegible] اندام باشد یعنی [illegible] اعضا اما در [illegible]
فتح [illegible] گویند بادتخنم [illegible] گویند [illegible]
گویند بفخم [illegible] باشد [illegible] گوید شعر [illegible]
که [illegible] بفخم [illegible] باشد [illegible]
ربایند مثالش عنصری گوید شعر از درم گرد گردن بفخم [illegible] بهرام
نام پادشاه [illegible] را نیز گویند مثالش [illegible] الدین [illegible] گوید شعر ای [illegible]
کیوان [illegible] و بهرام [illegible] باشد مثالش [illegible] گوید شعر [illegible]
[illegible] و سروش [illegible] بهرام [illegible] باشد و [illegible] روز [illegible]
مهر [illegible] و سروش [illegible] مهر و سروش [illegible] باشند و بهرام روز [illegible]
رام روز [illegible] و باد [illegible] بهرام باشد باد و دم [illegible] باشد
فردوسی گوید شعر [illegible] بادنام [illegible] دال و سکون
زای فارسی و نون در نسخه [illegible] باشد و [illegible] باد [illegible] نام [illegible]
خون باشد که بر اندام [illegible] در مؤید الفضلا [illegible] باد [illegible]
اول [illegible] باده باشد بام [illegible] باشد شیخ اوحدی گوید شعر [illegible]
دیده [illegible] شام [illegible] و معنی [illegible] آمده که [illegible] گویند بام چشم یعنی [illegible] چشم [illegible]

گویند برآهام نام جهودی که بهرام گور حال او را اگر فته بلنبک سقا داد مثالش حکیم خاقانی گوید شعر بهرام تنگ دل ز تنگی ایام

چونکه چشم برخان خوان لنبک سقا برافکند زیتر را هیم را گویند بزم یعنی مجلس شراب و جشن [illegible] بهت

بر پنج انگشت باشد و در شرفنامه مسطور است که گیاهیست که مریم در آن دست زده تا بچه گشته و بوی خوش

دارد و آنرا پنجه مریم نیز گویند بسته رحم زن عقیم را گویند مثالش کمال الدین گوید شعر ای در نظر جود تو بعد در

و زاوادن [illegible] بسته رحم برسم برای و سین مهمله بوزن مرهم گیاهی که آتش پرستان در جشن

پرستش آتش و جواز بدست گیرند مثالش حکیم فردوسی گوید شعر سروش [illegible] برسم بدست [illegible] جون

بود مردان یزدان پرست بشکم بکسر با و سکون شین معجمه و فتح کاف تازی صفه باشد مثالش شهاب الدین

گوید شعر خانه چون سرای جان خرم [illegible] بشکمش غیرت فضای ارم بغم بکسر با و فتح فا دلتنک باشد بحر فارم

در باچه ایست که آب آموی آنجا جمع شود بشتالم بشین معجمه و تای قرشت و لام بوزن شمار رم

باشد بلخم بلام و خای معجمه بوزن مرهم فلاخن باشد در نسخه میرزا مثالش موید الدین گوید شعر

کله بازان او نهند از قدر مهر و مه را چو سنگ در بلخم برکم برای مهمله و کاف بوزن برحم معنی بازداشتن

باشد مثالش شمس فخری گوید شعر که شود کرنه عدل او باشد [illegible] جوج ظلم را برکم بوم مرغ مشهور از

جنس جغد باشد و دیگر جایگاه و زمین را گویند و در تحفه گوید که مرغیست که شب شکار کند و بروز نتواند

از آنکه هیچ نه بیند و سر بزرگ دارد و بیان گربه چشم و گوش دارد و در رساله میرزا ابراهیم [illegible]

باشد که مقدم زراعت و جهد را نیز گویند شمس فخری گوید بهر دو معنی شعر [illegible] علم شیخ ابو اسحق [illegible]

بوم و بر دارد [illegible] عدل او که [illegible] بوم بردارد [illegible] ذکر مولانا [illegible]

نقوش آورده اند برم برای مهمله بوزن شرم گوی بزرگ باشد که آب در آن جمع شود و آنرا بغ نیز گویند

بروشم

بروشیم بضم با و سکون را و شین معجمه و فتح واو [illegible] باشد باشام [illegible] مع الوان

بادخون و بادخن بدال مهمله و خای معجمه اول بوزن بازگون و دوم بوزن بادزن [illegible] بادبان کشتی یعنی

بادگیر [illegible] گوید مثال اول [illegible] شعر [illegible] بادخون [illegible] دوم

حکیم [illegible] فرماید شعر [illegible] چون نافه کشفته در انگشتان [illegible] کردان

که از کاغذ آسیا سازند کودکان سوی بالا ز باد [illegible] بادبید [illegible] کاف بوزن [illegible] باشد

در نسخه وفایی بنجبان [illegible] معنی [illegible] و فراهم آمده و رنج دیده باشد مثالش رودکی گوید

شعر [illegible]

کداران باشد در نسخه وفایی [illegible] شمس فخری [illegible] شعر [illegible]

[illegible] زبایون برای معجمه و میم [illegible] بوزن افلاطون نام [illegible]

[illegible] شمس فخری گوید شعر [illegible]

بکسر با و سکون رای مهمله آمده برهون برای مهمله و ها بوزن معروف دایره باشد شمس فخری گوید [illegible] شعر [illegible]

[illegible] برهون [illegible] شعر [illegible]

چون برهون شود [illegible]

معلوم نبود [illegible] دایره [illegible]

معنی [illegible] و در نسخه حسین وفایی برهون بیای تازی [illegible]

دایره بشوتن [illegible] بشولید [illegible]

بوزن [illegible] بنیدین [illegible] باشد

مثالش ابو الفرج رونی گوید شعر دران افراشته دریای یمن ،، لبسی چو هرشنده در بلندی بامیین بمیم و همزه
بوزن نازمین قصبه ایست از اعمال اهرت بر ناحیه بادغیس اما شاه ناصر خسرو بامین آورده باسقاط
همزه و گفته شعر دگر چو تو کیست چون تو کشتی ،، یعنی قصبه نیج در بامین را بهمان بوزن قهرمان با واو عجمی
دیرز نگار رنگ باشد در نسخه شمس فخری آمده بهر دو معنی شعر با بود چو رشته مه بر ارکان ،، تا بود در کان
عقیق و بهرمان ،، زمین تیغ خسروی سپهی بود دکو جاهار ارشال بهرمان ،، و بعربی کامل عافیت دیده از الفاظ مغتفر
کیرند بهران گویند بهمن در نسخه وفای کلیت که در زمستان نیز باشد و این هر سه معنی از حکیم خاقانی فرماید
شعر شکفت اگر چو آهوی چین شکسته زد هم ،، چون با سرکو رسد نیل و بهمن را آورم ،، چون زال بسیار
ناله از آن کنم ،، تا جستی بخاطر بهمن در آورم ،، انی که بانجستم الا نفس لا جرم ،، مریم صفت بکار بهمن در آورم ،،
و دیگر اورد دوم از ماه را بهمن گویند مثالش مسعود سعد سلمان فرماید شعر بهمن روز ای صنم دلستان ،،
بنشین با عاشق در بوستان ،، و در نسخه میرزا آمده که بهمن اردویست که بدن را فربه کند و باد را دفع و باه
بیفزاید و نیز نام قلعه ایست در حد و دار دبیل مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر چون تا نزدیکی حصن بهمن
رسید ،، برابر سپه را فرود آورید ،، و دگر مدت ماندن آفتاب در برج دلوست برقندان
در نسخه میرزا زود آخر شعبان باشد و آنرا سنگ انداز نیز گویند برمخیدن بمیم و خا بوزن برکشیدن یعنی غالی و الان
شدن برزن با زای معجمه بوزن دریدن غربال باشد در نسخه میرزا و بعربی همان غربال گویند بریل
یعنی پلاس گویند سپهر بریش و شب بریش مثالش ظهیر فاریابی گوید شعر است کوی مظلم اسب سیاه ،،
سبزرا بر اختیجی بریش بیوان بعد از با نون بوزن وزدان در نسخه میرزا بمعنی نگاهبان حرس باشد بایمان
بکسر میم و بعد از میم یای حطی نام الکه ایست در کوهستان غزنه و بلخ که میان آن و بلخ ده منزلست و بریک منزلی از

کوههای پایان صورت درست کنده بود که یکی را خنگ بت و دیگری را سرخ بت میگفتند مثالش انوری
گوید شعر مردم با دانا اگر عالم و انا ستی ،، در نسخه یونان بدی خنگ بت با میان ،، و سرخ بت و خنگ بت نیز آمده که
بجای تا دال باشد بومهن و بوبهین اول بضم با و فتح میم و ها و دوم بکسر با و سکون یای حطی در نسخه وفایی هر دو
بمعنی زمین لرزه و زلزله باشد و درجهانگیری بومهن بمعنی آمده مثالش استاد بهرامی فرماید شعر زمین از بومهن آرامی تا سر تو
چنان لرزان که عاصی روز محشر ،، و حکیم اسدی نیز فرماید شعر برآمد یکی بومهن نیم شب ،، تو گوئی زمین داد در تب از لرزه
و در نسخه میرزا بومهن بمعنی اژدها باشد که سرکین در آن باشد و معنی که دران نیز آمده بون بوزن خون بمعنی بن باشد
مثالش و معنی گوید شعر موج کرمی بر آمد از بسد دریا ،، ابر بهمن لاله گشت از سرتا بون ،، و معنی رده کوهی بعد از سرکین
در آن باشد و معنی که در آن نیز آمده بادبان خیمه کشتی و سر آستین دگر بان مثال معنی اخیر حکیم ازرقی فرماید در تعریف میخ
زانکه عکس آن چون نور رادست افکند ،، دست بیرون کرد پنداری کلیم از بادبان بخسیدن و بخبانیدن بجای هر دو
معجمه و سین مهمله اول بوزن ترسیدن یعنی پژمرده و دلمرده گشتن و در رنج بودن و دوم بوزن ترسانیدن یعنی
پژمرده ساختن و دلمرده گردانیدن و در رنج داشتن بالان یعنی بالیده و نمو کننده مثالش خاقانی گوید شعر
سرو بالان که بر بالین سرش آمد بستوه ،، داده کان راتن نالانش بیرون بار دهید ،، و بمعنی جنبان نیز
بنظر رسیده حکیم سنائی گوید شعر باز تا صنعتی در انداز دو ،، ریش بالان بنوی ده ناز ده ،، و بمعنی دهلیز هم
آمده مثال آن معنی عنصری گوید شعر یکی راه سدیا چو جست باره ،، یکی را ز دهلیز و بالان ،، بردیدن با دال و راء
مهمله بوزن لرزیدن بمعنی از راه دور شدن باشد برنون با رای مهمله و نون مضموم در نسخه میرزا چراغ
داد ات الفضلا بجای نون با یای حطی بنظر رسیده بخون بجای معجمه بوزن زبون مرنج باشد در نسخه وفای
بوکان بوزن خوکان زهدان باشد یعنی رحم مثالش شمس فخری گوید شعر نان حامله را ایم بنگر مثل از

در فرهنگ آمده که بالان
بمعنی دالان نیز آمده است
و دهلیز اینست که بالان چیز
کرده اند ما بر حیوانات میکنند هم
داد از اینها سبب اکه جوال در مثلی
گویند که فلان گز که بالان
دیده است هم

وقت ۴ از مهر او مدار امید احمد از بوقان ۴ بانکان بوزن و معنی بادکان حکیم سوزنی گوید شعر عیب
کاسه برف بنکان ۴ که عاشق ملکوتی شدی چو بانکان ۴ کاف با سین مهمله بوزن وادن نام محیت
باد برین ۴ باد صبا باشد شمس فخری گوید شعر بر بر جوع برین بمثال فرمایش ۴ بر دو خاک نیارد دو وزید باد برین ۴
و حکیم سنایی نیز فرماید شعر از علاء السبک یکی گزین ۴ که رود زی لب جو باد برین ۴ باوردین بفتح فا و واو و سکون
رای مهمله و کسر دال باد دبور باشد کذا فی التحفه استاد رودکی گوید شعر گیتی چنین آید و گردنده همی
هم باد برین آید و هم باد فوردین ۴ و بوعلی عروضی نیز گوید شعر ملعانش کرد جامه زنگاری ۴ این سند
نیز باد فوردینا برونکن ۴ بکسر با و ضم رای مهمله گویند بردن نو نیی برای تو کذا فی التحفه مثالش رودکی گوید شعر
یاد کن زیرت اندرون تخته ۴ تو بر دو خوار خوابیده ستان ۴ چه موانت چه کنده ای ۴ بریده برون
تو بستان ۴ برشن برای فارسی بوزن رسن گل سیاه ته حوض باشد که آنرا لای گویند کذا فی التحفه بلکن
بوزن الکن منجنیق باشد شمس فخری گوید شعر ز سیل خیر فنا امنست قصر تعالت ۴ چنانکه حصن فلکها ز صدمت
بلکن ۴ در شرفنامه بمعنی سر دیوار باشد باشتین شتین معجمه بوزن آستین باری که از جایی در حق برون آید
کذا فی التحفه بستان شیرین نام نوایست که مطربان نوازند برزن بفتح با و زای تازی جوی باشد که باران زمین
نیاز کرده هموار کنند کذا فی التحفه برومندان یعنی اطاعت و انقیاد تمام در صحبت بسیار محزون ابرار
شعر رنج به زنوان و نیش چون گنبان ۴ از بن دندان شده دندان کنان بریبان جامه بود از پوست ممنکت
ببر که رستم پوشیدی و بعضی گویند پوست اکوان دیو بود و بعضی گویند از تخت آورده بود کذا فی التحفه
اما از بیت حکیم فردوسی چنان ظاهر میشود که از پوست پلنگ بوده که شعر یکی جامه دارد ز چرم پلنگ ۴
بپوشد همی اندر آید بجنگ بربروشان بفتح با تازی و فارسی و سکون رای مهمله اول و ضم دوم و کسر شین معجمه

اسپاسند

است ۴ نشیمه کذا فی التحفه مثالش شمس فخری گوید شعر اگر دعوی کند آتش بنوبت ۴ شود خورشید و ماهش
بر بر و نشان ۴ و استاد دقیقی نیز گوید شعر شفیع باش بر شه مرا برین زلت ۴ محمد مصطفی بر دادار بر برو نشان ۴
در نسخه وفایی بروستان آمده بفتح بای فارسی و رای و واو و سین مهمله و نون مشدد بدخشان نام ولایتی
میان خراسان و هند که آنجا کان لعل و طلا بود و گویند باشد در آن ولایت کم برادر شوند از اعاظم
میر صدر الدین محمد شیرازی علیه الرحمه در جواهر نامه خود آورده که نسبت لعل به بدخشان نه از آن است که کان
آنجاست بلکه بواسطه آنست که از معادن بدخشان نقل کنند و آنجا فروشند برازیدن بفتح با و
دال و کسر زای معجمه زیبا نمودن باشد براغالیدن و براغلیدن هر دو بفتح با تحریص کردن و برغلانیدن بوزن بر وراندن
نیز بامعنیست برشخان برای مهمله و شین و خای معجمتین بوزن ارمغان مقامیست میان ایران و توران
بپوریدن بفتح با و دال و ضم سین مهمله و کسر رای مهمله نفرین کردن کذا فی ادات الفضلا بدران
یعنی راننده بد و دیگر سزاوار مثالش ترب و بدبو باشد کذا فی الادات مثالش ابحاثی گوید
شعر عیب مردان مکن و هر چه بود نیکو بین ۴ که بطرای جهان هیچ نرو بدی کار بکن بکسر با و سکون کاف و فتح
کاف در نسخه میرزا از طعام سرباز زدن بود و از حکایت پیری او در مویه بکندن و بکنیدن را بمعنی آورده
بکش را بمعنی امر ازین دو لغت آورده در نسخه یعنی از طعام سرباز زدن بنکان بنون و کاف فارسی بوزن
سندان جایی باشد که دهقانان بن آنرا سوراخ کنند و تقسیم آب بآن کنند و در نسخه حسین وفائی بیابانی
فارسی آمده و بنگان معرب آنست مثالش خلاق المعانی فرماید شعر بر سر آمد زهی منوچهری خجسته عهد
زآب جوی گشته نمی آید بنکان بر سر ۴ و در نسخه میرزا بمعنی صحن روییدن آمده و این بیت سراج قمری موید
طشت زر شرق بر آتش برای سیم آبه ۴ هرکه از شیب این پیروزه بنکان میرسد بریمن نام علما و دانشمندان هند

و شیر پستان مانش سعدی فرماید شعر بعلید کافر شدم روز چند ٭ برهمن شدم در مقالات زند ٭
در نحو وفایی معنی بتکده است در هند و این بیت معنوی را باستشهاد آورده شعر بهار حسن کن باران روی
بزم خانه خویش ٭ اگرچه خانه تو بهار بزر هست ٭ اما درکشمیر بهر من بتخانه باشد بوقلمون دیبای رومی یعنی جامه که هر زمان
برنگی نماید و کسی که هر زمان برنگی نماید نیز بوقلمون گویند مثال معنی اول انوری گوید شعر فری زان تیغ روی
هنگام هیجا ٭ چنان دیبای بوقلمون ملون ٭ باد دشمن بدال مهمله و شین معجمه بوزن نا دادن جزای نیکیت ضد باد
افراه که جزای بدیست شاه ناصر خسرو فرماید شعر آن کن از طاعت و نیکی که داری شرم ٭ چون به پیش ران معدن
باد اش ٭ و جمال عبد الرزاق نیز گوید شعر وگر بلذت شوقی اتصالات آن ٭ جنت ز خواب در آید برد زبادافراش ٭
دیبای فارسی نیز بنظر رسیده برگستوان پوششی بود که در جنگ بر اسب پوشند مثالش عبد الواسع گوید شعر
تا بدان گاهی کز ارجون برش شبدیز اد ٭ شد به هجاده مرصع ضیمه برگستوان برا بوزن زران جنبنده باشد و
حالا کثرت استعمال و زان میگویند مثالش حکیم انوری فرماید شعر باز چون باز آمد از اقبال میمون کشش ٭
تازه شد چون بحر کاهان کمل از باد بران برنجیدن بوزن برجستن یعنی در سکی دن بادوزن و بادبیزن معنی هر دو
بادزن باشد مثالش مسعود سعد سلمان فرماید در تعریف فیل شعر است گویی که باد رخسارش ٭ خاک است از
دو بادبیزن گوش ٭ بریون بکسر باء و یای حطی رشتی باشد که بر بدن پیدا شود و در هر خنده بر آید پیچ و در خارش کند و
پوست بگذارد و بضم باء نیز بنظر رسیده بشن بوزن جشن بدن باشد مثالش انوری گوید شعر ده گره بر جشن
پای تا سر اد اشن و بالای چون حضر ٭ برازوان براء مهمله و زاء معجمه و سکون راء مهمله و فتح دال و نون
چوا فلاک آن آهن پاره که با دنباله کارد و شمشیر در دسته کنند تا آنرا محکم دارد و برازبان نیز گویند برجاس
براء مهمله و خای معجمه بوزن مرداس یعنی هدف باشد بارش بفتح راء فارسی گو نفند بشد و دده باشد که بهار نشین خوانند

برنجمون

بسیجیدن بجیم فارسی بوزن شکیبیدن یعنی بسیار کار کردن مثالش حکیم لبیبی فرماید شعر بباید بسیجیدن این
کار را ٭ چنبره شدن از رزم و پیکار را ٭ بشلیدن بشین معجمه و لام بوزن بخشیدن و دو سانیدن و چسبانیدن
باشد مثالش اغاجی گوید شعر در کل غربت زبان بشلیدنم ٭ نیست گلی روی یاران دیدنم بچین بمعنی ج قرن
بیر کیو بر دودن و بر دایند دور کردن زنگ از آینه و تیغ و امثال آن برشال برای فارسی بوزن فرمان
خط باشد یعنی و آن صفتیست در آدمی که چون چیزی نزد کسی ببیند آرزو کند که مثل آن چیز او را باشد
یا اگر آنکس از آن محروم شود و آن محسود است برخلاف حسد که بر عکس این است یعنی خواهد که آنکس از آن
محروم شود و او را باشد و اینمعنی است و در ادات الفضلا بیای فارسی آمده مثالش سراجی گوید
شعر بر حسن تو غبطه برد اخترت ٭ تر اش روی تو سر را افسر تاب ٭ برن بکسر با و ضم را لحصر ببرون
باشد بون بفتح و سکون واو دهره باشد کذا فی التحفه برزن بوزن گردن سرکوه و محلت باشد
مثالش حکیم انوری گوید شعر ای ترک می بیار که عید است و بهمنست ٭ غایب شو نه موسم بازی و
برزنست ٭ و در ادات الفضلا مسطور است که برزن در رساله النصیر یعنی صحرا است بان با بانگ کشیده باشد
کذا فی التحفه و معنی نگاه دارنده نیز باشد چون باغبان و پاسبان باغ سیاوشان نام نوایی و لحنی باشد
برآمیجیدن یعنی برکشیدن ابوالمؤید گوید شعر چون بر آمیجیدن تیغش ٭ بروز ترس شیر ژیان باشد
زهره آب ببن بفتح بای اول و دوم و سکون لام خرقه باشد که آنرا ابریشم نیز گویند و بول
فرفج و بغلة المعتا نیز گویند برمجیدن براء و دال مهمله و جیم تازی بوزن بر دریدن یعنی مس کردن آن است
مالیدن بژزیدن بوزن و معنی ورزیدن باشد یعنی مواظبت کردن در کاری بژغمان برای معجمه و عین
معجمه و میم بوزن ارمغان مار بزرگ بتایید بتای قرشت و دو یای حطی بوزن و مانیدن یعنی نگاه داشتن

بیون بیای حطی بوزن فیون افیون وابیون نیز گویند و لکد شب بسغدین بسین مهمله و غین معجمه و دال [illegible]
مهمله بوزن مرزدن ساخته شدن و مهیا گشتن بشکولیدن بفتح با و دال مهمله و سکون شین معجمه و ضم کاف
و لام جلدی نمودن و در کار حریص بودن بشیون بشین معجمه و بای دوم نیز تازی و یای حطی بوزن فرعون در
شرفنامه بمعنی فربه باشد و در موید الفضلا بشیون آمده بوزن افیون کذا فی الادات بکتونیان
بتای قرشت و سین مهمله بوزن مخموران نام دیگ ایست [illegible] کذا فی الشرفنامه بکهوجتان بفتح با و سکون کاف و
واو و جیم تازی و ضم ها و بعد از جیم تای قرشت در شرفنامه بمعنی خرسته باشد بشتاخین بکسر با بمعنی
[illegible] فرماید شعر چو باز آمد از جمله و تاختن ٭ بفرمود شن از پای [illegible] خواهر [illegible]
بن گشتن که از جایست [illegible] ابر برد و در [illegible] محبوس [illegible] بعد از آن [illegible]
از جایست [illegible] بگزین یعنی آنکه [illegible] سر کند که [illegible]
گویند و نیز بمعنی مختار و گزیده باشد خلاق المعانی فرماید معنی اخیر شعر [illegible]
جز به گزین [illegible] آخر [illegible] بریان با واو سین مهمله بوزن
دو [illegible] گویند و بضم با [illegible] باشد و [illegible] بوزن [illegible] نیز آمده
بابزن بوزن بادزن سیخ آهن و چوب که بر آن مرغ بریان کنند و آنرا [illegible]
اول [illegible] فارسی و دوم جیم تازی نیز گویند استاد معزی گوید شعر [illegible]
دل عدوت [illegible] ٭ گهی چو مرغ هوا و گهی چو مرغ بدام ٭ گهی چو مرغ [illegible]
مرغ بابزنست بارمان بوزن کاردان نام پهلوانی تورانی بنگین بنون و کاف فارسی بوزن
آن آهن پهن که آنرا [illegible] باشد و در دو طرف آن [illegible] باشد [illegible] دسته آن [illegible]

دیگری از ریسمان گشته

دیگری آن ریسمان گشته و بان زمین هموار کنند و آنرا اگرا نیز گویند بضم کاف و تشدید رای مهمله و
مشقه و مواة خوانند هر دو بکسر میم و اول بسکون نون و فتح سین مهمله و فا و دوم بسکون سین مهمله
باپیزن بای دوم نیز تازی و زای هوز بوزن باریدن [illegible] گویند بایزان [illegible] باروان بوزن کاروان
باشد در نسخه میرزا و موید الفضلا بیای فارسی بمعنی جوال آورده از هر چه باشد و نصیر که حکیم خاقانی [illegible]
استعمال کرده باغ شیرین نام نوایی [illegible] باشد از جمله سی لحن باربد [illegible] شیخ نظامی فرماید شعر چو کردی باغ
شکر بار ٭ شدی باغ از زمین شکر خوار بویان بوینده باشد حکیم انوری گوید شعر نور ذلت [illegible]
خاک کوی تو [illegible] بویان باستان قدیمی باشد امیر معزی فرماید شعر عقل [illegible] که من [illegible]
[illegible] ٭ گر به کس چون او نبود از خسروان باستان باژگین بسکون زای معجمه و کسر کاف فارسی [illegible] بود
اندرون [illegible] باشد و نیز گوی که آب [illegible] و حمام و امثال آن در آنجا جمع شود خاقانی گوید شعر [illegible]
از [illegible] خاقانی [illegible] ٭ [illegible] بالاساغون [illegible] و سین مهمله و غین معجمه [illegible]
[illegible] چون [illegible] شعر [illegible] ٭ [illegible]
شود بالیدن یعنی [illegible] و افزودن بنگشتن بنون و کاف فارسی و شین معجمه بوزن برگردن بمعنی [illegible]
باشد و بضم کاف نیز خوانده اند کذا فی الادات بالواو بنجو بکاف معجمه و تای قرشت بوزن [illegible]
باشد [illegible] گوید شعر [illegible] که [illegible] نام [illegible] ٭ [illegible]
بوزن [illegible] که شعر چون بانگ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ در [illegible] باشد بچه گو حرامزاده را گویند و آنرا [illegible]
نیز خوانند بیو بوزن دیو [illegible] باشد که در جامه نشیند [illegible] و بعضی آنرا [illegible] خوانند پاستو [illegible]

[illegible]

بدان بابای حطی و سکون سین مهمله و ضم تا در نسخه وفائی دهان دره باشد مولوی گوید شعر باستو نبود حلق اگر دهان [illegible]
ترا کون بود ای کون لب آت در دروازه باو صاحب تحفه میگوید دهان آورده و شمس فخری میگوید ابجی گوید شعر
نقش ترا ابجیش کوشش با پرویز باز نیست کم و لیکن نمی آید نم کو باز را که آن چو دودی باشد سیاه رنگ
وی نیز ازان نیست یا ستو برمو برای مهمله و میم بوزن بدخو معنی نظار باشد در نسخه میرزا ابنو بفتح و ضم
نون خوش باشد و بنوه نیز آمده مالیصانه باهو بضم با چوب دستی که شتربانان بدست گیرند حکیم سوزنی گوید شعر
هر که از شیت دلش با زولای تو فکند بر ازحم باهو خورد از حادثه چرخ بلند بجکاو بضم با و سکون خای معجمه و کاف
با کاف فارسی یعنی اختلاطی که با یکدیگر کوشش کنند و بدن بیمار را بآن شویند و بعربی آنرا انطول گویند نون و طای
مهمله بوزن قبول کذا فی السامی بخاطر میرسد که بای فارسی باید بادرد بسکون دال و ضم رای مهمله در نسخه میرزا
تره ایست همچو برگان که آنرا بادرونه و بادرنجویه نیز گویند مثالش شمس فخری گوید شعر دیوان برای تره [illegible]
روز بار بر از کشت را ز اجرام آورده بادرد بنگو بنون و کاف فارسی بوزن بدخو برزقطونا باشد بو
بفتح با پوست سر بچه که در کشیده نگاه و خران پرکنند و پیش ناقه برند تا او تصور بچه شیر دهد برو بضم با و رای
شمس فخری گوید شعر خورشید را البرز دار بیم استخوان با او اگر بعربده پرچین کنی برو بتو بکسر و فتح با و ضم تا در نسخه
میرزا یعنی پیه روغن و شیشه گلاب و قبه مانندی که بر سر عصا و دسته تازیانه و امثال آن نهند آمده و نیز
سنگ دار که بآن دارو کوبند و آنرا بتیه نیز گویند و بعربی منقح خوانند بوبو بای و ضم [illegible] باشد و [illegible]
آواز او شفقت مثالش سراج قمری گوید شعر بر شاخ ثنای تو از خیست نوا زن بر فرق سراد باد [illegible] جو بو تو
پیرو برای مهمله بوزن زمو که باشد کذا فی التحفه برنو برای مهمله و نون بوزن بدخو جای تنگ باشد که آنرا تون
نیز گویند و گذشت باردو بسکون و ضم دال مهمله تیش انگوری که در زیر درخت میوه دار کنند تا از نقل میوه [illegible]

مع الها

مع الها باد افراه عقوبت و مکافات باشد بیدی و این حد پاداشنت و آنرا باد افره و باد فره و باد افراد
نیز گویند حکیم انوری گوید شعر شیر کین ستاند بقیر شادروان از آب کرد برآرد [illegible] باد افراه و باد افراه
نیز گویند که الف دوم نیز ممدود باشد چنانکه شاعر گوید شعر بگاه هر بهی باداش نیکی بگاه هر بدی باد افراه
باد پیچ بسکون دال و کسر دال و رای مهمله و فتح سین در نسخه حسین وفائی [illegible] باشد که زنان بدوک دهند
اما در شرح معنی آنکه مدور باشد که در گلوی دوک کشند که منع ریسمان کنند و نیز از آن بدیه گویند و بعربی فلکه
گویند خاقانی گوید شعر [illegible] چون چرخ باد ریسه افریاد [illegible] در شرح فانه معنی
انگرده چوبین آمده که میان سوراخ کرده بر ستون خیمه کنند باره حصار و اسب [illegible] چیزی چنانکه گویند فکری
در باره او باید کرد و ملا محمد کشمیری شهوری تخلص معنی حصار در حق دشمن فرموده شعر [illegible] شهوری را چرا
[illegible] شد از [illegible] فکری کنی در باره اش و معنی اسب حکیم فردوسی شعر بی باره کو جامه [illegible] بماند
روی جنگی نهنگ و معنی مرتبه و نوبت نیز آمده مثال این معنی جمال الدین عبدالرزاق گوید شعر در باره [illegible]
با ماه [illegible] بزغنیمیچ بفتح با و زای معجمه و سین مهمله و میم و سکون غین معجمه آن ابره که در [illegible]
نرع که علوف باشد و در آن پنهان شود بساروده بفتح با و دال مهمله و سکون رای مهمله و بعد از باسین مهمله [illegible]
گرد آمده باشند و در شرح سامی فی الاسامی مسطور است که باروده هی الارض التی ارسل فیها الماء بوخله
بضم با و فتح خای معجمه و لام خرزه باشد که آنرا ابین و بربین گویند بکشه بکاف و شین معجمه بوزن برده
که بر ازان و شکم پدید آید و بعربی آنکه گویند بفتح نون و کاف و فا باکیده بکاف بوزن بالیده [illegible]
جو زرنگ منقش و یاقوت سرخ باشد باشگونه یعنی مقلوب و باز گردانیده مثالش شیخ نظامی گوید شعر
گرا باشگونه بود [illegible] باخسه بخای معجمه و سین مهمله بوزن فاخته در نسخه میرزا

غیر متعارف باشد باخه بفتح فا سنگ پشت باشد مثالش امیر خسرو گوید شعر چون باخه چو بهت زادی
زبیضه دین بار دانجم جان هوا را چون ماهیان هوا را باد دابه یعنی ابله بلاک کننده و باداوکه تیر گویند
بنجمه بوزن لحمه گوسفند سه ساله یا چهار ساله مثالش سوزنی فرماید شعر چو بزان گرسنه اندر فتد میان
رمه بار چه خیس چو بره نوند اتش از ابجمه چه شاک بار در نسخه میرزا بمعنی هرچه کوفته کنده باشد و دنبه فربه آمده
بخجیده بکاف عجمی بوزن کشیده در شرفنامه منیه و چشم زده باشد بهرمه بفتح با و رای مهمله و میم و سکون ها
در نسخه میرزا [illegible] در دگران باشد که اهن نیز گویند و با بخوت را سوراخ کنند بالیده هر چیز که بالا
باشد و نمو کرده و افزوده مثالش شاعر گوید شعر زخار و قدرت گل و سروش عارست بار بالیده نهالیست
که اهش بار است پجاده در نسخه حسین وفایی کهربا باشد اما میر جمال الدین محمد در جوهرنامه خود اورده
که بجاده نوعی از یاقوت است و از بیت فردوسی نیز این معنی ظاهر میشود شعر تو گفتی که بجاده بارد همی بار
ز سنگ اندرون لاله کارد همی بار و حکیم انوری نیز گوید شعر پس تو گر اندیشه کند در کان بار ز رنج بجاده
شود کاهی بار اما انچه بخاطر این ضعیف میرسد انست که بجاده یاقوت سرخ باشد که کاه را نیز رباید چه حکیم
خاقانی مرغی کاه ربا فرموده شعر اتش کجاست کرجا بوسی عدش بار بجاده نیارد که کند کاه ربایی بار
بس بنابرین کهربای زرد را بجاده نتوان گفت پتیاره بتای قرشت و یای حطی و رای مهمله بوزن بیچاره
در نسخه حسین وفایی بلا باشد و هر چیزی که مردم از ان دشمن دارند و در نسخه ها دیو باشد مثالش استاد
کسایی گوید شعر کشت چرخ ازین پتیاره چون کنم بار و آهنگ جنگ دارد پتیاره چون کنم بالکانه در نسخه حسین وفایی
دریچه باشد که از درون خانه بیرون را توان دید و بیرونیان نتوانند که درون را ببینند و
در نسخه سطورست که مراد از بالکانه دریچه آهنین باشد که چوبین را پنجره گویند مثالش اوحدی گوید

بیت آهنین

شعر بیت آهنین سرای را بپرداخت بار هر گونه زران تمثالها ساخت بار زعود و عنبر او را آستانه بار
دو زرش سیمین در زرین بالکانه بخمه بلام و خا بوزن و معنی خرقه باشد که ازار بر همین نیز گویند کذا
فی التحفه بیده به تقدیم [illegible] در حقیقت نعمتیکه در بهیچ بار ندارد شمس فخری گوید شعر کز فیض دست او بکقطره
بار در بزمین باد میوه باغ بهشت القصه بار ارد بیده بار براه براء مهمله بوزن مباد زیب و نیکوی و راز
باشد عنصری گوید شعر کار زر کز بر شود به براه بار زر بزرگر سپار و کار بجواه بجه بجیم تازی بوزن
شه مدینه ایست میان فارس و صفاهان بسته بوزن دسته حرمن قش باشد که در بجهای شنک
بندند و رنگ در نقشها زنند چنانکه رنگ بر آورد و در استراباد و دگرکان سازند کذا فی التحفه
بلاده بلام و دال مهمله بوزن قتاده فاسق و بدکار باشد شمس فخری گوید شعر چنان امن شد از عدلش
که بر خواست بار کیستی فتنه دزد و بلاده بار بلابه بلام و بای دوم نیز تازی بوزن قتاده زنان بدکار
باشد استاد کسایی گوید شعر کس چنگ اندر فلک که کیر کسایی بار تیز نکاید کس زنان بلابه
بیای حطی و فای عجمی و سین مهمله بوزن نشسته درمانده و عاجز باشد خسروانی گوید شعر [illegible]
بجسته و گمراه بار [illegible] بلسیده و دم و نالان بحرکاه بار باسره بفتح سین و رای مهمله [illegible]
مثالش شمس فخری گوید شعر پیوسته کشت زار امیدش ز آب کام بار سیراب باد تا که بود نام باسره
بیله همان بیلک که گذشت یعنی پیکانی که سر او پهن باشد مثالش هم او گوید شعر با کمان [illegible]
فارغند از شراب و نقش بار [illegible] شیطان [illegible] مجاهدت بیله بسغده [illegible]
عیش مجمه بوزن تغفته بسجیده آماده و ساخته شده باشد بجهت کاری و شغلی مثالش عنصری گوید
شعر کرده من بسغده [illegible] آماده ام بار بسغده باشد کار بازه بفتح زای [illegible]

باشد که آنرا بدست گیرند و آنرا دودستی تیز گویند شاعر گوید شعر نشسته لقد خشم در کناره برگرفته بگنگ
اندرون یازه بروزه برای مهمله و فا بوزن شکوفه دستار و میان بند که ادات النحه پهنده باقی و باطل باشد
چه بیهوده بمعنی حقیقت فردوسی گوید شعر مهر خواهی از من و مهری آمده خواهی رش و بهنده و پهوده نیز با نعمت
بدوره بفتح با و رای مهمله و ضم دال مهمله در نسخه وفایی خوردنی باشد که در ازار آدمی از آن بسته باشند
بغامه بفتح غین معجمه و میم بوزن زمانه غول بیابانی باشد که ادات ابو بیه بزه بضم با و فتح زای معجمه رش بسته
دار و میوه خوشبو باشد در نسخه میرزا بگنگبه بر و کاف تازی و های دوم نیز تازی بوزن
باگنگ با منجمه باشد که ادات الشرفنامه بوزمه بضم با و فتح زای معجمه و میم گیاهی است خوشبو که ادات
بلغنده بعد از با لام و غین معجمه بوزن برکنده زرمه باشد یعنی بسته قماش و غیره مثالش منوچهری گوید
شعر آه باید برید و رنج کشید که کیسه با گشاد و بلغنده را و در موید بمعنی چیزی که بسته شده باشد چون نامه و
جز آن نیز باشد بهمنجنه روز دوم بهمن را گویند و مغان این روز مبارک داشتندی و بهمن سرخ و سفید در طعامها
کردندی استاد منوچهری گوید شعر رسم بهمن گیر از سر تازه بهمنجنه را ای درخت ملک بارت عز و بیداری
بیغاره بفتح با و رای مهمله و سکون یای حطی و بعد از غین معجمه سرزنش باشد مثالش انوری گوید شعر چو عزم
خدمت آن بارگاه دید مرا که صحن و عرصش معاره زمین و سماست بدیدت چادر بندی نهاد بر
پایم که همچون حادثه گاهی نهان و گه پیداست بوغنده برای مهمله واو و نون بوزن شرمنده
باشد و در نسخه میرزا ... بسته قماش باشد که بعربی رزمه گویند برغنه
بمعنی آبجوی که شاخ درخت انگور را بر آن اندازند که بر زمین نرسد و بضم با دهره باشد برزمه
بزای معجمه بوزن پرده گوشه بر نکاه باشد همای همایون شعر ارم نقشی از برمه بزم او نشانه داری

ازرزم او

ازرزم او بربشه برای و شین معجمه بوزن پریده در نسخه میرزا آورده کنجد باشد بسه بسین مهمله بوزن شبه
گیاهی است که آنرا اسپست نیز خوانند و بعربی اکلیل الملک گویند بشخوده بشین و خای معجمه و دال مهمله بوزن نموده
بمعنی ناخن کنده باشد در نسخه میرزا ابهرای گوید شعر گرد شخوده رخ خود آن نگار که گشت گلزارش بشکل لاله زار بشمه
بوزن چشمه پوست خام که آنرا سرم گویند که ادات الشرفنامه بشتره بفتح با و رای مهمله و سکون شین معجمه و کسر تای قرشت
در نسخه میرزا اجنگالی باشد که بخورند و گاهی تا و رای مهمله نون و زای معجمه نیز بنظر رسیده و بلخاق الثلثه گوید که ارده
کنجد و خرماست که در یکدیگر مالند و لقمه شعر گر نیز بارد و در کوچه با هیچه کز ان نان سیری سازم و از بشتره آماج گز
بندیمه بنون و دال مهمله و میم بوزن بیشه گوی گریبان باشد و بندمه نیز گویند بحذف یا ایضا بوزنه برای
زرگان سازند در شرفنامه بمعنی تنه درخت نیز آورده و گفته که بیای فارسی نیز آمده بوزنه بضم با و زای فارسی و
فتح نون شکوفه باشد که هنوز نشکفته باشد و آنرا بعربی برعم گویند بضم با و عین مهمله و سکون رای مهمله
بونده بواو و نون بوزن خورنده در نسخه میرزا بمعنی مرد بایستی باشد بیاره بسین و رای مهمله بوزن کناره
باشد که ادات النحه بچواره بوزن بیچاره غریب و تنها باشد مثالش اسدی گوید شعر بدو گفت کز خانه آواره ام ز
ز ایران کنون در بیچاره ام بویه بعد از واو یای حطی بوزن مویه آرزومندی باشد انوری فرماید شعر ای در حرم
جاه تو امنی که نیابد ز آرزو بویه او خواب خوش آهوی حرم را اگر در نسخ بعد از واو یا آمده اما شمس فخری بعد از واو یای
موحده آورده و گفته که بوبو ... دیگر از زر و سندی که گوید شعر برای که از انعام عاشش بود طوق
حمام و تاج بوبه که رنس از حد و اندازه ... در گاه شه آفاق بوبه بجنید بیم و خای معجمه بوزن بر کشیده فرزند عاج
مخالف خود در ای باشد مثالش بوشکور گوید شعر مرا و را یکی بر مجید کسه ز مهر جهان بریدی کینه و از تو علم مشهور
باشد بامه بوزن نامه در نسخه میرزا بمعنی در ازریش باشد که آنرا ابمه نیز گویند بته بتای قرشت بوزن بشکی

که بر روی آجر با صلایه کنند و آنرا بونیز گویند **بسنده** بوزن رسنده یعنی کافی و تمام مثالش حکیم فردوسی گوید **شعر**
بسنده بکم زیهان مرز خویش ؛ بدانند مرا پایه و از خویش **بسله** بسین و لام بوزن بسته دانه ایست مانند ماش
که در میان باقلا باشد و در حوالی کرمان و لرستان مانند عدس و باقلا نیز پزند و خورند و آنرا اکثر تیرخ خوانند و بعربی
خلر خوانند بضم خای معجمه و فتح لام مشدد و آخرش رای مهمله کذا فی الاختیارات **بسوده** بفتح با و دال و ضم سین مهمله
بمعنی دست زده و سوراخ کرده و مالیده باشد کذا فی التحفه مثال بمعنی اول خلاق المعانی فرماید **شعر** بیش ز آنکه
بسود دم من و هنوز ؛ میلیسم علاوت آن گربه وار دست ؛ و در نسخه حسین وفایی بیای فارسی آمده **بپرژه**
بضم با و سکون یای حطی و رای مهمله و فتح زای فارسی چیزیست مانند صمغ نهایت متعفن و بدبو که آنرا انگژد و
فنه گویند بکسر قاف و فتح نون مشدد کذا فی الاسامی **برته** بتای قرشت بوزن پرده نام مبارز توران
بریخجم بکم فارسی بوزن بریده برغاله باشد **بشولیده** بشین و لام بوزن شوریده یعنی دیده و در ... **بغنوه** بفتح با و ضم
نون یعنی حرص باشد در نسخه میرزا **بهرامه** برای مهمله بوزن سکامه ابریشم باشد در شرفنامه شاعر گوید **شعر** کفن جو شد
بهرامه را که ابریشم از جان کند جامه را **باغنده** بغین معجمه بوزن آکنده پنبه زده و گرد کرده شده باشد برای تار
بدرزه بفتح با و دال و رای معجمه و سکون رای مهمله ... باشد و در ... التعرا فرموده که بدرزه ... باشد
که در جامه دارد گره بند ؛ و در نسخه میرزا بامعنی بیای فارسی آمده **باتوته** بضم تای اول و فتح دوم همان بالاورگر
که شمس ... آیت ... های اول یای موحده نیز بنظر رسیده کذا فی المؤید **بادپره** بدال و سین و رای
مهمله ... باشد ... الیفاتمه اما هیچ ... کرده **برنجه** بای دوم فارسی یعنی ... ده الیفا ... مثالش
حکیم ... فرماید **شعر** ساده است عدل ... دست ملک برنجه ؛ هم خون دشمن ریخته هم ملک ... **نیزه** ...
حیف باشد شاعر گوید **شعر** ای خوش ... دوستان ... کردن ... نیزه ؛ ... **بخشالم**

بون و سین مهمله و لام بوزن دماله در نسخه وفایی بمعنی کهن و سالخورده باشد رودکی گوید **شعر** ...
... شاخ ... جنان ... **بادام** بدال مهمله و میم بوزن کاشانه در نسخه میرزا
مرصع ... بود که از چند رنگ ... باشند و در شرفنامه ... ابریشم باشد شیخ نظامی گوید
... **شعر** ای که ترا ... جامه ... ؛ ... ابریشم باد ... **بدروزه** در نسخه میرزا جامه کهنه باشد
جامه که همه روز پوشند و در نسخه حسین وفایی بمعنی قوت ... باشد مثالش حکیم سنایی فرماید بمعنی
اخیر **شعر** ... جامه ... روزه ... ؛ و ... در ... بمعنی آن بود ...
پوسته بکار آمده و این بیت ... **شعر** شرف ... حمید الدین ؛ ...
... باد ... **برهخته** بوزن ... **بسکله** بسین مهمله و کاف و لام ... بمعنی
جو ... **بپشره** برای فارسی بوزن ... خالص ... ؛ ... **بسکوه**
... بوزن ... صاحب حشمت باشد مثالش ... فرماید **شعر** ... ؛ جهان
و ... **بخسیده** ... بوزن ... آمده
مثالش مولوی معنوی در مثنوی فرماید **شعر** ... ؛ ... ای جان بخسیده ... فارسی
نیز آمده **بسجیده** بجیم فارسی بوزن شکیبیده ... شده مثالش شاعر گوید **شعر** بسجیده ... دهان
... **بسنجیده** اسم فاعلست **بارنامه** بوزن کارنامه تفاخر ... باشد انوری گوید **شعر**
... **باشومه** بضم شین معجمه
... باشد چون جادو ... و باشامه نیز بنظر رسیده مثالش ... **شعر** ... جامه
... باشامه ... **برسته** در نسخه میرزا چیزی باشد که ... چون ...

بررسته گیاهی باشد ایضاً منه برمه برای مهمله و میم بوزن چرمه متقب در و گران که مته درو بهم
نیز گویند ایضاً منه مثالش ناصر الدین خیش بوری گوید در مدحت اسب شعر ور همی آره نهی از بهر
رفتن بر سرش ٭ او فتد مهار و چشمه برجای چون برمه بود ٭ و بپای فارسی نیز بنظر رسیده برماه نیز گویند برنام
بوزن و معنی سرنامه یعنی آنچه بر سر نامه نویسند که آنرا زیده باد که بعلاوان محل برساند و آنرا ابوری عنوان
گویند بلمه بلام و میم بوزن بسته همان با منه مزبور یعنی دراز ریش مثالش رکن الدین بکرانی گوید شعر
گر نه ابله بود چه خواهد بود ٭ ابله ریش دار رستای بنخو بضم با و نون و سکون خای معجمه و او و برخی شد
کذا فی الادات و بفتح با و نون و واو نیز بنظر رسیده بنخور شیشه در شرفنامه چندی از عطریات باشد که
در مجلس با آب تر کرده بر آتش نهند تا مجلس را معطر کند بادهبر ٭ در نسخه میرزا با دستمال باشد بنگاه آنجا که رخت نهند و
منزل و مکان مثالش شیخ سعدی گوید شعر زنگاه حاکم کمی پر درد ٭ طلب ده درم سنگ بیند گرد بنه بضم با و
نون رخوت و اسباب شیخ خسرو دیرین شعر بنه در یک نگارستان می ماند ٭ نگارستان نگارستان همی راند ٭
و معنی جا و مکان نیز آمده مخزن الاسرار شعر ظلمتیان را به پر نور کن ٭ جوهریان را زعرض دور کن بروزه برای مهمله
میم و زای معجمه بوزن فرموده پیر ساده شاه بود در مؤید بپای فارسی آمده بهانه بدو نون بوزن اسم معروف
باشد و کلیچه و نان سفید را نیز گویند شمس فخری گوید و معنی شعر هست برخوان سایلان در شرح قلیه خوب و این بهانه ٭
دشمنش گر چه آدمی شکلست ٭ هست کمتر ز بیمی بهانه باشه مرغی باشد که شکار کند و بیری باشی گویند
بادفره بسکون دال مهمله و فتح فا و رای مهمله چوبکی باشد که در وسط آن رشته بسته باشند و کودکان آنرا تاب دهند
تا در گردش آید و آوازی از آن آید و آنرا فرفره نیز گویند مثالش ... گوید شعر که جنبهای او چو چرخ
روان ٭ همه خوابت ... باد و بادفره پشه جنگل و بیستان و نیزنی باشد که شبانان نوازند حکیم

خاقانی گوید

خاقانی گوید معنی آخر شعر چون پشه صمیر من ادا برآورد ٭ جان مغزی آنجا مغزی کند برقص بونده بفتح با و را و دال مهمله
معروف و دیگر پروانه چراغ را گویند کذا فی المؤید بازیره اول بای ابجد دوم رای مهمله بوزن باکره
پاره از شب باشد گویند بازیره نخستین و بازیره واپسین باغزه بسکون غین معجمه و فتح رای مهمله آن رخت که
از جهت دیگر متولد شود بیباره بفتح با و رای مهمله دوم حجره بالای حجره دیگر و برواره نیز گویند حکیم سنائی
گوید شعر هست برباره او رازی از بام فلک ٭ هست شاه جهان ساکن برباره دوست براته بوزن گرانه
در نسخه وفایی نام شهری است عنصری گوید شعر برسید چه ارتانی و چه از مغازه ٭ چه از براته چه از کند و از فاراب ٭
مع الیا پیشکانی بکسر با و سکون یا و سین مهمله و نای قرشت الخ مشک در هند و جبره نیز گویند استاد منوچهری
گوید شعر یکی را از این بتکاهی بخشش ٭ یکی را دو باره دهی پیشکانی پیدطری نام یکی از اسامی معده کافه
بیدکه آنرا بید مشک و گربه بید نیز گویند کذا فی الشرفنامه امیر میرزا از اسامی بید موله آورده مثالش ظهیر
گوید شعر بمو بستان صبوحی شده افغان خزان ٭ شاخهای سمن تازه و بیدطری ٭ و این بیت معنی ... گردم
بزرگوار دبرخی آنچه بوضم جزیری بسی دهند و فدا شیخ سعدی گوید در ترجیع شعر جان برخی روی یار
نکردم گر شود ضایع چون نیست ٭ بیشتر ... کرم ٭ ... بادبری بسکون دال
عجب باشد مثالش امیر خسرو گوید شعر آنگه در و با دبری راه گرد ٭ ... بر سر قش آگاه کرد ٭ بارانی که در ایام
باران بر سر گیرند حکیم انوری گوید شعر تا چرا رنت خانقان که چو باران بار ده ٭ آسمان بر سر جو ... شد کشید
بارانی ٭ و در نسخه میرزا نام قسمی از ترکان باشد بالای معروف فیزا اسب جنیبت باشد کذا فی التحفه
بی بی زن نیکو باشد ملا ٭ فوقی گوید شعر ... گفت خواجه کای بی بی ٭ اول برین ... که از وطن ... بیبی ٭
برخفجی بفتح با و خا و سکون رای مهمله و فا و کسر جیم فارسی بمعنی ستبرکی و ستیزه کاری باشد کذا

فی المؤید برکی برای مهمله و کاف فارسی بوزن عرقی کلاه دراز باشد که زهاد بر سر گیرند و بتازی برنس گویند
کذا فی الاسامی چنانکه شیخ سعدی گوید شعر حاجت بکلاه برکی داشتنت نیست ٭ درویش صفت باش و
کلاه تتری دار بیوکانی یعنی عروسی عنصری گوید شعر ساخت آنکه بیوکانی ٭ هم بر آیین و رسم یونانی بن کوی
گیاهیست بغایت چرب که از آن آتش بزنند کذا فی المؤید بفقرتی بفتح و تای قرشت و رای مهمله و
جعفری چوبی باشد که دندانها دارد که چون جولاهه بود ... از آن البوی خورده شده تا جامه نرم شود
آنرا کفری و افراز نیز گویند بگنی بفتح با و سکون کاف فارسی و کسر نون نوعی از شراب باشد که از ارزن
نبید گویند بعربی مثالش ملیان گوید شعر مست گشتم ز جرعه بگنی ٭ شد مزاجم ز بنگ سستی بادنجی بکسر دال و جیم فارسی
تازی و سکون نون آن باد را گویند که در پشت گیرد و باعث آن شود که پشت از آن خم شود برتنی
برای مهمله و تای قرشت بوزن گردنی یعنی کبر و تکبر باب الباء الفارسی مع الالف پروا توجه و التفات باشد
مثالش شاعر گوید شعر داد ما آنشوخ بی پروا نداد ٭ بس کی بی پروا ستاده ما نداد ٭ و دیگر معنی فراغت آمده
دقیقی گوید شعر ابو سعد آنکه از گیتی بدو وابسته شد بر ما ٭ مظفر آنکه شمشیرش ببرد از دشمنان پروا ٭ و پروا بمعنی
بنوا فتح سراسیمه پورغنقا نام زال زر باشد چپلپ پیاله شراب بخت بزرگ باشد در نسخه میرزا و پیرنگی از
اسلحه ترکمانان بود مثال ابیمی شیخ نظامی فرماید شعر روز دیلمای خویشتن را ٭ پای پیل بر او آن ملیس را ٭
چپوا دار و فرش باشد در شرفنامه چپو و ابکسر با و ضم نون آتش کشک باشد چه منو کنگ دو دانش
پنجپا خرچنگ باشد خاقانی فرماید شعر جو تی لیم ده که ز سر گور ستاره ٭ چون پنجپای آبی و چون چاریای
خاک پوشا بتشدید و بوزن گویا یعنی پوشنده مثالش استاد لطفی فرماید شعر دل من تو ابریست پوشای
خون ٭ بسیست همچون ابر کاکیا پرها بفتح با یعنی خبر گیرنده پویا یعنی دونده مثالش هم او فرماید شعر عشوه

گرد اهل عشق را پوپا ٭ میل از عشق حل شده گوی باب الباء مع الیاء پایاب بن حوض و دریا باشد که بعربی قعر گویند
گوید شعر گل کند و گله ز زلف آفتاب بر روی ز چشم و دیده نهان گشت ٭ پایاب ٭ و معنی تاب و
توانایی نیز آمده چنانچه حکیم فردوسی گوید شعر ازان پا بخود نیست پایاب او ٭ و از زمین کند جوج را تاب او ٭
پاشیب نام عقبه ایست دشوار برای رمی جمار خاقانی گوید شعر راست بالا همه مردان که گرده ای پای ٭
پاشیب گاه عقوبت جای شیطان دیده اند ٭ پایکوب یعنی رقاص مثالش حکیم سعدی فرماید شعر
تراشاید آنکه رخ چمن ٭ که هم پای کوبست و هم چنگ زن ٭ پ مع التا پتابخیت بفتح با و سکون تای حطی و کسر سین
مهمله و ضم جای مجمه در نسخه وفایی یعنی گرفتاری باشد و در نسخه میرزا ابن عبقی شده باشد و مجبوس و بندی
را نیز گویند پنجنگشت بخمیت که شیرازی تخم دل آشوب خوانند و فنجنکشت معرب آنست و بعربی ناذر خجمه
او راق نیز گویند کذا فی الاختیارات پرداخت یعنی خالی کرد و فارغ گشت و در ساخت و آراست و
جلا داد و دو مرتبه گرداینده مثال معنی اول ناصرالدین نجه فرماید شعر رایت عشق معنوی افراخت ٭ دل ز سودای
ما سوا برداخت ٭ مثال معنی دوم شیخ نظامی فرماید شعر میزبان چون زکار خود پرداخت ٭ پیش از اندازه
شیلتها ساخت ٭ مثال معنی سیوم خواجوی کرمانی فرماید شعر هر شب با خیال یار پرداخت ٭ دوا
غیر در دو دوست نشناخت ٭ مثال معنی چهارم رودکی فرماید شعر بهشت آیین سرای را بپرداخت ٭
ز هر گونه در و مثالها ساخت ٭ مثال معنی پنجم نظامی قصیده فرماید شعر کو پرداخت آینه روی تو ٭
که از آن نیکوتر ساخت گیسوی تو ٭ پذیرفت یعنی قبول کرد مثالش استاد دقیقی فرماید شعر بپرورد او
شهریار آنچه گفت ٭ من دینش از تازی بپذیرفت ٭ پای خوست و پای خسته هر دو بفتح جای مجمه و بوزن پای بست
یعنی زمین پاخیری باشد که بپا کوفته باشند شمس فخری گوید شعر ابو المعالی آن شاه عادل که شد ٭ بپای علو فرش

زحل بالای خوبست پساوت معنی شنیده باشد پشاوت بمعنی تعهد باشد استاد لبیبی گوید شعر سستند داد و بر به بشاد دست ای داوری باشد و زبان و شکست پخت بضم با ماضی پختن و کلده آنرا گویند کذا فی المؤید پت

بوزن بیت مجذوم و مبروص باشد که بیش تر گویند کذا فی المؤید پشت بضم با معروف و دیگر بدید است در نواحی نشابور و در چون اینی همو طریست مرنشابور را الهند ابو سوم باین نام شد و شمس شیخ برادر ... و شش فرزند

همچنین نام قریست از قری باذغیس از نواحی هرات پلست بفتح ضد بلند دیگر آرد و جو و گندم بریان کرده باشد انوری گوید شعر داعی داری با برین بر شوای شد خر است داری به نان در شوانی رد دوای پشت بمعنی

باشد کسایی گوید شعر با دل آیی عم ا جامه با باکر روات فر بر آنرا که دل در دیده مبلدست و پشت پوت

دو معنی دارد اول بمعنی هیشه بود چنانکه ظهیر فاریابی گوید شعر ای سنیم ... ای در خوی خجلت آلودی الا حین دوم بمعنی بود که در دیر باشد شیخ سعدی گوید شعر بعد از آن با برادرش ... و مهر از بن بر آف و در دری

پشت علمی باشد که بزرگان چیزی در آن نهند و بر پشت بندند پرد خته مختصر برداخته باشد حکیم فرخ و سنی گوید شعر چارا است روی زمین را اداده چو بر رفت از آن تاج بر سر نهاد پادشت جزای نیکی باشد ضد باد افراه و آنرا

پاداش نیز گویند بوزن نا داش مع الجیم پازاج بزای معجمه بوزن تاراج دایه باشد منصور شیرازی گوید شعر پاراز در فعل گشت تر ایاز برگ میکند اند رکنار چون پازاج پخج بفتح با و سکون خا چیزی را گویند که بر زمین پهن

شده باشد بواسطه ضربی که بآن رسیده باشد عنصری گوید شعر اگر بر سر مرد زد در نبرد سر و خانش پهن پخج کرد مع الخا پخ بکسر با آبی بود غلیظ که بر ... خشک شود عماره گوید شعر هموار ه ... آنجشم فراک

کوی که دو بوم انجا دو خانه گرفت و آنرا انجال نیز گویند و بمعنی تراکی در مقام خود خواهد آمد پرنج بوزن برنج نخته سنگ باشد کذا فی التحفه مثالش انوری گوید شعر فکنند ند و لا در بیخ سنگ بکرد ند در کار مو ندر

پرنداخ بفتح با و را و سکون نون بمختیان باشد کذا فی التحفه پاسخ جواب باشد شیخ نظامی فرماید شعر پاسش کرد با سخ را فراهمت نهاد از خاجری بر دیده انگشت مع الدال پرند برای معلیه بوزن سمند

حریر رنگ ساده بود خسرو و شیرین شعر پرند آسمان گون بر میان زد بشد و بر آب و آتش در جهان زد و بمعنی جوهر شمشیر نیز آمده ازرقی گوید شعر مبارزان قدر قدرت قضا حمله برای تیغ خود از

هجرت پرند پرند پرند برای فارسی بوزن پرند نوعیست از رغیفی آنرا بتازی قابس گویند و آنرا مبالش عسجدی گوید شعر ایست ... پرند بلور ... نه هر نمک ... کمنار باشد پرند کذا فی التحفه اما شمس فخری گوید بمعنی

خیار صحرای آورده و کعبه شعر بوی حقیقت بر زمین که گذشت مشکر آور دگای پرند و در فخری بر آن

بای فارسی و رای فارسی گیاهیست خوشبو که آنرا برغست و ورغست نیز گویند پشند بشین معجمه بوزن نعنی

بیند لیف خرما که از آن رسن بافند و آنرا کبال و کبابک نیز گویند پنجه بند بضم با عصابه را گویند آنچه بر پیشانی بندند چه پنجه بوزن غنچه پیشانی باشد عسجدی گوید شعر به بچه دلم چون به پنجه تنم بر بندد

برغم دلم پنجه بند پهند بعد از با ها بوزن رنند دام آهو باشد کذا فی التحفه پراوند برای فارسی بوزن داوند چوب پس در باشد شمس فخری گوید شعر درهم شکند ار چه بود چهن جلد و را از سد سکندر در او

از قاف پراوند و حسین وفای شیرازی تیر دند را نیز بمعنی آورده و کعبه که پراوند انکو ب آنرا نیز گویند که کار زار ان بر جامه زنند پازند و زند دو کتابست ابراهیم زردشت در دین آتش پرستی سامان حکیم

انوری گوید شعر صورت و حرف از قضا کرد اند مر جا زند و چند از زند پروند برای مهمله و او بوزن فرزند امر دو باشد کذا فی التحفه پشماگند بکاف فارسی آنچه میان تنگ بار و پشت ستور نهند در اوردن آنرا پشم آکنند شیخ سعدی گوید شعر که بان آدم بر نگست و بندار داغ بیمار و باربر شماگند پس خورد آنچه از طعامی که

برسبیل چاشت خورند کذا فی الشرفنامه مثالش انوری گوید شعر دست زادش کرده در اطلاق رزق
منتهی مرآز را ازپیش خورد با و در نسخه میرزا ابراهیم بسلم فرد خمه آمده پکند بوزن بنده معامیت ارزوان
زمین مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر ز دریای پکند تا مرز تور ۞ ز اران بخش گیتی ز تیر و دور
پاغند بضم غین و سکون نون پنبه زده باشد شمس فخری گوید شعر چو لاد بر تیغ بیاش چو پولاد کوه
بزرگ ز غلامانش چه پاغند پند بفتح شده و دیگر غلیواج را گویند مثال معنی اخیر فرخی گوید شعر تا بود جون
همای فرخ ارکس تا که نباشد نظیر باز چشین پند پایمز اجرائی که تقاعد دهند مثالش استاد جلالی
شعر همه پایمز د غلامان تست من با زام و در فرمان تست پراکند یعنی شعرق ساخته پریشان کردن مثالش
شاعر گوید شعر ست و زبان زر و در پراکنده او را ام بگیتی از گزاف پراکند پراکند پر باده یا نیز آمده مثالش جلال
الدعانی فرماید شعر دلم ز گردش ایام پریش بود و فلک نگر که چگونه بر آن پر پراکند پایند بوزن و معنی پای بند
پاکنه بوزن آکنده ... شاکر بخاری گوید شعر کجا تو باشی گردند بخط خوبان را چه خطر بود
دو در مو به بای تازی آمده پایمرد بفتح میم و سکون رای مهمله شفیع و یاریده باشد مثالش حکیم انوری فرماید شعر
گفتم که پایمرد و سیلت که باشدم گفتا که نیست جز کرم او کسی دگر پاره زرد آنچه یهودان بر کتف دوزند
اثر ابوالمعالی گویند مثالش خاقانی فرماید شعر گر ادون یهود نامه که دوش ز آن زرد پاره
جه عهد ابر افکند پاره آرد طعامیست که فقرا بقدر گندم آرد است کنند ... پایند
شکر و فا بند ... بستان شعر نگاه جانم ... پرواید ...
مهلمین بوزن افشانید یعنی دست ... پژوهید یعنی ... پرویلید
برای فارسی بوزن پژوهید یعنی پرمرده شده ... پد بفتح یا یعنی پناه می آورد مثالش سعدی گوید شعر

زگیتی بزن

[illegible]

زگیتی بزن در پناه همی ... رحمت ... خواه همی پاد نگاهبان و ... و پادشاه از این مرکب
پهلوکنه و پهلوتهی یعنی کنار ... مثال اول از شیخ نظامی فرماید شعر ... پهلوکنه ...
پیشداد یعنی اول کسی که ظلم بر خلق کرد و ... که اول ... هوشنگ را پارسیان پیشداد گویند
یعنی عادل اول ... هوشنگ و طهمورث و جمشید و ضحاک و فریدون و منوچهر و امثال ایشان را پیشدادیان گویند
پود ضد تار ... شمس فخری گوید شعر ...
... پناهید یعنی پناه آورد مثالش حکیم فردوسی فرماید
شعر ... پریشه بفتح با و شین معجمه و کسر رای مهمله یعنی
پریشان ... حکیم سنائی گوید شعر ...
مع الرا پادیر ... استاد رودکی گوید شعر ...
... پخچه خوار ...
شیخ سعدی گوید شعر ... پهر بضم با و سکون ها
... پشیار ... شمس فخری گوید شعر ...
... عنصری گوید شعر
... پدند ...
... استاد لبیبی گوید شعر ...
... شعر ...
... پرواد ... شهریاری گوید شعر

[illegible]

سودای نوار برای قربان را بسته است زمانه را ایجر وار را و در گلشن یعنی مجمره عود نیز آمده و در شرفنامه یعنی قاروره
چار آمده و در موید الفضلا بمعنی چاره بابستانی نیز آمده **پراور** بر وزن و معنی برادر و نیز برادر باشد همای همایون **شعر**
کی با جوانی چو او گر شدی **بگر** کهی با برادر برادر شدی **پرمر** برای حطی میم بوزن سرو را انتظار باشد **پور** پسر باشد و
در تحفه میرزا ابراهیمی نادان گرفتن خود را دمعنی دراج نیز آمده **پای زار** یعنی با افزار **پی پرو پاسبان** هر دو بمعنی بلکه گویند
باشد حکیم انوری گوید **شعر** کردون کی دهم مهندس پیر دش **را** نرشته باید تر ای پسر آمد **باکار و پاپکار** آنکه
سراج را جاروب کند کذا فی اثر فنامه و بمعنی مطلق خدمتکار نیز بنظر رسیده مثالش حکیم اسدی فرماید
شعر گرفته خورشها همه کوه و دشت **را** کرتان با پکار را ب دستان و طشت **پذیرا** یعنی قبول کند مثالش شیخ
سعدی فرماید **شعر** خداوند بخشنده دستگیر **را** کریم خطابخش پوزش پذیر **را** و بمعنی امر قبول کردن نیز آمده مثال
ایضا از شیخ عطار فرماید **شعر** بجان خود پوزش من پذیر **را** که جز تو ندارم کسی دستگیر **پای دار** عاقبت و قدرت
باشد شهنامه **شعر** ستودان همی ساز دش زال زر **را** ندارد همی جنگ را پایدار **را** ستودان یعنی گورستان
پیکر صورت و کالبد از هر چیز باشد و آنرا شبیه نیز گویند مثالش مسعود سعد گوید **شعر** چاران را دم یعنی کوه پیکر **را**
زمین کوب و ره انجام دنکاور **پرند** بفتح اول و راء مهمله و دال و سکون نون شمشیر گوهردار باشد شمس فخری گوید
شعر گوهر چون بر زبان شود چون یافت **را** قوت دست ای پرند او در **پیکار** جنگ باشد مثالش شیخ سعدی
گوید **شعر** به پیکار دشمن دلیران فرست **را** هژبران بناورد شیران فرست **پذیرفتگار و پذیرفتگار** بمعنی قبول کننده باشد
مثال دوم شیخ نظامی گوید **شعر** چو روشن گشت بر شاپور کارش **را** بصد سوگند شد پذیرفتگارش **پنجر** نون
مجرف باشد در تحفه میرزا ابراهیمی **پنجر** یعنی جنگ آوری و شجاع حکیم فردوسی گوید **شعر** در بر جانگر با همی نیکخو **را** گرفته بر سر
بر آرزو **پلنگر** بوزن سکر با کاف فارسی نام پادشاه زنگ که سکندر در میان میدانش کشت **پالار**

همان پالار باشد که گذشت **پای افزار** معروف و دیگر آنچوب باشد که جولاهان پای بر آن نهند در
وقت کار کردن **پرستار** کنیز باشد چنانکه حکیم فردوسی گوید **شعر** پرستار زاده نیاید بکار **را**
دگر باشدش خود پدر شهریار **پرگر** بوزن زرگر طوق مرصع که ملوک فرس در گردن می انداختند یشان و
دمعنی گوید **شعر** عدو را ز او گوهره غل زنجیر **را** دلرا از گوهره تاج پرگر **را** و در موید بمعنی پرکار نیز آمده **پیله ور**
یعنی کسی که سوزن و ابریشم و مهرها کنار نهاده و فروشد شیخ سعدی گوید **شعر** چو در بسته باشد چه داند
کسی **را** که گوهر فروشست یا پیله ور **پرپدار** یعنی کسی که حسن داشته باشد خواجه سلمان گوید **شعر** ساقی بزم پری
جام پر بدار او **را** چون پر بدار کف آورده پیمان باشد **پیشگاه** یعنی صدر و در شاگرد مثالش استاد
رودکی گوید **شعر** نه ماه سیامی نه ماه فلک **را** که اینست علامت و آن پیشکار **را** و بمعنی معاون و محذر نیز
آمده انوری گوید **شعر** کل و عقد جهان را زمانه ایست دگر **را** که پیشکار قضا و مدبر قدر است **مع الترا الثانی زی**
پیواز یا یای حطی و واو بوزن شیراز مرغ عیسی باشد که خر هوا از تر گویند **پرون** برای حطی و واو بوزن مرکز
سجاف باشد مثالش خاقانی گوید **شعر** کوی که از آن تو آن بنماید فروغ **را** زرین پرون شود دامن روح الامین **را**
و معنی اصل و نژاد نیز آمده و در تحفه وفایی و این بیت فردوسی را مویدا قول خود آورده **شعر** بدو گفت کای خوش
گرشیو زم **را** نشاید کشد بیکان پرون زم **را** و صاحب تحفه دستش فخری بمعنی سجاف آورده و دیده بعض
بیت تفکر تمسک شده اند و این بر ماستی ندارد و در تحفه میرزا ابراهیمی و صلها که بر اطراف جامه دوزند
از اصل ابره یا رنگ دیگر جامه مطوق نیز آمده **براقفیز** یعنی ترفقای بیری شد و بیانه بر باشد مثالش حکیم
فردوسی گوید **شعر** که کار بیست آنجوا ز دشوار نیز **را** که بر تخم ساسان بر آید قفیز **را** **پاییز** هر دو برای فارسی تیر آمده
فصل خزان باشد **بشیز** پول ریزه که از مس یا برنج سازند و خرج کنند بستان **شعر** چنان او فد کارش

کلی آن باشد که برگ تیز ترش باشد مانند برز بضم با و سکون رای مهمله آنرا گویند که بر روی شعر لاله و دیگر
شکفتها بعد از پوشیدن پیدا شود مثالش انوری گوید شعر زر چه خیزد در گلشن شود از خطا ببین طبع تو در چه باشد
برز بر دیا ز ... جنسی از آن پوز گرد اگرد دهان حیوانات باشد و در ادات الفضلا بمعنی دهان درخت
تیز آمده مثال بمعنی اول حکیم سنائی گوید شعر از پی صید آهوی خوش پوز چشمها پر ز سرمه کرده چو یوز
مع الزای الفارسی پژ بفتح با ... پشته و سر کوه باشد خسروانی گوید شعر سر خوش گشتن کسی که بزاد بود در ایام
کوه و تیز آمده از برش ... و دیگر جوی باشد زرد که آب از آن در داد ... و بعربی وج گویند پوزه ... نور
مرغوم مع السین الفارسی پرواس برای مهمله دواو بوزن الماس در نسخه وفائی دو معنی دارد اول بسودن دست باشد
که آنرا بعربی لمس گویند ابوشکور گوید شعر هر کجا گوهریست پرواسم دست سوی دگر نبرد ایم دوم ... فخری
بمعنی دست بسودن باین عنوان آورده که ... رست یا درشت ... مطلق دست بسودن و گفته شعر
بود اطلس کردن ... اگرچه ... کرد ... دوم بمعنی ... و فراغ
باشد شاه ... گوید شعر ... انجمان ...
پلوس چرب زبانی و فریب باشد شمس فخری گوید شعر بکاپلوسی خود ... جاپلوس
پنجس ... بمعنی ... چیزی که در خوشه باشد ... و در نسخه حسینی
دفای بمعنی ... باشد ... و در نسخه میرزا بمعنی ... حاصل آمده و چیزی ناقص باشد
پپس ... و در نسخه میرزا ... باشد که ... شیخ سعدی گوید شعر
به قدر آورد بنده ... که زیر قبا دارد اندام پیس پاس نگاهبانی و حراست باشد ...
گویند که پاس ... از شب ... پاسبان گویند ...

حرف اول سین ... که ... کلام اکابر ... چون پیسی
از شب گذشت چنانکه شیخ نظامی گوید شعر چو پاسی از شب دیجور بگذشت ... از آن تدبیر شاه دل رنجور ...
اما اینکه هر که ... پاسبان میگویند معلوم نیست ... پاسبان ...
همچو ... شعر ای ... دولت ... اغاز ...
مع الشین المعجمه پرپیش ... انوری گوید شعر ...
... ناخن ...
... گوید شعر ...
که ... مناسبت دارد ...
... باغوش ... غوطه خوردن باشد شمس فخری گوید شعر ... غوطه خور ...
... پرواش ... کمال اسمعیل گوید شعر ...
... پوزش عذر آوردن باشد شیخ سعدی فرماید شعر خداوندا ...
... پرندوش ...
... انوری گوید شعر ...
... پرپاوش ... پیلگوش ...
سوسن ... خوانند ...
... شمس فخری گوید شعر
... پیلگوش ...

آمده چون خروش یا ... و نیز دیوان آمده باشد در کهر و نیز حسین وفایی خیس آمده اما در شرفنامه و ادات الفضلا بمعنی
آمده بتقدیم غین بر لام بامعنی و سکوش بمعنی نیلوفر و نام گلی و دار و دیگر آمده **پرغاش** جنگ و جدل باشد شاعر
شیخ سعدی گوید **شعر** چو پرخاش بینی تحمل بیار که سهلی ببندد در کارزار **پاداش** جزای نیکی باشد که آنرا پاداشت و
پاداشن بوزن ناداشن نیز گویند مثالش انوری گوید **شعر** ای بنوز نده سنت پاداش از دی ببوز بدان رسم داده
پخش همان پخ مرقوم که پهنا گوئیه باشد و پهن شده گویند پخش شد **پالوش** بوزن آغوش کالو رنوش که گوشند
شمس فخری گوید **شعر** حسود اگر ببود با تو خالص اندر مهر عجب مدار که دیگر شود بپاداش **پالش** بوزن مالش بمعنی آویزد زر
آویزش باشد و در تحفه میرزا **پخچه جوش** شراب تیره جوشاننده باشد ادات الفضلا **پرتاش** برای مهمه و نیاز عرب بوزن
نام ولایت ترکان باشد کذا فی المؤید **چارموش** چی باشد که خارش عطسه گویند و بعضی گویند نام دارویست که چارپش
اتیمون مانند **پشنام** با در تحفه میرزا ابجد باشد و تیغ موی کردن است فلان که برکرد نتد و قرد مایه از هر خراب
کذا فی المؤید **پراش** بکسر با و با **پراش** بکسر یای حطی هر دو بمعنی پراشیدن باشد مطلقا و در بافت پوست برادران
گویند و دباغ را پوست پیرای گویند **مع الغین پایاغ** بعد از با نون بجراغ دیرپاشد یعنی گویند مقصود
شعر سیمرغ بود آن میلی که گاه جان پیش او بود ایمن زبان تیز پیاغ و در کهر بمعنی با ارزشیم آمده عرقوم شعر
ترجمه نمی بینی چو درین پیاغ تو با من همی بس چو نوران چراغ و در تحفه وفایی بمعنی ریسمان خام که برف
مانند بپیچد و با تور پیز باشد **مع الفاء پاف** چولاهه را گویند او شکور گوید **شعر** کت و نورد و آهنگر
پای باف پو بیکار رشته پرتان بکار **پیف** بادی که در سکام چراغ گشتن و غیره از دهان
بیرون کشند مثالش جامی گوید **شعر** هر که بر روی مرقاند تف پاکند بر چراغ انجم **مع الکاف**
الفارسیه پایک بوزن ابک در تحفه وفایی شکنجه باشد **پیرنگ** نام نباتیست که بعربی آنرا ملوکیه خوانند

بفتح میم ولام

بفتح میم ولام و کسر کاف و قیح یای حطی و بر یکسان آن گویند از آنکه بر سمت که آفتاب گردد مثل با آن سمت
پک و لک چیزها و رغای باشد مثالش شمس فخری گوید **شعر** جهان چو خاک در نسبت عرصه ملکت
چراغ گوهر عقلش بسمت پک و لک و در تحفه بمعنی تک و پوی و الات خانه نیز آمده اما شمس فخری بمعنی الات خانه
بتقدیم لک بر پک آورده و این امحت بواسطه آنکه حالا هم لک و پک میگویند دلفقه **شعر** چو لوت بود
تاروها رمرد فقیرو به میکند خورونیز باد میکند لک و پک اما در ادات الفضلا مسطور است که بفتح
چیزها و رعنای دیگر باشد انکشت باشد **پچپک** بضم با و جیم فارسی و سکون شین بجمه بر یش گوسپند
و امثال آن باشد **پروانک** بفتح با و نون و سکون را ای مهمله جانوری است که پیش پیش شیر روان شود و آواز
کند تا بدانند که شیری آید پس جانوران بگریزند و بعربی فرانق گویند بفتح فا و نون و بعد از فا رای مهمله
پالیک بوزن باریک پای افزار چرمین دروکی گوید **شعر** از خود پالیک انگای رسیدم که همی شد سوزه ضعنی محو
اسب تازی باد در تحفه بمعنی پای به که آنرا الفاقه نیز گویند **پوشنگ** گربه باشد شمس فخری گوید **شعر** خدایگانی که هستیش
شیر فلک ... بر یداش لطفش چریده جون با پوشنگ **پوک** بوزن دوک نقد که در جاهی پنهان کنند و بر
بپوشند بحیک گوید **شعر** بر مرکب برگرچه سپرد از دعوک و خاک پنهان کندش مانند پوک و در کهر
در تحفه وفایی بمعنی بادی باشد که از دهان بر آتش دمند تا برافروزد داعی گوید **شعر** بر گفتندم دم
خوشش گوکرد با پوک لوگرد در بابر زند آتش و بمعنی چراغ نیز باشد یعنی سوخته که آتش در آن زنند بمس
گوید **شعر** هم اگر با این بود چه عجب میل آتش بود همیشه پوک و در لطایف مسطور است که بمعنی کرسش وفایی
بمعنی دوم آورده بمعنی چراغ مناسبت دارد و بمعنی بادی که از دهن بیرون کشند در آتش افروختن معنی
مناسبت دارد و در سوم بمعنی سوخته و غیره که در جاهی پنهان کنند بپای تازی آمده **پلک** و **پراک** بجار

که جنسی از فولاد جوهردار باشد که از آن شمشیر سازند حکیم هندی گوید شعر از آن آهن لعل گون تیغ دار …

هم از رومی و هم … پچواک بجیم فارسی و واو بوزن افلاک ترجمهٔ زبانی بزبانی باشد

پرگوک برای مهمله و کاف بوزن مفلوک … باشد پوک بعد از با لام بوزن قبول در تحفه … آنالاری

باشد که بر بام سازند پنجاپیک … گویند پلگوشک گل … باشد که بعربی نور … گویند بفتح نون

کذا فی المؤید پوپک بای دوم تازی بوزن کوکب … باشد و شاه گوید شعر …

که با نفیس و … کذا فی التحفه و در مؤید الفضلا … بای تازی آورده و معنی …

لخته پاپک بضم و فتح سین مهمله پاره باشد پتک بای دوم نیز فارسی و تای قرشت بوزن …

از چوب … باشد در سرفامه … پنگ بوزن اشک … باشد

پرستوک خطاف باشد و … سیاه و سفید که … کند و در خانه کردن بانگ کند پلک نیز

… گویند … پالنگ … باشد که … گویند پاچک بجیم …

فارسی سرگین … باشد و نیز سرگین … گویند مع الکاف

الفارسی پشلنگ … پرنگ بکسر با و فتح را …

گوهر … باشد کذا فی المؤید پک بفتح …

ایضا … پشنگ … باشد …

شعر …

… پالهنگ و پالانگ … باشند …

… و در جامع اللغات …

سطور است

سطور است که الف … پاچنگ بجیم فارسی بوزن … باشد …

یک چشم … کذا فی التحفه … شعر … از شاخ … نموده …

از … و در تحفه … پس آهنگ … باشد …

نهند … کنند و … گویند … پاسنگ …

… کردن پلنگ … باشد کذا فی المؤید پلمنگ …

… گویند … در شرح … الآلی سطور است

… شعر

… بغداد … پل … بوزن دل باشد …

گوید شعر … پوپک … کاف فارسی …

… باشد … شعر …

… پاپال …

شعر … گفته …

پکال بکاف و میم بوزن … گویند پوپل …

نیز فارسی بوزن … پکول بوزن قبول … پنجال

… باشد امیر خسرو گوید شعر …

… باشد … گویند پرگال

بوزن و معنی … پژول برای فارسی بوزن قبول … باشد … شعر …

فارغ البال مردم شکول ای جه که برکت باد حسی خوش ای جه که در جل نهی و دو دست و برد دل ای در مؤید الفضلا
بندق باشد که بدان بازی کنند یعنی فرو بهره و دیگر بستان نرم را گویند و در بستان الشعرا ابر ستان
باشد **پچول** بوزن و معنی شتالنگ باشد یعنی کعب کذا فی المؤید **پل** و **پول** خاقانی که در ابر پنهان شده
شعر کی بول دیگر باید دیدن و شدن را ایمن راه و باز آمدن **مع المیم پادام** مرغی که صیاد در دام نهد در برابر
صید کردن و آنرا خرد هم نیز گویند و بعربی ملواح گویند بکسر میم و سکون لام و آخرش حای حطی کذا فی الشرفنامه
یعنی دام نیز آمده حکیم خاقانی فرماید شعر گفتم بپارگاه ملایک توان رسید ای گفت توان اگر تو در حرف پادام
پیلارم بلام و رای مهمله بوزن بی آرام نام حصاری عظیمست **پیلسم** نام می از ملازرات مشهور که با زرم جنگ
کرده بود و او را کشت فردوسی گوید شعر ملازرات الجنگ ار اپیلسم ای همی راند چون شیر با دو دم **پیام**
تو بود دفع چشم زخم باشد در تحفه وفای مثالش شهید گوید شعر تبا نگار از خشم بتر سی ای جراگوی
بالوخیش نوح چشم بنام **پژوم** بفتح با و ضم زای فارسی قهر و خواریست **مع النون پالیزبان** نگهبان و دهقان
صاحب کشت و نیز نام نوایست که مطربان نوازند مثالش شاعر گوید شعر رونقی با نیز دف الکونکه
بیش زیم شب ای بر سر پالیزبان کم ز زند پالیزبان **پرداسیدن** براه مهملتین و واو بوزن بر تابیدن یعنی
دست سودن بر چیزی از جهت آنکه به بیند درست یا درشت مثالش شهاب الدین گوید شعر
بر پرداسیدن آن نازک اندام ای شکفته کفم کلهای بادام **پرون** برای مهمله و واو بوزن کردن نام
بن گیو باشد کذا فی الادات **پژوهیدن** یعنی تفحص و تجسس و تتبع کردن مثالش موید الدین گوید شعر در
اسرار و علوم ای شوی از کارهای آخر محرم **پژمان** برای فارسی و میم بوزن فرمان غمناک و اندوهگین باشد مثالش
شمس فخری گوید شعر نشسته خسرو دلشاد بر سر بر شهی ای عدو گرفته بر کوه خسته دل پژمان **پراکن** بفتح با و کسر کاف فارسی

بمعنی ارشت وی میدباشد مثالش ابو شکور گوید شعر لطیف و جوانم چو گل در بهار ای پژ اگر نیم ست خورده نیم ای
پریشن برای مهمله و شین معجمه بوزن خریدن فشاندن و پریشان کردن **پایون** بضم یای حطی یعنی پرانه و زر لیور باشد
کذا فی الادات **پراغش** برای معجمه و غین و شین معجمه بوزن نوازش خشم مکی که خشم باشد کذا فی المؤید **پژوهان**
برای فارسی و میم بوزن خموشان بمعنی جویان باشد **پژولیدن** بفتح با و دال و ضم زای فارسی و کسر لام پژمرده شدن
گردن و در مؤید بمعنی نرم شدن نیز آمده **پندیدن** بوزن خندیدن نصیحت کردن و نصیحت پذیرفتن کذا فی
پوزن بوزن سوزن زمین شیار کرده از برای زراعت **پوشکان** بضم با و شین معجمه بر وزن قوقکان فارسی
نام مقامیست نزدیک نیشابور **پشم شدن** پراکنده شدن و متلاشی و جدا ای و رزیدن **پالادن** بوزن دادن
آنچه باشد حلوا یا نانی اگر کنگره با پای ای **پای باچان** بضم یای و جیم فارسی جایی که در روستی کنند که کارد را باز دارند و گوش خود
بدست گیرد حکیم خاقانی فرماید شعر هوا نخواست با سیف بالا بر تری جو ید ای گر تیغ و سبت وا افکندم نصف پای
با جانش ای و مولوی معنوی مثنوی نیز فرماید شعر آدم از فردوس و از بالای هفت ای پای ماچان از برای عذر
رفت **پرچین** بوزن پروین خاری که بر سر دیوار باغ نهند و آنرا فلفند نیز گویند شاه ناصر خسرو گوید
شعر یاری که از ما نهد ترا ایزد دیو ای خو طاعت و حب آل یاسین ای گرد دل خود را کشتان ای بر دیو حصار زد پرچین ای
و نیز بیخی که بر جایی زنند و پایه آنرا از طرف دیگر کج کنند گویند پرچین شد **پرچین** بفتح با این فارسیتین و سکون را
معلوم یا خرقه باشد و آنرا بعربی فرنج در جمله گویند و در سیده ای ابی رکان مسطور است که آنرا فرنجی نیز گویند
بفتح هر دو فا و سکون را ای حطی و یا ای و نمر سیر یست حکیم خاقانی فرماید رنگ قبا که سینه رنجه پر زبست
چو نجم پرهن آرد و بر دوزن بغداد لعاب **پاینداد** بیای حطی و نون بوزن بادنجان ضمان را گویند کذا
فی الشرفنامه مثالش مؤید الدین گوید شعر هر زی داد و ستد تو پایدار شد ای علم دادگستر تو پایندان

پشن با شین معجمه بوزن رسن نام مقامی که میان طوس و افراسیاب در آنجا جنگ بود و تورانیان فتح کرده و اکثر سران
کودرزیان آنجا کشته شده اند و آنجنگ را جنگ پشن و جنگ لادن نیز گویند شعر که آنجا که کند همی از خون ماند
سنان کو در جنگ پشن پرده شناسان یعنی مطربان شیخ نظامی گوید شعر بر ده شناسان نوا در شگرف نوکار
شگرف پغن بفتح با و غین و سکون یای حطی سداب را گویند و فیجن معرب آنست پسودل بمعنی بوزن
در نحو میر را بمعنی میل کردن باشد پاره جن بفتح رای مهمله و جیم و پاورجن هر دو خلخال باشد کذا فی الشرفنامه و پاورنجن بفتح همزه نیز
آمده مثال اول را حکیم خاقانی فرماید شعر آن پاره رخش یاره دست مثال دوم را
شعر کند خورشیدش طوق گردن اگر از پیش افتد با در نجن مثال سیوم را عمادی گوید شعر پا و رنجن آن سرو
بگل در مانده پای سرو آزاد پالاهیدن بکسر یای حطی اول زیادت کردن و شدن باشد پرداختن یعنی خالی شدن و فارغ
گشتن از علایق و اشتغال مثالش فردوسی گوید شعر دل از داور بیها بپرداختند آیین یکی جشن نو ساختند و نیز باشی در
ساختن و بمعنی آراستن و جلا دادن و مهره گردانیدن تیز باشد پرشیدن یعنی بجال و پریشان گردانیدن و شدن و
بهم گشتن کذا فی الشرفنامه پراشیدن بوزن خراشیدن نیز گویند پشیش بشین معجمه بوزن زمین نام پسر سیوم کیقباد
که دیگیاد و سی کی لهراسب و گشتاسب پدران او بند چشن بشین معجمه بوزن ریش نیف خرمانه آذان کذا
فی الشرفنامه پرویز آرد دیر باشد شیخ سعدی گوید شعر به پرویزن معرفت بیخته بشهد عبارت برآمیخته پهلو کردن
یعنی از کس دکناره کردن پایاب یعنی آخر هر چیز و کرانه را نیز گویند مثالش مسعود سعد گوید شعر ... پایان شغل کی باید
هست شغل گشتن تو یا پایان پیرامن و پیرامون گرد اگرد را گویند مثال اول را شیخ سعدی گوید شعر در مهر و وزیر و سلطان را
بوستت کرد پیرامنش مثال دوم را ابو شکور گوید شعر به پیرامون آمد زبود کوهی گران بد در دل گردون شکوهی
پرویز برای فارسی و دال بوزن فردین در نحو وفای یعنی چرکین شدن و چرکین داشتن باشد و بمعنی چرکین نیز

مثالش حکیم سنایی گوید شعر چشم آرد دوات بی سوراخ قلم و کاغذ پروین پای پوزان بای
دوم نیز فارسی و رای مهمله در نحو وفای یعنی بانگ سهمناک باشد این لغت جای دیگر بنظر رسیده پشتوان
چوبی باشد که بجهت استحکام دیوار در زیر آن گذارند مثالش خلاق المعانی فرماید شعر چنین خلل که به بنیاد
در آمده بود اگر اعتماد بر این پشتوان نبودی وای او پشتیوان و پشتیبان نیز گویند شیخ سعدی گوید
شعر چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان پرل بوزن رای مهمله
دن پرویز باشد خلاق المعانی فرماید شعر نگاه فکر اگر ز نقش خورم هنوز نظم اردم
پرشش پالودن یعنی صاف کردن پیغون بغین معجمه بوزن میمون عهد و شرط و پیمان باشد در نحو میر پالوان
بضم با و سکون لام پشتواره کاه باشد کذا فی المؤید الفضلا پریخوان یعنی افسون خوان پیمان و پالیسان
و پریان معروفات پوستین معروف و دیگر غیب را گویند چنانچه حکیم انوری گوید شعر از عقاب و تو پوستینش کز
گوید بود و اگر چه در در ... تواند کرد خطا فارزی پروال برای مهمله و دال بوزن مردان
عرین کذا فی التحفه مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر به دو کوشکی تمام بردار هند و پیروان ...
پرندین برا و دال معجمه بوزن نمن چنین ... مثالش حکیم اسدی گوید شعر
ز هر سوی اندازه در روی کوشش پایان پر دمن بر دله بنو کوشش مع الواو پالو بضم لام
همچو عدسی و از آن نیز گویند و بعضی تو لول گویند مثالش شمس فخری گوید شعر بر دیست که روشن
... بفتح با و سکون رای مهمله شمس فخری گوید شعر فروغ رای
چند در باغ بجای خوشه ... پیر و پو یعنی دویدن مثالش شیخ نظامی فرماید شعر
که چون پو گرفت سایه خورشید بر آهو گرفت پارو بضم رای مهمله چوبی که بآن برف پاک کنند

پیغو بوزن و معنی پیکو که نام یکی از بلاد هندوستان است مثالش حکیم اسدی گوید شعر زیاقوت سپیده کرد مینوی را
زگوهر چهل کرد از خسروی پیغو پینو بعد از یا نون بوزن زیتو دوغ ترش خشک را گویند که کشک باشد مثالش هم او
گوید شعر تو چون شهد و نباتی و حود ترش باشد پینو پارو بسکون را و ضم وفتح همزه و زن
پیرا باشد کذا فی التحفه پاتو بضم تای قرشت منزل عطار و باشد و نیز تراکهرام مثال انمعنی شمس طبسی گوید شعر
گرتیر فلک عرض دهد منصب ملکش با آن شعر و جنجر کهرام بپاتو پیو بیای حطی بوزن رفو کاخ باشد و نیز
پهلو بفتح اول بسیوم نام ولایتی باشد در شرفنامه که زبان پهلوی بانمنسوب است و فهلوی معرب آنست
شهنامه شعر نبودی تا فارس جنگجوی زپهلو بدشت اندر آورد روی و پهلو در معجم البلدان مسطور است که پهلو بضم لام
نواحی اصفهان باشد و بفتح لام شجاع و دلاور مثالش شاعر گوید شعر دل پهلوی بیاز آورد و بساز کهوش
بسی فراز آورد و پرستو معروف و بتازی خطاف گویند شمس فخری گوید شعر همای فتح در ایوان جاهش بهاد
آشیان همچو پرستو پرتو روشنائی و فروغ از هر چه باشد مثالش سیف اسفرنگی فرماید شعر بباض صبح
دل شب دگر بود بجا که پرتو نور از سواد دیده جو پر پیو بفتح با و سکون را و حطی و کسر میم و ضم پ
سوراخ تیر گویند و بعضی حرقه البول گویند چیلو بوزن زنجوی که بدان سوال کنند و بعضی ابرا گویند
در جهانی الاطبا مسطور است که بیلو بار درختی است باشد کذا فی الموید مع الهاپالاده بدال مهمله بوزن باداد
است خبیث باشد استاد عنصری گوید شعر ابی ایام اجون بر شنید مهر و ده بر خنک جیح مش غلام
و در رسانه و جای معنی اول خبیث و فساد باشد پراکنده یعنی شعر و پریشان مثالش شیخ سعدی فرماید شعر
خداوند نعمت بحق مشتغل پراکنده روزی پراکنده دل و معنی پاشیده نیز آمده پچه چراغی باشد و نیز از
گویند که هیچ بار نیاورد مثالش شمس فخری گوید بهر دو معنی شعر خسرو اعظم جمال دنیی و دین آنکه هست

آتش تیغ در اجان و تن اعدا پیده در زفیض دست او یکقطره آید بر زمین میوه باغ شب افتد بار آرد
پناهنده یعنی پناه گیرنده باشد و یعنی پناه کسی برده شیخ نظامی فرماید شعر در گذر از جرم که خواهنده ایم
چاره ما کن که پناهنده ایم و بمعنی پناه دهنده نیز آمده مسلم فرماید شعر پناهنده ما را دلدار است
نیست کردد بر که مکاری درست پراکوه بفتح با و را و میم و ضم کاف یعنی آن روی کوه که بکو باشد و در
ساحی فی الاسامی مسطور است که پراکوه هو من الجبل حیث تسنح الیه الماء پشباره
بکسر با و سکون بای حطی و شین معجمه و فتح را مهمله حلوایی باشد تنک و نرم که از آرد و روغن دوشاب
آنرا بعربی شغارج گویند بضم شین معجمه و بعد از شین فا و کسر را مهمله پاغنده بوزن آکنده پنبه زده
باشند برای رسیدن شمس فخری گوید شعر فلک زبیان کرفلم را باشد از مهر و ماه پاغنده پرشیده
پریشان شده باشد و بر باد داده و پراشیده نیز باشد مثالش شاکر بخاری فرماید شعر همچنین
میوه خراشیده همه از ره پاشیده همه نقش کران کرده پرکنده بکاف فارسی بوزن ترسنده معنی
پراکنده باشد مثالش حکیم ازرقی فرماید شعر از قصاید پرکنده دفتری کردم که خواننده بودم بر تاج خسرو
آید پذیرفته یعنی قبول کرده مثالش شیخ نظامی فرماید شعر عیب جوانی نپذیرفته اند پیری و صد عیب چنین
گفته اند پویه یعنی دویدن باشد مثالش لبیبی فرماید شعر گربی چو برق در هجا جواب را بپویه چو رنگ و منبه جو
پایه معروف و بمعنی مرتبه نیز باشد مثالش شیخ سعدی فرماید شعر دریغ آدم با چنین پایه که کریم
با چنین پایه پاچه یعنی پاچه زیر جامه و شلوار و بعربی رجلان گویند مثالش خسرو فرماید شعر
طاوس بالک نکار پاچه بالا زده طاوس دار پایزه بکسر یای حطی و فتح زای تازی حکمی بود در لغو
تحفه دهند که همه کس اطاعت او کنند و مخالفت نورزند پالوانه بوزن شادمانه مرغکی سیاه باشد

که دایم در هوا پرد و چون بنشیند تواند برخیزد و گویند غذای او باد است شمس فخری گوید شعر شتا...
تو عنقای بر همت ، حسود در که تو پالوانه ، در تحفه پالوانه بیای حطی آمده و کفشه کماد را بلوانه نیز گویند
اما شمس فخری با زبانه وجانه قافیه کرده و در [illegible] نون و با هر دو بنظر رسیده پهنه بفتح با و نون چوگان
مانند که بدان گوی بازند و بتازی طبطاب گویند و در ادات الفضلا بمعنی گوی باختن نیز آمده اما
معنی اول اصح است حکیم فرخی بانمعنی فرماید شعر بنات النعش چون طبطاب سیمین ، نهاده دست زیر و زبر
از بر پروازه بوزن دروازه طعامی که از کسی بتفرج برند کذا فی التحفه مثالش حکیم سوزنی فرماید شعر
بر سر هر کوی جوانمرد دار ، قفل بر دن آرم بروار گیر ، و در تحفه حسینی وفایی پروازه بمعنی وار داول [illegible]
که از پی عروس برند و بمعنی جای ازغانی نیست دوم طعامی که از کسی بتفرج برند و حالا در شیراز
کسی را الکپان میاند پروازه گر میگویند اما در شرفنامه بمعنی آتشی باشد که شب عروس افروزند پسرچه
پیش و رای حطی و بیای حطی و جیم فارسی برکار و نغله پله بعد از با لام نقاعت قیس [illegible] نیز سوی اطراف
این هر دو لغت از [illegible] نوشته شد و هیچ اشعار بحکیش نکرده پنجه بوزن غنچه شانی باشد شاعر گوید
شعر منع طره تیر در پنجه خاتون ، بزرگست کند موج بر سر جبال ، شمس فخری نیز گوید شعر الخسروی که رخ بچون
عدو [illegible] دو سلطان نوبهاری بیکان غنچه را ، بر آستان در که شاه جهان پناه ، سایند مهر و ماه شب و روز
پنجه را پنغاله بفتح با و لام و سکون بای حطی بعد از با و غین معجمه قدح شراب باشد پرمایه برای مهمله و بای
حطی و بعد از زا میم بوزن سایه گاوی که فریدون شیراو پرورش [illegible] فردوسی گوید شعر یکی گاو پرمایه خواهد
بدن ، جهانجوی را دایه خواهد بدن ، کذا فی التحفه اما در موید الفضلا بکسر بای تازی و سکون رای مهمله آمده
پرپایه بضم با و هر زار بار [illegible] گویند داو را لبعر [illegible] خوانند بفتح شین و با و آخرش بای [illegible] پرغونه

برای مهمله و غین معجمه و نون بوزن معشوقه زشت بود و فرخ تر گویند پرزه بوزن خرزه دوز
بمعنی شکاف باشد پالوایه بلام و سین مهمله بوزن شاهکاسه تابه باشد یعنی غوره وادو
کذا فی التحفه و در اکثر نسخ تالواسه [illegible] آمده پرونده بوزن بر کنده قماشی بود که بزازان قماش در آن
پیچند شمس فخری گوید شعر کیلام زو برست از بدره ، و خانه ام زو بست بر ز پرونده پاده بفتح دال
کله و یا خر باشد و گله بان را پاده بان گویند و در موید بمعنی چوپان و شبان نیز آمده و در
اشعار بمعنی چراگاه [illegible] آورده پرهوده بوزن فرسوده سخن بیهوده باشد و دیگر
جامه باشد که از پس آتش زنگ گردانیده باشد و لوقته باشد پژوه بفتح با و ضم زای فارسی
تفحص و تجسس کننده باشد شیخ نظامی فرماید شعر سپیده بر آمد چو بر تیغ کوه ، شد [illegible] نبرد آن
پرده ، و بمعنی [illegible] آمده منوچهری گوید شعر جام گیر و جای دار و نام جوی کامران ،
[illegible] وکیل گذار و دین پژده و رهنمای پشتواره آنقدر بار که به بندند که بر پشت بر توانند
پشنجه بوزن شکنجه در تحفه وفایی [illegible] که جولاهان دارند [illegible] پشته [illegible] باشد
شومالان بر آن شود بر کار استاده پیشگاه در تحفه وفایی فرشی باشد که در پیش افکنند معروفی گوید شعر
هر بدم [illegible] خانه [illegible] دیدم [illegible] و در شرفنامه بمعنی صدر مجلس آمده و بمعنی فرشی
بر صدر گسترانند نیز آمده مثال معنی اول حکیم سنایی فرماید شعر پیشگاه دولت [illegible] شاهی چو بردارد [illegible] کاخ عشق
عاقبت [illegible] نگون [illegible] پیغه بوزن تیغه چوبی باشد خود [illegible] گوینده که در
ولایت کوهستان بجای [illegible] برگنه بفتح با و نون و کسر کاف فارسی [illegible]
هیزم [illegible] باشد پایزه بیای حطی و زای فارسی بوزن جایزه چیزی

کرفتن بدان استوار کنند و ریسمان دامن خیمه **پلمه** بلام و میم و سین مهمله بوزن و کوست و
بام کردن و در ویح گفتن و قسم ساختن باشد در نسخه میرزا و در موید الفضلا پلمه آورده و بحذف سین **پوسانه**
بلین مهمله و نون بوزن بوداده بمعنی فروتنی و فریب دادن باشد در نسخه میرزا **پواسیطه** بالف زای حطی
و او و نون پیراسته برج و حصار و فصیل اکویند ایضا **پای اوزاره** با زای فارسی چوبی که جولاهه در
وقت کارهای بران نهد کذا فی السامی **پلیته** بوزن و معنی فتیله چراغ که بعربی زباله گویند
گویند **پرو** **شعر** دو معنی معروف همان پرداکه [illegible] قوم [illegible] خاقانی گوید **شعر** [illegible] عضنفری تو
پروانه توس **بیت** پروانه در بیان عضنفر نورست **پذیره** استقبال باشد تنها **شعر** پذیره شدن جمیره شد
سیاه و سپهبد پذیره شدند **بیت** و در نسخه میرزا بمعنی قبول امر کسی نیز آمده **پله** بکسر با و فتح لام [illegible]
بر کس نجوا [illegible] قران السعدین **شعر** [illegible] **بیت** [illegible] **پیچاپیچ**
یعنی اعتکاف [illegible] **شعر** [illegible]
نخواهیم کرم [illegible] **پاشیره** چیزی که میان تیغه و دسته کارد وصل کنند برای استواری [illegible]
باشد که [illegible] دامن خیمه [illegible] **بیت** [illegible]
مثال [illegible] انوری فرماید **شعر** [illegible] **پاشیره** [illegible]
پیغوله بوزن بیهوده گوشه و کنج خانه حکیم انوری [illegible] فرماید **شعر** [illegible] پیغوله [illegible]
با حریفی [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] **پیغله** [illegible]
حکیم فردوسی گوید **شعر** [illegible]

کذا فی ادات

کذا فی ادات الفضلا **پرکاله** و **پرشاله** هر دو پاره باشد که بر جامه دوزند از هر چه باشد و از آن اگر نه
نیز گویند کذا فی التحفه و در کلام اکابر بمعنی مطلق پاره بنظر رسیده چنانکه سراج الدین گوید **شعر** [illegible]
فراق [illegible] **پاتیله** و **پاتیله** هر دو دیگ حلوا [illegible] باشد در نسخه [illegible]
ابو المعانی گوید **شعر** [illegible] آخر چون [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] **پرستیه** بوزن شکسته بمعنی پرستنده باشد **پناه** معروف و دیگر بمعنی [illegible]
حکیم فردوسی گوید در وصیت کاوس [illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] **پالیده** صاف کرده و صاف شده باشد
در ادات الفضلا بمعنی افروده نیز آمده **پرداسیده** [illegible] بوزن [illegible]
[illegible] **پوسته** بمعنی پوسیده [illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] حکیم انوری گوید **شعر** [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] **پوده** بمعنی چوب [illegible] در موید الفضلا بمعنی [illegible]
[illegible] **پاره** معروف [illegible] حکیم عنصری گوید **شعر** [illegible]
[illegible] **پاوده** معروف [illegible]
شعر [illegible] **پیله** و **پله** [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]

فی الآلامی پیله آن ابریشمی باشد که کرم آنرا بر گرد خود تنند و این اصح است مولانا کاتبی گوید ایمنی گوهر
شعر چو جاهل اگر در نخ نسیج بود || چو کرم مرده شمر گو درون پیله درست || و در نسخه میرزا مسطور است
که پیله نوعی از گیاه و زمین کشت زده خشک که میان دو آب باشد و جری که از تخم رود و کرم ابریشم را نیز
تازی نیز آمده پغنه بفتح با و نون و سکون غین معجمه پایه نردبان باشد در نسخه میرزا پیرایه آرایش و زیور
باشد حکیم انوری گوید شعر نیز از گوهر تو دست قضا || هیچ پیرایه بر زمانه نبست || پیرزه بفتح با و رای حطی و
زای هوز و سکون رای مهمله چیزی که در ازار بندند یا جامه گره بندند کذا فی المؤید پخشوده بخای و شین
معجمه بوزن فرموده بخشش و بهن کرده باشد شمس فخری گوید شعر در رزم چو بر باد پای گشته سوار ||
بیاید اسب سر هر سگال بخشوده || پناهیده یعنی پناه گرفته پرداخته یعنی تهی کرده و خالی ساخته حکیم انوری گوید شعر
تا خاک شد آمد شد هر کاین عالم سد || پرداخته در کمند خشم تو شکم را || و بمعنی آراسته و جلا داده نیز آمده
مثال آراسته شیخ نظامی گوید شعر چو شد پرداخته آن نامه شاه || نشاندی باد پایان زد بر سر راه || و بمعنی
مشغول شده و در ساخته نیز آمده مثالش شاعر گوید شعر دل از هر دو عالم ساخته تهی || بیاد خداوند پرداخته ||
پرداخته مختصر آنست پیراسته یعنی آراسته شاعر گوید شعر ز پولاد بود و زر پیراسته || چو گنج شهنشاه پر خواسته ||
و نیز باغی را که شاخهای زیاده درختان آنرا بریده باشند پیراسته گویند حکیم انوری گوید شعر
ای جهان از عدل تو آراسته || ربع ملک از صحبت پیراسته || و در سامی فی الاسامی بمعنی دهی که در آن قدوع و
نخل بسیار باشد نیز آمده پوشنه بضم با و فتح شین معجمه و نون سرپوش باشد پیچه بکسر با و فتح جیم فارسی عشق
باشد که بر درخت پیچد و خشک گردد و آنرا فرغند و عشق پیچان نیز گویند و بمعنی طره زلف نیز باشد
که پیچند و بر یکدیگر گره زنند کذا فی المؤید پلپسته بپای حطی و لام و سین مهمله و تای قرشت بوزن نشسته

اخاره باشد

خاره باشد و آنرا دیم و دیمه نیز گویند در اکثر نسخ باین معنی بنظر رسیده و در انیس العاشقین مسطور است
که شعرای قدیم ساعد را پیلسته خوانده اند چنانکه استاد عنصری گوید شعر چو بر روی ساعد نهد سر بخواب
سمن زار پیلسته سازد ستون || اما از ابیات اکثر استادان بمعنی انگشت مسموع شده و این بیت
اسدی موید این قول است شعر پیلسته سنبل بهی دسته کرد || بدر بار پیلسته را خسته کرد || اما بعد از
تتبع بسیار در بعضی از نسخ معتبر بمعنی عاج بنظر رسیده و برین قول اعتماد تمام هست و بدین مذکور
ایمعنی اثبت والعهدت پاچابه بفتح با کوی که جولاهان در وقت کار در آن روند پدرزه بفتح با و دال
مهمله و زای معجمه و سکون رای مهمله همان پیرزه که گذشت پدم بدال مهمله و میم بوزن چرم در نسخه میرزا بهره
باشد پرزه بضم با و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه در نسخه میرزا پاره از جامه که بشتی بر خاک نشسته و در تحفه
یعنی پرزی آورده اند که از جامه پشمین و ابریشمی برخیزد شمس فخری بفتح با آورده باین معنی و گفته شعر
آسمان قدر ترا چون مخملست || از نجوم آورده بر رخ پرزه ها || پره پره کلید باشد اثیر اخسیکتی گوید شعر
گدای روشنت نه کلید جهان بود || در کام قفل شب شکنند پره نهار || و دیگر بمعنی صف باشد حکیم انوری گوید شعر
فرماید گر پره زند لشکر عرشش نه فلک || خرد اصل او نیز ردیف سرطان زاید || و در نسخه میرزا آمده که
دایره ایست که از مردم جهت شکار مرتب شود و خطی که از مردم جهت همین راست بود و بمعنی
صف گویند پژه بفتح با و زای فارسی آستر قبا و غیره باشد در نسخه میرزا و در اداب الفضلا بمعنی زمین
پشته نیز آمده پالونه همان پالاون مرقوم که افزار حلوایان است و مانند کفگیر سوراخ بسیار دارد و
شیرها را از آن صاف کنند جمال عبد الرزاق گوید شعر دیده پالونه رشک اشک || طبع پیمانه عذاب سرشت ||
پاچیله بکسر جیم فارسی و فتح لام پای افزار باشد شیخ نظامی گوید شعر برون کش پا از این پاچیله تنگ ||

دگوهر تنگ دارد پای را انگشت و مولانا ی رومی نیز گوید شعر در درون کعبه رسم قبله نیست چه غم ار غواص را
پاچیله نیست پژولیده بزای فارسی ولام بوزن پژوهیده نرم شده و پژمرده شده باشد مثال معنی دوم
جامی گوید شعر بزده انجو آب گلش را پژولیده نکرده شبنمش ای پژوهنده بوزن فروشنده باز پرس کننده و تفحص
نماینده مثالش شیخ نظامی فرماید شعر پژوهنده بود جهت نمای و در انجمن گشت شاه از رای پاخره با خای معجمه بوزن
فتح رای مهمله نشستنگاه که پیش در باشد پاژه بوزن و معنی پاچه که بعربی کراع گویند پادگانه بوزن شادمانه در
زبان گویا نام هندو بود و در شرفنامه در که باشد پرازده برای مهمله و زای معجمه بوزن نگاشته باز جمع باشد
که بجهت نان گرد کنند کذا فی المؤید پلغده بفتح با ولام و دال و سکون غین معجمه کنده شده گویند مرغ
بیضه را بلغده کرد یعنی کنده کرد و بچه بیاورد مثالش بوزنی گوید شعر و خایه از ده بلغده شد که اندر و
شکست و ریکت تا نارسیده و زرده پنجه معروف و دیگر در مؤید الفضلا نوعی از رقص مجسم [illegible]
نیز که برگرفته رقص کنند و در شرح مخزن علولهای شکسته باشد که دیده بانان برای جنگ دارند پشت
مازه با ثای موقوف ستون و مهرهای پشت که تازیش صلب خوانند شاعر گوید شعر دران کلی که ز لرزش آسمان
زخم تیر او پشت مازه کرد ان گزیر جوید پیاده معروف و نیز نام ملکیست کذا فی المؤید و بمعنی [illegible]
انواع بید نیز بطور رسیده مثالش نعمت اعزمی گوید شعر زای بید پیاده در بهار خلق [illegible] باد دای
عاقل [illegible] پیسه یعنی سیاه و سفید باهم آمیخته که تازیش ابلق گویند حکیم انوری گوید شعر
جاه تو سایه ایست که خورشید انجم را نقال بسیر گردن آن نیست در بساط پژوهیده [illegible]
که منبع و تفحص علم و حکمت بسیار کرده باشد شمس فخری گوید شعر دولت و نصرت و سعادت [illegible] بیت
نیز پژوهنده و آنکه باشند تحقیق باشند بر در خسرو پژوهیده چپانه [illegible] بمعنی طرف [illegible]

[illegible]

پرتی پیمانه

پرتی پیمانه باشد مثالش رکن الدین گوید شعر پیمانه تو عشق گشت دل من [illegible] بخت از لطف دو دها شکل من پسغده
بکسر با و فتح سین مهمله و دال و سکون غین یعنی ناخشته شده و مهیا شده پوپک کاهم یعنی پوست کال مردم
حکیم سنائی گوید شعر دوستی کز پی بانگ کنند [illegible] پوست کاله کنند [illegible] پرپیسایی در پی [illegible]
خواهد از برای تحریر [illegible] گوید شعر [illegible] چو مرد درپس [illegible] گور [illegible] پیرای پیراینده
یعنی زینت دهنده و انگه شاخهای زیاده را از درخت ببرد بستان پیرای گویند مثالش انوری گوید
شعر پرده رضوان بهشت [illegible] بوستان گری و در تو هر فضله [illegible] بستان پیرای پژوهندگی تفحص و تجسس باشد
شیخ نظامی گوید شعر در و گرد باید پژوهندگی [illegible] پوی پوی یعنی تند آمدن و دو دو
دوان حکیم فردوسی فرماید شعر همه پیش تن جنگجوی آمدند چنان خیره و پوی پوی آمدند پذیرای فرمان بردار باشد
شیخ نظامی فرماید شعر شه [illegible] فیلقوس پذیرای فرمان او در روم و روس و بمعنی مقبول نیز آمده
پیازکی نام لعل قیمتی که سرخ باشد منسوب بقریه پیازک که در دامن کوهی که کان این لعل است واقع
است مثالش [illegible] گرگانی فرماید شعر از چشم بر ده قاعده [illegible] سعدی [illegible] قیمت لعل پیازکی و پیاز نیز
گویند مثالش محی الدین نیشابوری فرماید شعر اشکم از شوق تو چون لعل پیازکی و انگهی [illegible] بطیب مرا
هر لحظه میکوبی چو سیر پیشانی معروف و دیگر شوخی را گویند خلاق المعانی فرماید شعر [illegible] شکستن
بدپیشانی دل کسند آن شکستن و شیخ سعدی فرماید شعر عاقبت آن نیست که خاک [illegible] پیشانی [illegible]
بپیشانی نیست پای معروف و دیگر بمعنی [illegible] دست نیز آمده چنانکه گویند [illegible] پای ندارم خلاق المعانی
فرماید شعر سست پای کاری تو در مقام وصل چون دستبرد هجر [illegible] پای و بمعنی پاینده نیز آمده
مثالش شیخ نظامی فرماید شعر [illegible] دشنه دیر پای [illegible] خدای و بمعنی بهای نیز آمده

[illegible] پر [illegible]

اره باشد پارگی بسکون را و کسر کاف فارسی بمعنی مجلکی باشد کذا فی المؤید پروشی برای تازی و واو بوزن مروی
فرومایه از مردم باشد ایضا منه پهی بفتح با و کسر با خلل باشد و آنرا برای خوردن تیغ گویند پالای یعنی صاف کنند و
صاف کنی و در ادات الفضلا بمعنی اسب جنیبت و بمعنی افزاینده و تیر آمده پلا بوزن کلانی اسب کند رو باشد
پیکی غنودگی بسبک که بیمارش باشد گویند کذا فی المؤید پیکانی اقسام لعل را گویند مثالش خلاق المعانی فرماید شعر
ز تاب خشم تو پیکانهای لعل شود بچشم خصم تو در لعلهای پیکانی باب التاء مع الالف ترا بفتح تا دیواری باشد بلند
بزرگ که پیش چیزی کشند شمس فخری گوید شعر محیط مرکز دولت جلال دنیی و دین که هست عدلش با موج فتنه ترا
ترفبا آنچه گویند که ترشی آن از ترف باشد و ترف قراقروت بود و آنطعام را بعربی هلیله گویند بفتح میم و بای
حطی شد و سکون صاد مهمله و کسر لام ترکش جوزا ستارگانی که در برج جوزا الصورت ترکش باشند تنکلوشا بفتح تا و کاف
فارسی با شین معجمه علم حاذر رومیان باشد در نسخه وفایی در یکی از نسخ تنکلوشا و ارتنگ دو کتابند از رومیان [illegible]
خاقانی را گوید قول خود آورده شعر بنام قیصران سازم لطائف که از ارتنگ و تنکلوشا و بعضی گفته اند تنکلوشا نام
حکیمی که این کتاب تصنیف اوست اما در مؤید الفضلا مسطور است که تنکلوشا علمخانه رومیانست در صورتگری غیر
ارتنگ تیلا جدا از بالام بوزن زیرا در نسخه میرزا جمیر این باشد ترا مرکب از تو و ادات و در کتابت بلفظ او واوی افتد
در نسخه میرزا بمعنی خود در است آمده شیخ نظامی گوید شعر گوشه این فرش بیع ترا او ما دهیم از تو شی چراغ ترا او و مخزن اسرار
شعر جسم ترا گر ز جان کنی آن چو نه چهل در بر زنان کنی تخشا نام [illegible] خلاق المعانی فرماید شعر بجای جلوه [illegible]
بجای خجر بپرسش [illegible] تیه و بالنفیبی بروزن برونیز کنایه از اضطراب [illegible] کذا فی المؤید تیما بفتح با و سکون
بای حطی و [illegible] کذا فی المؤید مع الباء تراب بوزن خراب [illegible]
ظروف باشد در نسخه وفایی مثالش شمس فخری گوید شعر خدایگانی شاهی که [illegible] غلام رنجه گلشن [illegible]

دوگرهابی

و دگرهابی یا روغنی باشد که به پالایش از ظروف اندک اندک بچکد تکاب بفتح تا بمعنی بود آن
فرو رود و جای جای باشد حکیم انوری گوید شعر چو انجیر توسل ظفر را انگیزد از انکمینه تکابی فرات
ترب بوزن حرب مکر و حیله و زرق و تزویر باشد تیب و شیب یعنی گشته و مدهوش شمس فخری گوید
شعر آصف آن به صاحب تدبیر ورای بود با عقل و فطنت تو در انتیب اوان و شیب تاب گرمی و فروغ
پیچ و طاق باشد و انجا بمعنی اعضری در این بیت آورده شعر گفتم بتاب زلف و مرا ای سرماه تاب
گفتا ز سیر تاب نو دارم چنین تاب گفتم نهی برین دلم آن تاب دار زلف گفتا که مشکناب ندارد قرار و تاب
تکیاب آنچه به دشواری حاصل شود مثالش خاقانی گوید شعر صاحبقران اهل ملک پیشان زد بدکین [illegible] حرم
کبریاست بار تو و تکیاب مع التاء و تخت بوزن درخت یعنی کذا رد و داد اگرد مثالش حکیم سنائی
گوید شعر عقل حقش بتوخت و تنگ تاخت عجز در راه او شناخت شناخت و بمعنی کشیدن نیز
بنظر رسیده تبست بای موحده و سین مهمله بوزن شست تباه باشد در نسخه وفایی بمعنی خبری آز
ست و بمعنی تباه و از کار شده نیز بنظر رسیده مثالش شاعر گوید شعر در تغ بس که مرا مرگ و رزم [illegible] ز تفت
که دل تبت و تباهست و دین تباه تبت تفت گرم شده و گرد و شتاب و دو [illegible] را نیز گویند
شعر خسرو سی گوید شعر بر [illegible] ستوری تباه دیوان برفت تبرش جاندار [illegible] تمیت و
تعنیت بمعنی بار اندک باشد ترت و مرت یعنی پراکنده در زبان آمده تجت بکسر [illegible] در
حد و دجیس نعامت [illegible] مثالش امیر خسرو گوید شعر معنی این و دگر گوی [illegible] باری بر
تیب و خبر کذا [illegible] بوزن مدت نیز بنظر رسیده تیرست بکسر تا و رای مهمله [illegible] مثالش
حکیم فردوسی فرماید در یوسف و زلیخا شعر برآورده [illegible] سنگ رخام [illegible] مثالش تیرست کام

تنکبت بفتح تا و کاف و سکون نون و سین نام مقامی که طنبور آلی که مبنی از طنبور است در مقامات شهرت
از آن آرند کذا فی المؤید مع الجیم التازی ترفنج برای حطه و فا بوزن ارسنج راه باریک و دشوار باشد در کوه
و قافیه ماتش شمس فخری گوید شعر ره مقصد بود ز ترفنج و آیات حق باشند دور روی ساسان ترفنج
تلاج بوزن خراج بانگ و شغل باشد طیان گوید شعر آمد گشن شب به بر با بانگ و تلاج در بخسبانید بام دراج
تاراج معروف تورج نام پسر بزرگ فریدون که او را تور و توز نیز گویند و توران زمین بخطه او منسوب است
تویج بعد از دال ... کنایت ز تاری غصه گویند کذا فی المؤید اما اشعاری که گرکشتن ده تیج یعنی بحیدن و
فراهم فشردن شمس فخری گوید شعر ای ببرن با پای کش و بکش کفش میکش به سر فیروزی تیج و حسین و قافیه تج
با ... آورده و این بیت عنصری کار ابو نوفل خود آورده شعر بر تند یه عذر را چو مردان جنگ ... برکشید بر باره
تنگ ... تبج بمعنی فشردن باشد و ترنج ... نام درخت که
عرب آنرا ... گویند بوزن رضا حکیم سوزنی گوید شعر سوال من تو ... میدانم که ... آتش افروخته
بهیزم ... ترخ بوزن بیخ نام گیاه است تسلیح بعد از سین مهمله لام تطبیح سجاده و مصلا باشد کذا فی المؤید
شمس فخری گوید شعر ... قبر او نهند ز ... جای ... جام مصحف و تسلیح او بس ... رسیده
مع الدال ترفند برای مهمله و فا بوزن فرزند مکر و حیله باشد دلخه و ترفنده نیز گویند و در نحوه قافیه یعنی
دروغ و محال بطار رسیده و معنی بیهوده نیز آمده مثالش حکیم انوری فرماید شعر ... انچه گفر بود
یا چه بیهوده باشد و ترفند و حکیم سوزنی نیز گوید شعر طبع ببر سود از ... ترفند چون طبع ... اشعار ظرف
در موید الفضلا ترفند بقاف و ترفند ترفند بمعنی مکر و حیله آمده و ترفند بقا نیامده تند بمعنی تیز باشد و دیگر
کوه را گویند مثال ابمعنی حکیم فردوسی گوید شعر تو با شاه برشو بالای تند ... ز هامون و لشکر شو هیچ کند

تنند بدو نون بوزن نهند عنکبوت باشد اغاجی گوید شعر زبار بلی و سستی هر دو بامم تو میگوی کز پای تنند بت
تنند و خند هر دو بفتح اول اتباع عند چون رخت و پخت و معنی آن تار و مار باشد شمس فخری گوید شعر
از صرصر فنا همه گشتند تار و مار ... خواجی چو تنند و خند تومند تندرست و توانا و شاد و خرم
باشد و در نحوه قافیه و معنی دارنده تن نیز آمده چنانکه شیخ نظامی گوید شعر تومند را قدر چندان بود که در خانه
... جان بود تکند بفتح و کسر تا و فتح کاف در نحوه میرزا آشیانه مرغان باشد تبند بفتح تا و با و سکون
نون همان ترب باشد که گذشت یعنی مکر و حیله ترند بفتح تا و کسر رای مهمله غیبت کوچک و جهنده که او را البر
نیز گویند و بعربی وصع گویند بفتح واو و سکون صاد مهمله و آخرش عین مهمله مع الدال تندید بضم یا ... جشم
گرفت و تیز شد عنصری گوید شعر تندیه بردی چو شیر نر مر بر دست و چشم او انوش کند و درخت شکوفه را
که چون درخت شکوفه بیرون آرد گویند تندیده هم او گوید شعر بعد جای تا گشتم آنرا و بر درخت ... تندیده شاخ و
بار آور درخت تبید بیای فارسی بوزن شنید در نحوه میرزا بمعنی جنبید و از جای برجست و تکیش گرده ما شد
عنصری گوید شعر چو او از سم ستوران ... شنید ز ... اول کمی بر ... تراود و ترابه ستنقل ... و ... در تراوید
باشد یعنی آب و غیره تراوش میکند شعر ... کوزه همان بیرون تراود که در وست تبند بنون و بای
تازی بوزن خند خاموش بودن و خاموشی کذا فی الادات تردید یعنی ... شود حکیم انوری
فرماید شعر ... ترا ... تنزید یعنی خاموش
شود مثالش شیخ عطار گوید شعر عشق ... در هر ... و ... آن ...
از قبیل استعارات است توفید بفا بوزن کوشید یعنی صدا و آواز از غلبه و خروش مردم در افتاد
استاد لبیبی گوید شعر از آن لشکر گشن توفید دهر ... بکام عدو نوش شد همچو زهر ترنجید بضم تا و را و سکون

زن یعنی بخت ور اسم شد مثالش ابو العباس کوید شعر جان نرنجید ارسم هجران مرا را ز نسیم وصل کی یاد ر آن
توزید برای معجمه بوزن کوشید یعنی اندوخت و حاصل کرد و کزارد و کشید مع الرا تار میان سرو تار کشته باشد
ابو شکور کوید شعر دون مرد را چوب بر تار خویش باز بار کشش کفتار خویش را و دیگر معنی تار ابریشم و ریسمان
نیز باشد حکیم فردوسی کوید شعر شبی تار بود و چو قطران سیاه نه بهرام پیدا بود و نه ماه تورلوک بوزن
سعی نیز باشد تیر نیز ماه و دیگر نصیب و بهره باشد حکیم قطران کوید به هر دو معنی شعر لاله سرخی یافته بهره ز نو
وقت بهار را آبی از آن یافته زردی بکاه تیر را و دیگر معنی عطارد و بهم باشد باین دو معنی شمس فخری کوید شعر
برجم تیغ خورشید نور تبانی را بنوک تیر بشفعه فلک بدوزی تیر را و دیگر نیزه و تار تیر باشد مثالش هم او کوید
شعر دار زمان کر عنان عیضت بخشبانی را شود نهیبت تو از در بر عدد و شست تیر را و دیگر کشتی و نیز عصاری مثل
کوید شعر زموج معرکه کشتی عمر آن بجهد را که باشدش ز نشاد دعات لشکر و نیز را و دیگر تیر دهم روز از ماه کویند
مثالش مسعود سعد کوید شعر ای نکار تیر بالا روز تیر را خیز و جام باده ده در لحن زیر را و دیگر معنی فصل خزان آمده هم او
کوید شعر خزان موافق رای تو باد و بهار را بهار و شمس ملک تو ابود چون تیر را و در نجم تیر را نام معنی تیر باشد تیمار
غم و اندیشه و غم خوردن و محافظت کسی کردن بمعنی اول حکیم انوری کوید شعر بیا بر نج و عکس تن را کر برافشند
جبال بکار را سنک انجاک که در دارانده را آب آن نیز کرد دار تیمار را و معنی دوم هم او کوید شعر آنکه دار
در مراتب ملک بنده کانش ملک را تیمار تور بوزن نور معشوق هر جایی باشد مثالش حکیم قطران کوید شعر هیچ دیاری
نوباد ملک بکار نو که بفرباد شود چون مردم مستور تور را و همان تور ج مردم و نیز ولایت توران و نام ذخیره
کرسیر شد چون وجه ست در موید الفضلا بمعنی همانی و نام کیاهی تیز باشد تشتر بشین معجمه بوزن اثیر نام حور
این لغت در باب تا نیز آمده تیو و تیز هر دو بکسر تا و ضم یای حطی نام ترغیت شبیه بطاوس ده کو

بوقلمون

بوقلمون کویند بکسر شین معجمه و نون و سکون فا و یای حطی تندیور بضم تا و یای حطی و سکون نون و دال مهمله و واو
برجستن باشد و مجاز دال بای موحده نیز نظر رسیده لذا فی المؤید تره شیر بکسر شین معجمه نیز آمده
کذا فی المؤید تار تار یعنی ذره ذره و پاره پاره حکیم سنایی فرماید شعر بکر بدا کنون نبات النعش وار از دست مرکب را
نیز تا شدن شاخ شاخ و نیز تا شدن تار تار تندر و تندره هر دو بضم اول و اول بفتح سیوم رعد باشد مثال اول از احمد
فرماید شعر تر قدمی ز بهره شاخ کوهی را کر سند زاواز تندر شکوه را مثال دوم طیان کوید شعر خور زسیلی
و هر تیر و بخار و هم تندره را شمس فخری نیز کوید شعر جو بابا د تو باشد نفس شتر تو شش زرکت و ابر و برق و تندره را
در ادات تندر و تندور بفتح و ضم دال هر سه را بمعنی آورده و کفته که بمعنی آتش نیز تندر کویند تیز و دیر
نیز هوس باشد شهنامه شعر همان بجه شیر ناخورده شیر را تو شناسد همی بوید تیز و دیر تار و تو یعنی بانک
شهنامه شعر بمیدان چنین کفت بهرام کور را که اکنون چو شد روز تار و تو ر توز بفتح تا و ضم فا کل باشد که بعر
طبل کویند تخوار بکاف معجمه بوزن خمار نام پادشاه دستان که بسیار در لشکر کیخسرو بود تبیر بیای ارکی بوزن
قیر دهل و نقاره باشد و تبیره نیز کویند بوزن کبیره تالار خانه یا تختی که بر سر چهار چوب یا ستون سازند
ترندر بفتح تا و رای معجمه و دال و سکون نون صعوه را کویند و این لغت از لسان الشعرا منقولست
تکم بضم تا و سکون کاف و فتح میم تیر معروف که بکمان ندارد و آن را خمار نیز کویند تمر بکسر تا و سکون میم
در موید الفضلا علفی باشد که چون در مردم کیل رسد در چشم پدید آید و مبنای نقصان بیرد تبر بکسر تا و سکون
بای موحده نام ترغیت و بعربی زر را نیز کویند کذا فی المؤید تشیر بفتح تا و رای مهمله و سکون میم و
حطی و کسر شین معجمه در شرفنامه دارویی بود که در آن اکسیر خالص سازند کذا فی الادات
تنکبار بوزن سنکسار آنکس که هر کس آتش خود در راه نهد اقبالنامه شعر جو دیو از حضرت تنکبار

راسنگسار تتار ولایتی است مشک‌خیز مثالش خلاق المعانی گوید شعر دریای نافه گشاده از زلف مشکبار تو بربری تاتار
بشکست تتارهای تو و منسوبست بترکستان و آن ترک تیز تاز را گویند شیخ سعدی گوید شعر که در رسته بگان
تیر تتارها بر ارض اکول اسارکار تو و تیر تیز آید سم او گوید در هجو مخمسی شعر گر تیر جسته ان مخنث را تیز
دگر باید کشت تو چند باشد چو بسر نهاد دش آب از زیر آدمی در شست تر تفیح تا غیرت هر دوام
آدار دوش دارد و رسم باشد و ترند ش تیر گویند تاروها از قبیل تو البعد یعنی تا خبر در اکنده همه
شاه گوید شعر عالی کردی ز تاب تیغ بران تیر تست مرتبه کثوری کردی ز سهم تیر ان تارومارها
تبار اصل مردم باشد شهنامه شعر جوانمرد تبارش بزرگی نبود و یا راست نام بزرگان شنو مع الزاء التازی
تیز نیز اول تیر از جامه باشد مثالش مسعود سعد گوید شعر هست براهنی و شلواری زیست بر هر دو تیز تیز
و دیگر مرغان باشد در نسخه وفایی و این قطعه منوچهری را گوید آمیخی آورده شعر مگر که گلکان اند ز ضیاف نوروزها
بریده اند سر زاغ بر سر کهسار که بسته اند همه بر زاغ بر تیز تیز که کرده اند همه خون زاغ بر منقار تبغوز
بیای موحده و فا بوزن و معنی همان تنبوز که در بای مع الزا گذشت و در نسخه تنبوز با نیم آمده تبلیبز بوزن
سنگریزه بالاون باشد و آن آلیست حلوا بیا برانند کفکیر که بدان روغن و امثال آن صاف کنند
کذا فی مؤید تحرمز بگاو هر ای معیش دیم بورش مثل دانوید و دیگر نسخ معنی حرامزادگی باشد و نقصه اند لفظ مع غنو
فارسیانست مشتق از حرامزاده تاز بمعنی فرومایه باشد که عرب آنرا سفله خوانند و معنی تازنده و غارتگر ها شد
نیز آمده کذا فی الادات و بمعنی امر دیگر که تاختن و مجاملت کنند نیز آمده مثالش حکیم جام حم شیخ اوحدی شعر
چه وفا خیزد ز تاز و حب آیاری از دوستان چرخ ظلم تار و تاز بمعنی غلام و چاره را گویند مثالش استاد
زر دهی فرماید شعر کز نقش مهار شدم برفراز اد چون که تازی بار شود در سر ازان تو زانو و زنده گشته

معنی دوم تیز انوری گوید شعر ای براعدا و اولیا برد زور در مکافات این و آنست بدر بر کی بود و ها
غالب تو و در دیگر جاه قاهر است کین توز تو و بمعنی ازاذنده و داد کنند نیز آمده و بمعنی امر باند و خس
کشیدن نیز آمده مثال معنی دوم شهاب الدین احمد موید گوید شعر از سلاطین ملک گیر و بر فقیران بذل
کن تو با هوای باده نوش و از مخالف کینه توز تو و بمعنی امر با الگردن و کند از دن نیز آمده مثال معنی حکیم
سنایی گوید شعر زبان زرکیج داشن وام تا دانی بتوز تو با خرد نیکی برابر است همت را تماز تو و دیگر
معنی توت درختی که بر کمان پیچند نیز آمده مثالش خلاق المعانی گوید شعر گر دهد جو روی توز حول گشت
پی آن گو را شود ز ناوک سر انگارهای تیز تفیح همان تیر که در باب را گذشت استاد رودکی
گوید شعر چون لطیف آید بگاه نوبهار تو بانک رود و بانک کبک و بانک تیز تو و دیگر معنی ذرانه هیدر آمده
شاعر گوید شعر و بهار بیدست و تریاق بیشتر تو الان بنجر ستی و کلید تهی ز تیز تموز تفیح ماه دوم بدن باذن
آفتاب در سرطان که در میان تموز ماه خوانند مثالش شیخ سعدی گوید شعر عمر برفت و آفتاب تموز تو اندکی
مانده خواجه غره هنوز ترکتاز تاختن آوردن بود در سبیل غارت و معنی جولان نیز آمده حکیم سنایی گوید
شعر ترکتازی نسیم در شکم تو نفس زر می فراج تغوز همان تنبوز که در باب الکذشت یعنی گل مع الزاء
الفارسی تکز تفیح تا و کسر کاف دانه انگور باشد شمس فخری نفیم کاف آورده و قطعه قافیه ندارد فی الالامی
تفیح تا و کسر کاف تصحیح کرده و ابو العباس گوید شعر تکز نیست کوی در انگور تو همه شیره دیدم کنیز ارتش تو و کش تیز
هست ترنگ با برگ درخت و گیاه نورسته باشد و آنرا بعربی حقل گویند تفیح حای حطه و سکون قاف
تاز خیمه باشد مع الشین تکش بوزن کمس استخوان انگور را گویند بطری گوید شعر انگور شیرین خانه گی
بر نهید تو بر سینه و بزرده بدو دست همچنین تو برگونه سیاهی مخست غبرا و تو هم بر شال مرد کشم

ذیل اداتی نسخه ادو از ... گفته شد و در اوراق
زیر این دو لفظ ... و در دو ...
معنی تمبر اول لام ادبیه ... بمعنی ... بروم
است دام ... ارز

یکی تماسیس پشه باشد که بعربی اجم گویند ابوالقاسم گوید شعر نهاد در وی بخدمت خانه رو به پیش بر تیم دا کمران
آید از در تماس و آنکه پوستین دوز باشد ترپس بضم تا و رای مهمله رسن بخت باشد که کلنگ بدان گیرند
در مؤید و نسخه میرزا بفتح تا و ضم را آمده تپس بضم تا در نسخه میرزا خیو کاسه گلی را خش باشد ماتس بوزن اس
شهری است در ترکستان باتس تاسه باشد و آنرا تاسواسه نیز گویند و تلواسه هم خوانند و همه بمعنی طپش باشد
استاد عنصری گوید شعر تا که گیرد ترا جو جی شنوی ز من بگویم ز داشت تو تو ماس تخس بفتح تا و سکون خا
باقی مولت از غم و آنرا تخس بای موحده نیز گویند مع الشین تشش بوزن ناخش تیشه بزرگ که بدان درخت
شکافند شمس فخری گوید شعر خرم جلوه باشد حضرت که چرخ دارد از بهر حرق دو رخش بوسه اش و تیش توش
طاقت و توانائی باشد ناصر خسرو گوید شعر در طاعت بطاقت و توش چرای ای کاه بیکاری باطاقت
با توش تکمش همان تکس مرقوم و نام یکی از ملوک شمال است شیخ سعدی فرماید شعر تکمش با غلامان یکی از گرفت
کراین را نباید کس از کوفت تارخش بکسر رای مهمله یعنی گم شده و باشد نتایش حکیم اسدی فرماید شعر دو روش هزار
اسب تارش همچون از فرش و نهد بار شان کوه کوه تنگلوش همان تنگلوشای مرقوم تیرش بکسر با کرمی باشد ماش
شیخ سعدی گوید شعر ... از مردم خروش ز انواع ارتشی درآید بگوش و توش نیز گویند تاش خداوند و همه باز رو
کذا فی المؤید ترش بفتح تا و سکون رای مهمله و ضم میم نام کیاهست و آنرا تور و ترش حملة نیز گویند توخش
بفتح تا و واو و سکون خای معجمه در زبان اهل ما و بمعنی کشیدن باشد تخش بوزن ارخش کسی که بالای ایشان تخشید گویند
تفش بوزن نفش طعنه و بکسر فا کرمی باشد مع الغین تاغ هیزم کوهی باشد که آتش آنرا اگر ضبط کنند مدتی بماند ماش
خلاق المعانی گوید شعر دارم آسیای ازان شکوه آن در کوه است چون در جوال هیزم تاغ و آنرا توغ نیز گویند ماش زای
منجیک گوید شعر کوبی همچون غلام شدم نه همانا هرگز چون عوری تو اند شد توغ و در نسخه ترغ بفتح تا و سکون

بمعنی نیز بجمست تفاغ بفتح تا فا بوزن چراغ قدحی باشد که از آن شراب خورند کسایی گوید شعر ... دارد و بجای کاس
نگاه دارد بچشم زر و جه استوار رطل و از تفاغ تیغ تیغ مهر و ماه باشد کسایی گوید شعر خرم از غرب پیر و کاکر گوید
کفی از تیغ ... نه کوشه ... بمعنی ... آمده فردوسی فرماید شعر ... جدا کشت از و سوی تیغ
با تیغ نهاد روی تغتغ بضم هر دو تا و سکون غین در نسخه حسین وفائی جو ... گویند که هر یک از آن چهار ... جو و از علم
کبر ... در مؤید الفضلا بفتح هر دو تا آمده مع الفاء تلاتوف بفتح تای اول و ضم دوم و بعد از ... که خود در انجوکس و عید دارد
تا مردم از و ... کنند شمس فخری گوید شعر ... فیلسوف ... که باشد و ... رستی و ... تلاتوف تف
بفتح تا کرمی باشد ماش انوری گوید شعر تف تیغ آتش بر آورد ... بعل ... برآورد دخان
ترف بوزن طرف نوعی از ترشی که از دوغ جوشانیده و خشک کرده سازند و آنرا قروت
گویند حکیم انوری گوید شعر ترف عدو ترش نشود ... بخت او ... نیک شیر ولکن لکد زن
است توف بوزن صوف بمعنی صدای کوه و صدائی که از غلبه و خروش و مردم در افتد ماش حکیم
اسدی فرماید شعر ... در لشکر افتاده توف ... ان پهلوان ... شکوف ... نوف نیز آمده
بوزن مع القاف تاق همان تاج که ... کوید شعر در جوالت ... هیزم تاق ... براق
طاق تفرجاق بمعنی ... باشد کذا فی التحفه ترغاق بضم تا و سکون رای مهمله و بعد از راء عین معجمه
بمعنی پاس که در شب دارند تا خصم و دزد در دست نیاید مطهر گوید شعر ... ترغاق
... و ... بر عدو ... کذا فی الادات تلاق بکسر تا و بعد از لام الف ... در
فرج باشد ... میرزا بمعنی با ... آمده مع الکاف التازی تبوک بفتح تا و ضم
طبقی چوبین که بقالان اجناس در آن کنند و ... نیز گویند ماش شمس فخری گوید شعر ...

دوات و قلم بیت جنبد از بیم جوال و توک تموک بفتح تا و ضم میم نشانه تیر باشد مالش شمس فخری گوید شعر
بر مدح شاه بسکه مرا خنده بیش تیر فاده تموک بیت در موید توک نیز بمعنی آمده و در تحفه توک بمعنی
تیری که پیکان بیش که از زخم با گوشت بیرون آید نیز آمده مالش شاعر گوید شعر پسر خواجه دست برد توک بیت
خواجه او را بزد به تیر توک تکوک بفتح تا و ضم کاف و نحو دهانی ظرفی باشد که از زر یا از نقره و غیره
سازند بر صورت شیر و از آن شراب خورند رودکی گوید شعر میک راند ز تکوک شاهوار می خوش شادی
رود کار و تکوب بیت در تحفه توک آمده که بجای کاف لام باشد و توک و تکوک نیز بنظر رسیده تتک
بفتح شین معجمه تغاره است باشد یعنی انگاره است بکار نیاید و زبون باشد و مرد جاهل را نیز گویند کذا فی
التحفه تاوتک بمعنی هر دو تا باشد شاعر گوید شعر یک تا و کر شتر تا و تمسخر که باشد که شیء بود دکاه یک تا فی القنیه
تارک میان سر باشد مالش ناصرالدین گوید شعر خلعت شاه مبارک باد و تاج اقبال بر تارک باد و تر
ترقرک بفتح تا و قاف و رای معجمه و کسر میم و سکون رای مهمله قرالمجید باشد در موید این لغت از زمخشری آمده
نقل کرده توک بضم تا یک دسته موی دشیم و موی پیشانی اسب را نیز گویند کذا فی التحفه تورک وقت باشد
شاعر گوید شعر آنگه به درت شب خانمان زدی بیت ما مات دو صد دار دره چالاک زدی بیت آن بر سر تورک تبارک
خواندی بیت این بر در خانه تورک زدی بیت در تحفه تورک آمده بتقدیم با بر تا اما این رباعی بخط میر نوشته که
تورک اصح است به واسطه مناسبت تبارک تاپاک بیای فارسی بیقراری و اضطراب باشد مالش امیر خسرو فرماید
شعر تاپاک جان از حد گذشت افتاد کار از بر درت بیت بر بسیم کشتگان دستوری ده تا زرا تهک بفتح تا و
برهنه باشد گویند تهی و تهک بطریق اتباع تبوک بضم با مخارجه عمارت باشد در تحفه مرزا تاوک و تاول
هر دو بفتح دال کاف و خرخوانه باشد ترد ک برادر دال مهمله بوزن مردک ارم گندم خوار باشد کذا فی

ادات الفضلا

ادات الفضلا ترنک بزای معجمه و تای قرشت در تحفه میرزا ثعلب دهن باشد و هیچ اعتبار نکش
نکرده ملک بوزن سنگ لوبیا باشد ایضا منه و بفتح تا زر ورق باشد که علی معرب است تازیک
و تاژیک یعنی بچه عرب که در عجم بزرگ شود و در تحفه میرزا نام اصلیت ترکان تاپیک بیای فارسی و نون
بوزن مردک قالبی باشد که زرگران و صفاران زر و روی که در آن ریزند عنصری گوید
شعر میک از ل تهدیس پتنک بیت در گنج که بر آیه از تنگنای بیت و بتقدیم نون بر با نیز بنظر رسیده تکس بفتح
تا یعنی دویدن و معنی قعر نیز آمده مثال معنی اول از شیخ سعدی گوید شعر تک الله بر کجست بر کوه و دشت
تو گفتی بکرار سنبل گذشت بیت مثال دوم حکیم سوزنی گوید شعر هرکه در چاه عزیض او تک کرد از خرد بیت را
خود را افکنده اندر تک چاه قعر ترترک بفتح تای اول و دوم و رای مهمله دوم و سکون رای اول همان
مرغوم که او را ترنگ نیز گویند تنبک و تنبوک هر دو بفتح تا و سکون نون و اول بفتح با و دوم بضم با
زین باشد و جامع دو دال بیش باشد که در رکاب زین کشند در شرفنامه بمعنی فرود دامن زین آمده
اما این بیت ابوالفرج موید اولست شعر کمان سادر شستم و سنان برمی زلم از تمبوک نرم شهریارت بیت و در ادات
الفضلا تنبک در تحفه زین و تنبوک جامع زین باشد تفشک بفتح فا و شین معجمه از نیمه تیر که او را ریو گیو
تیر گویند تلوک بفتح تا و لام نشانه تیر باشد تغناک بعد از نون تای قرشت بوزن افلاک نام بادشاهی
نیز نام مردی ترشک بضم تا و سکون رای مهمله و فتح شین معجمه نیز آمده بیت بر قام کذا فی الادات ترایک
تراک باشد مالش خسروی گوید شعر از شب تیره کمان ستاره برفته بیت اندر آن تاکن بگوش سرای ترک
ترک معروف و در دیگر معشوق را گویند مالش خواجه حافظ گوید شعر اگر آن ترک شیرازی بدست آرد
دل ما را بیت بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را بیت و دیگر مجاز ترکستان را گویند مالش فیضی گوید شعر

۷۴

اکنون فکنده بینی از رگ تابش ع مجید گاه زیر آهوان یمن ترنگ بفتح هر دو تا و سکون را ی مهمله در نسخه میرزا
تدرو باشد و او را تورنگ وجود بوزن تیز گویند و در مؤید بجای رای مهمله زای معجمه آمده تریزک براء و دال مهمله
نون بوزن سکندر همان تذرو که مرقوم شد تورک براء مهمله بوزن کوچک خرقه باشد که آنرا پرهیز نیز گویند
کذا فی الاختیارات مع الکاف الفارسی تنگ تنگ چند معنی دارد اول نیمه خروار باشد حکیم ازرقی گوید شعر
سحاب گویی در منعقدست کیل ع مثال گوی عود مشتت بتنگ ع دوم تنگ آب سیوم دره کوه باشد
مثال همی شاعر گوید شعر زلف تنگ بند در آهوی تاتنگی ع بدیده دیده به وزد زجادوی مخال ع چهارم قصد
فراخ بجسم در شرفنامه نام مقامیست از ترکستان زمینی که ترکان تنگی ازان منسوب اند تمنگ بفتح تا و
فتح لام و سکون نون گدای کردن است و تنگی را گویند منسوبست به تنگ حکیم سنایی فرماید شعر
خواهی بدین تنگ خوش ع ای کرم بر لب بار حلقی ... تنگ بکاف فارسی و سین مهمله بوزن شکست همان اس که ماس
سوزنی گوید شعر ... تنگ ... ع بوسه راز بجای دو ... ترنگ براء مهمله بوزن خدنگ آواز زه کمان
باشد عجدی گوید شعر از دل ... مبارز می برآید صد ترنگ ع از زه علی کمان خسرو آید ... ترنگ ع و دیگر
بمعنی رگ تیر آمده منصور شیرازی گوید شعر تیغ غصه عدوی ترا بر سر ... دست چاره ... که ترنگ ع
ترنگاترنگ آواز ... تیرهای پیاپی و آوازی که از جاشنی زه کمان برخیزد تکرک معروف و آنرا ژاله و سنگک گویند
نیز گویند تاتنگ بفتح رای مهمله ... باشد کذا فی لسان الشعرا و در ادات الفضلا براء مهمله آمده توتک
بفتح تای اول و دوم مخصوص باشد کذا فی الادات اما در شرفنامه بجای تای دوم نون ... آمده تورنگ بفتح تا و
فتح را تذرو باشد مثالش شاعر گوید شعر ... ع ... بر تورنگ
مع اللام تال در مؤید الفضلا درختیست که آنرا درخت بوجهل گویند و ... ع ... گویند و ... تال ...

کنـ

کشد تکسیل بفتح تا و کاف و سکون سین مهمله دانه انگور که آنرا استه و خسته نیز گویند و بعربی عجم
گویند بفتح عین و جیم توبال بباء تازی بوزن گوپال مس باشد که بتازی نحاس گویند و بمعنی کوشش نیز
آمده کذا فی المؤید و در یکی از کتب مسطور است که مس و آهن و غیرها که ناقص باشند چون بکوبند
ریزها از آن جدا شود و آنرا توبال خوانند توبل کجدها نیز آنرا گویند تاتول هم بمعنی آمده استاد عجدی گوید
شعر من پرم و فاتح همه پیدا شده بر من ع تا تولم و بیچ بینی و کفته شده دندان تمل بوزن جمل و خط باشد
در شرفنامه آمده بود دو شمس فخری بمعنی اول آورده و گفته شعر بر روانی حجرات جون خون ع زاکرام
بود گور و شکل تنبل بنون و باء بوزن جنگل مکر و جادوگری باشد شمس فخری گوید شعر در دولت او عطای
نه مکر و تنبل و فن ع احتساب شمس ... رسید که برد ع همی و مکر از طبعش ... ع در نسخه حسینی فایی بفتح نیز آمده
تویل بوزن طویل اصلع باشد یعنی کسی که بر بالای پیشانی موی نداشته باشد و او را روح جکاد نیز گویند
گوید شعر ... کوزه سر تویل ... بر کردار ... ع ساقی جون سوهان و دندان ... بعضی
نسخ بمعنی پیشانی آمده اما ... رودکی ... قول اوست تول بفتح واو که و جوان باشد شمس فخری گوید
شعر از دست ... جن و پری ع ... مندل کاه ... لب ... ع گلهای ... اشتر
تاپال بپای فارسی بوزن پامال ... درخت باشد کذا فی ادات الفضلا تال و مال همان تار و پود یعنی
... شده حکیم فردوسی گوید شعر همه ... بود ... ع ... از ... سال
ترشوال براء فارسی و تازی دو واو بوزن اقوال برگ گیاه باشد و در نسخه میرزا و در مؤید براء مهمله آمده
تراول بوزن ... نیز بمعنی ... مع المیم تهم بوزن سهم یعنی بهمتا در بزرگی و مردی و قامت و تهتن
مگر از ... شهنامه شعر ... آفرین کرد سام ع ... سال ... و بفتح نیز آمده بمعنی فخری گوید

شعر شب در بزم چون شمشیر رادم شب از رزم همچو شاه تهم **تریم** بکسر تا و ضم رای مهمله خاتون بزرگ باشد شاعر گوید

شعر ازین عهد از بزرگی تو رخواندم را بستر عالی عهد عالم تریم ترکان تو یی **تخم** بوزن بزم آرزوی انگیره برادری

زمین باشد و آنرا تخم نیز گویند و نرم بنون نیز آمده و در سامی فی الاسامی بنون و رای فارسی آمده **تخم** بضم تا و فتح

سنجه چادری باشد که نثار چیان بر سر دو چوب بندند تا باش نثار از هوا بگیرند شمس فخری گوید **شعر** که

شاه از بخشش چرخ ساز د زمر و لا بر سر **تم** مرولا بکسر میم و سکون رای مهمله و آخر شین های مهمله بعربی حکیم را گویند **تیم**

کاروانسرا باشد شیخ عطار گوید **شعر** های بلند شو کاندرین تیم ارم تا و شکیم و سوی تیم ارم **و** دو معنی آمده در ادات الفضلا

آمده شاعر گوید **شعر** من زتیم و تیمار گرفتار شدم **ای** تو به تیمار دل بار تیمیم از مرا **تیم** بضم تا بن سماق باشد در شرف مرود از

بضم تای اول و سکون دوم آورده و کسی که در فرهنگ علمی این لغت ترکی آمده اما در ترجمه صیدنه ای

مسطور است که تیم بفتح تای اول و دوم پارسیان سماق را گویند **تام** بمعنی اندک باشد در تحفه میرزا **تنوق** **تاق** از

باشد کان بود بران انداز ند و در مؤید معنی دهان نیز آمده **ترکون** برای مهمله و کاف بوزن مجنون از تحفه های

قران باشد مانس منجیک گوید **شعر** با دریا و شاه عادل رفتند **و** بسته تیر کون در وز فضول و خطا را **تریان**

برای مهمله و یای حطی بوزن مرجان چیزی باشد که از شاخ بید بافند بر مثال طبق و طبق چوبین نیز باشد شمس فخری گوید **شعر**

زمین مطبخ از کثرت از چرخ آرد **ان** بقول بر طبق مه بصورت تریان **و** تریان بفتح تا و سکون را و کسر یا نیز

اما در سامی فی الاسامی تریان آمده بوزن گریان بمعنی سبد عرض **تو بال** بوزن جو پان شلوار پوست گوش

شمس فخری گوید **شعر** فغان و زاری برخیزد از زمین و زمان **ای** بگاه کشتی گینه چو برکشد تو بان **تنبیدن** بمعنی و یای تازی

بوزن و معنی لرزیدن باشد **تندیدن** بضم و فتح تا درب که آمدن و در خت را گویند و نیز گویند درخت تندید یعنی لرزید

توفیدن بعد از واو فا بوزن غریدن باشد و آوازی که در زمین افتد از غلبه و جوش مردم گویند توفید **تازیان**

بوران فارسیان

بوری فارسیان تا خمره تا خمره باشد مانس انوری گوید **شعر** نفس تو زیان و در منزل **او** تازه کلهای از جمع

رو یان **او** و در مؤید بمعنی قصد کنان آمده و نیز جمع تازی باشد و در بعضی نسخ تازیان بمعنی رسیده که گاهی

حطی بوزن باشد **تشتول** بفتح تای اول و سکون نون دوم یعنی خوانی که بر آن طعام و نان نهند **تپیدن** بتای

باردوم فارسی جنبیدن و لرزیدن و در مس کردن باشد و در تحفه میرزا و در مؤید الفضلا بمعنی جنبیدن و لرزیدن

از جای بر جستن باشد و بمعنی کمین کردن نیامده **تربن** بفتح تا و سکون رای مهمله و ضم بای موحده زمین محکم باشد

کذا فی ادات الفضلا **ترن** بوزن برن نرین باشد که ترن نیز گویند **توفتن** بوزن دوختن گسستن باشد

در تحفه میرزا بمعنی بار دادن چیزی بکسانی باشد خواه امانت و خواه غیر آن و گذاردن مثال بمعنی اول و احکام

خاقانی فرماید **شعر** از بی تو خشن از جسم تو **را** ب زره دارد در تشنان **ترزفان** برای تازی و فا بوزن لد

ترجمان یعنی بمعنی زبانی بزبانی دیگر و ترفان نیز آمده **تخمه زدن** یعنی میوه را المحلوج یا خس که بتازی هوا

خوانند **ترنجیدن** بضم تا و رای مهمله و سکون نون و فتح دال مهمله بخت تنگ در هم شدن باشد و درز

خشک شدن پوست و جراحت و درشت شدن باشد **تافتن** گردانیدن و تاب دادن تار رشته و جراحت و تیر از

بلند و گرم شدن باشد **تفتن** مختصر تافتن آمده و بمعنی اخیر **توران** بضم تا نام ولایتی بر آنطرف آب آمویه که

نجس توران افریدون بود **ترابیدن** بیای تازی بوزن و معنی تراویدن باشد بمعنی چکیدن آب از ظرف

تاوان غرامت باشد مانس مسعود سعد سلمان گوید **شعر** هر آوری که در زمانه کند **ای** بر دبران وبال و تاوان

تاسیدن بفتح تا و دال مهمله و کسر سین از گرما مجرد شدن باشد کذا فی زفان گویا **توزیدن** برای دال مهمله بوزن کشیدن

ترسیده شدن در خصوص **توزیدن** برای نجمه بوزن کوشیدن آمده و جمع و حاصل کردن و گذاردن و ادا کردن

کشیدن **تشن** بکسر تا و فتح شین مجرد ماند است که پوست آن سیاه باشد و نرم در روغن و در عدس آن گر و حاکم گوید

تمکبین بوزن و معنی ترکبین و آنرا ترکبین نیز گویند تکمیش بعد از کاف سین مهمله بوزن پروش نام ترکستان ازو کان
ترکان که اجی الاوات ساکش مختاری گوید شعر در تکمیش نیز بدی علامت ۲ ایل اراث شدی کو تکمیش ۲
توقان بوزن طوفان دوستدار الحق که باد بیرگ عنصری گوید شعر می اوش بود توقان بنام ۲ بی از مود باکام وکام ۲
تریدل برا و دال مهمله بوزن خریدن یعنی بریدن گوشت و برای مجمله نیز آمده توشکان تشبیه بحمد و کاف بوزن توکان
باشد در نسخه میرزا ابلیمال حام بوزن ترکان نام پهلوان تورانی تنگ ترکان نام موضعی باشد از ترکستان شیخ سعدی فرماید شعر
نعلت زیر سونت بکوم ۲ اگرش دل تنگ ترکان ادوم تکمین نام پادشاهی باشد حکیم انوری فرماید شعر آنچه قدر در اوای
تدبیش اکند موی کشان دو دوره ببال زمین تابیدن درخشیدن و طاف آوردن تو و توانستن تو پل معروفان تو در فارسی نعیم
فرارگاه نظر باشد که از به آتش تیر گویند و تیر را دو گویند که در انگریش بود مع الواو تو فتح تا جای آب در اب باشد شعر
گوید شعر دست نوای با دشتی شدند ۲ ارحس جوو مستی از خشم جو تو تنکو فتح تا و با و سکون نون صندوق باشد و از
جانشان تیر گویند شمس فخری گوید شعر از با توت و لعل اندر خزینه ۲ چند روی که با تنکو ۲ در نسخه میرزا ابراهیمی
سبد تیر نظر رسیده تسو فتح تا و ضم سین چهار جو که عرب طسوج گویند خلاق المعانی شعر گرچه بر آن سر گواه بعض ۲
نیست ز دو اسکانه مرا یک تسو تکاو فتح تا همان تکاب که در باب با گذشت یعنی زمینی که در آن آب گرد شود و بعضی
تنگو فتح تا و سکون نون و ضم کاف نام پادشاه خطا و ختن که اهی الالاوات تنندو بنون و دال مهمله بوزن بدخو عنکبوت را
گویند شمس فخری گوید شعر شهاعتهای عاقب فتح و نصرت ۲ بود برقالی ایوان تو تنندو ۲ در نسخه تنند و تیز بمعنی آمده و در نسخه
همین تنند و آمده و پس از این بیت آغاجی موید قول اوست شعر زبان گو شعر بی تو را بام ۲ تو سکوی کر تا مانند دوات
تیو بوزن ریو طاقت و توانایی شمس فخری گوید شعر کراباد بگاه رزم و بیکار ۲ مخالف بهره و یارای و تیوت ۲ در نسخه
تیو هر دو بمعنی طاقت باشد تهو فرفور باشد و آن مرغیست از رنگ کوچکتر که عرب آنرا تبیهوج گوید تکو بوزن جادو در نسخه میرزا

موی باشد و بفتح کاف تیر بنظر رسیده تذ و فتح تا و ضم ذال معجمه جانوری باشد مانند جغل و در گرمابه باشد
آنرا استکم نیز گویند و بعربی ابن وردان گویند تو اثبت و خود را نیز گویند شیخ نظامی فرماید شعر
ای نظامی پناه پرور تو ۲ بدر کس مرا رش از در تو تاکو بوزن اسکو در نسخه میرزا انجام باشد و تو نیز گویند
تبر بو فتح تا و رای مهمله و سکون تای دوم و ضم بای موحده تسمید و لاغ باشد در نسخه میرزا و تیر بوده
بنظر رسیده بمعنی حکیم سوزنی گوید شعر لیکن نه باز کردم از شرم مردمان که از خوان تماخره و تیر بو توم ۲
دمی تماخره نیز از وی آید تربو برای مهمله و یای حطی بوزن بدبو در نسخه میرزا جابرسته و باریک باشد درویهم
بای مهمله و دال موقوف بخیل و ممسک و ترش رو باشد شیخ سعدی گوید شعر بنالید درویشی از ضعف حال ۲
بر تند روی مسکی که او تا و در نسخه قدرت باشد و تاب شکیبایی فردوسی گوید شعر همی از سال
سا و که با او برابرش نبد هیچ تا تذرو فتح تا و ذال معجمه و سکون رای مهمله مرغیست خوش رفتار که در زمین
استراباد باشد شیخ نظامی فرماید شعر چنگ دراج کوی تذرو ۲ سعد از چه بر پای کاسه و تراو نام مبارز توران
که داماد افراسیاب بود و گیو او را از تره گرفت کمند و بتام برادر خویش کشت تهو و تفو چیو باشد و آن
ته و تف نیز گویند شمس فخری شعر بند اش و دشمنت که بدند محال ۲ باشد که آتشی گیاه نفا و تهو ۲ ایام جو پدید
محال او ۲ گردش هزار راه بر آتش برد و تفو ۲ فا و تهو جیار باشد تنو فتح تا و ضم نون تو انایی را گویند مع الها
تاخته دو اینه و دیگر تار ریسمان تابیده باشد کسائی گوید شعر زهول تا هش و کینه اختن ۲ سکندا جیه
همچون کنانج تاخته تن تالواسه و تلواسه هر دو بمعنی اند و که اضطراب باشد حال او را خفاف گوید شعر مر مرای
کوی تنگ ۲ تالواسه گرفت از تن هست بمثال لغت دوم را جامی گوید شعر آن می را اگر خسته تلواسه ۲ گر خو
پیشتر از همه تواه فتح تا و ها نام طایفه ترک از گوشت و بادنجان چنانکه مرق در آن باشد و آنرا

تیر گویند کذا فی الشرفنامه و در موید فایه ریز باشد و در کی از تنج بمعنی کباب تب باد بنا بازه شده
کز آرز براه ان پیرز بیم رسید شمس فخری گوید شعر مباد و شمس حرود کرا باشد همیشه از نیر قان در بلا و تب باده در
مویید تبیازه آورده که بازه لرزه باشد تخله بفتح تا و لام و سکون خای معجمه عصا و تعلیش شد شمس فخری گوید
شعر ایا شاهی که هر سایل که آید بدرگاه تو بید ستاره تخله ز جود و بخشش تو باز گردد با زر برآورده صاع و تش
ترانه دو بیتی و سرود باشد فرخی گوید شعر از دل او بیرکان و تیری چون غزلهای شهید از جمال بحای و خوشی چون ترانه
بو طلب و بمعنی شاهد تر و تازه نیز آمده همچنانکه شعر هر نغمه دری دری مغنیه بهر انه ترانه میکشت ترزده
بوزن سرزده قباله باشد شمس فخری گوید شعر قاضی از دون او دیده عدل و ملک ورای او مملکت را نامه سیاسی
ترزده باو در فرهنگ گوید که حالا ترزده گویند تریوه بوزن کریوه راهی بر پیشه و ناهموار استاد لطفی فرماید شعر چون باز
برنده بر کریوه بود باد رونده بر تریوه تلیم بکسر تا و تشدید لام مشوح با به زردیان که حالا به سکوبند تفشه
بفتح تا و سکون فا و فتح شین طعنه زدن باشد مثالش ابو العباس گوید شعر کجنک بود ی داری و نکته نفشه
زنی ای و رشت کویی و بر خوار و خسته تفشیله بفتح تا و سکون فا و کسر شین طعامی که از گوشت و کند
تخم مرغ و جزر و عسل سازند شمس فخری گوید شعر سالکان مسالک تحقیق فارغند از شراب تفشیله تفته بفتح تا و نون
سکون فا پرده عنکبوت باشد هم او گوید شعر تکی گرد کاری نوظه داشت از دشمن احمد مرسل ما نفته تفسنده
بوزن رسنده انگوی را گویند که جولاهان سر کیاتر او در میان آن افکنند و میگردانند تا آن ریسمان که در میان
آن تنند و نیز عنکبوت را گویند تواره بضم تا و فتح رای مهمله خانه باشد که در آن گین و کاه و هیمه گنند
نهاده باشد خسرو گوید شعر باید رقص اخرجند باشی بو تو سواری و در بخانه تواره و در فرهنگ میرزا بمعنی خار سرد یوار باشد
توجیه بضم تا و فتح جیم و با هر دو فارسی پیل را گویند رودکی گوید شعر خود ترا جوید همه خوبی در بیت همچنان چون

توجیه جوی بشیب ترپه بفتح تا و سین مهمله و سکون رای مهمله قوس قزح باشد کذا فی التحفه تنبکه
بفتح تا و کاف و سکون نون تنو ر نان باشد حکیم سوزنی گوید شعر مرت از خلق بهر نان حرم
کردهان جون تا بسکنه نانت ترنجیده بفتح تا و را و دال مهملتین و سکون نون و کسر جیم بمعنی تکیدن در هم
آمده باشد شاعر گوید شعر جان ترنجیده و شکسته دلم گوییا از غمی فرو گسلم و در موید بضم تا و را آمده یعنی
تلخ گرفته و درشت تافیره بجای فا و رای مهمله بوزن باکیزه آن باشد که گویند تافیره تو چنین بود
بران راوی و پیداوری تاویده و تر و میده هر دو بر او دال مهملتین اول بها و دوم بمیم بوزن بیرون شده
بمعنی اندوخته و آمیخته باشند کذا فی التحفه تاوانه بواو و نون بوزن کاشانه بمعنی خانه تابستانی باشد الفا
تیراژه ای فارسی بوزن شیرازه قوس قزح باشد تارانه تاریانه باشد شیخ سعدی گوید شعر گر شریف موم
نوازی کلم و در تارانه تهوم تر ای شیطانم تسمه و طاسمه چرم خام و دوال چرم و در شرفنامه بمعنی موی شانه
کرده که بر فراز پیشانی بود نیز آمده تاخره بفتح تا و رای مهمله و سکون خای معجمه باشد در فرهنگ میرزا او بمعنی کج
نیز آمده چنانکه شاه ناصر فرماید شعر گر تو تاخره کنی اندر چنین بغو ور خویشتن کنی تو نه بر ما تاخره توره بفتح
سکون واو در فرهنگ میرزا فرزند غریز باشد و بضم شغال باشد تمنه بفتح تای اول و دوم و سکون نون تنیده
عنکبوت باشد شاعر گوید شعر عشق او عنکبوت را ماند که تنیدست تمنه گرد دلم توروه بضم تا و فتح رای مهمله
و او دوم در شرفنامه معنی باشد که بعربی زوج گویند و در موید الفضلا تروه بوزن سرفه ذر و ده
شکوفه بمعنی آمده و در لسان الشعرا توده آمده بفتح واو دوم بوزن غوره تنه تن باشد مثالش
گوید شعر خسرو تنه فلکت او چون دل کلک فلکت چو قرآن او معانی قرآنست و بمعنی تنیده عنکبوت
مثالش مخزن الاسرار شعر قید پری چون مگس از بهر قوت در دهن این تنه عنکبوت تاپه بفتح سین

مهود در نسخهٔ میرزا ابراهیم رودکی باشد که از اندوه پدید آید و در نسخهٔ حسین وفایی افسردگی و ملول شدن از ملالت
از سرکی حکیم سوزنی گوید **شعر** در بخار کیسه برای غمت و فرقت اب | جو کاسه بر سر آیم و تیره ماند سر آب
و بعربی علت گویند و بمعنی میل نیز باشد بهر چیز از خوردنی و بمعنی آنجلالت زنان آبستن را باشد **ترزد** بزای فارسی و
دال مهمله بوزن پرده در نسخهٔ میرزا از گرد آسیا و آس کردن باشد کذا فی السامی و در شرح قاسم گرد آرد
آسیا باشد **توانجخ** بوزن و بمعنی بانخا باشد **تلوسه** بلام و سین مهمله بوزن سبوسه غلاف کارد و غیره باشد در نسخهٔ
میرزا و در سامی فی الاسامی بضم تا آمده **تمیشه** بفتح تا و کسر میم مشدد و فتح شین معجمه بیشه‌ایست در ایران
بود که گوی فیل از آن بیرون آمد با گاو فرشته ماسش حکیم فردوسی فرماید **شعر** ز آمل گذر سوی تمیشه کرد | ...
ناموریشه کرد **تنزه** بضم تا و سکون نون و فتح زای معجمه غنچه باشد که برگ از آن بیرون آمده باشد **تندیسه**
بسین مهمله بوزن اندیشه صورت و پیکر باشد و در شرح سامی فی الاسامی مسطور است که تندیسه ...
صورت آدمی و لاغیون ... **تونکه** بفتح تا و نون و کاف فارسی گنجینه باشد **تفته** بوزن رفته ... گرم باشد
سعدی گوید **شعر** بدست آهن تفته کردن خمیر | به از دست بر سینه پیش امیر **تافته** تیز باشد ...
تابداده و آزرده و مکدر شده نیز باشد مثال بجیده و آزرده شده ابو شکور گوید **شعر** کسی کز ره دد روا ...
ز پیکار دشمن دلش تافته ... قماش ... **تکرداته** بفتح تا و کسر کاف و سکون زای فارسی دانهٔ انگور باشد
تکه بفتح تا و کاف مشدد نهاز باشد یعنی گوسفند پیشرو گله و بز نر خواه اهلی و خواه وحشی **تغنده** بفتح تا و را و
دال مهملتین و سکون غین معجمه عضوی که از درد آن شخص حرکت نتواند کرد **ترفنده** برای مهمله و فا بوزن ...
مکر و حیله باشد و ترفنده نیز آمده که بجای فا قاف باشد و در نسخهٔ میرزا بمعنی ترسنده نیز آمده **ترینه** بوزن ...
طعامیست ماسش نام خسرو فرماید **شعر** شکر و تهی کوان اندر نهاری | چگانه اندر ... سرکه ... **تره**

بفتح تا و رای مهمله

بفتح تا و رای مهمله **تژه** بفتح زای فارسی دندانه چیده باشد و در سامی فی الاسامی تژه بزای فارسی بمعنی چوبها که آمده ... که آنرا
چوبهای شهر ایران که از آن و ... گویند بجیم و کسر یای حطی و آخرش زای هوز **تشه** بفتح تا و شین معجمه مشدد
تا ... روغن **تپیره** بوزن کبیره دهل و نقاره باشد شمس فخری گوید **شعر** ابا شاهی که بر درگاه جاهت | ... های مهر و ...
تپیره ... و درگه بمعنی خانه که در آن سرکش ... نیز باشد **تاره** بفتح رای مهمله در نسخهٔ ... باشد که آن ...
دیگر تار جامه باشد ... بو ... گوید **شعر** ... داد و ... دولت بود ...
آمده **تمنده** بمیم بوزن ... زبان باشد که در آن تکلم نتواند کرد و اورا ... گویند ...
~~نون ... حکیم سوزنی فرماید ...~~
... و در سامی ... آمده که زبان او ... گردد و حروف دیگر را جواب نتواند گفت **تفسیده** بسین مهمله بوزن ...
... گرم شده ماسش حکیم انوری فرماید **شعر** داغ ... تفسیده شد ... **تند** ...
توده در نسخهٔ ... و خرمن غله و غیره نیز باشد مثال ... شیخ سعدی گوید **شعر** یکی غله ... کرده ...
تمه دام باشد از هر نوع که بود ... گوید **شعر** هر کس که ... فراخی غله کرده ... **تاره** ...
مراد ... حکیم سوزنی فرماید **شعر** ...
در ... **ترشه** بضم تا ... معروف ... **تکه** معروف ...
برگ ... **توخشه** بوزن ... گوید **شعر** ...
... **تابخانه** خانه که در آن ... بود ... انوری گوید **شعر** ...
تابخانه ... **تاپچه** ...
معروف ... حکیم سنایی فرماید **شعر** ...

بلعدای مور و زن فرعون طمعاش صد هزار **تتارچه** می از اسامی تیر باشد که پیکانی خاص دارد **تتمه** بضم تا اصل و بن باشد

شهنامه **شعر** هشیوار و ازتخمهٔ کیوکان ... دو بختی نگردد ز رکان **بیت** و بمعنی تخم نیز آمده و بمعنی ضرب

در ادب کذا فی الشرفنامه **تلوسه** بلام و سین مهمله بوزن دلوسه همان تلواسه مرقوم مثالش ابن خسرو فرماید **شعر**

کا فر روز افزوم آید جو ارو زر نو سر جان شود دم سینه سوز **بیت** و دیگر معنی نیز آمده **تنده** بنون و دال ... بوزن

سنی غنچه باشد کذا فی المؤید **توبه** بضم تا و فتح بای موحده نوس قزح باشد و توبه بیای حطی نیز آمده **تقیسه** بضم تا و بکون

فا و فتح سین همان تا به سطور باشد **تفسیده** بفا و سین مهمله و لام بوزن غلیده جنسی از جامها که پیراهن

قبا و لباچه دوزند کذا فی الشرفنامه **تلنه** بضم تا و سکون لام و فتح نون همان تمشک کم کذشت در بای موحده الکا

تنوره بفتح تنور آتش و تنور لفظ مشترکست میان عربی و فارسی و ترکی مثالش حکیم خاقانی فرماید **شعر** نجس ... حد

را هم از تصحیف انس **بیت** در تنوره پیمای جان جان افشانده اند **بیت** و دیگر معنی نوعی از پوشش مبارزان باشد

بلند چو جوشن لیکن غیبهای دراز دارد چنانکه شیخ نظامی فرماید در رزمیه **شعر** تنوره زرقسیدن تا آفتاب **بیت** بر نو ...

چون تنوری به تابات **توابه** نام مبارزی تورانی که پسر او برته نام داشت **توباره** بضم تا و سکون واو و بعد از

واو بای تازی و فتح رای مهمله برزن ... باشد کذا فی الادات **تابه** و **تاوه** آلتیست که بر آن خرما بریان کنند صحیح سعدی

گوید **شعر** حسودی که نخو جنات ... **بیت** نگارش چو کندم بخاطر رسید **بیت** و آجر بزرک را نیز گویند **تالانه** بوزن کاشانه

میوه ایست شفتالو مانند و شفترنگ و شلیل نیز گویند مثالش بحاق گوید **شعر** آمد در بزم چین میوه خم درست باشد **بیت**

مثل تالانه و شفتالو و آلو زواز **بیت** **تنوره** بضم تای دوم و فتح رای مهمله شکل و نکاه که برد دستها و پای آب کنند از زنم

تیره معروف **مع الیا تتری** بضم تای اول و سکون دوم و کسر رای مهمله کاری باشد شمس فخری گوید **شعر**

در بستان لطف لیراد او **بیت** تنها به ارقند آید از تتری **بیت** **تقوزی** جامه تابستانی و قماش تنک و تازه انوری گوید **شعر**

قاقم دیگر

قاقم دیگر ... باره جاره **بیت** تقوزی ولتان گرما شوت ... **بیت** و بمعنی جمع کنی و حاصل کنی و ادا کنی نیز باشد مثال آید و بمعنی

شکار کاری گوید **شعر** شر ره که نیم خواسته تقوزی **بیت** بی کران دام ... تان تقوزی **بیت** و بمعنی کشتی نیز آمده چنانکه حکیم انوری گوید

شعر قوزی نهی در عرصه رستم را **بیت** بجاکه بلعب آبکش تقوزی **بیت** و بمعنی جمع کردن و ادا کردن و کشیدن نیز آمده و بمعنی اول رضی الدین

نیشابوری فرماید **شعر** رها از انعام تو دام تقوزی **بیت** همه را از اکرام توفی گذاری **تشوی** نیمی چوبی باشد که در آن غوطه خورند مثالش

از بدر ... فرماید **شعر** بر نبوی جامه زتن دور کرده **بیت** تیره در آن تور کرده **توبکی** بضم تا و سکون واو بای تازی و کسر کاف

در بیت که در قدیم برده بوده و رایج بوده مثالش نازه که گوید **شعر** رحمت مانده همه دست امیر **بیت** چگونه ابر خانوتین را

نای جامه داری باشد از مهر پاسش کم باشد **تشی** بفتح تا و کسر شین معجمه سیخول را گویند و آن کارشتی باشد که خارهای خود را

بر هر که زند هلاک کند و او را از فاشه و ریکاشه ... و روباه ترکی و سنکه نیز گویند حکیم اسدی گوید **شعر** توان از دو سوی پارسی

جوانان کشی **بیت** ای گلسنگه خوانند و در ترکی **تاکلی** بسکون لام و کسر کاف کشتیز کوهی باشد **تخت طاقدیسی** نام نوایی و لحنی بود از سی لحن

باربد شیخ نظامی گوید در تعریف باربد **شعر** چو کشت طاقدیسی ساز کردی **بیت** بهشت از طاقها در باز کردی **تقیفی** بفتح تا و سکون فا و کسر کاف

برده ... باشد **توزشی** بضم تا و کسر رای فارسی آن باشد که از نقل هر یک چیزی بیارند و بر سر هم نهند و صیافی

سازند و قوشتی نیز گویند و بیری توزیع خوانند **تلی** بضم تا و کسر لام در نسخه میرزا ادات افراز جام باشد اما در اسامی الاسامی

کیمه باشد که در ... زبان سوزن و ابریشم و انگشتوانه در آن نهند مثال این معنی حکیم سوزنی گوید **شعر** ... ملی سوزنم که سوز بیم **بیت**

بیم چو سوزن در زری نهان میان تلی **تودری** تخم گیاهیست که در اصفهان قدامه گویند و در کرمان ... در دخت **تاری**

تاریک باشد منوچهری گوید **شعر** من عمر تو درشت دی با عمر شه عالم **بیت** پیوسته همچو انجم را بر دو شب تاری **تکنکی** بضم اول و فتح دوم

دوم جامه چینه ولدا باشد مثالش شمس کو تواتی گوید **شعر** از خنکی مجوی صدق وطو **بیت** کو که کسی اتش آب **تکاپوی**

آمد شد با تعجیل باشد شیخ سعدی گوید **شعر** تکاپوی ترکان و غوغای عام **بیت** تماشا کنان بر در و کوی و بام **تقی** بضم تا و سکون فا

در حاشیه: قد بیان ... بزبان مغول ... در نسخه ... و در اصل ...

لام در نسخه میرزا بمعنی بره تشت نماهم باشد **باب الجیم التازی مع الالف** **جابلقا**
شهریست عظیم بر حد شرق که بعد از آن دیگر آبادانی نیست **جابلسا** شهریست بر حد غرب او را ده
هزار دروازه دارد و بهر دروازه هزار پاسبان نشیند کذا فی عجایب البلدان مثال هر دو را شاه
ناصر فرماید **شعر** ای بسو تنگی بخش قسم دل درین نزدیکی سیر **ز** کو ز جابلقان بحرکه قصد جابلسا کند **جویا** یعنی جوینده و
دیگر نام پهلوان مازندرانی که رستم کشت **جفتا** بفتح جیم و سکون فا بمعنی خفته باشد یعنی خمیده و کج شده
مع الباء جلوجوب بضم و فتح جیم اول و ضم لام و جیم فارسی با برق باشد یعنی سیخ که مرغ بران زنند **جلاب**
نام شاعر استاد دست که در کنار آب بوده کذا فی التحفه **جناب** بضم جیم و بعد از جیم نون آبا باشد که بسیار گرد
بند ذکر هر که پر د حری از مغفور بر [illegible] فرماید **شعر** دیده مرا [illegible] مسیح با دلم از هر دو کون **ز** جا بس
غنو نهاده گرد و خنو شسته خناب **جاماب** بکیم معروف در شرفنامه مسطور است که او را جامات و
نیز گویند **جلب** زن فاحشه و نابکاره در نسخه ابو حفص سعدی بمعنی شور و فریاد نیز آمده چنانکه دقیقی گوید
شعر بنا گاه از دشت در [illegible] **ز** برآمد ز هر سوی بانگ جلب **ز** و در شعر حکیم فردوسی نیز بسیار آمده باین معنی
اما این لغت را در شعر نیز آورده بمعنی آواز جرس **مع التاء جبغوت** بضم جیم و بای تازی و سکون غین معجمه و
واو شین باشد کذا فی التحفه و شمس فخری جبغوت آورده تقدیم با بر غین و گفته **شعر** در [illegible] ز خصال
گشت [illegible] جبغوت **جمت** بفتح جیم و میم و سکون [illegible] معروف [illegible] فرومایه و [illegible]
گمت نیز گویند شمس فخری گوید **شعر** [illegible] **ز** [illegible] و در [illegible]
مسطور است [illegible] باشد و معدن [illegible] واقع شده و اگر
بنظر [illegible] **جاشتر** [illegible]

راست در نسخه وفائی جای فشردن انگور باشد **جغت** بوزن زفت در نسخه حسین وفائی بمعنی خمیده باشد شمس فخری
گوید این فرماید **شعر** بدرگاهش همی خواهد که ماند **ز** عدو قوس قزح زان جغت شد **ز** و مولانا محمد کشمیری خفت را بمعنی
سقف [illegible] آنکه آب بران آمد [illegible] آورده و در قطعه خاقانی گوید قول اوست بمعنی کف **شعر** [illegible]
گرد شده قوس قزح گون **ز** در اتفاق [illegible] صحن فلک مطلع **ز** [illegible] **ز** روح فلک [illegible]
در در [illegible] **جیغوت** [illegible] بوزن طیفور [illegible]
کذا فی التحفه **مع الجیم جوج** بضم جیم [illegible]
[illegible] کذا فی الادات **مع الخاء جوخ** [illegible] **جخ** بوزن [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] **جخ جخ** [illegible] کذا فی الادات **مع الدال جرعند**
برای [illegible]
آمده و [illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] **جغد** مرغ مشهور [illegible] بوم گویند و دیگر [illegible]
[illegible] **جند** نام شهری باشد حکیم انوری فرماید **شعر** [illegible]
جرد بضم جیم و فتح غین معجمه و سکون را [illegible] کذا فی التحفه **جرد** بوزن [illegible]
[illegible] کذا فی التحفه **جاد** [illegible] **زد** [illegible]
دو بوزن [illegible] **جلوند** [illegible] **جرد** بفتح جیم و سکون
[illegible] جانوری که در [illegible] و صحرا باشد مانند [illegible] و آنرا [illegible] نیز گویند

جمشید معروف و آن مرکب از جم و شید باشد و جم سلطان بزرگ و شید آفتاب را گویند مع الراء جدر بوزن صدر
چهار ساله ماده باشد شمس فخری گوید شعر چو داشت فر و آرای دهر ابو اسحق شکوه مسند و ایوان و تخت و حصه و کلاه در عالم
شهی که همچون او نکرد بخشش او صد هزار جدر بود اما صاحب سرفنامه آن را معجمه آورده بمعنی شتر نوزاد و گفته عدوی باشد که
در نفس خود تصرف کند و چنین بفای عجم فارسی و دال مهمله آورده جنبور بضم جیم و دال و کسر نون یا حصار باشد
قصر گاه گوید شعر از محشر و رسول بکار باشد جنبور جواز جالندر نام ولایتی باشد در سومنات کذا فی الحجه جگر
معروف و دیگر شعر و رنج و زحمت انوری گوید شعر که کاه جهان که خسته باد که یکی کرده جگر بده جوار
بیماری شتر را گویند و نیز نام یکی از خطوط جام جم که بر لب جام بود دو پیاله چو پیاله بر بالا را گویند جنه خواهند که آن
پیاله معروف و آن هیداند و نیز بسیار روادار شراب بدو خورند مثالش سراج قمری گوید شعر سوی جهان دیگران را بر نخورد
کرد ای سیاه شد از جور انجهان مدار جالنگر دام و شین معجمه بوزن دانشور در نسخه میرزا ابراهیم کنند در میان شرب و نیز خرابه
باشد و بجیم فارسی هم آمده و پیش معجمه نیز بنظر رسیده جمربود بعد از میم را مهمله و بای فارسی باشد که از روی ستم و نیز ادود
پای او نهید باشد این لغت در تو مه و نسخه میرزا آمده اما صاحب شعار بکار کنش گرد و جردار بفتح جیم و دال مهمله بوزن
تیره و تنه که آهن باشد جوربود بعد از راء مهمله یای موحده بوزن رفو که زور دارد باشد کذا فی الشرفنامه جوبار دارای
کنار جوی و آنجا که جوی بسیار باشد جعفر بفتح معجمه بوزن قهر عوک باشد کذا فی الادات جانوبار و ماهوبار نام گشنیزی
این را در آب جالشک بسکون نون و کسر شین معجمه و فتح کاف تازی شکار کننده جان باشد و انواع حیله گوید شعر کوهی خوجم
بران زلف دو وای یاسمین بیزد هی خوام بر آتش سیاه جالشگر شد جنگار بوزن زنگار خرجنگ باشد که آن را بجهار نیز گویند جودر دال معجمه بوزن کوثر نیمی جو جو که ادمی الموید مع الزاء جواز بوزن کراز هاون چوبین و گردی گوید
نیز گویند و بتازی کرکس گویند شمس فخری گوید شعر شهی که باشد در پرتو معانی او عمود محور و دستهٔ جوز مهر جواز

نیم که گز کام آسیاب است براند و کلید چوبی شده است جلویز بلام و واو بوزن پرهیز منفعت و فخار را گویند ظاهر فضل
گوید شعر روا نبود بر زدان و بنده بسته هم گر در کفت مسکین او بدی جلویزی و شمس فخری نیز همین گوید شعر جود او بود
عالم و نشد او بر داد و جود کام حاسد و جلویزی راه در نسخه میرزا ابراهیم بمعنی مختار و برگزیده شخصی باشد جونیز
در نسخه میرزا بمعنی بود از صفات او در شد برای ذوی الاقتدار و آنکه غیرت اول خلقت سازد دوم را سیوم
یکی دیگر ساز مثالش مجدالدین علیای فرماید شعر گمان برخت ساز زهره این ره نیز برده بشر و بالعدل چون نوشروان بود
جیروزنیای موحده و راء مهمله بوزن میمون خارشت را گویند و جیره و رکه رای دوم نیز مهمله باشد هم بمعنی جره باز
باز سفید را گویند و بعضی گفته اند باز سیاه باشد شیخ سعدی گوید شعر بر اوج فلک چون پرد جره باز که بر شهپر ش بسته سنگ از
و جره بمعنی جلد و چابک نیز بنظر رسیده جالیز خربزه زار و بعضی تره زار را نیز گویند مع الشین جاش با را مهمله گویند که
بعد از صبره خواهند مثالش سوزنی گوید شعر هر که گیش شد کار و جو وقت جاش کش بار جاش بر دارند و
اهل کیال باد جخش بوزن رخش علتی که در گلو باشد با دنجان برآید و در ذکند و اگر بیرید هم هلاک شود و اکثر مردم گیلان
و غلانه را باشد شمس فخری گوید شعر بنده به دیدن امی خصم که بر گردنش بست ایام جخش جوش معروف و نیز او ور
از ماه را گویند مع العین جناغ بضم جیم و دال بیش بود که در رکاب بیکی بسند و فیصی گوید شعر همه تعاخر انعام فضل داد نمود
همه تعاخر انعام جاه نشسته است و جناغ در شرفنامه فرود دامن زین باشد و آن را جناق نیز گویند و این بیت
حال امیل را باستشهاد آورده شعر موی بردی از رشته جز لکه بوتر بردی کامده جز که جناغ و در ادات الفضلا تو
از اسباب زین باشد که برای ز مستقر ساخته جغ بضم جوی باشد که بر گردن گاو بندند و در وقت شیار کردن
آن را جو نیز گویند بضم و فتح جیم در تحفه بمعنی جوی که بوستان آمده کمال سیدی گوید شعر یکی گشت علاج و یکی گشت جغ که جای تا دیگی
مع الفاء جاف جاف زن قحبه را گویند اوشکور گوید شعر و اما شنیدم که همان شنگ زن جاف جاف گم زن را

مع القاف جوالق بضم جیم و فتح لام نوعی از پوشش درشت که درویشان پوشند کذا فی ادات الفضلا مع الكاف جاخشوك
بسکون خا و ضم شین معجمه داس باشد کذا فی التحفه و در نسخه حسین وفائی بالسین مهمله نیز آمده مثالش استاد شهید گوید شعر
ای خواجه فقیر ای اشغال مینوا بردار جاخشوک و برو میده رو خوشه چین جنکلوك بفتح جیم و کاف و سکون نون و ضم لام کسی را
گویند که از رنجوری دست برانو نهد در وقت برخاستن و استعانت از دیوار و غیره کند لبیبی گوید شعر ای جو
جنکلوك جو پژمرده برگ کوک خواهی که چون جنکلوک پیری سوی اهوا و در نسخه دیگر معنی دست و پا گیر آمده جوشاک
یعنی جوشیدن مثالش امیر خسرو گوید شعر چون خرابه دیده از خمخانه جوشاک شراب مه شش خانه بین که همراه او چه سال [illegible]
جسک بفتح جیم و سکون سین مهمله معنی آفت باشد مثالش حکیم سنائی فرماید شعر از دره هر که جسک داده در [illegible]
ازو و منند هر که بگیرد جدابک بدال و نون بوزن برادر در نسخه میرزا معنی بازی باشد که آنرا گوزه گردان نیز گویند
جک جنبانیدن جوارات باشد جلونک بفتح جیم و ضم لام و فتح نون [illegible] باشد جوبک بفتح جیم و سین و سکون واو کوی
گریبان باشد جامه غوک [illegible] باشد یعنی جوی در نسخه میرزا اما در [illegible] کیاهیست سبز که در آب روید و آنرا خز وزغ گویند
مثالش امیر خسرو گوید شعر [illegible] باشد [illegible] جامه غوک [illegible] جمشک بفتح جیم و سکون میم و بعد از میم شین معجمه [illegible]
باشد و آنرا اجهک نیز گویند جولاهک [illegible] جوزه دو [illegible] از شکاف [illegible] درخنه [illegible] در آن افتد
در وقت [illegible] کذا فی [illegible] جراسک بفتح جیم و سین مهمله و بعد از جیم رای مهمله جانوری باشد سبز رنگ مانند جعل بود
در خشه و در [illegible] در میان سبزه پدید آید و بانگ طولانی کند و اورا [illegible] نیز گویند و بعربی صرار خوانند بصاد
مهمله و رای مهمله [illegible] جلک بوزن فلک [illegible] خرد و کوچک کذا فی ادات الفضلا جوشنک [illegible]
جوش و بمعنی [illegible] گوچک [illegible] مع الكاف الفارسی جوسنگ بفتح جیم و سین مهمله
همسنگ جو باشد [illegible] شعر [illegible]

نوفا درگل خود خواهد آمد جیبسنک بفتح جیم و سکون یا و نون و کسر سین نام رای گجرات که در هند اول او پادشاهی کرده
مثالش شیخ نظامی گوید شعر بر آن دو سپیل هند و جو جیبسنک [illegible] که بر چین نرد بزرگی الشکر کرد جخیر جنگ بر ای
حیم تازی بوزن تیر خنک جو [illegible] زنان باشد و بجای رای مهمله [illegible] مع اللام جلیل بعد از جیم لام
بوزن سهیل جل اسب و پرده باشد شهنامه شعر [illegible] جل [illegible] جبل جل دام باشد که بعربی
فخ گویند جندل شخصی که فریدون بخواستگاری دختر شاه یمن فرستاده بود شهنامه شعر چنین گفت جندل که جهان
کرای [illegible] مع المیم جوال اسپرم یکی از اقسام ریاحین باشد که آنرا بعربی ریحان الشیاطین گویند جم
نام جمشید و نیز نام سلیمان علیه السلام چه هرگاه با خاتم مذکور شود مراد سلیمانست چنانکه حکیم انوری گوید شعر [illegible]
دیوان [illegible] در انگشت دیوان خاتم جم و هرگاه که با جام واقع شود مراد جمشید است چنانکه ظهیر فاریابی گوید شعر [illegible]
مرصع [illegible] جام [illegible] و انکار که اینک جمست و در نسخه مسطور است که بزبان هرویان جشم را جم گویند جرم
بوزن درم نام مقامی بود از ایران زمین در نسخه میرزا جمجم بمیم و جیم دو تازی بوزن جبل کیوه باشد در نسخه میرزا کرانه
با افراست مع النون جنکوان بنون و کاف بوزن ارغوان شهریست بسیار ولایت در هند کذا فی التحفه
جوزن برای عجمه بوزن جوشن اقلیمست که در نیمروز افتد و آنرا خنک و خراب کرده اند و معنی ساحر نیز آمده کذا فی الادات
مثال معنی اخیر شیخ نظامی گوید شعر ز هندوستان آمده جوزنی [illegible] جشن بشین معجمه بوزن
[illegible] شعر جو دیده اندر [illegible] جمن بفتح جیم و میم جوبی را گویند که بعرض [illegible]
بطول وضع کرده باشند [illegible] بارکوبهای باریک [illegible] جهان
معروف و آنرا جهن نیز گویند و معنی جهنده نیز آمده سعدی فرماید شعر [illegible] جهان [illegible]
نهانست جرعه دان [illegible] باشد که در آن جرعه شراب ریزند حکیم خاقانی فرماید شعر خورده یک دریای [illegible]

۸۲

جام و لبش پیاپی و جلد در جرعه دان آورده اند جهن بوزن بهن نام پسر افراسیاب جروان نام شهریست که مرو باشد
جرغون برای مهمله و غین معجمه بوزن مرهون نام داروییست و آنرا اجرغول و زبان بره نیز گویند ججخن بفتح
جیم و خای معجمه و سکون جیم دوم دانه ایست سیاه و نرم و درشت و از عدس اندکی بزرگتر باشد و آنرا خاکو
نیز گویند مع الواو جو بفتح و ضم هر دو معروف و بضم بمعنی نود و ششم مرتبه از خلوص زر که آنرا عیار گویند نیز باشد در تحفه
جوجو و جو بجو یعنی پاره پاره و ذره ذره حکیم خاقانی فرماید شعر جو بجو جور دستان بر گیر و دل جو جو شده در جان بر گیر
جمهلو بفتح جیم و میم و سکون ها و ضم لام در تحفه بمعنی زر شکسته شده که از هم زر و عاقبت مع الهاء جاجه صراحی را گویند مثالش
منجیک گوید شعر چو خون جامه بکام اندرون فرو ریزی هوای ساغر و صهبا کند دل اندر ال جرودانه امعای گوسفند باشد که
اندرون آنرا انباشته باشند بگوشت و برنج پخته باشند و آنرا بوری تغاری گویند بضم لام و کسر نون در قاف جرده
بوزن گرده اسپی که پدرش عربی باشد و مادرش غیر عربی جبه بفتح جیم و بای تازی دار روییست جلیکچه بکاف و جیم دوم
نیز تازی بوزن خدیجه ظرفی که در آن روغن کنند کذا فی المؤید جدکاره بفتح جیم و رای مهمله و سکون دال بمعنی ابهام
مختلف باشد شاعر گوید شعر در این مو کار گردد تمام ز جدکاره گردد سراسر تباه جلغوزه چیزی که فستق ماند اما باریکتر از
آنست و ملمیت مثالش رودکی گوید شعر مسوس بیش جا در مسوس موزه بر آن خبر ده اگر خرد و ریزه و جلغوزه و در
مرزا بمعنی میوه باشد که از جو پان ناخبر و مثالش جلغوز خوانند جشنه بفتح معجمه بوزن دشنه استین که اهل شیراز دوش
بوزن پشته پیمانه روغن باشد کذا فی المؤید جوله بفتح جیم و لام تیردان باشد و گویند کمان و کمان چون مثالش مرحی
گوید شعر بهر جنگ دشمن دست نابرده بر ه گردد علامان ترا هر زمان کمان اندر کمان چوله و در سامی فی الاسامی چوله نام
بزرگ باشد که خارهای دراز دارد و آنرا اشکنز نیز گویند و بعربی دلدل گویند بضم هر دو دال جاجرمینه نام شهریست
که چون آفتاب طالع شود آب در آن نماند جناب بنون و بای تازی بوزن گشاده بمعنی توام باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر

دولت و ملت پناه ادحو جوز الله ... یگانه رای صفاهان جره بوزن صره بمعنی جلد و چابک باشد مثالش امیر خسرو گوید
شعر لنگ بود اشتر گزیده شده جره نر زاغی سپید و سیاه و بمعنی تیر نیز بنظر رسیده جوسق بفتح جیم و سین کوشک و
قصر چون بیت جاده بوزن ساده نام ولایتی از دریابار جزیره بضم جیم و فتح زای معجمه و مهمله در شرفنامه نام دو جزیره
بزرگ دیگر که در جانب سیاه خشن بود و فرود بیرون است جفته بفتح جیم و تای کج شده و خمیده شاعر گوید شعر دلم از آتش غم کرد
قدم از بار گنه خفته کردی که در مؤید الفضلا بمعنی طاق بنا نیز آمده و بمعنی چوبهای قوی که بزمین فرو برند و بر آن چوبهای
کشند تا بر آن شاخهای تاک را بفکنند نیز آمده جفته بضم جیم تکه ای که آب اندازد مثالش خاقانی فرماید شعر جفت طاق
جفته کان نگار اندازد و بمعنی درستی مردم و غیره نیز بنظر رسیده جبیره بوزن کبیره یعنی ساخته شدن و جمع
مردم جنگاوری و بمعنی شهنامه شعر نبود شان تا جیره شد هر بر زمانه پذیره شد جرازه بفتح جیم و
رای مهمله اول یکی از اقسام عقربست نوک نشیده و در اهواز بسیار باشد حکیم انوری گوید شعر زلف پر خم تا بدام شکل
جراره ای اهوازی و دیگر زلف معشوقان را گویند عبدالواسع جبلی گوید شعر شکوفه بر سر شاخ چون از ساره جانان
نقطه ربیب جویست چون جراره بلبل اما بمعنی اول اعربست جکاشه بفتح جیم و شین معجمه همان تشی باشد که گذشت که رود
ترکی نیز گویند جوشیره و جیشره بفتح جیم و راء مهمله و کسر شین معجمه آتش آرد که با جراتش نیز گویند جغنه بفتح جیم و
سکون غین معجمه مرغیست فراخ چشم که زنگش بدرد دی زند و خنفق معرب آنست جغاله بفتح جیم و لام و بعد از جیم غین معجمه
از مرغان گویند عنصری گوید شعر مرغ و آهو رانم بجوبار و بدشت از انگشت جغاله در تیر قطار قطار جغجسته بفتح جیم و
سکون فا و سین ایمان خام که بر دوش بندند و آنرا رعونه و کیسه و چاغ نیز گویند کذا فی الانجمن و در شامی بمعنی
ماسوره باشد و جیش و فانی نیز بمعنی آورده جله بضم جیم و فتح لام باشد در فرهنگ و فای بکار رود بود و بمعنی پای کرماده
زور زمین ارد ادواجام رو و بمعنی کجایی گوید شعر جوان دل ... فرو دارد نگه ده برجوان چنان کرده که بنداری بکار رفت تا جوله

وازین بیت چنین مفهوم میشود که کار روغ و جلد و چنبر باشد و در تحفه نیز بمعنی کار روغ آمده و دیگر بمعنی و دیگر معنی درخت

خرما نیز آورده و در نسخه میرزا ابراهیم [illegible] همان کار روغ باشد **جرنده** بوزن درنده غضنفر [illegible] باشد یعنی [illegible]

که آنرا بتوان خایید **جهره** بوزن بهره [illegible] باشد که جولاهان [illegible] **جوازه** بوزن جوازه [illegible] مرقوم شد **جمره**

بفتح جیم [illegible] باشد [illegible] شباط [illegible] سقوط جمره اول باشد و زمین گرم شود و بخار [illegible] شباط سقوط جمره دوم

[illegible] گرم شود و [illegible] شباط سقوط جمره سوم باشد و نباتات گرم شود و مثالش حکیم انوری گوید **شعر** جمره

[illegible] زیرا که [illegible] **مرد** [illegible] منصب [illegible] **که** در نسخه میرزا مسطور است که نزد عرب سقوط جمره سقوط [illegible]

[illegible] و در چهاردهم سقوط زهره و در بیست و دوم سقوط صرفه [illegible]

[illegible] **جنبیه** بفتح جیم و نون و بای تازی و یای حطی نوعی از اسلحه که بهندیش کتاره گویند کذا فی المؤید [illegible]

[illegible] **مع الیاء جنگلاهی** بفتح جیم و سکون نون [illegible] باشد **جانی** [illegible] باشد **جالی** بوزن قالی [illegible]

[illegible] **جامکی** بامیم موقوف و کاف فارسی مکسور آنچه نوکر را دهند [illegible] جامه [illegible] شیخ نظامی فرماید **شعر**

[illegible] **جبری** بفتح و ضم جیم بازاری [illegible] باشد [illegible]

باب الجیم العجمی مع الالف **چا** نام [illegible] باشد [illegible]

[illegible] که [illegible] وچون [illegible] آنرا [illegible]

[illegible] **چلیپا** [illegible] باشد و در ادات الفضلا مسطور است که آن [illegible] باشد

از زر و نقره و مس و چوب و امثال آن که براهمه و زنار [illegible] آنرا [illegible] خوانند و در [illegible]

که ترسایان برخود می بندند بدین شکل مثالش حکیم خاقانی فرماید **شعر** [illegible]

چلیپا **جوزلوا** بفتح جیم و فتح رای فارسی [illegible] برای تازی [illegible] و کسر لام [illegible] باشد و در تحفه [illegible]

تاری نیز نامند **چوخا** جامه [illegible] را گویند [illegible] گوید **شعر** [illegible] عاری [illegible] پوشیده [illegible] چوخا

چادر [illegible] و [illegible] مثالش خاقانی فرماید **شعر** [illegible] چادر [illegible] افکند

مع الباء چرب معروف و بمعنی غالب [illegible] آمده مثالش خسروی فرماید **شعر** [illegible]

مع التاء چرت [illegible] **چنگالخوب** یعنی چنگال [illegible] **چست** [illegible]

چرخست بفتح جیم و [illegible] و سکون سین مهمله و [illegible] جایی که انگور در آن [illegible] کذا فی التحفه و در ادات الفضلا

انگور [illegible] **مع الجیم الفارسی** **چاچ** نام شهریست [illegible]

[illegible] **شعر** [illegible] **ب** [illegible] جاجی [illegible]

چچ بفتح [illegible]

[illegible] **چکوچ** بفتح جیم و ضم کاف [illegible] میرزا [illegible]

کنند و در مؤید الفضلا مسطور است که در بعضی از فرهنگها بمعنی [illegible] آسیا آمده و بجای کاف لام نیز خوانده‌اند **مع الخاء**

چخماخ [illegible] باشد [illegible] حکیم [illegible]

شعر [illegible] چخماخ [illegible]

[illegible] **چرخ** فلک [illegible] **شعر** [illegible]

[illegible]

[illegible] **شعر** [illegible]

و دیگر [illegible] کذا فی التحفه [illegible]

[illegible] **چرچ**

[illegible]

پنج کوشیدن یکلدی باشد شهنامه شعر سیاهست یکسر همه کوه ز تیغ تو با بیل و باسلبان ارتیخ چیخ بوزن بیخ آنچه از پس انگشت همه
دود و هم کاشش گرم باشد مع الدال جرد بوزن نرد آنچه آستانه در در آن نهند شاعر کوید شعر با سپور چیند مرد را
که کویند مرغ کنج را ز پر جرد جرغند برای مهمله و غین معجمه بوزن فرزند جراغ و جرغدان و همان جرغند مرغ قوم باشد در تحفه
چمند بوزن سمند است کاهل باشد چفند فقند بفتح جیم و فا یا میم و نیست معتبر بود که بر دم اقدم کما فی الشهر مع الذال
چکاذ سر کوه را کویند شهنامه شعر جا دهی دیده بان از چکاد دیده آمد سیاهی ز ایران جو باد و دیگر معنی میان سر را
شاعر کوید شعر کر خند را بر آسمان قلم بیکنم که بر جکاد آیه و آوار و تارک و ماک و کاج نیز کویند چهر زاد
نام اهلی از شهر باشد چماند یعنی در سیر و خرام آمد شهنامه شعر بیاره کو جماند بجنک نماید برادر دی جنکی
چخند بفتح خا معجمه یعنی کوشیده و دم زند مانش ابوالفرج کوید شعر از دولت تو دست کونه خواهم از تو خود
چخید اکر چند است چخید یعنی کوشید و دم زد و چخند و چخید نیز آمده جرد برای مهمله بوزن لرزید یعنی بجبت جاذره جوی
رویند مع الرا چرکر بوزن سرور سرد دکوی و معنی بود در تحفه اما در تحفه ابو حفص سعدی بمعنی مغنی آمده و این بیت را موید قول
خود آورده شعر بوی نظرات حلال باشد با یار این حجت من کر فرقه ام از جرکر چار چاره باشد مانش شیخ نظامی کوید شعر
دست برآور ز میان چار جوی خسروار جوی در تحفه چار و چدار یعنی جار آمده و چار یعنی
چیزی نیز آمده چرب آخور فراخی عیش و کثرت علف خاقانی فرماید شعر رخش ساخت بر سر صفر آفتاب کر آخور
کنج روان در کتاب چنبور بفتح جیم و سکون نون و ضم بای تازی در تحفه میرزا باشه که بعری سعود کویند
بکسر میم و سکون قاف و فتح واو چیر دلاور و غالب را کویند خسرو و شیرین شعر خر جون شود دیوانکی چیر کر ز مرد
آهو و شیره نیز کویند چراخور چراکاه باشد جغر بفتح جیم و سکون غین مجمع اللغات شنیده
باشد کذا فی الادات چیدار بفتح جیم و سکون بای فارسی با دال مهمله سرموزه باشد یعنی نوعی که بر سر موزه

جری جرموق کویند بضم جیم و میم و سکون رای مهمله مع الزا چغز بفتح جیم و سکون غین غوک باشد که اورا و
غوک و غجموسی قاس و مکل و زیغ نیز کویند ابوالقسم ستی کوید شعر هر خنده که در روش بغرا از جشم تو المرا
همه جغز آید چرز بفتح جیم و سکون را در تحفه میرزا بمعنی جان خسیسه باشد و آن پرنده ایست که در روز تا بیراندش
پر دو پرای چرز کویند حکیم فارسی اما در شرفنامه آورده که چرز بجاوک است که آنرا بعربی ابوالملیح کویند و در سامی
تازی آورده و گفته که چرز مرغیست که او را بتازی حباری کویند مانش کوید شعر بجنکال حصه دل
بود همچو چرزی بجنکال شاهین چشم آویز بمعنی باشد که از موی سازند و در چشم آویزند که چاه بغز جوز
کردکان باشد چاهمیوز قلابی که بآن دلو از چاه بیرون آرند و آنرا جاهجوی نیز کویند چوز بضم جیم هاکور بود
کولند و آن تندرو باشد مع السین چاپلوس و چپلوس هر دو فریبنده باشد و در تحفه جالوس نیز آمده و جسیس و چای
جالوس بجیم و بای تازی آورده و گفته که حالا بجیم و بای فارسی مشهور است مثال اول انمس فخری کوید شعر بجا پو
خود را همی کند برکار ولی نکو بود کار چاپلوس و پلوس و پلوس کلدست در باب با مثال دوم را حکیم انوری کوید
شعر خاسا محمد رازی تر ز جیلوت چشم الوپس نور حشم چلاس آن کویند کش
سفره تهم خند از کاسه خورده کوید بفتح لام و تشدید دادو مع الشین چکاوش
نام ملکی مانش شعر چاپ برای خوش چالش خرامیدن و ناز و رقص باشد
شعر و چالش کنیم نظامی در اسکندر نامه بمعنی جنک در آورده
شعر آن سیاه جالش خسروی شعر جالشکری
برابر چنکش نام مبارز تورانی که بیاری افراسیاب آمده بود و کشته شد
چاوش نقیب لشکر خسرو و شیرین شعر نقیب چاوشان از دور شو دور چشم را کرده مجهور چمش بسکون میم

باب الجیم مع الغین چیاغ بفتح جیم با یای فارسی جنسی از ماهی باشد امیر معزی گوید شعر [illegible] تیر بر دل [illegible] ز دست [illegible]
کذا فی الادات چرغ مرغیست صیاد که بعربی صقر گویند مثالش ابوالفرج گوید شعر با چرغ [illegible] بدام [illegible] افتاد چون
[illegible] بر زمین [illegible] افتاد [illegible] افتاد [illegible] چغ بفتح چوبی که [illegible]
نامکه شود [illegible] گویند مع القاف چقاچق آواز زخم تیر چون [illegible] شیخ نظامی فرماید شعر ز هم چقاچق [illegible]
[illegible] مع الکاف الفارسی چکیده [illegible] شده کذا فی التحفه [illegible] فخری [illegible] شعر
جمال [illegible] پوشیده باید [illegible] چکیده [illegible] اما غالبا [illegible]
[illegible] نعمان باشد چک گویند و دیگر [illegible] بمعنی قطره نیز آورده [illegible] شعر [illegible] چون [illegible]
[illegible] اما این بیت بمعنی [illegible] ندارد و این معنی جای دیگر بنظر رسیده چاپک بمعنی جلد باشد
مثالش شیخ سعدی فرماید شعر [illegible] افتاد [illegible] بمعنی [illegible]
فرماید شعر [illegible] که در [illegible]
[illegible] مثال چابک [illegible] سعدی فرماید شعر [illegible] که در [illegible]
چکاچاک آواز زخم تیغ از پی زخم شهنامه شعر چکاچاک خنجر گردون رسید [illegible] خون [illegible] چالاک
جلد و چابک عنصری گوید شعر [illegible] همواره [illegible]
خونی آورده چکوک و چکاوک مرغیست [illegible] گویند و بزبان اصفهانی [illegible]
گویند [illegible] شعر [illegible] خاقانی گوید شعر
[illegible] چکاوک [illegible] و در ادات الفضلا چکوک [illegible]
بمعنی نوای [illegible] شعر [illegible] چوک

مرغیست که نود را

مرغیست که نود را [illegible] چون [illegible] بانگ کند که خون از [illegible] گوید شعر
[illegible] و در بعضی [illegible] آمده برای [illegible]
چچک بفتح جیم اول و دوم نیز فارسی [illegible] کذا فی موید الفضلا و در ادات الفضلا بمعنی [illegible]
[illegible] چاک چاک بمعنی [illegible] شکافته و دریده نیز آمده فردوسی [illegible] گوید شعر [illegible]
[illegible] چاک چاک [illegible] زبان [illegible] چاک چاک
چگک [illegible] خشک [illegible] گوید شعر سعادت [illegible] حضرت او [illegible] خشک [illegible]
[illegible] در هوای دولت او [illegible] چرکب مضموم [illegible]
[illegible] حکیم انوری فرماید شعر [illegible]
[illegible] چرو چرک بفتح جیم و ضم رای مهمله [illegible] باشد که در [illegible] چرک بکسر جیم [illegible]
[illegible] گویند چریک لشکری که [illegible] مثالش [illegible] گوید شعر چریک [illegible] ممالک [illegible]
لشکری [illegible] چزک بکسر جیم و سکون زای فارسی [illegible] باشد مثالش حکیم سنایی گوید شعر [illegible]
[illegible] چغنک بفتح و ضم جیم و سکون غا و فتح نون [illegible]
[illegible] چلگ بضم جیم و فتح کاف [illegible]
[illegible] باشد و در موید الفضلا [illegible] بضم جیم و فتح لام [illegible] و سکون لام [illegible] چیک
بضم جیم و فتح نون [illegible] مرغان باشد چیلک بکسر جیم و سکون یای فارسی و فتح لام بمعنی [illegible] آلوده [illegible]
کذا فی الادات چخک بضم جیم و خا [illegible] باشد کذا فی [illegible] چرمگک بفتح جیم و کاف و میم و سکون رای
[illegible] ادات الفضلا چلانک بفتح جیم و نون [illegible] گویند و [illegible]

[illegible]

ملاک نیز بنظر رسیده چپک بفتح جیم و بای فارسی نامیست که در میان ارزغش بپزند و حواکشیر را نیز همین آمده خاقانی بروفق
اطعمه گوید شعر عدس و باقلی و تیر و خیر و زیتون ۲ در شرح آن حواکشت و تعین نشد ۳ چمچک بفتح جیم و میم نیز دستی از اولی
باشد عمید گوید شعر با که بخوری یا قسم از بول لو بلی زاران چون بود دستم است انجمک چرچر نیکی چنون باشد
مرغ دارغ گو جکر دست آواز کنند و او دام اسکست تیر گوید چشمک معشوق چشم و نیز گیاهیست که آنرا اهراس الکلب گویند
بعربی مع الکاف الفارسی چرنگ بکسر آواز در آواز که از کوهی گذر بر آید شهنامه شعر از آن های و هوی یک در ای
بر آمد طهوری گرمای چنگ چند معنی دارد اول ساز مشهور دوم انگشتان سوم بی بهره معنی گوید شعر بران چنگ شد
جوانان خنک زلف ۴ در خنک جام باده و در گوش بانگ خنک ۵ و دیگر معنی شل باشد گویند دست فلان چنگ شد
یعنی شل شد و بضم جیم در گویش بزرگ باشد مع اللام چنگال پنجه و چنگال که از نان و روغن سازند و در کر
بمعنی ف آمده در تحفه شمس فخری گفته که گوید آن کو شعر نیز حادثه اجرام اعرض من اوست ۲ که چشم ... کشاید
جز سوی چنگال ۳ اما در تحفه وفای چنگال بجا باین معنی آمده و در مؤید الفضلا چنگالرا بمعنی باریک میان نیز آورده
چال ... آبی بعد ... که گوشت او بطوم گوشت بط باشد شمس فخری گوید شعر که نه خسرو خسروان که از عدلش
رود و بیرون شد همین گانه بط و چال ۲ آنرا بترکی قتعد آی گویند چشیم او جشیم غیل ... هر دو بمعنی چشم نظر کردن باشد از رود
چشم در بحث ... که گوید شعر نیز که اسلام کنم دوش ۲ کرد بدم نظر بحث ... چنال ... بفتح چول بفتح جیم خمیده ... باشد
پرخول دارد بیت و آنرا چغول نیز گویند چیبال نام ... ۳ ... هر که باشد ... که گوید شعر هزار جای فرزان عنصری گوید
ملک ۴ بر دو جنگ ... آمد ... و از جیبال چغد اول بضم واو گرد هی گویند که از پس ... گرد و نیز ... خدد اول
گویند چکل بکسر ... شهرستان ... شاش ... حسن خیز ... شیخ سعدی گوید شعر محقق همان بیند اندر ابل که در خوبرو
چین و چکل مغیل بضم جیم و غین نوعی از پوشش غازیان باشد که روز جنگ پوشند کذا فی الادات مع المیم چم

شعر جمی

شیخ جام معنی معیت استاد شهید گوید شعر دعوی ... که شاعرم و هرم و لیکن ... ۴ در شعر گوید حیف ... لذت دیگر ۲
و دیگر از جمیدن چام چام در ماند راههای پیچ پیچ و تاب باشد در تحفه وفای استاد منجیک گوید شعر
کفیم ... چاره که ارام ... گفتا که رو دختر ... کرد چام چام چشم و چام و نام ... در تحفه گوید باشد اما شمس فخری
چشم و نام آورده و گفته شعر که ... مدح ... ۴ شود ... حکیم در نام چکیم ... کور هر ... که
آن گیاهست ... شیخ انگشت ... جون ... آنرا در آب ... از نیستم و اشود ... نرم ... جل
شود شیخ نظامی فرماید شعر ... از جنگ ... شاه عالم ۴ جهان گلستان از جنگ ... مع النون چکن بوزن خشن
جامه زرکش و زردوزی معاش خلاق المعانی فرماید شعر ... از بحر ... ۴ ... باج لعل و قبای چکن
چارای چنجال بفتح ... بوزن زال ... و معنی کوشنده نیز آمده بمعنی چنجان نیز گوید چا من
بوزن ... معنی بول باشد چخیدن کوشیدن و ستیزه کردن شیخ عطار گوید شعر ... شد بوده او
در چخیدن ... ادر ... چخیدن نیز گویند چیدان معروف و دیگر شهری عظیمست از شهرهای چین ... شد
حکیم ... گوید شعر ... که ... چاشکرا و جاشدان هر دو صندوق ... شد
جمال ... گوید شعر ای ... روی ... کذا فی التحفه اما در شرح ... دیگر
آمده بجای ... این ... چپین بضم جیم و کسر ... فارسی ... باشند ... گوید شعر
... چپین ... چکین ... ۴ ... چو بکین
... که ... در شرح ... که ... کز چوب
هو ما ینزع علیه حب القطن و قیل هو ما ینزع به حب القطن من حدید ۱۲ ... چخین بجای ... بوزن
زمین بمعنی ریگین ... باشد و بکسر جیم نیز ... چخیدن بفتح ... بمعنی ...

التفات کردن باشد کذا فی الاداة **چراییں** چراگاه حیوانات باشد یعنی علفزار شمس فخری گوید **شعر** چو حیوانات

مانده در بیابان نا زنخت دن آب و نه چراییں **چمیدن** خرامان رفتن شیخ سعدی گوید **شعر** چو با همسایگان بستان در آید

چمیدن درخت جوان را سزد **چمیدن** بمعنی خم خوردن نیز آمده در تحفه **چیلان** سنجد ارکان که انرا اعناب گویند بعربی شمس فخری

گوید **شعر** بیا دوستی تو شاه و نام و دولت تو اگر درخت [illegible] شود در حد ارکان [illegible] زمین دشمن تو [illegible]

عقیق و لعل بروید بر شاخ هر چیلان **چیستان** بکسر جیم و سکون یا و سین مهمله اغلوطه پرسیدن که بعربی لغز گویند

مانش استاد لبیبی گوید **شعر** اگر به چیستان تو کتابی کوی داش ز موبدان ببری **چیدن** مختصر چیدن باشد **چدیدن** برا و دال

مهمله [illegible] رسیدن جاره جستن و دویدن باشد مانش شاگر کاری گوید **شعر** بی دانش [illegible]

کر نزد بجروه تن نکشته هیچ جز **چوخیدن** نکای نجمه بوزن کوشیدن نغر زدن و افتادن باشد **چغیدن** بوزن و معنی

باشد سید حسن غزنوی **شعر** در دهرم مباد دل باشدم فلک **چنگیدن** زر آورد نه کلاب و زر خورشید چیدم [illegible] گردن

از هنگام رفتن و امثال آن **چاپان** جنبنده بود یعنی آنچه از نار بهر طرف میل کند در رفتن خواجه حافظ فرماید **شعر** سر در جهان [illegible]

میل خم نکنند [illegible] هم مل نشود دیدم شکستم **چیغ آغلیم** بالف [illegible] چشم نرکس **جوکزن** یعنی بوزن [illegible]

شیخ سعدی فرماید **شعر** که کس از سلطان تعلیف نخفت [illegible] که چو بر نزس باد [illegible] **چکاو** چکاوک [illegible]

گوید **شعر** چو خورشید سر برزد از برج کاو [illegible] برآمد خروش چکاو **چاو** و **چاو** بانگ کنجشک گویند که از مرغ شکاری

یا از کسی که خواهد که او را بردارد در هراس شده باشد که هر طرف رود و دیده فریاد کند شمس فخری گوید **شعر** [illegible]

یا وزیر و فرزند دشمن [illegible] کنجشک وار دارد [illegible] چاو **چیونه** بفتح جیم و ضم نون یعنی چون [illegible]

شعر جهان داد که با حر و کم [illegible] جهانداری چو تو زمان [illegible] **چیزو** برای تجمه بوزن نیکو [illegible]

چون تیرانداز کذا فی الاداة **چربو** یعنی چراپ اشاعر گوید **شعر** دو کلم کارنما باشد کرم [illegible]

چو ترش

چو ترش آس یعنی چرا تو **چرند** و بفتح جیم و را و سکون نون و ضم دال مهمله استخوان نرم که بر سر شانه باشد مانند استخوان گوش و

آنرا چرنده نیز گویند و بعربی غضروف گویند **چنو** بیت از چند در [illegible] حسین وفایی یعنی کنجشک آمده [illegible]

در هم بیان کنجشک را خوک میگویند او شکور گوید **شعر** اگر باری اندر چنو کم نکرد و کر باشد سوی بطان پیر **جامه گو**

یعنی غرطوان شهنامه **شعر** جامه لو و کمی خنک [illegible] که بامی کو بد [illegible] **چشم آرو** بمد الف و ضم را مهمله هر که

برای دفع چشم زخم بر بام خانها راست کنند مانش جلال الملاذ گوید **شعر** بجز دست تو بهر چشم آرو بالا

از برکشیده ار جویل **چکشو** بسکون کاف و ضم شین در تحفه و نسخه وفایی دانه باشد سیاه و گرد [illegible]

پیا شده در چشم کشند اما شمس فخری [illegible] در ده داس آنجست در تحفه **شعر** [illegible] جمال دنیی و دین [illegible]

انار خاتون **چابجو** همان جابجو که گذشت مانش خلاق المعانی فرماید **شعر** جابجوی ز سر زلف [illegible] [illegible]

رکحلان باربر سر **چرد** و بضم را مهمله [illegible] **چخیده** [illegible] نوری فرماید **شعر** بر سر فلک ان

نبر سر ابر [illegible] دوران [illegible] در جرب [illegible] **چاره** [illegible] حسین وفایی

بکار آمده و بمعنی عربیت **چزده** بفتح جیم و دال و سکون زای معجمه **چرزده** [illegible] که [illegible] کذا فی المؤید

چوتره بفتح جیم و تای قرشت [illegible] که در صحن باغها و خانها سازند [illegible] **چرویده** برا و دال مهمله

بوزن [illegible] یعنی از جست جاره جویی [illegible] شمس فخری گوید **شعر** [illegible]

ماله باشد [illegible] **چغانه** سازیست که مطربان زنند و دیگر قصیده باشد [illegible] و حای

شاعر گوید یعنی اول **شعر** مرا کوب چغانه زن چغانه زن [illegible] سرود و موی **چکسه** بفتح جیم و سکون کاف

[illegible] گویند حکیم انوری گوید **شعر** [illegible] که کاغذی چکسه بیرون کرد [illegible] **جنبه**

سون دبای [illegible] بوزن بنده [illegible] واشتال آن لبیبی گوید **شعر** [illegible] عقیل و

غلبه او دانش بکار و دیده و بکشت پهلو به پوس و بر پیکر او پوس کرز باشد چکامه قصیده باشد ابوالمثل گوید شعر
چو کرد داد که خواجه زکار نامه من او شهریار رساند بسنگ چکامه من چوله بفتح واو و لام کلی باشد نکو مثالش عنصری گوید شعر
ای بوستان سازی از رشتهای جنبهاش پیرلاله وجاوله او که شادی کنان اندرین بوستان او تو شادی کنی گر گفت ست شعر
چده بفتح چده باشد ابوالفرج گوید شعر ای رکس از کش رهان شده او کجا نکه چده در مجلس او با من مجلس چینه دانه مرغ
چینه دیوار مثالش امیر خسرو گوید بمعنی اول شعر زاغ سیه دیا بود چینه چین او چو زاغ سیه چشم بود دور من چوبانه
بوزن کوتاه بمعنی همجنس باشد ابوالفرج گوید شعر مرده گردم مددی در عمل او آرد تا دو حرب او چو تو باد چکره بکسر
نون کاف و نون مرغیست که او را کاردانک تیر گویند و بعضی کروان خوانند چشته بفتح جیم و تا و سکون شین معجمه بمعنی
طلوع باشد چشمه معروف و بمعنی سوراخ سوزن و جوال دوز نیز آمده مثال بمعنی شمس فخری فرماید شعر بود چشمه سوزن بحشمت اعدا
رسن او و بخش عالمی بدین فرخا چلچله بکسر جیم اول و دوم و بعد و لام علیواج باشد شاعر گوید شعر چو چلچله گرفت عادت
چل چله صد بار به راکل چله او در مؤید الفضلا مسطور است که این لغت در هیچ فرهنگی بنظر رسیده چراغ بره بفتح
معلوم چراغ واره هر دو بمعنی چیزی باشد که چراغ در آن نهند تا باد چراغ را نکشد و بعضی شکوه خوانند مثال
انوری گوید شعر باد اچراغواره فراش جاه تو او هیچ در فتیله خورشید روغنت چغزیده بضم جیم و را و دال معنی
رسیده و التفات کرده باشد چاچله بفتح جیم دوم و لام یا افزار باشد عنصری گوید شعر گر قیم بجای رسیدی کمال او
سندل و چاچله چامه شعر باشد شهنامه شعر زدست و طنبور را برگرفت او سرایید چامه را در گرفت چرده بوزن
کرده و چرده برای مجمع پوست و بشره باشد و سیه چرده یعنی سیه پوست مثالش شیخ سعدی گوید شعر سیه چرده ای
خواند او جوابی بداد کش کریمان بماند چیچله بیا و جیم دوم هر دو فارسی بوزن مرحله یعنی کوهیاره مرغ که کودکان بر آن
نرنند و یکدیگر را برگشتند و بعضی رجلو فه گویند چراغله بکسر جیم و سکون عین معجمه و فتح لام در نسخه میرزا کرم تا باشد

چرابه بوزن قرابه چوبی باشد که بر روی شیر شد و ایضا نسخه چرونده چرا و واو بوزن شرمنده و در نسخه میرزا بمعنی چرا آمده
باشد و در مؤید بمعنی چاره جوینده و دونده نیز آمده چلپاچه بلام و بای فارسی و بیض معجمه بوزن تلواسه یکی از حیل
قصب که گوهر بر آن شده و آن کو جکترین ضبطی است چچرغه بفتح جیم و عین معجمه و سکون میم و رای مهمله و ضم جیم فارسی
از تازیانه باشد و در نسخه میرزا اما در ادوات الفضلا بمعنی رشته تازیانه آمده چمیده بمعنی بناز و تکبر خرامیدن باشد مثالش
حکیم انوری فرماید شعر تو در چمن باغ وزارت بتماشا او چون آب خرامیده و چون سرو چمیده چوده بزای فارسی بوزن
روزه فروخ را گویند که بچه مرغ باشد و نیز آن شکاف کرده که او را که ریمان در آن افتد و روغن شتن جوزه او گویند
چوبینه بضم جیم و کسر با و فتح نون مرغی باشد صحرای که مرغ خانه مانده و بعضی کروان خوانند بفتح کاف و رای مهمله بعد از الف
چهره یعنی بقاب و مستوی مثالش امیر خسرو فرماید شعر چهره شدم با همه بر رخش انگه او صد ره بغمزه تو بما راست کرد چینه بکسر
باشد شاعر گوید شعر طوطیان چمن بجای چینه او لعل و مرجان کرفته در منقار چانه بفتح نون آخر که کردکرده باشد از برای کاسان
انداختند و چیزی که نیز گویند چرمه بفتح جیم و میم و سکون رای مهمله اسب سپید بود بعضی گویند اسب کبود باشد مثالش
گوید شعر خوانده و گرکس اندر سپهر او چما نده و چرنده ره نورد چاربازه آن تازی باشد مانند رباب چوبه بضم جیم و فتح بای
آن آلت که بدان چیزی پیش می کنند بجهت ملال چهار گوشه بوت باشد لیلی و مجنون شعر در گوشه نشست و نشان توشه
تا کی رسد ش چهار گوشه چغزاره بفتح جیم و رای مهمله و سکون غین و رای تازی بجای مرغوک که گفتند در آتش سوختنی باشد که
در آب رود و بعضی طحلب گویند و در مؤید چغزابه نیز بمعنی آمده بیای فارسی چمانه بوزن زمانه پیاله و نیم کدو
منقش که شراب در آن کنند شمس فخری گوید شعر جهانیان ظفر را در جهان او بیاد او بود دائم جانه چچشم جوال باشد عسجدی گوید شعر
بجا گردت جهان شاعران او در تریج بر موی شم کن شه الپ چکری بضم جیم و سکون کاف و کسر رای مهمله
شمس فخری گوید شعر در هستان بنام دولت او او سر دار شخ زرشو و جکری چاپاقی بیای فارسی تا قاف

بوزن دانا یعنی زن لطیف باشد سوزنی گوید شعر غلام لعبگان کاکی و زنهای تنگ دل ... هی چهره چابکان دلرب کرده چرخی

بفتح جیم فارسی جامه ابریشمی و نیز جرمنی را اطلس کم از اطلس چرخی گویند مثالش خواجوی کرمانی فرماید شعر ز سور حکم ...

بر فرق ... اطلس ... چرخی ... چوگانی اسپی گویند که در چالاکی گوی بازی مناسب باشد ... سواری او مثالش

امیر خسرو گوید شعر ... چوگانی برآمد که خورشید ... برآمد ... طبع نقاد و خاطر و فا داریاب ...

گرا اگرچه حرف حا در فارسی نیامده اما لفظی چند ... در واقع شده نوشته شد حوض ... خوشی باشد که ... در آن ...

مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر ... پسند ... گر فیض عطای ... حیض عروس ... خورم در حوض ...

حصار نام شهریست خسرو و شیرین شعر ... حصاری ... حصه کاوس

نام کی ... شیخ نظامی فرماید در تعریف ... شعر ... حصه کاوس ... کلاه ... جزیره

کاوس ... حزیران نام ماه ... حیری ... در نسخه و فای ... و ایوان ...

باشد شیخی گوید شعر ... حی کوی ... مرغلی ...

آوز ... حوض ماهی برج حوت باشد ... گوید شعر ...

... حلقچی ...

زلیخا گوید ... شعر ... حلقه ... باب الخاء

مع الالف خارا سنگ سخت ... ساده و مخطط هر دو ... باشد ...

... گویند ... شعر ... جای ...

شد ... خشکی ... برآمدن ... و آن ...

خولیا بفتح خا و ضم لام ... در نسخه ... باشد ...

مثالش امیر خسرو گوید شعر ... برد ... تیز از ... در دست ... خلیفه را خنیا بوزن دنیا

سرود باشد و خنیاگر سرود گوی را گویند مثالش حکیم اسدی فرماید شعر ز آوا ... خنیاگر ... آگر ...

شیار گرفت خورا یعنی از خور ... مثالش استاد ابوشکور فرماید شعر خورای ... بود ...

خوابیم ... هر ... از ... مع الباء خوشاب ...

بر مرواریدی ... اطلاق کنند مثالش خلاق المعانی فرماید در تعریف ... شعر ... خوشاب ...

شیرین ... خیزاب یعنی موج آب که آن را کوهه آب نیز گویند خنب بفتح خا و سکون نون بمعنی ...

کذا فی الادات خله چوب بفتح خا و لام و ضم جیم فارسی چوبی بود که کشتی بان رانند خلاب یعنی زمین گل ...

مثالش انوری گوید شعر ... خر در خلاب ... خنب بضم خا و

سکون ... نون ... باشد مثالش حکیم اسدی فرماید شعر ... مع التاء خرخشت

بفتح خای اول ... دوم و سکون ... باشد که در آن انگور ... گوید شعر ...

... خرخشت ...

قدیم مثالش فردوسی گوید شعر ... خجست ... کرد ...

هم ... گوید شعر ... خلاب ... آنچه بر گرد دیوار باغ زنند ...

امیر خسرو گوید شعر ... در ... خوابت ...

... خنگ بت ... باشد ...

... مثالش ... گوید شعر ...

مع الجیم التازی خنج بوزن رنج سود و نفع باشد حکیم ازرقی فرماید شعر ... مثالش ...

خنج باد و در تحفه میرزا بمعنی ناز و طرب نیز آمده منابش عنصری گوید شعر مرا هرچه فلک ساخت سیاهست و گنج باد همه زان ...
زوست خنج باد و این بیت بمعنی اول نیز موافقست و در تحفه وفایی بمعنی بانگ و آوازی که در حین جماع از مرد برآید و
خنج نیز آمده خنفج بکسر خا و فا و سکون نون نخست که آنرا خاکشی نیز گویند و بعربی بزرالجنه گویند بضم خای معجمه و بای موحده
خفج بفتح خا و فا علف الجز باشد که آنرا اسکاجه و برخنج و فرنگ نیز گویند خرفج بفتح خا و کسر رای مهمله و سکون فا فرفج
بفتح خا و فا و سکون را نیز بنظر رسیده خلنج بوزن سنگنج ابلق باشد یعنی دو رنگ سوزنی گوید شعر گر دلت گوید ای
همه شلوار تو زنکین و خلنج باد و در موید الفضلا بمعنی کبوتر سیاه نیز آمده که از پرهای آنکه پرها دو رنگ باشد مع الجیم
الفارسی خوچ بضم خا فر خروس باشد شمس فخری گوید شعر هر خروسی که بحر مدح شهنشه خواند باد بامدادان بسر فرق بر فلکش تاج
خوچ باد و در تحفه بمعنی خروس سرخ که بر سر نیزه بندند آمده حکیم فردوسی گوید شعر سیاهی بکردار لوچ بلوچ باد سکالیده جنگ و
برآورده خوچ باد و در تحفه میرزا بمعنی کونفد خلقی که فوج نیز گویند و هم سرخ کرتاج خروس باشد گویند فلج ... بمعنی نفخ [illegible]
اند بصحرا شبان و ترکمان خروج بوزن و معنی خروس باشد کذا فی الاداة خود خروج تاج خروس باشد ابوالمنصور
مع الخا خلخ بوزن فرخ نام شهریست از ترکستان و خلخیز باشد شیخ نظامی فرماید شعر چنان کز خواند نقش فرخ تو دل را
ز مشک افشاند نقش خلخ تو جای باد منسوب بخوبرویان مثال امیر معزی گوید شعر ای ستاره خوبان خلخ و یغما باد بر
دل ما راهی کی نیما باد بمعنی اول نیز شهریست در ترکستان منسوب بخوبان مع الدال خرند بوزن پرند گیاهیست مثل اشنان و
بازرخت شوینده شمس فخری گوید شعر هرکجا تیغ تو بود بقصاد باد بود جانست کار در حرم خشین بند در تحفه و در فرهنگ وفای
زغن باشد و باین بیت فرخی تمسک شده از شعر تا بود چون همای فرخ کرکس باد تا که باشد بنظر باز خشین بند باد
اما آنکه بخاطر ضعیف میرسد آنست که اندک سهوی اینجا واقع شده زیرا که خشین چیزی کبود کمرنگ باشد و باز خشین بازی را
گویند که رنگ او کبود مایل باشد و او نجاست که هر کجا و میساد است بند بمعنی علیواز است پس معنی شعر آن باشد که تا علیواز بنظر باز

باشد و آنکه

بباشد و آنکه خشین بند نام علیواز است و غیر از این نیست دیگری این لغت را نیاورده خانزد بسکون نون و رای مهمله و فتح
غین معجمه خانه تابستانی باشد و در تحفه وفایی خرد بوزن زرد گل و لجن باشد که در ته جوی باشد شمس فخری گوید شعر
همه او دیو بود و مبر نیشش باد بباشد دیولاخ و شوره و خرد باد او و زمینی را گویند که سنگ بسیار در آن نشر باشد
خنداخند یعنی خندان خندان انوری گوید شعر ... بجهانی را باد همچنان نرم نرم خنداخند خند و تند بر وزن
اول مراد فند یعنی ترت و مرت شمس فخری گوید شعر از صرصر فنا همه گشتند تار و مار باد و ز تند باد قهر اجل خند و تند باد
مع الدال خنک پنه خار باشد استاد رودکی گوید شعر من خنک پیدا رجه باشد نغنید باد بتری او زری یا شد چو بید باد
خشود بفتح خا و ضم سین معجمه یعنی درخت را پیراستن و شاخهای زیاده آنرا افکند شمس فخری گوید شعر در مزرع ملک همه
تخم دعا کشت باد شاخ ستم و ظلم و تعدی همه بخشود باد یکی از اکابر نیز فرماید شعر من آنم که هیچ ثنا گسترم باد بسر داد کشت شاه نخشود باد
سر داد یعنی شعر باشد و در مقام خود خواهد آمد خلید یعنی چیزی در جایی سوخت باشد چنانکه آتش شود شمس فخری
گوید شعر گردان حسا در اگر ز آتش شکست باد دیده بخواهد انوری ستانش خلید خاید یعنی بدندان نرم کند منابش شیخ سعدی گوید
شعر روی در روی دوست کن بگذار باد تا عدو پشت دست میخاید خباید بفتح خا و یای حطی و بعد از خا یای موحده معنی خاید
باشد شمس فخری گوید شعر ز آن گردست گشت تیز دندان باد که حلق دشمنانت را خباید خرشاد بضم خا و سکون رای مهمله آفتاب
که حالا خورشید گویند خاد علیواز باشد ظهیر گوید شعر هر شقه چو عنقا بانه را که بگانه باد کسی که بار شناسد هما را از خاد
و اورا زغن و گوشت ربا نیز گویند شخم نداد یعنی زمین و در بکند و تواند کرد انوری گوید شعر شاهی که جو کرده فران بملک و در شش تر
البته کان شخم نداد حکم قران خوید بوزن دوید جو سبز باشد شیخ سعدی گوید شعر هرکه مزروع خود بخورد بخوید باد وقت خرمنش
خوشه باید چید باد بوزن دید نیز آمده ازرقی گوید شعر خوید سبز گرد دهمی سرین کوزن باد ز لاله سرخ نگردد همی سر وی غزال
خراد بفتح خا نام پهلوان ایرانی و در موید نام پادشاهی نیز باشد که بوی آتش منسوب بود خرداد اسم ماه دوم [illegible]

گرکارسیان یکماه شمارند و دیگر نام روز ششم از ماه باشد مثال معنی اول امسعود سعد سلمان فرماید شعر نیست پنج ماه خرداد است

گر باده گرایی از داد است بیت مثال معنی دوم را حکیم فردوسی فرماید شعر برون رفت شاه از آن بخرداد روز بیت خنیک اختر و دل گیتی

فروز خود بمعنو باشد و بعربی بیضه گویند خمانیدن بوزن رمانیدن یعنی کج کردن استاد دقیقی گوید شعر دم نرای خرگه باید

چون بوزنه گوبیکی باز خمانید بیت و دیگر بمعنی کج گردید نیز آمده خط بغداد یعنی خط وسط جام جم چه در جام جم هفت خط بود

یکی خط بغداد و دیگر خط ازرق و دیگر خط جور مانش حکیم ازرقی گوید شعر ارچه خرد در طلب خط بغداد سر بر با خط بغداد

ده دهد مغبت جام را خورشید یعنی خشک شد بستان بیت بخوشید سر چمهای قدم بیت مانند آبگیر تیم خسانیدن بکسر یعنی

پای خطی بوزن دمانیدن یعنی بدندان ریش کردن و شین معجمه نیز بنظر رسیده خسایه بوزن ستایه یعنی بدندان ریش کند

رودکی گوید شعر دریا دو چشم و بر دل آتش همی فزاید بیت مردم میان دریا آتش چگونه ساید بیت خشک داری و دلی

نه هم که ناگوار و کاید و ای خرد حاییده الراختبر بتای قرشت و نون و بای موحده بوزن غضنفر کسی را گویند که او

چیزی بسیار بخورد و اظهار ناداشتن کند ابوالعباس گوید شعر با فراخیت ولیکن بستم تنگ زیم بیت الحان از دهان هیچ خبر نبود

کذا فی التحفه اما در این معنی بنظر رسید که این بیت عکس معنی که صاحب تحفه گفته مستنبط میشود یعنی خسیر باشد که

اظهار ناداشتن کند خوار بار یعنی باری که مردم از او قوت گیرند خرابنار آنبود که در جامعی در کاروانی جمع شوند شمس فخری گوید شعر

بوج او و قصد دشمنانش همی سازند از بس مرجان خرابنار خشکامار یعنی تتبع و تحقیق و حساب باشد هم او گوید شعر

کار روزگار ندید بیت اخطر آنش ... خشکامار خرم بفتح معروف و دیگر گل سیاه شتر چوبی باشد که خرد نیز گویند

شمس فخری گوید شعر باد با شیر برف شتاب بیت چون خرک شده اند در خر خرفر بفتح خای اول دوم و سکون را

بشسته دایوان و در موید الفضلا بمعنی دوتو شدن نیز آمده خشنشار و خشیشار مرغ آبی بزرگ تیره گون

میان سرش سفید است شمس فخری گوید شعر اگر از عدل او باشد شش خفته بیت عقاب جرخ را گیرد خشنشار بیت

جیده نزای رکان

جیده نزای رکان بیر دی خنشار بضم خای و فتح شین معجمه و سکون نون و بعد از نون سین مهمله بنظر رسیده و برین

اعتماد بیشتر است خنجیر بوزن زنجیر بوی دود و بعربی خسروانی گوید شعر که در دیلمان ... برآید بیت روزی از مطبخ همی خنجیر

خاور مغرب باشد و با مشرق چنانکه استاد لامعی فرماید شعر خورشید چون بیت سید در جانب خاور علم بیت پیدا شد امر باختر

بر آستین شب علم بیت خواز کلام متقدمین همین معلوم میشود اما متاخرین برخلاف این عمل نموده خاور مشرق را میدانند و باختر

اما آنچه بعد از تتبع بسیار ظاهر شده آنست که در باب با در لفظ باختر مرقوم شد خنور بفتح خا و ضم نون آلات خانه از کاسه و کوزه و

خم و امثال آنها شمس فخری گوید شعر بهای دولت تو برکسی که سایه فکند بیت دهد ز لعل و زر و نقره اش نه خنور بیت و در بیاض بعضی خلاد آمده

خوالیگر بوزن بازیگر طباخ و خوان سالار حکیم فردوسی گوید شعر یکی خانه را ز ابیاز آشنه بیت ... با خوالیگران خواسته بیت و در فتح داد

نیز گویند شمس فخری گوید شعر چون سپهر بزم او در روز بیت ... مهر ... خوالیگر بیت و خوالگر نیز گویند بوزن ...

چنانکه شاه ... گوید شعر این فرزانه که زاغست خوالگرش بیت هر دو قرص ... ز در خوردیم بیت و معنی فرد ...

شیر کذکه خشار بضم خا و بعد از خا الف ... پاک کردن ... خزر بفتح خا و زا ولایت در حوالی

دریای گیلان که دریای گیلان منسوب بآن ... انوری گوید شعر ... خزر ... آهو

خلق نشسته ... حمیده ... خزران نیز گویند و در موید الفضلا گوید ولایتست از ترکستان

خنبور بضم خا و بای فارسی و سکون نون ... باشد و بمعنی ... در نسخه میرزا و در اداة الفضلا خنبوز

خا و کسر نون و فتح واو بنظر رسیده خشکیر دیوانه مزاج و تند خو خستو بفتح خا و سکون سین ... خزنده باشد ... حشرات

همچو موش و مار و غیره خوار دلیل ... ولایتی در حوالی ری ظهیر فاریابی گوید شعر کسی که عز قبول تو ... در عالم

بچشم همت او ملک ری نماید خوار بیت و دیگر بمعنی آسان آمده هم او گوید شعر به یاری باد او تنها آموز کار بیت برادر ...

خوار خیر ... عیب ... حکیم انوری فرماید شعر خیر خیر گر ... اثر ... بیت ... گویند ... انوری ...

خانه‌گیر برنده خانه و بازی چهارم نرد و در نرد شش زدن است اول فارد دوم زیاد سوم ستاره چهارم خانه‌گیر
طول ششم هزاران که ده هزار نیز گویند اعجم منصور خواجه سلمان گوید شعر فارد زغفل مه دو عدد دوبیت کم زیاد و در
ستاره بعید نشسته راست گور اخانه‌گیر و حکایت کمی طول را اگه ده هزار آتش چون تو جا کرست منصور جمیل
با حسن کسی گر جاه تعیین کوشش نگراست خیر بتعیین بدور زن باشد مانش انجمنی حکیم فردوسی فرماید شعر گوهر آن
روز تنگ آورم که پیش سپهر به جنگ آورم خردادروش بفتح خا و رای مهمله نام شهری آبادان کرده دارد شیر باشد خو شنطر
نام کیستکه سرخ در زرد بعید باشد منی روضة الانوار خواجوی کرمانی شعر نرگس زاغ را آب بر خو شنطر
در نحو میرزا امینی الاخطایی آمده خورشکا آن آرد کم از آن نگاه کرده باشند مانش حکیم خاقانی گوید شعر بریزن را
شکر گشت دارد و برین غره که از در یوزه همیشه حکاری در ابانش خنک خو یعنی بال فطا مانش هم او گوید شعر خنک اوم
خدلان راست خاقانی که در ریاض مجمع جرت رضا خنیاگر رود زن و مطرب مانش انوری گوید شعر نوای بلبل و قمری
علاوه سرا و همی نشیند چون لحنهای خنیاگر خیز مکیر یعنی از اسم ماز است و انجمان باشد که خطی بکشند و کمی در میان آن
بایستند و دیگران آیند و او را زنند و او پای خود در اجنباند بهر کدام که پای او بخورد او را بجای خود بدارد
بازی را خرسنگ گویند و بعربی محوطه بفتح خا و تشدید جیم مضموم و فتح رای مهمله گویند خوارکار تکار خواری کشد
منوچهری گوید شعر تو خوار کار نرگس بر دبار عاشق است خوار کاری خوب است بردباری خرامهر نام آن
در زمان باید بود مانش فردوسی گوید شعر چو آذر گشسب و چه خرّاد مهر فروزان بکردار گردان سپهر خور بضم خا
روز یازدهم از ماه آفتاب ~~و روز یازدهم از ماه باشد~~ و معنی امر بخوردن نیز آمده مثال این هر سه معنی معنود
سعد سلمان فرماید شعر روز خور است ای بدو فرخ همچو خور از افق نور از چرخ فلک باده خور یعنی خور بده
نیز خوردنی بود از طعام و خوان که روز بان گذرانند و نیز مزه را گویند و نام کوشک نعمان بن منذر که

خورنق نیز گویند و این از شهر فناء منسوب است خراخر بفتح خای اول و دوم و رای اول نیز مهمله آوازی که از گلوی خفته بر آید
خریر بفتح خا و کسر رای مهمله گاستر سوزان که در آن آتش باشد و در نحو دیگر آمده که ادا می گوید خرخیر نیز است شکر شاه یاد آن
با فرسر و گوید شعر یعنی این دو که گویی دم ز رشتی آتش بر تبت خرخیر گذارستی خ الزاخ بیواز تیر باشد شاعر گوید شعر
کمی هیچ کار روز در انده که توشه بود چو خرمنوازخویوز بضم خا و یای حطی همان تیره باشد که ادا می گوید و در سامی بفتح خا
آمده خاذ یعنی بر اندام باشد که ادا می الاداة خود دیوز نام آتشکده ایست که در آذربایگان بود و سکندر در آن شهر بود
آتش سنگ است که خواندی خود دیوز سوزش آتش پرست خشمو همان نشکر مرقوم خرکواز بضم کاف فارسی چوبی از شاخ که بر خر
بدان رانند خوش نواز نام مرد ادالی میباید که شهر عظمت خز چیزنده و او از خادش نی بر جیز و نیز موج آب که آنرا الجزر و الجزا
گو اندر آب نیز گویند خوز نام ولایت که شکر خوب از آنجا آرند و شوشتر شهر آنست حکیم انوری گوید شعر آنکه از کوه فیل ساسانی
جامه که خوزی نهد در دستمال عسکری ای آنرا خوزستان نیز گویند خانه بانو یعنی اقفال که خانه و اسباب آن در باز دو خرخیر همان خرخیر
جلم سنانی گوید شعر جابجای خطا و خرخیزی آب آتش پرده دار بیزی خربزه بنده وانه و آنرا اعرابی دالوغه گویند شعر دالوغه خرام
خربزه خربوز برای جمهور بای موحده و بوزن خرمور همان خرپوزه مرقوم لیمی شیره خاز انداز جانشنی که او را آتشی تیز گویند بسم الله چسپین
خراس آسیای که به دوش اکر گرد و یعنی که بچی را روا بکرد و انوری گوید شعر اگر از ملکش خراسی دیده ها شش تنم بر زدی
الساقی بر من بیناوری را چنین چسپ مردم فرومایه و خاشاک و در نحو میرزا امینی مرغ سفیده از کشمیر از جلک مردم کوهی آمده و در نحو همی
خرد که برروی آب پر آمده و بتازی کاهو را اسکو تندخاید دیبا است که بتازی کاه خوانند خنده روس بوزن نسند و
کندم بردی که ادا می گوید مع الشیخ خاوشن از خوب و خفته و شکفته باشد فردوسی گوید شعر بر کرد خ سرخ تو خطی کشیده ام علی
جهان را بگلاو نشین محمدی خجش بفتح خا و سکون جیم همان خشی که در آب جمع گردد یعنی علقی که در هو بید اشود خو کش شده
سر موزه که خارکش نیز گویند و نیز نام جانوری باشد مانند جعل و خاکستر رنگ شیده در گورستانها بود خنده خریش خنده رو

بود و بر فسوس داشتن بر کسی فرخی گوید شعر ای کرده مرا خنده هر کس هر کس بیت از نو بس جانا ما را از نو بس بیت و خنده ریش نیز گویند
کذا فی التحفه اما از فحوای این بیت معنی عنوان ظاهر میشود که افسوس داشته شده و خنده زده شده باشد بیت خدیش بفتح خا و کسر دال
مهمله بانو باشد مالکش بود کی گوید شعر چه خوش گفت آن فرد با آن کدخدا خدیش بیت من بس کر گوای نکوش بیت و بمعنی خداوند نیز استعمال کرده
خرنباش نام مبارزی ایرانی خلاش بکسر غلغله و غوغا خروش بوزن کوش خنک باشد شمس فخری گوید شعر زهی ... خروش بیت
در ملکوت بیت دعاگویان تو باشد همه در دو سر و شش اگر بودی فیض سخا و همت تو بیت شدی درخت امید جهان همه خوش بیت
خوش بوزن غش باد و رز باشد کذا فی التحفه و شمس فخری نیز با کش و غش قافیه کرده و نفعه شعر دست خوش زبان
برکنده و شکوده بیت روی از طبانچه زن ریش دار کشیده خوش بیت اما در نسخه وفایی بضم خا آمده خشش بوزن کشش بمعنی بر او
باشد هم او گوید شعر در راه مدح ذات ملکم چنین کم دایم بیت از ریای فرق ساز دو در وفش خیش بیت آنچو بنبه یکبار گردن
کاو بندند و آنرا ایدنیز گویند و کده ... و بمعنی خار شتر و کنهان نیز آمده بمعنی اخیر حکیم انوری فرماید شعر اسمان
مه باشند و اینده بستان کنند بیت در دیم بایش دارد در تموز زم بانگ بیت و در نسخه میرزا جامه باشد معروف که از کرباس
خرشش بفتحتین خروش باشد خراش خوشیدن باشد و دیگر خضری غلط افکنده گی را گویند شمس فخری بهر دو معنی گوید شعر
رسید آفت عدالش بر آنکه باشر شاخ ای نماید از نگه تراشی خراش بیت برون فکنده یکبار روبت ... کردون بیت عدوش را
ز در خانه جهان چو خراش بیت خیش بفتح خا خراشیدن باشد و بکسر خا بمعنی پوشش اندام بازگیر آمده و در نسخه وفایی بمعنی امر باشد خسرو
گوید شعر جهان بر شر دادو ستود من چون او در یا بیت شم جهانا باقی کامت کنون زین هر خیش بیت خاکش بر آن کی او ... کف
سر بود و خرکش نیز گویند و بعربی جرسوق گویند خواجه تاش علامان یک خواجه یکدیگر را خواجه تاش گویند شیخ سعدی گوید شعر دو
خواجه تاش انیم بیت بنده بارگاه سلطانیم بیت و در نسخه میرزا بمعنی خداوند خانه نیز آمده خروش فریاد و بانگ باشد و دیگر
نیز گویند خیلتاش بمعنی لشکر و سپاهی که از یک خیل باشند منوچهری گوید شعر دل با زده کو نیشی و در زند زر در کمر شد بیت فردا

تنک یولتاش و قاری تاش بیت در کلتاش و اوتاقید ساش نکی
ترکان از بابکان در عراق عرب و روم تا زابل میل کنند

خیلتاشی ترک

خیلتاشی ترک آورم ببازی خیلش بکسر خا و لام و سکون یا مقلاب نیزه که بهای آن زدن بتوانی توان کشید کذا فی الاداة حاشیه بفتح غین
خیره کش بفتح کاف یعنی ضعیف کش و مهر کش شیخ سعدی گوید شعر پیش حبیب با عالم خیره کش بیت که او را کشیده روش بیت
کذا فی المؤید اما کلام میرسد که چون خیره بمعنی غیره باشد اگر خیره کش بمعنی بی باک کش ... بیت ... نیمه خیره
ضعیف جانی بطر رسیده خشش و خاشاش نماش ریزه بود و بمعنی خس و خاشاک نیز آمده شیخ گوید شعر ز هر خاشه خوش ... بروار
بجر خاش و پرا ... از خور دار بیت بو خسی سعدی خاشاک بمعنی خایدن آورده خواه انسان و خواه از حیوان و
رو دو ... مسک شد شعر نشست و نخل ... ماهی ... زرد ... آمد ... لوه ... خاش ... مع القاف عرب نظیر کشیده انوری
شعر از نهاب ... کز گوید بود بیت گرچه در دریا ... گرد خوا ... بیت و در نسخه وفایی بمعنی ابه ... دادن ایه ... دامن
انوری گوید قول او ... شعر بنده ها ... حرکت امر ... همو ... در خلاب افتاده مع الفا فتح خا رکوی ... که ... اتش
تیر بند دشنه شمس فخری گوید شعر آتش زنده و سنگ ... شیبانان بیت ار ... افلاک ... جوخ ... مع القاف فتح ... بیت ... اسیر
نام بیابانی واقعست هر که آنجا ... تیر گویند حکیم خاقانی فرماید شعر ... بس ... خون خیمگاه آن
بند دی گوری چون ... ای ... مع الکاف التازی خبک
نوری ... کردن باشد شمس فخری گوید شعر بعهد عدل تو در دان عند ... بیت که بود ... خبک
خباک چهار دیوار ... شمس فخری گوید ... دقیقی گوید شعر ... شیر ان کند ... کمدش
بر کرد ... خنک بیت و در نسخه وفایی بمعنی حظیره ... آمده خرمک بفتح خا و میم و سکون را ... که ... عقده کمود
از ابریشم ... دستار ... گوید شعر ... خبری ... خوتر
بند ... فرف ... بیت بضم ... رسیده خرزدوک بفتح خا و سکون را ... جعل خرکوک
حرامزاده را گویند شمس فخری گوید شعر ... نقض علم ... بیت ... خوک بیت ... بمعنی ...

[illegible]

خشوک نیز بنظر رسیده خناک [illegible] خناق باشد یعنی گرفتگی گلو [illegible] شعر [illegible]

[illegible] باشد [illegible] خنجک بفتح خا و جیم تازی و سکون نون [illegible] یعنی خار [illegible]

[illegible] گوید شعر [illegible] خنجک [illegible]

بعضی گویند [illegible] خوانجک [illegible] خنجک بضم خا [illegible] گویند خنجک بکسر خا [illegible]

[illegible] گوید شعر [illegible] خنوک بفتح خا و ضم [illegible]

کذا فی المؤید خورمک بضم خا و سکون واو [illegible] و فتح میم یعنی همان [illegible] خراک بوزن [illegible]

[illegible] خمک بضم خا و فتح میم یعنی صدای [illegible] زدن باشد [illegible]

[illegible] شیخ نظامی گوید شعر [illegible]

[illegible] خنب بفتح خا و بای فارسی [illegible] خرملو بفتح خا [illegible]

سکون رای مهمله و ضم لام [illegible] گویند [illegible]

خرکن بفتح خا و را [illegible] خنبک بضم خا و سکون نون و فتح با [illegible]

[illegible] خدوک بفتح خا و ضم دال مهمله [illegible]

خشمناک باشد و این بیت عنصری [illegible] شعر [illegible]

[illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible] عنصری [illegible] شعر [illegible]

[illegible] خرگوشک

مقعر فرکوش

مقعر فرکوش [illegible] نام گیاهیست [illegible] خاشاک معروف [illegible] خسک معروف [illegible]

[illegible] شیخ نظامی گوید شعر [illegible]

خنک [illegible] شیخ سعدی گوید شعر [illegible]

خایسک [illegible] گویند [illegible] شعر [illegible]

[illegible] خاکیمه [illegible]

[illegible]

[illegible] خروک [illegible] خرمک بضم خا [illegible]

[illegible] خرسنگ [illegible] شیخ سعدی فرماید شعر [illegible]

[illegible] مع الکاف الفارسی خلنگ بفتح خا و ضم لام [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

[illegible] خرچنگ سرطان باشد [illegible] خرسنگ [illegible]

[illegible] شیخ اوحدی فرماید شعر [illegible]

[illegible] خدنگ [illegible]

[illegible] شعر [illegible] خشنگ [illegible]

[illegible] شعر [illegible] خدنگ [illegible]

[illegible] فردوسی فرماید شعر [illegible] خفنگ بضم خا و سکون [illegible]

[illegible] خنگ [illegible] شعر [illegible]

[illegible]

چشمهٔ شمس فخری گوید شعر در آب باشد کبود و خام که نیز مرغی باشد خرچال مع اللام تنگ برش چون بر شیر و
کند هر زمان عقاب بعهد معدلت او کبوتر و خرچال خول بضم خا و سکون واو چکاوک باشد بعربی ابو الملیح
فره تیز گویند کذا فی المؤید و در ادوات الفضلا مسطور است که مرغیست تیزپر چند پرواز و گروهی گویند دراج
بتخصیص نیز گفته اند خوخل بضم خا و سکون واو و یا باشد صد است شاه گوید شعر آن بند که
بیش این خوهلت و هیت بیش کهین میکارین خیتال بیای حطی و تای قرشت بوزن فیقال مزاج و در وع
که ای التحفه و در نسخهٔ حسین وفایی بمعنی مزاج باشد خرطال برادهای مهملتین بوزن اطفال قنطار باشد بمعنی کوی
که بر او نوشته زر باشد عضایری گوید شعر در بدره زر بکرفتم بفتح ندارین شعر بفتح رو میه صد بدره کیرم و خرطال خرغول
برای معروض بجیم بوزن مغول در نسخهٔ میرزا اهان خرگوشک بوده که نشت اما در جهیدنه ابی ریکان مسطور است که خرغول
بر رنظوما باشد و آن را خرغول هم گویند که غول بزبان فارسی گوش باشد و چون شبیه باشد بگوش خر
خرغول گویند و آن غول نیز گویند کیت مشابهت بگوش اسب ختل بفتح نام ولایت که اسب ختلی منسوب
بدان نیز گویند خال معروف نیز ترک سیاه باشد خچکال بفتح خا و سکون های موحده در نسخهٔ وفایی نشاید باشد
چون سوراخی خل بضم خا آن آبی را گویند که از بینی فرو ریزد و بعربی آن را مخاط گویند بضم خا آن معنیست فی المحیم خم
بفتح خا گرو نام ولایت و شکستگی خمرها و دیگر بمعنی خانه باشد حکیم عنصری گوید شعر سیه سلوان بود باشتاب
بجای اندرون شاد و خرم بهم و دیگر طاق ایوان و عمارت را گویند انوری گوید در خطاب شعر جای
خمست بصدا هم در آن بر بسیم در آن آهنگ خلم بضم خا و سکون لام آب غلیظ که از بینی چرون آید شمس فخری گوید شعر
عدو را خیال سریع بود از بینی کند منفر بردن جو خلم خرام رفتار بناز و سرکشی و دیگر زنان خوش صورت را گویند
شمس فخری گوید بیرون معنی شعر کاخ ادب خرام جا داده بس از باغ اوبر بتان کلک خرام و دیگر بمعنی تو به حمنای آمده الحکم

فردوسی بمعنی مطلق گوید تخمه شعر که نامر فرمود نزدیک مستم سرا سر در دو نوید و خرام استاد فرخی نیز گوید شعر
بدولت او را اتاک داده نوید و آمده تازه روی و خوش بخرام خیم بوزن سیم چند معنی دارد اول چرکی بود که از چشم
آید منجیک گوید شعر چو جوی روان در دامش ز خلم و دوم چرک از ده بر دو چشمش ز خیم دوم جراحت باشد مثالش عنصری
گوید شعر پیش چمها کرده بود او درشت سوم از آن چمهای و را جاره جست و سوم جوالی که بر سمان آن از جنبه کهنه باشد
گوید شعر سبوی دو ساعد و آتش و غولیش حصیر د جایر و به خیم و پالان و معنی اینش نیز گذشت غولیش سبوی
دهان کشاده را گویند چهارم ریشش بشکنبه در زده باشد فی التحفه از شکنبه در زده مرا استاد شمس فخری گوید شعر
خصمش ار که خور د عجب نبود که سکار اکلیچه باشد خیم پنجم خوی و طبیعت مردم بود و جلاد را از خیم گویند
درشت خوی و خشم باشد و خیم طبیعت و در نسخهٔ وفایی بمعنی خوی بد نیز آمده مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر در
بدان که خوابم خیم که باو بنداره دل از دو بیم و در تحفه بمعنی دیوانه نیز آمده خم معروف و دیگر بمعنی خاموش باشد
بمعنی اطراف کنایه گفته شعر ای من ز تن و فرزند تو را چون انگور بنفشه زده و تو خوش خم کرده و دیگر بمعنی کوس باشد
زنند و در وجه خم گویند مثالش حکیم فردوسی گوید شعر نبود تا بر در ش کاو دم و زنند و بر بستند بر پیل خم خام
ضد پخته و دیگر کمند را گویند شمس فخری گوید شعر باشد تا دولت جهانگیرش و افکند بر حصار گردون خام و دیگر بمعنی چرم دباغت
کرده آمده چنانکه حکیم عنصری گوید شعر گاه در رسم شود چو با فتراک گاه گیرد گره چو با فته خام و هستی نیز با معنی گوید شعر
تا بان چون بروز بزم ساغر گیرد و بر باد دهد چون جنگ جا گیرد و دوست چو معنی که پای بند طرب است و از ز رم
خم کرنا جراحت شده در نسخه میرزا مع النون خدایکان یا پادشاه بزرگ را گویند مثالش انوری گوید شعر گر اول دست
باشد و اول دست خدایگان باشد خشلان موضعیست که اسب خوب از آنجا آید و آن را ختلان نیز گویند مثالش انوری
گوید شعر برآمد و انجا فتح ختلان داده ای نشاط باده کش ای خسرو شاد خرغون بفتح خا نام شهری باشد منجیک گوید شعر با بوکر کوی

97

چون قصب شکر ریز بود وان یکی تو دتن خام آمده از خرخونا خورجیون بضم خای اول و دوم و سکون واو و رای
مهمله و یای حطی و کسر جیم تازی دیوی که مردم را در خواب فرو گیرد و بعربی کابوس و ضاغوط گویند مثالش حکیم [illegible] گوید
شعر زنگ وار شان بگرفته آید بوی که سرا بیست ناش خورجیون خارکن معروف نیز کسی سرود خارکن منسوب باشد
مثالش ظهیر فاریابی گوید شعر سرود خارکن از عندلیب نیست عجب که مدتی سر و کارش بوده خرباغ خاقان [illegible]
نام پادشاهان خطای هر که باشد و در ادات الفضلا نام پادشاه سمرقند و ترکستان باشد انوری گوید شعر اگر اج
کر بس دیر زنده بر هواپش ه در بندگی شاه گشته قیصر و خاقان خانه دیگر معنی خانه باشد شاعر گوید شعر آنرا که بمور
باید بجهت ه باغبان خویش تواند خفت بود دیگر معنی غار و انسر آمده خسکانان بسین مهمله و نون
بر نامان یعنی تعیش بجد و تفحص بلیغ باشد خرزن بوزن فرزین یعنی سه پایه که زین پایه که زین را بران گذارند مثالش
حکیم انوری فرماید شعر از پی احیای دین جوابر بهار ی ابر سر خرزین دیده خنگ توزیان خلن بضم خا و کسر لام اگر ا
دایم از می آوازه و د خید بوزن دیدن یعنی کج شدن خوان مایده و دیگر خار و خنک که از گشت کنند
تا گشت قوت گیرد ابو شکور گوید شعر از چیج جور کند مرا خوار چند ان خیسته ه مانند خار و خنک و دار چو خوان ما
خشیند چیزی را گویند که تیره رنگ بود و باز خشین باز کبود رنگ باشد چه باز کبود رنگ نجات معنی سیاه
باشد شمس فخری گوید شعر مهد او گشته رنگ باز شیر زبان ما بر مور او نیز رنگ چو باز خشین ما و در بحر معنی ولایتی
از ماوراء النهر نیز آمده خاوران ولایتی که مشتمل بر میهنه و ابیورد و غیرها و مولد حکیم انوری است چنانکه گوید شعر دیار دشت
خاوران چون ذره مجهول آمده ه گشته امروز انوران چون آفتاب جاوری خسپوردن بضم خا و سین مهمله و سکون
فتح را و دال مهملتین در نسخه میرزا یعنی درودن باشد خشک باغتی یعنی شیر ط باشد مثالش خلاق المعانی فرماید شعر خسم
با رخ تو هر دو جهان ما نشگی یا زد و تری مانده خنشال بنون و شین معجمه بوزن زردان در نسخه میرزا یعنی

فرخنده و مبارک

فرخنده و مبارک باشد و خفستان نیز بنظر رسیده بنون و سین مهمله و ای قرشت بوزن لرستان خوزان
برای قافیه و رای مهمله بوزن مردان نام ولایتی که حوالی در آن نیز بود و خز نیز باشد سوگند شه مثالش حکیم
فرماید شعر و آمدش حوالی از خوزان بر آورده چنانکه با جامش جره باز ار موتان انگیخته خوبکلان نام داروئیست خخید
بغا را فا بوزن شنیدن یعنی عطسه کردن باشد مثالش مولانا گوید شعر با صبح از هر خخیدن ما ز فیض رای
او خورشید را مدد کذا فی الادات و بضم خا یعنی سر فرو کردن باشد خنیدن بضم خا و کسر نون و فتح دال یعنی برجستن
باشد کذا فی الادات خندپستان بنون و دال و سین مهملتین بوزن اردستان یعنی حجره و فسوس باشد
کذا فی المؤید الادات خوابستان نام و سین مهمله بوزن خارستان در نسخه میرزا یعنی دوات باشد و انرا
بوزن وابسته و آمده بوزن نامه نیز گویند خورد و ستان به دون اشباع ضمه خا و سکون را و سین مهملتین و ضم دال
شاخ نو که از تاک سر زند و خورند و ترش مزه باشد و آنرا استاک نیز گویند خوزان نام پهلوان اصفهانی که
خوزان اصفهان از آن است خوزستان همان خوز که گذشت و آن ولایتیست شکر خیز که شوشتر شهر آنست شیخ نظامی فرماید شعر
ز بس خنده که شهد ش بر شکر زد ه بخوزستان شدافغان طبرزد خچیدن بوزن رسیدن خاییدن را گویند
کذا فی الترجمه خشک انگبین یعنی شهدی که در زنبور خانه خشک شده باشد انفامر خفتیدن یعنی غلطیدن باشد و خفتانیدن
یعنی غلطانیدن باشد خماهن سنگ سیاه که نگین سازند و پاره بر جی زند و شمس فخری گوید شعر شکسته سیاه بعهد گهر
طوق و مهرای همیونان ه گشت سیراز و روشن و بی ساز و خماهن خوشدامن مادر زن باشد که آنرا خوش نیز گویند
الفضلا خشتامن با معنی آمده و گفته که در بعضی نسخ خشتامن بی ما آمده مثالش حکیم سوزنی گوید شعر گوم ای ازن و
شوهر ه سه پایه زن شده خوشدامن نزادامات خستن یعنی مجروح کردن و شدن خاییدن یعنی بدندان نرم کردن
شعر جو دندان زخاییدنش عاجز است ه وجود از لوازمش عاجز است خرکمان بضم نگان بند بود و آن آلتیست که کمان

حلقه را بر آن بندند و جمله کشند و در شرفنامه واو است یعنی کارهای بیهوده و کاری که از و به دشواری بیرون توان
آمده **خوشان** جامه فراخ که در روز جنگ پوشند سعدی فرماید شعر برهنه که در معرض تیغ و تیر / بپوشد جهان [illegible] حریر را
خیشتوان بفتح خا و سکون شین معجمه و ضم تای قرشت یعنی اقرار و اعتراف کننده کان باشد مثالش شاعر گوید شعر
یکی بیند خوب آمد از هندوان / کز ایران خسروانند با خسروان **خفدان** بوزن و معنی همان خفتان [illegible] **خرمن**
بمعنی توده باشد مطلقا و بمعنی هاله ماه نیز آمده مثال معنی اول را شیخ سعدی گوید شعر خداوند خرمن زیان میکند / [illegible]
سرگران میکند مثال معنی دوم را رضی الدین گوید شعر ماه بخاک جناب تو خرمن تنگ آمده / که بر دو دایره خرمن زند [illegible]
خونجیس بعد از واو بای فارسی و خای معجمه و یای حطی موی میان باشد در موید اما شعاری [illegible] **مع الواو**
خو شخ کاو و بستن بندی که بیابان بر سر آن ایستند و کار کنند شمس فخری گوید شعر هر که بطبش کند اساس عقوبت / [illegible]
چرخ باید که باشد اورا خو / و دگر گیاه خودرو که در میان کشت باشد و آن را بکنند از جهت قوت کشت [illegible] شعر
گر آید دل که رستم بود شیر دل / بماند برین بوم و بر خار و خو / و دگر [illegible] باشد یعنی [illegible] که خود را بر در خیمها [illegible]
بگذارند شاعر گوید شعر بسان خو که [illegible] / [illegible] صنوبر [illegible] و چیس [illegible] قالب طاق نیز آمده [illegible]
تو یه قول خود آورده شعر جا که عمارت نو آغاز کنند / در گردن طاق [illegible] و بخاطر این ضعیف میرسد که این بیت
بر معنی خوب است [illegible] اگر [illegible] قالب طاق [illegible] در نسخه یا **خدیو** خداوند و یگانه باشد شیخ سعدی گوید بیت
خدیو خردمند فرخ نژاد / که تاج [illegible] **خشنو** [illegible] خشنود [illegible] مثالش حکیم اسدی فرماید شعر
شدم من [illegible] / [illegible] **خیره** و خیری را گویند شمس فخری گوید شعر همیشه تا نباشد [illegible]
چون [illegible] گل [illegible] **خیو** و **خدو** [illegible] باشد [illegible] فرماید شعر
با کف در پیش تو هر دم [illegible] ابر زند برنج دریا / **خیو** **خبزدو** بفتح خا و بای موحده و سکون زای معجمه و ضم دال

بجل باشد

جل باشد استاد لبیبی فرماید شعر آن روی [illegible] که بر آن [illegible] / همچون خبزدوی که شود زیر پای پیل **خشو** بضم خا [illegible]
معجمه و در وزن باشد که آن را خوش و خوشدامن نیز گویند شمس فخری گوید شعر بادی همیشه خسرو و سلطان و محترم / [illegible]
دار و داماد [illegible] **خشکار** بفتح خا [illegible] کاف فارسی [illegible] باشد [illegible] شعر [illegible]
[illegible] **خستو** بسین مهمله و تای قرشت بوزن و معنی [illegible] معروف باشد منصور شیرازی گوید شعر [illegible]
بصدق دعوی [illegible] آسمان خستو / و در نسخه میرزا بمعنی جانور [illegible] نیز آمده **خاکشو** دانه ایست سیاه که با [illegible]
بیامیزند و در چشم کشند مثالش شمس فخری گوید شعر اعظم جمال دنیا و دین پادشاه ملک / ای خاک درگهت [illegible]
خستو بضم خا [illegible] که در زمین چین باشد و بعضی گفته اند که شاخ مار است که چون مار را هزار سال [illegible]
برآرد و [illegible] **خنبرود** نام [illegible] ایست که آن را اسپیدک نیز گویند و بعربی [illegible] گویند **مع**
خرو بضم خا و رای مهمله جهازی باشد [illegible] **مع الهاء** **خلانوله** بضم یای [illegible] و فتح لام [illegible]
چیزی دیگر باشد مثالش ابو العباس گوید شعر [illegible] **خاشه** خس و خاشاک [illegible]
[illegible] گوید شعر [illegible] **خبه** بفتح خا و بای موحده خفه باشد [illegible]
گوید شعر [illegible] **خبیده** بیای فارسی بوزن و معنی [illegible]
شده باشد **خسته** بیمار و مجروح کرده [illegible] **شعر**
آنکه [illegible] **خستوانه** [illegible]
بفتح خا و تای قرشت و نون و سکون سین مهمله [illegible] شمس فخری گوید
شعر [illegible] **خشاوه** [illegible]
از خس و خاشاک [illegible] شمس فخری بمعنی زمینی آورده که از برای زراعت پاک کرده باشند و گفته شعر [illegible]

باشد اما بیت ... نباشد حاجت رنج و شاده و در ترجمه خساره بیش ورای آمده یعنی شاخهای زیاده از درخت دور کردن **خشبه** بکسر خا و سکون شین معجمه و فتح با مفلس و بی برگ باشد ابو العباس گوید **شعر** مفلس و رکیک ای ماکیان کرسنجی کردم او زیرا که غرهم من و مجلوه و خشیده **خشنجه** آنچه در زیر فیل دوزند و خشنک نیز گویند عماره گوید **شعر** کجای سحر گر مشک نافه بر دوری او هم ایچ کم نتو دکند بوی از نعیش **ط** و در جای خشره نیز با نمو آمده **خجه** بوزن کنجه در نسخه حسین وفائی زر و سیم باشد **خفیده** بفا بوزن شنیده خفه شده باشد و در نسخه وفائی و در اداة الفضلا بمعنی عطر زده شده و بوزن بنی بر فره کرده باشد **خارچینه** بسکون رای مهمله و کسر جیم فارسی آلتی که خار زدن باشد و نیکتی است که گوشت و پوست بسر انگشت بکر نده و خار که در رو در آید **خامیازه** ... باشد که خمیازه و فازه نیز گویند مثالش سوزنی گوید **شعر** کس از انکه ساده نکشت و تب کرم و خامیازه **خرمکه** و **خرمکه** هر دو بضم خا و فتح رای مهمله شده و تخفیف و کاف فارسی یعنی خرگاه خاقانی فرماید **شعر** بایش همان تو از راه جسم کرد خرمکاه دل از ارغوان **خفده** بفا و دال مهمله بوزن زنده یعنی یخ بسته و جمیده **خوپه** بضم خا و فتح سین مهمله تصورات که در دشتها و باغها سازند که بهایم و سباع بگریزند کذا فی المؤید **خلانشم** بلام و شین و میم بوزن تکاشه علتی که در میان حلق و بینی از خمه حاصل شود شهید گوید **شعر** آنکسی که دل بود نالان ... او علاج خلانشم دانم **خنبره** بضم خا و سکون نون و فتح با و رای مهمله باشد یعنی خم کوچک شیخ نظامی گوید **شعر** خنبره نیمه بر آرد حر در دوش **ط** لک جو بر آرد **خنده** بوزن شنیده یعنی پسندیده شمس فخری گوید **شعر** مرماض سکندر و جهان هم مطیع شد **ط** این از دو نور ذات شاه خبنده بود **ط** و در تو بد خنیده بفا نیز بمعنی آمده و دیگر بمعنی مشهور و معروف باشد مثالش فرخی گوید **شعر** ای شاه بود نامور جهان **ط** خنیده میان کهان و مهان **ط** و دیگر آوازی بود که از میان دو کوه یا از طاس و مثال آن بر آید در اداة الفضلا بمعنی دانا در کار ... و دو خوب گوی یعنی سرود ... گوینده نیز آمده **خنجه** بفتح خا و جیم تازی و سکون های هوز در هندی را گویند **خیلخانه** یعنی خانه ان باشد کذا فی الاداة **خنیوه** و **خنیره** اول بواو و دوم برای مهمله بر وزن

بکر بمعنی

کبره بمعنی جمع ... باشد و در فرهنگ با خیره ... ابمعنی تو ده ریک آورده و بمعنی جمع شده و پیچیده نیز آمده و که جیم بجیم نیز گویند **خجاره** بجیم و رای مهمله بوزن شماره یعنی اندک باشد و بفتح خا نیز آمده کذا فی اداة الفضلا **خوازه** بوزن نمازه کوشکی باشد که از پیرها سازند عنصری گوید **شعر** منظر او فتد چون خوازه او هر کی زود بر نتی تاز هکو و در بمعنی قبه باشد که در عرس سیاه بندند از جهت شادی و بفتح واو نیز آمده چنانکه سوزنی گوید **شعر** کر با تو از نماز نوی ای امام شهر بند ند خواز ها و آذینها **خود** **خروه** بستان افروز را گویند شمس فخری گوید **شعر** از فیض دست ای بار کابت بهار و در رو بد بکای خود خروه **ط** و در شرفنامه بمعنی تاج خروس آمده **خوراً** برای مهمله و بای موحده بوزن ... ای آفتاب ... گرد رسته باشند بر اوش بند عنصری گوید **شعر** جوی خورابه که بر سوی **ط** گرد بسیار گرد و یکبار رادی **ط** بیابان از ان آب دور ... **خوشه** بوزن ... کدابرار کارش بالا شود **ط** و در بعضی نسخ بمعنی بزرگی که همه اسباب بزرگی داشته باشد نیز آمده **خوشه** بوزن توشه مرزن بود که او را خوش نیز گویند **خوچه** ببای فارسی و لام بوزن خرده ابه و نادان را گویند مثالش انوری گوید **شعر** من نو په در سبب آنکه بادی **ط** جو در ریش خنک ... از ملاقات شانه **خیده** بوزن دیده یعنی خفته و خمیده و آن را خمیده نیز گویند و کذشت اوشکور **شعر** الاتا ماه و خنیده کمانست **ط** الا تا چون سپر باشد مه بر **خفچه** بضم خا و سکون فا و فتح جیم تازی نام درختی پر خار و میوه آن گرد باشد و بلون سرخ باشد و آنرا بعربی عوسج گویند بوزن کوسج **خفه** بضم خا و فتح فا سرفه باشد که بعربی سعال گویند **خانیده** یعنی طی کرده و خمیده مثالش حکیم اسدی گوید **شعر** خانیده دم چون کمان زقیر **ط** همه نوک دندان چون پیکان تیر **خیره** سترک و لجوج باشد فردوسی فرماید **شعر** همه پس تن بایی لوی پیشان خیره و جنگجوی آمدند **ط** و دیگر متحیر و فرو مانده باشد شیخ سعدی گوید **شعر** که در رخ نقشش خیره ماند ... بر فشاند **ط** و دیگر بمعنی هرزه و بی سبب باشد انوری گوید **شعر** هر که تواند که فرشته شود **ط** خیره چرا باشد دیو و ستور **ط** و در ترجمه مرزا بمعنی شگفت و بسیار و انکار و شوخ دیده و تاریک و عضو در خواب رفته آمده **خاد** شاخ را گویند

سوزنی گوید شعر نصیب دوست تو باشد گل ربیع و لیکن نصیب دشمن تو باشد خار و ازین دار کند الی التحاد …

ادات التفضیل و خوبی باشد که چاروب بران بندند تا محکم شود و آن پاک کنند خروه برای مهمله و واو و لام بوزن … اخرش

بمعنی آواز بلند باشد خوره برای مهمله بوزن توبه در تحفه بمعنی خرزهره باشد که آنرا بتازی دفلی گویند و در مؤید بمعنی آکال آمده

خوستو بوزن شسته بمعنی کنده باشد عنصری گوید شعر زبس نگار اندرون گنج بود دار و خاک همه … بود خرزهره

در تحفه مرزا در معنی خود بود که بیت بستان برگ آنها بکار برند و حنظل که آنرا کبست خوانند بمعنی شیخ سعدی گوید

شعر رطب ناورد چوب خرزهره بار چو تخم کشتی همان چشم دار و نیز نام گرمیست سیاه و سرخ که او را زهر باشد و او

کاغنه نیز گویند که ادنی الیوم خرشه بفتح خای اول و دوم و شین معجمه خنک و خصومت باشد خواد بواو و دال مهمله بوزن نگاره

در تحفه مرزا دستور باشد و نیز طعامی که شوی بدن باشد که ادنی الیوم مثال منی زدم حکیم خاقانی گوید شعر همای سلسکی ذره بس …

نست آنرا که خور خواره آمد و زمانه تو علاش خاره سنگ سخت باشد مثالش خاقانی فرماید شعر زر روی داد و دست مرا چون

موم از شکنجه خوار سر دشمن سنگ خاره کنم خر بمعنی خاش که آنرا خار گویند نیز باشد مثال انیمی رضی الدین نیشابوری گوید

شعر زموج اطلس امید بود که نخ گرم دهد ز دل دوستان و بد خاره و در تحفه مرزا بمعنی چاروبی نیز آمده که بر سر چوبی

کنند و نخ غنرا آبان روبند و بانگ کنند خرمهره مهره کم قیمت مشهور و در شرفنامه بمعنی نوعی از بوق که بهنگام جنگ

زنند نیز آمده شیخ نظامی گوید شعر خر مهره مغز بر داشته زمین مغز کوه از سر انداخته خنبه بوزن پنبه در تحفه مرزا

صفه باشد قاز بفتح زای معجمه گل سرشته جهت دیوار و غیره باشد الفصاحه خشکباز … بتای … و زای تازی یعنی آن جهای …

درخت خشک که بریزد و بمعنی تفتی پوست درخت آمده خواستیم … اسباب … را گویند … گروه بهر دو

حسین وفایی گوید شعر میده بخواسته تا خواسته کجا جان را بهیچ گاهی محتاج نباشد … خریده بوزن و زیده … آنرا که

که در گنجی یا رخنه نهفته باشد مثالش حکیم انوری گوید شعر نیم از خم شور شد فلکه چون شیر در دایه خفط تو خروه

خمیده بمعنی خم شده و بخود کامه بمعنی خود مراد و خود سر مثالش شهنامه شعر نویسد بهر کشوری نامه بهر شهر … کامه

خاییده یعنی بدندان نرم شده مثالش شاه ناصر گوید شعر شده در کار او همه هوش و حیران … سر انگشت خاییده

و بمعنی بدندان نرم شده نیز آمده حکیم خاقانی فرماید شعر خاییده دهان … شکر …

خاییدن یعنی بدندان نرم کردن خیزیده آن باشد که کودکان بر سر خاک نرم نشینند و دست از خود …

بیری زحلوفه بقا و قاف … هر دو گویند خوه بفتح خا و سکون واو عرق باشد که خوی نیز گویند و بضم خا کنایت

خنبه بوزن و معنی خم بزرگ را گویند شمس فخری گوید شعر بود … که جای غله در انبار و خنب خورنگه بضم خا و …

مهمله و کاف فارسی بیگاه خانه باشد مثالش خاقانی گوید شعر خواهی که در خورنگه دولت کنی طواف …

نادلکشای فلک خورنگاه نیز گویند خله بفتح خا و لام مخفف … و هزار کس باشد هم او گوید شعر …

تنهای تست … خله و دیگر بمعنی گم شده باشد عنصری گوید شعر او مراد او … کرده …

زدن خبر کرده بود در تحفه مرزا بمعنی دردی که ناگاه از مفاصل اعضا بر خیزد آمده خله بضم خا و فتح لام … باشد یعنی آب

غلیظ که از بینی آید مجدی گوید شعر چو آمد ز آن برون حمدان … سر خرش که از بینی … فرود آید همی خله بضم خا و …

مخفف چوبی باشد که کشتی بان راند شمس فخری گوید شعر کشتی اهل فضل شود غرق بحر یاس گر … ز اهتمام تو باشد …

خلنده یعنی در اندرون رونده و مجروح کننده مثالش لبیبی گوید شعر بود … خلنده … تیغ …

خلیده بوزن کشیده یعنی در اندرون رفته و مجروح کرده مثالش حکیم انوری گوید شعر … از غصه …

و از غصه چو خارش همه در دیده خلیده خوابنیده یعنی خسبانیده شیخ نظامی گوید شعر سهی سروش … بالین خوابنیده …

… برومیده خطرآید … و یای حطی بوزن … جامه باشد … که در … پوشند …

خشینه بفتح خا و نون … رنگ کبود … را گویند … گوید شعر …

کذا فی الشمه و در موید الفضلا بمعنی سپید آمده و بمعنی خود زنگ نیز گفته اند و آن آتش تیز گوینه خوله بواو و لام بوزن
توبه تیردانی باشد از چوب که غازیان در گردن آویزند کذا فی الشرفنامه خانیچه بکسر نون و فتح جیم فارسی حوض خرد بود
مثالش شیخ نظامی فرماید شعر آن خانیچه ام کآب عیانست هر انجم بر دل آیه بر زبانست خبوه بجای موحده و واو
بوزن قهوه محکم و استوار باشد خدره بدال و رای مهملتین بوزن بدره پاره آتش که در میان دود رود و بمعنی شراره
خریطه نیز بجره کذا فی زفانگویا خردگاه بضم خا و سکون را و دال مهملتین با کاف فارسی آنجا که بر زمین نشینند از سیر
کذا فی المؤید و بمعنی بالای سم چارپا که جدا از بران بندند نیز آمده مثالش ابو الفرج گوید شعر بردن کند خر دار خردگاه لهو
شغل خرد گشته طرب از طره جای عیش لگام خامه بوزن ... هر دو معنی ابو شکور گوید شعر نشسته بصد قلزم خامه
گرفته دراز کش خود خامه خرفه بر بین باشد که بعربی بقلة الحمقا و فرفخ گویند خرزه بوزن هرزه ذکر باشد مثالش انوری گوید
شعر رندکای خرزه قاضی باد چنانکه او شود در ... خجسته بمعنی مبارک و میمون مثالش عنصری گوید شعر خلاف کردن او
بخت خجسته بود بمن خلاف و دل از ناخجستگی بر مان خه و نیز کمی از علما را گویند که بعربی ... خوانند بضم
فتح نون مثالش شیخ نظامی گوید شعر درون خرگه از بوی خجسته بخور عود و عنبر ... خرشید بمعنی ... کرده
کرده مثالش اسدی گوید شعر زبس خون که هر سوی پاشیده بود زمین همچو روی ... خفته بمعنی خوابیده
خرشته ایوان و طاق را گویند مثالش شیخ نظامی گوید شعر خرشته ... زمین و زمان ...
خرد بفتح خا و رای مهمله بمعنی برجوی که خورد خرد نیز گویند مثالش حکیم سنایی گوید شعر ... باد ...
چون کدشنی از آن جهان جبه خرده خرده بمعنی ریزه و شراره آتش و بمعنی نکته و دقیق که بر قول و فعل کسی گیرند نیز آمده
خواجه حافظ فرماید شعر ... مخصور ... گر اندکی نه بوفق رضاست خرده بگیر و در نسخه حسین وفایی بمعنی
... خروسه ... در نسخه میرزا بمعنی پاره گوشتی باشد که بر حلق ... در موید الفضلا مسطور
خسرو گوید شعر ... قول ... کرده

خرد و سرس

فروستی باشد که بگنبد دو ... خواه بر فرج و خواه بر ذکر خروهه بضم خا و رای مهمله و فتح ها مرغی را گویند که
صیاد بر دام بندد و بوسیله صید کردن و آنرا بادام نیز گویند و بعربی مواخ خوانند بمیم و لام و دال
مهمله بوزن مصباح خروه بوزن شکوه خروس را گویند عنصری گوید شعر ز جمله در کرد ...
جو پر خروه خیشخانه بمعنی خانه نی بست باشد در نسخه میرزا و در موید الفضلا خانه باشد که از جامه خیش سازند و
در یکی از نسخ مسطور است که خیشخانه خانه باشد از چوب که دیوار آنرا از خار بر آورند و تعبیه آب
بر آن پاشند تا از اندرون آن باد در آیند و ... گرما را در هند بسیار باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر از
... خیشخانه ... خواجم خداوند خانه و شیخ و حاکم و بمعنی اول
نیز استعمال کنند چنانکه شیخ نظامی گوید شعر خواجه مع القصه که در بند ماست گرچه خدا نیست خداوند ماست
خوانسته بلام ... بوزن وابسته همان خوانستان که گذشت یعنی دولت خوچه بضم خا و فتح جیم فارسی ...
بمعنی تاج خروس آمده کذا فی ... خزنه و خیازه هر دو بر ای معجمه و نون اول بوزن آمده و دوم بوزن خامه
بمعنی ... باشند کذا فی ... خوشه معروف ... برج سنبله ... شیخ نظامی فرماید شعر خوشه زان سنبل ...
سنبله ... خوره بوزن ... مرضی مهلک معروف خفاچه بفا و جیم فارسی بوزن سراچه طایفه از اعراب
مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر ... مع الیاحی ...
... شمس فخری گوید شعر ... خشی بفتح خا و کسر شین ...
... خوی بفتح خا و کسر واو ... خازنی ... سیف الدین اسفرنگی گوید
... خسگنانی ...
... خوی بضم خا عادت و طبیعت ...

گوید که در روز حرب بر نشیند مثالش زمیقی گوید شعر سپاه تو چست بیداری میان شهر زکوی اندر آمد برون

بیداری میان درج تو خوی اندر خیری گل زرد و خوشبوی باشد و نیز رواق خانه را گویند اما بمعنی اول عرب ... دو

شمس فخری گوید شعر زرد و خیره است دشمنش آنروز که در دست باد خرد خیری [illegible] شاهی که اوصاف [illegible] باشد از [illegible]

کمین خیری خانی بوزن خانی و نهانی بمعنی ورد و آب باشد در نسخه میرزا خانی قبر نون چشمه را گویند شیخ نظامی فرماید

شعر چشمه آب زمزم خانی بود در آنکه تو ترشد آنجانی بود در نسخه میرزا بمعنی زر خالص نیز آمده خاکری بر لای فارسی ... خنج لرم ...

شد خسروانی نوعی از سرودهای صحیح که باربد گفتی مطرب خسرو پرویز خواجه حافظ فرماید شعر مغنی کجایی بچنگ آر رود

بیاد آور آن خسروانی سرود ختنی منسوب بختن و ختن مملکتیست که آهوی خوب از آنجا آرند شیخ نظامی گوید شعر و ... ختن ... چشم

... خرگاه ... شده ... بوی ... شهنشاه ... خلالی ... ازخور را گویند و آن گیاهیست که ... گویند

خوی بفتح خا عرق باشد شاعر گوید شعر ... قطره خوی ... بوی عرق ... ختهی ... از ... ای

مثالش انوری گوید شعر ... خوبلکی ... بالام و کاف ...

تحلیلی ... باب الدال مع الالف دروا بوزن فردا بمعنی نگون ... گویند مثالش ... گوی

شعر ... از آتش ... افتاد دروا ... که ... مقبره ...

بمعنی حاجت نیز آمده و بمعنی ... دروای ... دوا یا ... مثالش حکیم اسدی

شعر دروای ... گنج ... بضم دال بمعنی ... خاقانی فرماید شعر تو

آنرا است ... دوتا ... دلدار ... لام

باد شاه هند ... دیوپا ... باشد در نسخه میرزا ... الفضلا ... مثالش

حکیم عنصری فرماید شعر ... دوشا ...

فرماید شعر که وان صد ... هزاران ... دما ... بمعنی دم ... باشد دراونرا ... که در

محبوب ... اگر ... از ... دارد ... اصلاح ... ش

شاعر گوید شعر ... دلبر ... میدری ... وزی ... بکسر میم و سکون رای

... دارا نام پادشاه مشهور که دارای اکبر باشد و داراب نیز گویند و دارای اصغر پسر اوست ... و

دارنده را نیز گویند شیخ نظامی فرماید شعر بدان داور که او دارای دهر است ... نیم ... هر ... دو

درود ... نیز آمده دراز ... که پیش آب ... ندارند ... جریان آب ... می درغا ... دل

مثالش حکیم انوری گوید شعر ای ... صدق ... دایم ... داماه ... ن

ماه غار و دره باشد دربا برای ... بوزن فردا ... دروای ... بمعنی حاجت ... ای

دربا برای ... بوزن فردا ... باشد کذا فی المؤید درافتا برای ... که

شاپور ... مع الباد ... منوچهری گوید شعر ... دو

درآهنگ ... داب وداب ... در نسخه میرزا بمعنی ... خود

آمده و در ... باشد ... مع التاء دخت بضم دختر باشد شهنامه شعر ... دلم

مهراب ... دیوولیت ... باشد ... بفتح دال و میم و سکون ها و سین

... که چون ... خوش ... و عرب آنرا ... گویند و ... باشد دربایست دروای

... بمعنی دوم دشت بفتح دال و کسر ها و سکون شین بمعنی ... باشد کذا فی ... دشت ... بیابان ... نیز

دشت گویند ... شهر ... میان ... نام قریه از قری ... و نام موضعی ... آتش

ارژن گویند نیز باشد ... بمعنی ولایتی از ترکستان ... نیز آمده مع الجیم درتاج بفتح دال و سکون رای

بتازی قرنب گیاهیست که بهر طرف که آفتاب گردد آن نیز گردد و در عراق آنرا توله گویند **درزبرج** بکسر دال و
فتح رای تازی و فارسی نیز آمده و سکون با و فتح را قبله پشتیبانان که آنرا ذرهو خلنگ و لنک در برج نیز گویند
بعربی بیت المقدس باشد و امیا نیز گویند و در لسان الشعرا بمعنی تخاره مسند رجت و در ادات الفضلا درزبرج بوزن
بعد رسطر رسیده **دست ارنج** باشد شیخ سعدی گوید شعر بیا موز فرزند را دست رنج اگر دست داری چو قارون گنج
مع الجیم الفارسی **ردیوکاچ** کودن مصروع را گویند **مع الخا درواخ** بفتح دال و سکون رای مهمله آنرا گویند که انکاری بر او شده
و رنجاهست باشد مثالش شمس فخری گوید شعر جمال دنیی و دین شاه شیخ ابو اسحق که خصم او را نبود در درد جز درواخ و در
بمعنی درشتی و غلظت آمده منصور شیرازی گوید شعر فلکجات عطارد بنان مهر سپهر ز حل مراتب مه رایت ... درواخ و در تحفه بمعنی
آمده بر خلاف کمان گویند کمانم بفلان در واخست یعنی درشت و در تحفه مرزا برای فارسی آمده بمعنی اول **دولاخ** یعنی
جلاخ بمعنی مکان آمده مثالش ضیاء الدین گوید شعر از بید بولاخ بر از غول بکریز بغولان اگر در ده نه بیش سیستبر **دنخ** و
هر دو بضم دال گیاهی باشد که آنرا حصیر کنند شمس فخری گوید شعر از بهر حصیر ار کاهست از سدره و طوبی آمده دنخ
بکار نیز گوید شعر ودی ام اجسر کردر زرد بر از زر شک کردن مس عشق کرد نرم نرار دوخ دنخ در تحفه مرزا بمعنی
نیز که بسیار بر وز آتش آتشبازان بیالا فرستند نیز آمده **مع الدال** **دند** بوزن قند ابله و بیباک و فاو آن باشد شمس فخری گوید
شعر و در اصابت نیز د فکرت خود در عقل محیطی شناس و عاقل فهد او در شرفنامه نام گیاهی نیز باشد **درند** بفتح دال و
رای فارسی بند شده و خشم آلود باشد **دیرند** بکسر دال و فتح رای مهمله در هر دو زبان آنگویند رودکی گوید شعر
غم بشو با چون تو بسی دیده و بیند این دیرند و ابو حفص سعدی دیرند را بمعنی نوید آورده و باین بیت متمسک شده که
شعر با سرو دلش و رنگ و بوی ام کرد دیرند آنجا به جسم تو بر **دارو** **برد** بفتح و فرد بتحر مثالش حکیم فردوسی گوید شعر
بپوشید رستم سلیح نبرد با در دکه رفت با دار و برد **دربند** بفتح نام شهری و نیز گذرگاه دریا که بندر گویند مثال

شیخ نظامی گوید

شیخ نظامی گوید شعر شکارستان او ابخاز و دربند او شبستانش نگوار رم و سمرقند **دیوبند** نام طهمورث که نیز داروی شهر در شرفنامه
اما در ادات الفضلا دیوبند بوزن پیوند نام داروی باشد **دستان زند** نام زال بن سام شهنامه شعر نهادم ترا نام دستان زند
که با تو پدر کرد دستان بند **دوکرد** چیزی باشد بشکل ناخن برای که در زنان جامه بان برند و بعربی علماش گویند در هر فرد
حلم گویند **دستبند** یعنی دست بدیگر گرفتن و رقص کردن که ای شیخ الاسلام مثالش حکیم اسدی فرماید شعر سپهر ار
دا شکران لوه بر نوشته دستبند سران را و شیخ نظامی فرماید شعر ساقی دستبند میکرد ما ز من را شخند میکرد **دانشومند** یعنی
دانشمند مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر بود دانشومند و هم پهلوان نه چندی بپرارند بسیار جوان **درپیشند** بفتح دال
پر هنر کار باشد **درفنه** برای مهمله و واو بوزن فرزند جنگ باشد و بعربی علاق گویند **مع الذال داشاد** بفتح میم بوزن آباد
عطا باشد و دوش و نیز بطلعت رسیده با معبارت حسن و فاحت ادا داشاد صحت چنانکه استاد عنصری فرماید شعر
خواستم با نثار داشادش بر درای جام من فرستادش و شمس فخری نیز گوید شعر بود بحضرت او فیض صاعده ما داشاد بر روز
سخن داده داشاد **درآباد** یعنی خشم آلود **درآکو** بر معنیت مثال معنی لغت اول سرای گوید شعر اگر خبر در آباد شتی
جویک اهل پس از توشنید مثال دوم را استاد عسرای گوید شعر می بیر ز دراکو دست از جنگ که دار دار **درفش** تنگ **درفش** ازهدای رحمت وارد که استغفار در او موثال و عالم **دارافرید** نام یکی از نواهای موسیقی **دیوبانیک** کرده با دلوا
دندانکاید یعنی بخند و خوشحال شود حکیم خاقانی فرماید شعر عاب شکرفام بند و هوا را صبح از شکر خنده دندان نماید
دو دیباید یعنی حساب نید **درباقی شده** یعنی مانده و آخر شد عسکری شعر مطرب آمد روانه شو ساقی شد طرب
درمیان شد یعنی فرو باشد کمال خجندی گوید شعر گرمیان بند شش بر قبا خرقه بند در میان شود **دوداد** بهمود فاد
درکجی میخورد یعنی کجا میرسید و کجا در خورست مثالش انوری گوید شعر من بیرکا ور تو شنای گوهر تر او در کجا میخورد در خوکای **درخطشد**
یعنی بشعر و از رده شد حکیم خاقانی فرماید شعر اگر ز ظلم مه کرده ام شو در خط از منطقی قسم نو شو بفضل خطاب **دهید**

یعنی برنشین مرا در دستیار معاون و مددکار باشد خلاق المعانی گوید شعر نباشد ترا همچو اوکارگاه
اگر بینک ز ناکسی و دستیاری دو دوخو کو بضم دال دوم بر وزن قابست ده هار غار و دره و شکاف در کوه باشد
اسدی فرماید شعر بیکایک پراکنده بر دشت و غار بر قدی چون درختی در آن چون دمار دغمیر بفتح میم و سین مهمله
افسر یعنی که سر او موی باشد جهه نوع زمینی را گویند که در آن گیاه نرسته باشد دیودآتام ملی از اسامی بردنا
بعضی سنور هندی را دیو دار گویند دیگ افزار یعنی آنچه در دیگ کنند از زیره و گشنیز و نخود و امثال آن و آنرا
بعربی توابل گویند دستوار عصا باشد مثالش خلاق المعانی گوید شعر و قیام است عصا در شکر من بچاره
او کند از دستوارهای او و دیگر بمعنی پاره باشد یعنی مقدار دستی دانگشر و دانشور یعنی دانشمند در پار براویس معلس
سرکار یعنی درگاه مثالش سوزنی گوید شعر های در سرای تو حجاب تو کشی هر کرا در آرد بر جهات رواز
دی شتاب دخشند دختر زن بود مس فخری گوید شعر بس او از قبایل و تموغ نرسند رهند و جشند بی دورادو
یعنی دختر شوهر ترآمده و دختر بدر تر گویند دستانبین مهر های ترقیب بوزن راز دار یعنی بیمار باشد
دیر خطی آمده نرد و شطرنج باشد که در آن شرط بسیار کرده باشند دشمر بفتح دال و میم و سکون شین معجمه
باشد و در شرح سامی فی الاسامی دشمر بین بمعنی آورده و گفته هی چنه صحرا که تشنه آماس و آنرا بعربی درج
خوانند بضم دال و جیم و سکون رای مهمله دموم بوزن غیور آواز آهسته و نرم باشد دو خوار دو دستار شعر
منی و شامی باشد و در شرح نامه گوید که از آنرا بعربی اخشیل گویند دستور بفتح دال مهمله وزیر باشد و دیگر
در بیت امور بر او اعتماد کنند و معنی امارت و رخصت نیز آمده شیخ نظامی فرماید شعر هر دو بعنی شعر جو بیر و نعی از تو ر
قصه بدستوری دستور برد دنبر بوزن عنبر شهر یست از هند و ستان شهنامه شعر همه هل و دنبر وماهی
همچنین قرار یابد داداو داداو دادا گر هر سه نام حضرت احدیت جل ذکره و بر پادشاهان مجاری نیز اطلاق

کنند و در

کنند و در ادات الفضلا مسطور است که دادار اسم حضرت احدیت بمعنی دهنده دار درختی که ستون کنند
مثالش شهنامه شعر دوم داشش از آهان ببند که بر پای چون تیب پیدا روبند و دیگر داری که دزد را بر آن
میخ خانه و محله عربست دردار بوزن سردار در حقیقت دم دار بضم دال یعنی دنباله لشکر که بعربی ساقه گویند درد
بر ضابط و حافظ قلعه باشد دسکاه حاجتمند گویی بعربی که افشار کنند خلاق المعانی فرماید شعر چون آتشین ز دشت گرگ
وادر نمیکنند زمین و کشکار دست دیجور شب تاریک باشد سعود سعد گوید شعر افروخت آفتاب روز افروز
کی ز صبح این گشت دیجور دو پیکر جوزا باشد مثالش عمعق گوید شعر کی صورت چون جهانی مهیا برآورده پیکر جوزا
دمبر آگهی از اویسا هلنگا نیز زد باشد دیمر بکسر دال و فتح میم یعنی دیم که رخساره باشد و بعربی خد گویند دی بار
بفتح دال و بعد از یای حطی بای موحده و ضم دال ابجد و در شیم از ماه را گویند مثالش سعود سعد سلمان گوید شعر
دی با در است خبر و بیب رای نکاری از ای نرگس بهار که نرگی گرفت خوی دیو بان یعنی بد خو و زشت و درد
چنانکه عادی گاشر باری فرماید شعر کفت بدم در رم کشم جهان جرم و بر او یک زو بکل دیو سار بر آمد و درد
می گویند که دیو جامه پوشیده باشد و انکار است که بر آن بند و در توف نکار کنک کو شند دور
گوید که انجام پاسین و در شب باشد که روز جنگ بو شیده دیمر پوشیده و او را نباغ تیز گویند مثالش عنصری گوید
شعر پوسر دادن مانش بیع در غون او مرد و دیمر از دیده سوی دست بر دریا بار در سر نامه یعنی در پای اوران
نیز نام شهری آمده و در تحفه مرزا یعنی ولایتها آمده که بر کنار دریا باشد دمی بفتح دال و کسر بای موحده و میم ز نور
ماه را گویند مثالش سعود سعد گوید شعر دهم ابر است مهر بانی کن تا گزند مهر مهربانی بیره درده بضم دال اول و دوم و رای
نیز پیوسته گن گرداب بسی افکنده باشد مثالش ابو الفرج گوید شعر گرد باد در سراب کشتی را تا فلک بر گوید درد دور
دیو فاک همان خنجر که در توم شد یعنی درختی که بعربی عوسج گویند بوزن کوسج و آنرا اسپید خار نیز گویند دیباک

باشد مانندش شهنامه شعر اگر هست خود جای گفتار نیست و لیکن شنیدن چو دیدار نیست و کذا فی التهذیب اما بمعنی این است

و دیدن مناسبت بیشتر دارد که روی نمودن و دیگر بمعنی پیدا و روی نیز باشد بهر دو معنی حکیم خاقانی فرماید شعر دل و

باشیم بر یاسمیم جان فدا کنان بر یکدیگر دیدار و دیدار آمدست و بمعنی پیدا خلاق المعانی گوید شعر بجز بی کی او عطر

موش اگر در جهان و دیدار در فتح بای و دیگر دره کوه خلاق المعانی فرماید شعر چون نافه مشک نارسیده

همکوه و دور گرفته مع الرا درز بکسر دال قلعه باشد مانندش حکیم فردوسی گوید شعر دژی بود و از مردم اباد بود

آن شهر چندان بود دیرپاز دراز باشد و درازی زمان و مدت باتر گویند مانندش سوزنی فرماید شعر در عمر

درازی گذشت چون امل ما در اعمر دراز و دیرپا در مو تبع واو آن بیشتر بزرگ را گویند که دو چوب و گوشت آن

را بسیار کشند دالبوز بسکون لام و ضم بای موحده و فرشتوک باشد که دالبوزه نیز باده با نیز گویند در برابر

بسکون و فتح زاء و بای فارسی خام طمع و خشم آلود باشد و بجای تازی نیز بنظر رسیده مانندش ابو شکور گوید

شعر بمانند برازی دید برکوه که شیر جوع کشت از کینش استوه دندان افزار یعنی چلان مع الرا الپار بانگ و نعره و فریاد

مانندش شمس فخری گوید شعر اگر ز هیبت نقشش بود که گرد دون برآید ز مردم دیار در فتح و خشم و بدخوئی باشد مانندش

گوید شعر بخلق و رفق و کرم کرد خلق را تسخیر بتیغ کین گردن دیپای و در و در نزد حسین وفائی بمعنی بر آمده و دراز

بکسر دال بمعنی خشم جستن کی آمده مع السین دریواس بفتح دال و کسر رای مهمله چوبی که گرد بر گرد در بسته

شعر دیوار و دریواس فرو کشت برآمد همت که کماره فرود آمد دیوار و در نزد حسین وفائی بمعنی گرد اگرد خانه

داس سروف حکیم فرماید شعر گاو گردون هر گاه در خرمن عمر سبب داس نامه نو گشته است را تمام است و دلیل علم

خاقانی بمعنی داسه خوشه جو و گندم که شعر از سر خوشه ها بکشد داس شکست در کلو گرد درگ میوشن هر سر داسن تری

و در زحمه بمعنی دهره و داس مجنر آمده دپاس و دوکس آنچه کشند چون خراب و بیاب و تار و مار و بمعنی نصیحت و دون باشد

کوید شعر مقام دشمن تو نیست جز خراب و یباب و سعادت حاسد نیست غیر داس و دکوس داب جاب بفتح بای حطی و

بجدار یا بای موحده و بعربی محراب گویند دیس بکسر دال مانند باشد مانندش شمس فخری گوید شعر جهان ز داد گر شه با شمشی

نعیم شود در بنای جهان خلد دیس و دس بفتح دال نیز با همین معنی آمده مانندش استاد عنصری گوید شعر بدید و

چند تراه چکس که رزم شکل و که بزم دس دیخنوس بفتح دال و خا و واو و کسر نون نام رز کافی که عذرا را از معشوق

دور دید و آورد تا بان برسته شد عنصری گوید شعر دل مخنوس شد تا که یسر که در کار عذرا چه ساز دو فریب

دبوس بضم دال و ضم بای موحده آلتی است که نجی باشد و در نحو میرزا و بدین بیت همه گرز نمک شده شعر گرد و آن گشته

گردی افتاده بود که دبوس می شکسته بود و بمعنی گرز نیز آمده حکیم فردوسی گوید شعر ز باد دبوس آن کوه بلند شود

خاک نعل بر آسمان بمند و و سوچهری نیز گوید شعر چون تازه در چهره شیران دبوس کشیدن چون زند برگرده گردان

شمر و کاوسار و اما بمعنی عرب دیت پس یعنی آخر کار شهنامه شعر که آخر کشیم و بسیس که دانه که دید ار

باشد خوان دستاس آسیای که بدست گردانند مع الشین دخش و عطیه درخش بون نخش ابتدای کار باشد شمس فخری گوید شعر مدح شهنشاه

اعظم گفته باشد سعود و نواک بسر کار درخش درخش بفتح دال و رای مهمله برق باشد شاعر گوید شعر درخش از گنجند

بوقت بهار و با نگر ید چین ابر را و در رسالة وفائی درخش بالجمله نیز برقت در تنور بمعنی آتشکده

در شهر ارمنیه درخش بضم دال و فتح را نام شهر است و درخشان باشد شمس فخری گوید شعر خسرو دار اسر ملک ندام

همچو خورشید و مشتری بدرخش دیورخش نام نوای است از نواهای موسیقی دیانوش بفتح دال و عدا و دال یای حطی و

نام شهر ذر داشت که در روز کار عذرا و وامق در دریا را هسر کی کردی عنصری گوید شعر بران راه دار ان

جوشید و کام و گلی شهری بدین دیانوش نام دهش عطا باشد شمس فخری گوید شعر نیست شغل بجز عدل و

نیست کار تو بجز داد و دهش درفش علم را گویند فردوسی گوید شعر زکردانه برآمد درفش سیاه و سپیدار

سیاه و دیگر الفیت سرا جا ز او کفشگر از آن دمپوش مجره و تنهد المحصول را گویند شیخ نظامی گوید شعر بی پاسر عجز
میخوارگان [illegible] دستوش باری سیارگان و دوراوات الفضلا بمعنی دستمال آمده دورباش جاروش را گویند و دیگر بمعنی آه
بر آمده [illegible] نامه شعر چو دارا بجام سکندر رسید [illegible] دورباش از جگر بر کشید و دیگر چیزی مانند نیزه کوچک باشد که
جاوشان بر دست گیرند تا مردم را از سر راه دور کنند شیخ نظامی فرماید شعر بهر کام از برای [illegible] ستاره
با دورباش [illegible] او گوید شعر [illegible] زبان و دورباش آمده است و در جامع اللغات
مجاری سطور است که دور باشد [illegible] آنرا گویند دندان پشی [illegible] باشد دانوشن
[illegible] عنصری گوید شعر [illegible] داهش [illegible]
دریوش برای [illegible] گویند شاه [illegible] خسرو فرماید شعر [illegible]
کنبه گردان [illegible] دمبوش [illegible] برکیر [illegible]
درغیش بفتح دال و سکون رای مهمله و کسر غین معجمه [illegible] گویند دیشی بکسر دال [illegible]
این [illegible] دروش بفتح دال و ضم رای مهمله [illegible] را گویند حکیم سوزنی فرماید شعر [illegible]
داغ کنند [illegible] دستور دار [illegible] دیگر پیش [illegible]
مثال [illegible] معنی اول است [illegible] شعر [illegible]
بسته [illegible] پیشکشی [illegible] حکیم فردوسی گوید شعر [illegible]
رستم از خواب [illegible]
عبدالرزاق گوید شعر [illegible]
دستوش [illegible] مع الغین دراغ [illegible] شیخ نظامی فرماید شعر

صید جان خورد که داغش نامور [illegible] از بهر خراشش [illegible] داغی را گویند که [illegible] بواسطه آن داغ میکوبند که
از آن نشان بماند دغ بفتح [illegible] که گیاه [illegible] باشد و [illegible] دروغ
بفتح دال و سکون رای مهمله [illegible] فردوسی فرماید شعر دل بر [illegible] مردم [illegible]
مع الفاء درخف بضم دال و فا و سکون رای مهمله زنبور سیاه باشد مع الکاف التازی درک بفتح دال و را [illegible]
برای [illegible] رودکی گوید شعر [illegible] درفک [illegible]
[illegible] درفجک بفتح دال و فا و جیم و سکون را [illegible] گویند [illegible]
دفنوک بفتح دال و سکون فا و ضم نون [illegible] سعدی [illegible] چماق آمده [illegible]
شده [illegible] شعر [illegible] بر کتف نهد دفنوک دروک
بضم دال و رای [illegible] درگ بکسر دال [illegible] فارسی آمده [illegible]
بر آن افتد دشک بفتح دال و سکون شین [illegible] برای جامه [illegible]
رسیده دک بفتح دال [illegible] گویند [illegible] انوری گوید شعر [illegible] سلطان [illegible]
شاه والا [illegible] دوالک [illegible] گوید شعر [illegible]
[illegible] دیوک بکسر دال و سکون یا و فتح واو [illegible]
باشد [illegible] گوید شعر [illegible]
[illegible] بروی دیوار [illegible] سوزنی [illegible]
[illegible] دیلمک [illegible] باشد
دپوک بفتح دال و ضم [illegible] درونک [illegible] باشد

که بصورت شبیهست بیدا آنرا اژدها عقربی گویند ده آک نام ضحاک بود چنانک عیب داشت باشد و چون او
صاحب ده عیب بود او را ده آک گفتند و ضحاک معرب ده آکست و عیوب عشره اینست ۱ زشتی ۲ کوتاهی ۳
بیدادگری ۴ بیشرمی ۵ بسیارخوری ۶ بدزبانی ۷ دروغگویی ۸ شتابکاری ۹ بددلی ۱۰ بیخردی مع الکاف الفارسی
درشخشنگ بکسر دال و سکون رای فارسی و واو و دخای معجمه و تای قرشت و نون و ضم تا و فتح کاف فارسی بلغت زند و پازند بیشستان
شهنامه شعر کنون سلم چو بای جنگ آمدست که باشن ز دور هوشخشنگ آمدست دوده دود و دودکش خام و روزن مطبخ باشد
مثالش شاعر گوید شعر دهانش چون زدی از دو زنخ آن خ ز توکفتی بود دود و آهنگ دو زنخ دگنه بوزن سنگ احمق
باشد خسروانی گوید شعر درین کار مرد شیوار جوی نه دگنه ناآگاه بسیار گوی و در نسخه میرزا ابراهیم بنون و نقطه آمده
و در موید الفضلا بمعنی دیوانه و مدهوش و نشان و نقطه دایره و پرگار آمده دلینگ بفتح دال و لام آلتی آهنین که آنرا امتین گویند
درامنگ بکسر دال با رای فارسی به خود بدکردار باشد و بمعنی تیر دزد و پیش نیز آمده مثال اسمی اعصری گوید شعر بکت خذن
جنگداری تنگ نور تنگ شیخ درتنگ دریا بار و در گوشه بمعنی بر آهنگ و به خواه آمده مثال اسمی هم او گوید شعر رسن گذر
در آهنگ بود فراخای کشتی برآهنگ بود دمگرگ بفتح دال بیخ کاذب را گویند مثالش خاقانی گوید شعر دم گرگ
دم آهوها به مشکبار بنه دشنگ بشین معجمه بوزن فرهنگ بیدآب و آنچه شاخ خرما بران باشد کذا فی الاداة
دیوشنگ نوعی از چوب که چون بوی شست وکنند بعد شنقشه شد و آنرا کاوشنک نیز گویند درنگ مثعید...
دف و زبان نیز بنظر رسیده حکیم سوزنی گوید بر دو معنی شعر ای با نگاه قدر تو بر چرخ نمرکت دور در آب و نای
درنگ گر لطف و مر دست بر دم کبار سد شعر مردم کیا مردم کرد و کرده هام رگ مع اللام دال بفتح با علامی باشد کز جو
بزمین فرو برند تا صید از آن نیز برسد و بدام آید شمس فخری گوید شعر چنانش جان رسید که بر دل بمعنی دستی از
طبیعت مثال صید اگر صرناف نام او سازد همچو بود هیچ ترش از دام دو و دیگر بکسر تا نیز آمده و در نسخه میرزا ابراهیم آمده بمعنی

علامتی که براطراف زراعت نصب کنند تا بطرز منع وحوش از خرابی زرع آیا و در اسامی دام دانسته آمده بمعنی اول
سرکش را دولت بجای جمع داغول حرامزاده و دغول نیز بمعنیست دامغول بسکون میم و ضم غین معجمه دانها باشد
که دعاکی که از بدن برآید و بعربی سلعه گویند بکسر سین مهمله و سکون لام و فتح عین مهمله دنگل بنون و کاف فارسی بوزن
منزل به وای دام و دیوث باشد شمس فخری گوید شعر کارش نیست در ممالک شاه بجز ظالم و بجز مفسد و دنگل دلیل به
لام بوزن دلیل مرغ و خام که در علاف باشد و آنرا بریان کنند دل بکسر دال مهمله و ضم دال درنجه میرزا
بمعنی باشد که از قبض بعد از بیماری در اعضا مانده باشد دول دلو بربالای آسیا نصب کنند که گندم از آن در آسیا
رود و در نسخه میرزا ابراهیم بمعنی ضخامت آمده مثالش انوری گوید در جلب ضرب شعر گر انوری تو بادم اندر غم دو بین دول غلام
حن یا کاده دیو فال و دیب لاف در نسخه میرزا هر دو بمعنی سودای اول باشد مثالش معروفی گوید شعر و مستانی که جود او کرده
کرد از بحر و کان برآورده دارفال بسکون رای مهمله و خای معجمه درخت کوزشانه باشد که تهال نیز گویند کذا فی الشرفنامه
در شرح سامی فی الاسامی مسطور است که دارفال هوالاعصان نقص من موضع الی موضع اخر الغرس مثالش شهاب الدین گوید
شعر توکفتی کرد از خیال شب شعر بیا در روضه رضوان دریں باغ گشت دودال آنجا نیز بنظر رسیده که بجای لام یا باشد
دیودل بمعنی سخت دلاور و دلیر مثالش خاقانی گوید شعر دیودل باشیم و بریاشیم چنان کان پری دیدار دیدار آمدست
و معنی تاریک دل جا اول نیز بنظر رسیده داخول بضم خای معجمه دارافزین باشد که بر دور سلاطین از چوب و سنگ سازند و اندر گرد
سکوی باشد که بجهت نشستن سازند مع المیم دم نفس و دم آهنگران دیهیم تاج باشد مثالش فردوسی گوید شعر چو بدیهیم
شاهی برزد بسا دم ... سر از بر همه داد دادم و آنرا داهیم نیز گویند دام معروف و دیگر جانوران را ده و حوش
آهو و شکال و روباه و امثال آن مثالش شیخ نظامی فرماید شعر دد و دام از شاه دانه و خوش ها هم مطرب شده در هر جا خوش نما
داربام چوبی باشد که بام خانه بدان بپوشانند درخیم بفتح دال و سکون رای فارسی و کسر خا جلاد و بدخوی و بدطبع را گویند

به لغت مرکبست از در که بد باشد و خیم که خوی و طبع باشد و جلال و ابوالمعانی درخیم میگویند فردوسی گوید شعر
به درخیم فرمود کین را بکوی درآر و درآویز و بر تابدروی درم بمعنی بدخوی و بدطبع است اوگوید شعر جای دیوان درخیم بود
گران جا و پیل ایام بود درد در شرح نصاب معنی بخیل و تنگ حال مسطور است درغم برای مهمله و غین معجمه بوزن ماتم موم صفت
در شراب در عمی معروفست ناسوزنی گوید شعر شراب دیرغمی از جام می بشادی کوش کن از صبح تا شام درم بکسر دال و فتح رای
فارسی علیس واند و بهیش باشد و در ادای گوید شعر زخم گونه خیری شدست رانده و غم درال از بفکر بسیار خبره گشت و
درم بوزن نیم روی را گویند و آنرا دیم نیز گویند حکیم سنائی گوید شعر دیم بهشت اگر دم او نیست نام
اگر نام او نیست دمادم بضم دالین معنی متعاقب و پیاپی مثالش حکیم انوری فرماید شعر ای حلم ترا انقضا بپای و وی امر ترا اقتدار
داخم بکسر خا معجمه ازرق و ارزوری باشد مع الغول دال بفتح دال اشاطار می باشد و کسی که انسطار رود گویند
کسایی گوید شعر بار ولایت برایت خود ایش دین شغل منازد و بدان داشن بفتح شین عطا باشد داوردال بفتح واو
سکون رای مهمله و دال دوم نام دیست در عربی و بلطف بزرگی بمعنی الوافتست درغان بفتح و سکون رای مهمله
نام شهریست در حوالی سمرقند ابوالعباس گوید شعر کی ازجای بر بستم جنان شیر سامانی درگه و غوی زدم مانند ره
درغان دستان نام پدر رستم و مر و حیلت حکیم فردوسی فرماید بهر دو معنی شعر نهاد دم زرا نام دستان زند که با تو
بدو مکر و دستان و بند آورد درنحه حسن فرقای نام جادویی بیر باشد امیر معزی گوید شعر اگر دستان جادو ورزه کرد
بیار دکرد با تو مکر و دستان درگاه ارمغان میرسد که دستان دراین بیت نیز نام زال زر باشد چه او نیز
بجادوگری مشهور است و بمعنی جادو و در نسخ دیگر نیاده و دیگر سرود باشد مثالش سوزنی گوید شعر بفضل و علم معروفی
بر آنچه که در عالم درزند از فضل و عدل تو بستان بلبلان دستان در و دیگر نام موضعیست در سمرقند و در جمیع
دستان شه مثالش شیخ سعدی گوید شعر دستان که تو داری ای پری رودی دررس دل اسیری بمکر و دستان ده

درزمان بفتح دال و رای مهمله و سکون زای معجمه زمانی باشد که در دوزن گشته دستیاران درگه بمعنی نواله ورله بود
شعر من داد از چگونه دستار خوان درآرایش جهان آفرین را گواه است و در شرف نامه بمعنی سفره دراز باشد که در مهمان
انداز هدادرپیان چوب بقیم باشد دو پیکان معروف باشد مثالش استاد فرخی گوید شعر گهی چوبی و دو شکمان گرمی خورد
کردنشان داو او سپهر و شکمانی در دو شکمان شرابی بود که با شوق خورند شمس فخری گوید شعر دو شکمانی جمله برادرش
روز غریب دوستان با دوستان در وی و دسای الآلی جالیم باشد بزرگتر از جالهای دیگر بمعنی مهند که تن دی روی اول
بوش دوبرادران مرغی باشد مثال دانند الف اما از او کوچکتر باشد و او را دوبرادران بواسطه آن گویند که چون
یکی قصد صید کند و عاجز شود دیگری بیاری او آید داخیدن کاهی بمجه بوزن بارمن از سیم جدا کردن دیده و نظر
بر چیزی امداشتن دارافرین دو نحو مرز اصفهر و دکه باشد که در پیش در نبند به بواسطه نشستن و سکوی نیز گویند و دوراز دار
الفضلا بمعنی مطلق تکیه گاه آورده و خلاف آن این الصحت و تو اینن قول استاد ابوالفرج گوید شعر در پیش ادغاش واره
که زینت داد افزنیست دراید بکسر و فتح دال اول و فتح دال دوم و کسر یای اول یعنی نقش و آواز کردن دال و دار
مثالش سوزنی گوید شعر دانسته دام خال بخ در زلف الغم من سال و ماه بسته بدانی دانه و دام دلی دی بمعنی
با کسر دال دوم روز بیست و سیوم از ماه باشد مثالش محمود مکداسلمان فرماید شعر دی به بیت مهرگان کن که هر
دانه زن همان بوزن بمعنی ساحر مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر جو بجو بیم خود زن دانه زن از جو نمود دو سحران رتغا باز خطر
باز دهید دنبان بوزن زبان بمعنی در راه و حوالی است مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر از بیلان بنیرو زبان نام خرد
جو شان دوان ور ران دوپسیدن لیس مهمله بوزن بوسیدن ماتی حسیدن مثالش شیخ عطار فرماید شعر خندیی هر کسی گوید
از طمع بر هر کسی از دوپسیده دراز خوان دستار خوان دراز که در مهمانیها اندازند و دوراز سفره نیز گویند مثالش کمال
شعر دراز خوان بمرادان کند میش باید که در تقاضا راه کشت آری در وال برای فارسی و دو واو بوزن الوان

دژکیده یعنی ... بکسر دال و سکون زای فارسی و لام بمعنی آمده در ادات و در مؤید و در تحفه نیز آمده بمعنی دریغ و حسرت
دمیدن یعنی لاف زدن و خواندن و رویدن دهو بفتح دال و ضم ها از بر خواندن باشد و در تحفه نیز و مؤید الفضلا
دستاران شاگردانه باشد مثالش مجدی گوید شعر بستی قصب ... سرای و دوشیزه ... بده ما را امروز دستاران
درخشان بمعنی آمده درخشان تابان باشد مثالش شاعر گوید شعر درخشان و ... و در تحفه ...
دبستان و دبستان هر دو بمعنی ... باشد دخشیدن و درخشیدن هر دو بمعنی تابیدن باشد ... درخشان و دوست ... چو شهد و شکر
مثال معنی اول حکیم سنایی فرماید شعر عقل را ... در حیله ... گوش ... در دبستان الرحمن ...
دوم را خاقانی فرماید شعر مراد ... تعلیم است ... دم تسلیم ... دبستانش دژن ...
حکیم خاقانی فرماید شعر ... دیوباد یعنی ... جان دژخون ...
که در آن ... خاقانی فرماید شعر ... در ادات الفضلا ...
... دمیدن ... بمعنی ... در ادات الفضلا بمعنی ...
... دیهیم بفتح دال و سکون ...
آمد و ... دژبرزال بکسر دال ...
... بفتح دال و بای فارسی ...
درود و درید اول ... دوم ... بضم دال و سکون
فارسی ... دست بر و دستبران ... حکیم انوری گوید شعر ...
... دست زن و دستگر اول بمعنی ... دوم ... دندنه
... دوان ...

مولانا جلال الدین محمد است درفش کاویان علم فریدون است که منسوب بکاوه و شرح این مشهور است امیر معزی گوید
شعر اگر خبر بودی فریدون را ز رای فرخت ... فال گرفتی فریدون از درفش کاویان و آنرا اختر کاویان نیز گویند و در مؤید الفضلا
درفش کاوان نیز آمده دی روز بیست و چهارم از ماه را گویند مثالش مسعود سعد سلمان فرماید شعر دی روز ای
روی تو ... بخور و شادی کن و خرم نشین دیده بان و دیدبان و دالان معروف ... دغو بضم دال
آنچه در ته ... از آنچه روغن از آن گیرند دیدگاه ... که آنرا گاو چشم نیز گویند داو زیاده کردن خصل قمار را
در ادات الفضلا بمعنی نوبت با حریف در نرد و بازیهای دیگر باشد مثال ... انوری گوید شعر
همه در ... در بوستان ... دیگر بمعنی دشنام باشد مثالش
امیر خسرو فرماید شعر ... دیگر بمعنی دیوار ...
دندانگاه حلال باشد دژبرو بفتح دال و سکون زای فارسی و ضم با ... مثالش
گوید شعر ... دیو معروف ...
... دانکو آنچه باشد ... و مثال
... دورفرو بضم دال و رای ... بمعنی عمیق ...
مقتضی ملح الها داه بمعنی ده باشد ... حکیم رودکی گوید شعر ...
و دیگر بمعنی پرستار باشد انوری گوید شعر ...
دوزه بضم دال و فتح زای فارسی گیاهی که ... باشد ...
شعر ... دیو ... دوسینه ...
یعنی ... باشد در ادات الفضلا بمعنی ... دوره بفتح دال

رای مهمله چاشنی شراب باشد کذا فی الاداة **دانکانه** بفتح نون اول و دوم و کاف فارسی متاع دنیا و اسباب باشد کذا
فی الاداة مثالش انوری گوید **شعر** ای در حوالی عشوه علی دار باشد **ه** از حرص دانکانه بگفتار روزگار **دارکانی** بکون
شیبی در بحر باشد که بآن تیره دار و دند و دا بکاله و دا [illegible] نیز بنظر رسیده شمس فخری گوید که دار کاله بنای فرخت آمده
در موید الفضلا بمعنی عصای گرانه **درفش** برای مهمله بوزن نموده بمعنی دردن باشد باضافه ها مثالش امیر خسرو گوید **شعر** چون غم زده
دران گهر از خوردن غم دو نه شد بر **ه** و کمان حلاجان را نیز گویند کسی گوید **شعر** تیر بودم در کمان پیچیده گور نشستم
در درون شستیم **ه** در در تویه درونه بضم دال و راء و سکون واو آمده و بمعنی قوس قزح نیز آمده **دولاب** و **دوریه** بوزن زیره
آنده وای باشد که بآن غله را زنند **درآکاه** بفتح دال بند و خشم آلود باشد عبد الواسع گوید **شعر** منگ دران کاه در کوه بر بر
نشکند در آگاه در کمان **دستیم** بوزن بسته بمعنی مردم را گستاخ گردانیدن و گستاخ باشد مثالش رودکی گوید **شعر** ز بی ازین
عجب کرگستاخم **ه** که تو داری با دولم دستیم **ه** و دیگر بمعنی یاوری و معاونت آمده امیر خسرو فرماید **شعر** بسته هوا ایشان را که خواهی
با دیو نزرا اگر دستیم **ه** چون ارفت دبارش دشت **ه** آنگه کند صلاح مرادستیم **ه** د دیگر آنکه مرا افزار یا قصب کنند
از چوب و غیره حکیم انوری گوید **شعر** گر تو نیچ این شود خرابیغ تو **ه** از نشاط هاش در تبر فتد دستیم **ه** و دیگر بستر را هیچ
نیز گویند مثال این معنی و معنی سابق محمد شمس فخرادی گوید **شعر** صد دسته باد از کل اقبال در گلشت **ه** بر فرق دشمنانت
تیغ دو دستی باد **دختره** زر شیر کی باشد یعنی بکارت **درزه** بفتح دال و زای فارسی بر خشم باشد کذا فی الموید **دستینه**
تو قیع باشد منجیک گوید **شعر** کند کار تو چنین تو ایم دکتر **ه** د در شش آن زر دان دستینه **ه** و نیز آمده بر تخت که
در سر دست کنند مثالش مولانا جامی گوید **شعر** ز دستینه و ساعد دیده ها روشن **ه** ز زر کرده دو دها اسلوق **دایه** **دیوچه** و ز ما
شنیده و از شنیده فرد و رمان ده کمال اسمعیل گوید **شعر** گر در شنیده است جو بر دانه باشش نا رده **ه** بر کرانه در زمین چون دایو
درنوشین حال است **ه** در تحفه مرزا بمعنی ارتضه دنمی جوی که ایام را اندکان تمدد و کوله خون زاید و آدمی بکشد آمده و در

مطوار است که دو وجه نام یابیت که آنرا از روسیه نیز گویند بفتح های مجهه و ضم رای مهمله **دره** بفتح دال و رای مهمله نام دو شکن
باشد کسی گوید **شعر** در همی شد است از نعمت تو **ه** چون زکاهان خشم بر غدره **ه** و دیگر میان دو کوه را گویند
مثالش استاد خواجو فرماید **شعر** کشته جیش بر آهو بره **ه** بر او ره نه بگمان خرد بشن دره **دانره** بسکون نون و فتح زای
فارسی عدس باشد **دوپسیده** بوزن سا بوسیده بمعنی چسپیده مثالش جام جم شیخ اوحدی **شعر** آنکه نبیده خاک تو بوسیده **ه**
در تو چون نفس و روح دو سیده **ه** **درزه** بفتح دال و سکون را و فتح رای معجمه بسته بلیغ باهمه و امثال آن باشد انوری گوید
شعر در مجلس و ز کارت این بس **ه** کز دو زاه رسنده بسته **درهشته** عطا و جود باشد **دستپره** کمین و رای معتبین قوای فر
بوزن بخره دادن فرزانه دادن بعضی چنان داند سوزنی گوید **شعر** بیش تربت بستره خواستم اگر بر میم **ه** ز دندانها بر رد
از روی دستره **دمغه** آن بود که از بر بعضی را عارضه لا باعث خنده های بی‌اختیار شود **دالبو** بسکون لام و ضم بای تازی و فتح
جیم فارسی از طواط باشد و در جامی دالبره آمده و قیمه که آنرا تره نیز گویند و بعربی وصع خوانند بفتح واو و سکون
صاد دادم شش علیم مهمله **دربه** بوزن جرده بوزه و یاره باشد شمس الدین کو نوائی گوید **شعر** بس درابه که زد بر خود دوش **ه**
ز ستیلی بر ای معادی شش **دستوانجی** دست ما بند د معدار در فتی مثالش جام جم **شعر** خوری نان دستوار وای لطف
کن بوستان یاره **دروغلط** بفتح دال و لام و سکون را با غین معجمه راهی که در کوه باشد در تحفه مرزا اشرف نامه نامی
الا در سامی فی الاسامی سطوار است کذا علاله و هو الفرج بین جبلین **دم لابه** علطیان سگ و دم گردانیدن بزبان
خود مثالش سلطان **شعر** بدیع انجوا فزودیم از حال **ه** ز جوم که نوی امان کم شود **ه** زدم لابه سگ شادی فزود **ه** که از عصمش بوی خواجه
غم شود **درسره** بفتح دال و سین مهمله و سکون رای مهمله بمعنی عفو باشد **درکامه** بفتح دال و میم و رای فارسی و کاف فارسی
راه و در تو به در کامه بفتح دال و حذف الف نیز بمعنی **دبیته** بوزن شته شکنج **دله** بفتح دال و لام قاقم باشد و بشده
نیز آمده مثالش حکیم اسدی فرماید **شعر** جهان با بزم بر دله پوشش **ه** ز هر سوی آوازه در روی بگوشش **ه** دیگر بصحرای و انیز گویند دوان

ارنجه مرا [illegible] مثالش فرخی گوید شعر [illegible] بیدار آهو [illegible] با قوت شیر [illegible] ازدله
و نیز نام زنی [illegible] مشهور مثالش هم او گوید شعر زبهر آنکه از بند تو چون دایم رها گردد دله [illegible] دایم همی خواند کتاب
حیله دله و بحذف لام نیز بنظر رسیده دمیسچه بضم دال و کسر سین و سکون یای حطی و فتح جیم فارسی در نسخه میرزا ابابیل
باشد که چون بر زمین نشیند نتواند پرید و دم بر زمین زند خاقانی فرماید شعر چو دمسیچه همه سر در هوا [illegible]
دم بر زمین زن [illegible] یا و جیم فارسی نون و جیم تازی نیز بنظر رسیده و آن است دمنه بکسر دال و فتح نون روباه
[illegible] نیز اطلاق کنند مثال معنی اول حکیم خاقانی فرماید شعر [illegible] دمنه افسونگر [illegible]
[illegible] مثال معنی دوم ابوالفرج گوید شعر [illegible] از دیو و دمنه ساخته [illegible]
[illegible] دوخته معروف و معنی دوشیده نیز آمده مثال [illegible] معنی از بیت مرقوم ظاهر است دمقه بضم دال و
سکون نون و فتح قاف در نسخه میرزا [illegible] باشد دنگدان بفتح دال و کاف فارسی
سکون نون با دال مهمله در نسخه میرزا آبی باشد که از ناودان تا زمین یخ بسته باشد و در [illegible] دنگاله آمده
[illegible] دنه بفتح دال و نون نشاط و شادی باشد خلاق المعانی فرماید شعر [illegible]
[illegible] دوله بفتح دال و لام در نسخه میرزا [illegible]
[illegible] دول بضم دال [illegible]
[illegible] دوزنه بضم دال [illegible]
[illegible] برای فارسی [illegible]
[illegible] دوشه [illegible] ده رکه بفتح دال و را و کاف فارسی [illegible]
گویند دهنه بفتح دال و ضم نون [illegible] حکیم خاقانی فرماید شعر [illegible]

دهنش چرخ

دهنش چرخ [illegible] دهنه بفتح دال و نون [illegible]
دیزه [illegible] دالانه [illegible] درانیوه [illegible]
[illegible] دله بکسر دال و فتح لام [illegible] مثالش منوچهری گوید شعر [illegible]
[illegible] دژبیه بضم دال و سکون زای فارسی و یای حطی [illegible]
باشد که بطریق [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] دغزه بضم دال و کسر [illegible]
[illegible] دستوانه [illegible]
[illegible] دنکره [illegible]
[illegible] درنیسنه [illegible] دخمه [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] بکسر شین معجمه و سکون قاف [illegible]
دیبای چینه در نسخه [illegible] دیو بچه [illegible]
[illegible] دم گرفته [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] دو [illegible] دپه بفتح دال [illegible]
[illegible] دیره [illegible]
[illegible] شعر [illegible]

صد در ❊ چون کسی گرد ران از وخواهد ❊ او بشارت کند سوی طور ❊ اما دو بیتی مسطور است که در بهره ثمرت کوی
که هر دو طرف آن تیز باشد و سرش باریک باشد همچون سنان نیزه دوشیزه چنگی باکره مانش کمال اسمعیل فرماید شعر
دوشیزگان خاطرش پیکر غنچه وار ❊ برزخ گرفته اند ز نوشین سار دست دریوزه و دریوزه هر دو گدایی را گویند
مانش شیخ سعدی گوید شعر که پیری بدریوزه شد بامداد ❊ در مسجدی دید و آواز داد دولیه بضم دال اول و فتح
دوم و لام چوبی باشد بمقدار نیم گز که هر دو سر آنرا باریک کنند و بر زمین گذارند و چوبی دراز بمقدار
بر آن زنند تا آن از زمین برخیزد و بعد از آن همان چوب دراز را بر آن زنند تا راه دور برود و کسی دیگر
در آن طرف ایستاده باشد آنرا بر داشته باز اندازد اگر بر چوبی که بر زمین نصب شده باشد در عرض بزند باری
برده باشد والا باخته و درین زمان در اکثر محال الکوت گوی چلک را پل گویند و بعربی قله گویند بضم قاف و
فتح لام والکوت دراز را چنبه گویند و بعربی مقلاه دشمه بوزن چشمه نام مبارزی ایرانی دمه بفتح دال و میم اول و میان
آهنگران و امثال ایشان که دم نیز گویند مانش امیر خسرو فرماید شعر بعد از آنکه در عار آورد ❊ دمه و کوره را
بکار آورد ❊ و نیز برف و سرما شیخ نظامی فرماید شعر گرگ از ره مرگی هراس دارد ❊ با خود نکند دلش از دمه
رای مهمله و سکون نون در شرفنامه طبیده باشد دوده بضم دال خانه آن و دوده چراغ و در شرفنامه بمعنی خرمن
نیز آمده بمعنی اول حکیم انوری فرماید شعر از نزد و دود علاف بر وزن که رسید ❊ که عکس تیغ تو آتش نزد در آن دوده ❊
دود ❊ دودا گویند مانش شیخ نظامی فرماید شعر که یارب که پرورد خواهد ترا ❊ که این دوده خورد خواهد ترا دیپورده
بیش و رای مهملتین بوزن پرورده چوبی که خبازان بدان نانها را تنک کنند دمه بوزن ... نوعی از غله باشد
دود ❊ فتح دالین مهملتین در شرفنامه دایره باشد دیده چشم و دیده بان مثال ... فردوسی گوید شعر ...
بشنید و دستان سام ❊ نمود بر جرمه کردند لگام دانش پژوه ❊ ... علم و دانش مانش شاعر گوید شعر ...

دانش پژوه ❊ منوچهر چهر فریدون شکوه دودله بضم دال اول و سکون واو دوم و فتح لام و دو دله ... اما
فتح دو و لام توم ❊ الیاد داد فرمای یعنی زمانهای خدای تعالیست داربوی بسکون رای مهمله و ضم بای موحده عودی
مینوزند شمس فخری گوید شعر بر آتش جام زرین آفتابست ❊ قطب در مطبخ او دار بوی دلوکی فتح دال و ضم بای موحده و
نام امامی بزرگ گذشت و آنرا بعربی طوکیه خوانند دری زبان فارسیست و محمد شاه گوید که پادشاه آن زبانرا
دری میگویند که در زمان بهمن بن اسفندیار چون مردم از اطراف عالم بدرگاه او می آمدند و زبان یکدیگر را
پادشاه فرمود تا دانشمندان زبان فارسی وضع کردند و آنرا دری نام کردند یعنی زبانی که بر درگاه شاه بان تکلم کنند
کلم کردند تا در جمیع ممالک آن زبان تحقیق کنند جا بجا آنرا از خوش آمد و بمرور ایام منقح و پاکیزه شد حکیم گوید
شعر ❊ نیز در تدریج و ابطال و جد را اسم ❊ چون نطق یک بیند الفاظ دری ❊ و دیگر منسوب بدره کوه گویند همچو
مانش هم او گوید شعر در پناه سعادت رعیت پرورش ❊ بر عقاب آسمان فرمون و بدبکک دری دیبه خسروی نام یکی از گنجهای
هشتگانه خسرو پرویز حکیم فردوسی گوید شعر دگر آنکه مانش اگر بشنوی ❊ بجوانی ورا دیبه خسروی درای جرس را گویند
مانش انوری گوید شعر این یکی زر قیب کرد نفیر ❊ وان یکی که رسیدن نمک درای ❊ و بمعنی بانگ آهنگران نیز آمده شهنامه
شعر از آن روی آهنگران بشنید ای ❊ بپوشید هنگام رسم درای ❊ و دیگر بمعنی سرگردان نیز آمده و در تحفه میرزا بمعنی سر کننده
نیز آمده چنانکه کمال اسمعیل فرماید شعر کسی که بر او دم ز غصه و رنج ❊ بجان رسیدم از این شاعران هرزه درای ❊ دودکرام
داردن باشد حکیم انوری فرماید شعر از خیر اثیر دین خدای ❊ مر جام جان را درای دشگ فتح دال و شین معجمه و سکون نون
کرکاف فارسی ... را گویند مانش شاعر گوید شعر و شنگی لشنگی و شوخی خویش ❊ ربود آن بت شنگ دل از برم
دنغوی فتح دال و ضم غین معجمه نام وحشیی از گیو و کوس در شکارگاه آمد عنصری باشد و نیز دکاوس برزد و از بنات
تموک بود که کاوس او را در جاله خویش در آورد و سیاوخش از دست دندان کا اظهار غضب کنند چنانکه گوید دوالی

کم کار. اگر اسکندر نوشابه پادشاه بردع را بوی باز داد و حاکم بردع شد مثالش شیخ نظامی فرماید شعر دوال عالم آن
سوار دلیر را در آورد دوال از تن تند شیر دربی بور چرخی [illegible] برو قوم شد یعنی [illegible] مثالش
شعر سیه علم ضربی زد [illegible] درفشی یعنی مشهور مثالش خود را علم کردن شهنامه
شعر [illegible] به نهان را درفشی کمی خوش را در جهان را دو پیستگانی سرای بود که با معشوق خورند [illegible]
نوبت خود به دیگری دهد [illegible] شعر [illegible] داوری
شیخ نظامی گوید [illegible] شعر جهاندار دارا در آن داوری [illegible]
شعر لاله ساغر گیر و نرگس مست [illegible] داوری دارم بسی یارب کرا داور کنم [illegible]
قضیه باشد که بر حاکم عرض باید کرد درفش بفتح دال [illegible] دستنبوی [illegible]
عطر بشکیرند [illegible] خاقانی فرماید شعر در دست رضای [illegible] دوازده پاره داری
و از [illegible] داری آنگاه که دانی گوید دهر نکوی [illegible] مثالش مولانا [illegible] فرماید شعر [illegible]
سود ترا [illegible] دیده کافوری یعنی [illegible] دکچی بضم دال و سکون کاف و کسر جیم فارسی [illegible]
رسید مانند [illegible] دوزانی بضم دال [illegible]
آنرا نیز گویند دوی بفتح دال [illegible] دوده [illegible]
[illegible] شعر [illegible] دیناری [illegible]
درستیچ بضم دال [illegible] شعر [illegible]
چون طاوس در پای بفتح دال [illegible] شعر [illegible]
درمعنی [illegible] باب الذال المعجمه مع الفاء فنوس [illegible]

فالقوا [illegible] عنصری فرماید شعر جهاندیده نام او [illegible] که گردی برآوای پیل و کوس دوش یعنی [illegible]
طبع و تند خوی باشد فردوسی فرماید شعر بانگ کرد [illegible] سیمین دوش خواندم ترا که هستی دوش [illegible]
هور تیر آمده [illegible] دریغ بفتح دال [illegible] حکیم [illegible] فرماید شعر
دریغ و دریغ از بهار [illegible] شعر [illegible] ذوراق [illegible]
آرد نیز تمت الدال باب الراء المهمله مع الالف روا جایز باشد و دیگر [illegible] گویند همچو کامروا [illegible]
خاقانی فرماید شعر [illegible] روا [illegible] شعر [illegible]
[illegible] اروی بضم [illegible] همینا [illegible]
شعر [illegible] الفضلا [illegible]
[illegible] رواره [illegible] شعر [illegible]
[illegible]
رخشان بضم [illegible]
[illegible] رنگ [illegible] زرنا [illegible]
مع الباء رکاب [illegible] حکیم خاقانی فرماید شعر [illegible]
رباب بضم [illegible] مع التاء رت بضم [illegible]
[illegible] رشت بفتح را و سکون شین [illegible]
[illegible] رپت بفتح [illegible]
[illegible] رپت بضم [illegible]

[illegible]

برآمده و در نسخهٔ میرزا ابمعنی دلیر و قوی از نکات آمده و بمعنی خاک نیز آمده مثالش حکیم فردوسی گوید شعر

خواهم بخت یکی زاروی بلرزد در و بوم و رستم و هم او گوید شعر ما کس نامه برین بوم و رست

دست نشست یا و بمعنی محکم نیز آمده مثالش حکیم اوحدی فرماید در جام جم شعر خویشتن دار باش و رست و امین

یمن زیست بوزن حیث بمعنی ریه مثالش تاج بها فرماید شعر با قناعت همیشه باید زیست

رخت پوشیدنی و اسباب خانه و بنه و در نسخهٔ میرزا ابمعنی طعام کرده نیز آمده مع الحیم روبخ فتح راو واو

که بوشیده رنج داد و بیچاره بر کشند و آنرا چرغند و جگرآکنه و زروبخ نیز گویند و بتازی عصب

ریواج ریباس باشد مع الخا راخ هم دانده باشد حکیم فردوسی گوید شعر دو گوشش بخنجر چو سوراخ کرد اول

از راخ کرد روخ بضم معروف دیگر مربع عظیم که در هند باشد و دیگر رخ شطرنج و عقاب است و آنرا نیز گویند

عنصری گوید شعر شطرنج کمال را تو شاهی با رخ دو اسب کمال را رکابی با رخ اما بمعنی رخ شطرنج عربیست رنج بوزن

نقد صاحب اسمال گویند مثالش حکیم سوزنی فرماید شعر دم او بر بافته کس بس در اورد بس بکار رنج او

هرکس را میانزان و رنها مع الدال رداد رود بمعنی او ادر بخرد رند منکر باشد و لاابالی و بعضی از تحقیق میگویند

منکر اهل قید اند را نبه راهزن و راه دار را گویند رند فتح آنچه از چوب در وقت ... کردن ریزد و آنرا

شوریدگی کرزرنده ام بر آید بر عارض چو زلف باشد و دیگر ... آمده چنانکه انوری گوید شعر روزگار

جگر نخواهد داد خصم کور و روشن ... چیز ... بمعنی اسم فاعل نیز آمده بمعنی ... رده نورد ...

رو و بمعنی کوی که راه را در ... دو ... شهنامه شعر ... رزد

بسیار خوار را گویند ... گوید شعر ... مع الدال اوده بوزن

زمین ... شهنامه شعر ... برد

رند و بوزن خند و بمعنی تراشه مثالش انوری گوید شعر بنقابی از انقرد و رند ... بر میان ... راد

بخی و جوانمرد را گویند مثالش شمس فخری گوید شعر بعدل و داد کسی دید در جهان شاهان ... چون او

رشنواد فتح را و خون ... و سکون شین معجمه نام مردیست ... الفضلا روح چکاد

میان سر او موی ... باشد و علا بعضی آدم سر گویند شمس فخری گوید شعر عجب ... از فرق ... که ...

تا هر روح چکاد رود فتح و ... کناره رود که بر آنجا ... باشد و آب تیره بود ... فراز رود

چند معنی دارد اول فرزند و دوم نهر آب عظیم را گویند خواجه حافظ گوید بهر دو معنی شعر خواهی که بر نگیرد ...

رود خون ... دل ... رود ... دیگر ... که مطربان نوازند هم او گوید شعر ...

... دیگر ... گمان ... باشد و دیگر ... نیز گویند مثال ...

... فرماید شعر ... مدح و صف ... رود در باب ... اهل ... نیز گویند ... مرغی که ...

از دو دو ... باشند تا بر ... کشند رید فتح را و یای موحده و سکون ... نام صحرای که ... ده ... میان

توران و ایران واقع شد ... رپود ... در بهر دو ... فارسی اول بوزن ... دوم بوزن ... در نسخهٔ میرزا ابمعنی

که چیزی را ... کنند رد فتح ... شعر ... روان آورده ... روان

رکید فتح را و کسر کاف فارسی بمعنی بگو ... شهنامه شعر ... از میان ... نیز ...

فراوان رکید ... و برای فارسی نیز آمده مع الرای رپشاد بوزن ... شاه ... گوید شعر

گوید که ... رود و روزد ... هر دو بوزن ...

دوم برای ... را گویند ... رامشگر ... مطرب ... سعد گوید شعر

نجیب ... روز بازار ... انوری فرماید شعر

رود رش بطرب بسانت ... روز بار رحمن و رکابت اما لم اردشیر یام تهراب بنا کرده ار دشیر رام شهر مسیم شهرت کرد ...

راهری بد انمنوست کذا فی الموید و بکسر میم نیز بنظر رسیده راه گشته یعنی مرکب فراخرو و درا هوار نیز گویند

رود بار نام شهرت مشهور و در شرفنامه یعنی لب آب جوی بزرگ نیز آمده و ریکار بکسر را و جیم فارسی آنچه از شیر بازار

دوغ پیز نه مبرکو که خواهند و در نسخه میرزا یعنی دو شاب که چیزی از میوه در انگور شانند آمده رنگ آور یعنی اکثر

میوه و رنگی بیرون آید و مردم را فریبد رودم بسکون دال اول نام رود دیست مع الراستخیز و ریتاخیز

ناموهای قیامت باشد راز ... گویند و دیگر علمکر باشد که تازی بنا و طیان گویند و ...

... گویند یعنی بنا عمدی گوید شعر یکی تیر همه فاش کند سر حصار او زبران کرده بود فرکای ...

یکی از مولفان را بکر یعنی بنا آورده و همین بیت را تو یه قول خود آورده ... شعر ... بوقرهی از انجر

... احوال اخیر علت را دیز ... که ... نیز گویند ... رو یین دژ شهرت ...

کمگاه ارجاسب بود و ... را از ... گرد ریکا ... مرزهای ... بیم بود ... با جامه باشد کذا فی الموید ریز یعنی

باشد و در نسخه میرزا یعنی نمت هوا و مراد باشد اما در ... ریز برای فارسی آورده یعنی رود کی گوید شعر ...

ریز و کام بد ... رود ... بار ... مطرب بودی ... ریز ... کمتر ... دال ... باشد ...

یعنی رحمت نیز آورده ... خاقانی فرماید شعر ای فیض رحمت ... ریزی برز ... خاقانی ... انتقاد

و در ... الفضلا ریزی ... یعنی رحمتی ... آورده رنداخاک ریز در نسخه میرزا یعنی ... اقل آمده و در شرفنامه

یعنی جمع آمده که ... ریز در خت انگور باشد و شراب ... گویند ...

انوری فرماید شعر ... که تو ... کش دیدی ... شد که در ... و در کتب ریز ... نیز آمده ...

شیخ نظامی فرماید از زبان شیرین شعر چو ... در دست ... ریز ... بود ... از ...

امر بزرگ کردن نیز آمده و مثال از یعنی رشیدی گوید شعر ... ریز ... بزرگ ... از

ریویز نام پهلوانی ... داماد طوس ... که بدست فرود ... کشته شد ... شعر ... کشته شد او

گواه ... بر ... ریختیر ... چوب ... کمان ... آهن ... خوانند ... کشته

رشمیز بفتح را و سکون شین ... ریژ ... کویند رواز ... برای

... ریژ بکسر ... کذا فی الموید مع الرا المعجمه رداش ... ریژ بکسر

... باشد مع الرا السین ریس بفتح را ... شمس فخری گوید شعر ... آمده

... کردن ... ریس ... بفتح را ... باشد ... اکول

بفتح را انوری گوید شعر ... ریس ... شعر ... گوید

سالار ... ریس ... روس بفتح را ... گویند و نیز نام ولایتی ... انوری گوید

شعر ... رو یاس ... رو دیاس ... جامه ... گشته

... کویند ... فرماید شعر ... رومس ... ریس

... باشد ... مع الشین ... رخش ... عکس ... گوید

شعر ... فخری ... گوید شعر ... گرداد

... گوید شعر ... نوای

داد ... رامش ... گویند

شیخ نظامی فرماید شعر ... رامش ...

... گوید شعر ... روش ... باشد ... ال

بجز نیز بمعنی آمده و گذشت حکیم خاقانی فرماید شعر خجم آن رخ که طفل گرینده است رگ که بهر لحظه روشنی نبود در اشن در نسخه میرزا
ابنار علمه بود دیگر آنرا اخاتش نیز گویند رشن بفتح بمعنی بازو و مسافت رو درست باشد چون ارشم آنرا گویند و آنرا ارشن نیز گویند
شاه ناصر خسرو گوید شعر گوهران عمر را بر گوهر زمین پایه پایه براند و رشن رشن رشک و بمعنی جوهای سیاه نیز بنظر رسیده
فی اشرفنامه و در نسخه بمعنی زمین بیرفوار و نشیب آمده رنگ اردو بخش در نسخه میرزا بمعنی ارشم فروش و ابریشم آمده رند بفتح اول و دال
برادهٔ چوب و امثال آن یعنی ریزهایی که در وقت تراشیدن چوب بریزد مع الغین ریغ بکسر را کینه باشد فردوسی گوید
شعر جهان دیره کردم بیرزه تیغ چرا دار دارش دل شد بی ریغ راغ دامن کوه و مرغزار باشد مثالش جلال الملک گوید شعر
تا بر آمد کبک نونیاز پیر در اهمش اردی گشت لاله زار راغ روغ بضم را بادی که از گلوی بر آید و آنرا آروغ و اروغ نیز گویند
مع الفاء راف ابریشمین باشد که بر بار شمش نیز گویند مع الکاف التازی رکوک کرباس باشد رنک تصحیف [illegible] باشد راوک
بفتح واو بمعنی صاف [illegible] لوده و راوق سرب اوست مثالش ظهیر فاریابی گوید شعر [illegible] روزه [illegible] مبارکی
زباده علم [illegible] راوکی [illegible] ستاک [illegible] افلاک شاخی باشد که از بن درخت تازه برود [illegible]
کذا فی التحفه رداک [illegible] باشد [illegible] خلکی که آنرا [illegible] نیز گویند [illegible] شعر [illegible]
ز موی گردن شیر ژیان قلاده راک [illegible] رشته سوزن نیز آمده رکیک [illegible] فارسی ارز
باشد مثالش [illegible] گوید شعر [illegible] دهان خود از فرط بخل [illegible] سینه او [illegible] رمک بفتح را و زای فارسی
سکون میم نگاه کردن و نظر [illegible] از جای فرو افکندن باشد در نسخه میرزا ریک بدال مهمله بوزن [illegible]
مقبول [illegible] استاد رودکی گوید شعر [illegible] کام [illegible] مطرب [illegible]
رک بفتح را [illegible] خشم [illegible] گویند [illegible] فارسی [illegible] رسیده رنگ بکسر را و سکون [illegible]
بمعنی [illegible] و رویکه نیز گویند و بعربی [illegible] کذا فی الشرفنامه مع الکاف الفارسی رنگ [illegible]

گویند [illegible] شعر جهان [illegible] گرفته [illegible] زنگی [illegible] دوم [illegible]
باشد که از برای [illegible] فرخی گوید شعر کاروانی [illegible] دیگر [illegible]
سیوم [illegible] باشد مثالش حکیم ازرقی گوید شعر شنبد آمد [illegible] کوه [illegible]
چهارم [illegible] گوید شعر [illegible]
[illegible] گوید شعر [illegible] نقش [illegible]
مردر [illegible] در نسخه میرزا [illegible]
[illegible] آمده [illegible]
[illegible] مثالش استاد ابو المظفر فرماید شعر [illegible]
مع اللام ریغال [illegible] باشد رودکی گوید شعر [illegible] لاله [illegible]
رنجال بفتح را و سکون نون با جیم تازی بمعنی طعام باشد کذا فی الادات مع المیم رم بفتح را [illegible]
[illegible] رودکی گوید شعر [illegible]
باشد مثالش [illegible] گوید شعر [illegible] آرم [illegible]
[illegible] حکیم خاقانی فرماید شعر [illegible]
[illegible] رمام [illegible] گوید شعر [illegible]
[illegible] رام [illegible]
شعر رام [illegible]
رام در [illegible]

شعر شهی خوش زندگانی بود و خوشنام ... خود در لفظ اشان خوش بود رام ... و دیگر نام پادشاه سند است
رستم ... رستم زال را گویند حکیم فردوسی گوید شعر بپوسید رستم تخت اگفت جهان آفرین را ستایش گرفت
که ای الهه ... رانجام در نسخه میرزا ابراهیم اسباب ... آمده چون مرکب و غیره و در تتبع همین مرکب ... و این جا که شیخ نظامی
شعر سوری چنین کرم و در بند ... راکام را اگر ... بیام ... شد پیش ملک در شرح ... نام اسکندر ... کرد
سکندر آینه را ساخت ... نیز نام ... که در دست بهرام گور بود ... که از جراحت ... و مثالش شمس فخری گوید شعر
بگه پیوسته زیم ... خصم ... عدو ... رزم معروف ... یعنی ... حه زر ... گردن
شیخ نظامی گوید شعر هر آنکس که ... آتش ... رزم ... معروف و دیگر روی ... هر گاه ... خود کشند
چنانکه شاعر گوید شعر ... آورد ... ردم ... طرف ... کند ... رانین ... شلوار
خاقانی فرماید شعر ... رانین ... بوران ... گویند ... بور
روز ... ماه فارسیان باشد مثالش ... فرماید شعر ... روزش ... ای نگار دلبر ... شاد
بکام دیگرای ... یعنی ... مثالش جام جم شعر ... خوردن ... زرشت
رادبان ... گویند ... مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر ... بار ... خویش
بنواز ... آغاز خویش ... یعنی ... مثالش عبدالواسع جبلی فرماید شعر ور دل اعدای ... کرد
رنج ... شادی ... شهزادگان ... رخبین ... بکسر را و بای موحده و سکون خای معجمه و یای حطی ... لسکر ...
یا دوغ ... یعنی دوغ ... آورده ... شعر ... دست ... رخچین
و ... یعنی دوغ ... شده ... آورده اما ... کوه ... رخچین ... بیارش که
نعمت افزود ... و آنرا از شیر ... رخلین ... بکسر را و سکون یا و خای معجمه و لغت ... رخچ

خواننده بضم کاف و سکون یا و واو فتح خای مهمله رمکان بفتح را و سکون میم موی زهار باشد منجیک گوید شعر
رویش ... اندر ... چون کیر ... بر مکان در رودبار کسی را گویند که بر درگاه شاه نشیند شمس فخری
نیز ... بر درگاه پادشاه باشد آورده و کمینه شعر ... بربام ... اوار پاسداران ... فلک بر درگهش از
روزبانان ... یعنی جلاد نیز آورده ریخن بکسر را و فتح خا شکم نرم شده و صاحب ... گویند رود کی
گوید شعر ... الوده باشد ... بیالاید ... جوار گاوان ... که گاو ... ریخن رکیبان بفتح را و سکون نون
کرکاف ... گویند رقان بفتح را ... باشد در نسخه ... و رفان ... باشد و نیز
روان ... یعنی ... آن روان ... رویین بضم را و کسر ... از روی باشد و در شهنامه
نام سپاهسالار ایرانی که پدر او پشنگ نام داشت و داماد طوس بود و نیز نام پسر افراسیاب که در جنگ دوازده
رخ بر دست پیران کشته شد شهاب الدین گوید شعر ... فهرست ... ورید ... گشت ... روی ... در تن
خون خشک ... روز ... راپ بوش ... نام وزیری که بهرام او را بواسطه ظلم بسیار که کرده بود کشت ... جان نام
لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید شعر ... راوانه ... جان فدا کردی ... رهتین
نهست ... خلاق المعانی فرماید شعر ... شراب ... دوست ... رزان ... در نسخه
یعنی درخت انگور ... و بعضی انگور ... ریون بفتح را و ضم با زری که به هند ... را بر ... شرط ... که
باشد ... خود را ... والله ... راصل ... گفته شد ... امیر ... معنی
آورده یعنی زری که پیش از ... دهند ... خرد ... ای خریدار من ... خرج
تن و جان ... داده ... عشق ... رشن ... گردن ... باشد در ... معلوم نشد ... رنگ ... اودان ... می
شدن ... رنگیان ... طرح باشد حکیم خاقانی گوید شعر ... زیر

کرده بکف مثال آن جو تیر بر هدف دست نوا بارکجه زرکیدن بکاف تازی بورق در دهن نهی خود بکود از خشم

دکان بورق زبان یعنی سخن کویان بکود از خشم و این هر دو لغت برای فارسی نیز آمده رندیدن بوزن خندیدن در نسخه

هر زمان یعنی خراشیدن باشد و نیز هراشیدن کویند مثالش موید الدین کوید شعر کام جان من که خسته نیش کرد زیرش

آن آتش کرم زندیدش ریهیدن بیا بوزن بخلیدن یعنی افتادن باشد که ای اثر فنا رودین بضم را و فتح یا روانش شد

مثالش انوری کوید شعر آنکه ز نهیب تف سموم سیاستش خون در عروق چشمه ز خشکی جو ریمن بکسر را مکار

حیله کر و کینه ور باشد عنصری کوید شعر حسد دشمن ریمن کیست بکویت دشمن رخشان یعنی تابان

ناصرالدین کوید شعر رخ رخشان او خورشید جان باد لب لعلش حیات جاودان باد ریم آهن چرک آهن باشد که در

حین کداز در کوره میماند و در وقت تنک کردن آهن میریزد مثالش خاقانی فرماید شعر هم ماردست و هم طبع زن

بربط زن را می بجام و ریم آهن آهنکرم مع الواو رهو بفتح را و ضم ها کوهیست که آدم علیه السلام از بهشت بر آن کوه

فرود آمد اسدی فرماید شعر کوه رهو بر کرفتند راه چه کوهی فلک پیش او چون چاه رکو کویند آدم که فرمان شد

بر آن کوه برادر فشاد از بهشت رکو کرباس باشد انوری کوید شعر خواه بر اطلس خواه بر رکو بادا مرام ز آن رنک نیاید بر آن هیچ

رکوی ریو بکسر را مکر و حیلت باشد یوسف و زلیخا شعر نخستین کف ما نهان کار دوست همه کار دیوان مکر و ریو است

ریش کاو بمعنی احمق و ابله باشد حکیم انوری کوید شعر چرخ داند که ریشخندست آن نه جوان ریش کاو نون خراست

ریونجو بکسر را و سکون یا و فتح واو و ضم جیم و در ریونجو بحذف یا کرمیست که جو بخورد و آنرا بعربی ارضه خوانند

رابو بضم بای موحده نام کیاهیست مثالش نصیر ادیب کوید شعر سوسن در رابو شکفته چمن بکان لاله نسرین نو جو

بوستان کذا فی الادات مع الهاء ریکاشه بوزن بیچاره خاریست تند عنصری کوید شعر توان خاست ارکل کوید

نه زر ریکاشه جامه نکارند ریونه بفتح را و خای معجمه و ضم بای موحده یعنی رسیدن بغایت لذت جماع را

کوید شعر که ابوخه کرد داو بر پشت تو که بر او ربوخه خواهرت ریاوماده بضم دال و فتح دال مهمله آنکه در شبانکه

حیض کذشته و بکسر واو نیز آمده کذا فی التوبه والادات ربوسه بیای تازی و سین مهمله بوزن شکوه سرکوب

باشد چون جادو و غیره و شش نیز خطر رسیده رفیده بوزن کفیده آنچه نان بران نهند و در تنور بندند کذا

فی التوبه روبنده بوزن کوشنده کش پالیده باشد رنبه بوزن همان رمکان مرقوم باشد یعنی موی زهار کویند

شعر آنکاه کردش هجات کویم تورش کنی و زنت ریم رنده بفتح را کیاه باشد در اکثر نسخ نیمه فخری کوید شعر

شود در روضه رضوان طیش بیمی سدره و طوبی خورنده رو دیکر افراست در رود کرانرا خانی کویند

شعر زدی کز زره ام بر آید بر عارض حور رنکشیده و دیکر یعنی بزرک نیز آمده عنصری کوید شعر همه بود نعمت را افزون

فراز آزاد و تشنه چه خرد و چه زنده رو یعنی برای تجمیه نیز آمده روان خواه اهل درد بوده اکویند مثالش بناه الملک

فرماید شعر از کوی پیری رو اخواه بود رفت نفس هر کام کوتاه بود رونغنیه یعنی آنکه در روغن بریزند و برو فی

کرمش نان از روغن بر شیده رشته بکنند یعنی ریسمانی که بدان کامه خوابند زرجه بضم را و لام و سکون جیم بمار

باشد و اکیا هی باشد که از جای مشک بروید مثالش فخری فرماید شعر نهال دولت بر بار باد آهی با بوی مل

باید زر حلوی ریغ کیر یعنی درست و درستی که آنرا چهار تو بافته باشند همچو ریسمانی و آنرا بچیده نیز کویند رده بضم

فتح میم موی اندام باشد در توبه سوری کوید شعر جای جای رکته از تنک روی او رسی که تنک دل ازمان آن از دم

روس انکرد عیب الشقی باشد چه روس رو باه باشد و انکرد دانه انکور تصحیح این هر دو لغت شرکوه کذشت رده بفتح

معروف و نیز کونفدی با مرعی که بآنکرم موی دبر ازو دبک کشته و برهان شد و آنرا بعربی کمیطلا کویند

سین مهمله کرمیم و اهر آتش های مهمله مثالش حکیم سنایی کوید شعر در ره دل چون کلم خانه کرده رده چون کلم شده

راه طریق و دیکر مقام و پرده موسیقی خواجه حافظ فرماید شعر چه راه میزند این مطرب مقام شناس که در میان غزل قول آشنا آورد

رده رسته که بارش صف خوانند فردوسی گوید شعر رده برکشیده ایرانیان بر کشیدند خون و کین را میان **رسته**
دو معنی دارد اول دکانها و خانها باشد که در یک صف واقع شده باشد و معنی مطلق صف نیز آمده دوم [illegible] شده
باشد انوری گوید [illegible] **شعر** [illegible] هر روز نو باد و جمعی برسته **ریکا** ریکال باشد **رخنه** راهی که در دیوار
واقع شود و دیگر در [illegible] معنی کاغذ باشد و آن بسیار غریب **رزده** بفتح را و دال مهمله و سکون زای معجمه معنی مانده و
کوفته و آزرده را گویند [illegible] **رزمه** بفتح را و میم و سکون زا در نسخه میرزا [illegible] باشد شاعر گوید **شعر**
زبوی نقش [illegible] نقش روش با آب رزمه دیبا **را** اما در [illegible] بکسر را آورده و گفته که عربیت
رشید [illegible] و دستار باشد در نسخه حسین وفایی و در نسخه معنی [illegible] بود و نیز نام یکی از پادشاه
باشد و بعضی معنی رخشنده آورده و تمسک بدین بیت عنصری شده **شعر** [illegible]
[illegible] **رهیم** [illegible] پادشاه باشد **رشنه** بفتح را [illegible] شیخ سعدی فرماید **شعر** [illegible]
رشته [illegible] **رشه** بفتح را [illegible] فارسی [illegible] در نسخه میرزا ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible] گویند **رافه** بفتح فا [illegible] شمس فخری گوید **شعر** [illegible]
[illegible] **رانوبه** [illegible] **روشه** بفتح را [illegible]
معنی گناه نیز باشد در نسخه میرزا **رکوه** بکسر را و ضم کاف فارسی [illegible]
معنی پاره جامه کهنه و سوده [illegible] باشد **رمه** بفتح را و میم [illegible]
در بسیار محال آمده [illegible] **شعر** [illegible]
آمده که [illegible] **روم** نام شهری [illegible] بر ساحل دریای روم میان [illegible]

یکی از آنست **رشته** معروف و مرتبی معروف [illegible] **شعر** [illegible] کنند [illegible]
رنجه آزرده [illegible] گوید **شعر** [illegible] **ریشه**
و **روزینه** معروف [illegible] **رنجه** بکسر را و سکون یا و نون و فتح واو و جیم تازی [illegible] **رودیسی** [illegible]
انوری گوید **شعر** [illegible] **ره کوی** [illegible]
[illegible] گوید **شعر** [illegible] **رودهنی** [illegible]
[illegible] فردوسی فرماید **شعر** [illegible] **رخشی**
بفتح را و سکون شین معجمه [illegible] **رگلی** [illegible]
[illegible] **روباه ترکی** [illegible] **رستی** بضم را و سکون سین مهمله [illegible] فرماید **شعر**
[illegible] **رسیمشی** [illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] **روی** [illegible] نام جامه [illegible]
رودکانی معنی [illegible] شیخ سعدی گوید **شعر** [illegible] **رسمی**
[illegible] خاقانی فرماید **شعر** [illegible]
[illegible] **رودمی** [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] فرماید **شعر** [illegible]
[illegible] **رادبو** [illegible] **رهی** [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible] **راهوی** [illegible] انوری گوید **شعر** [illegible]
[illegible] **باب الزاء مع الالف** [illegible]

زنّار بضم زا و تشدید نون رشته‌ای که ترسایان و آتش‌پرستان بر میان بندند و زنار زلف کنایه از زلف معشوق باشد
شعر در معنا و صنف نیز خوانده‌ام آنکه کاشف رازها ز دیده‌ام کافرم گر چون تو در اسلام و کفر هیچ با تو خوانده‌ام
یاد دیده‌ام زرقونیا بفتح زا و ضم قاف و کسر نون درختیست مع الباز کاب مرکب شاید که آنرا نیز گویند بهرای کوه شعر خرم و تازه
ندیدم در آن ترین عالم فعالی هیچ باز ندانستم از رکاب زهاب آن موضع از چشمه که آب از آن گوشه میاش خوابی خوی کرانی گویم شعر
مصر حکمت را ابایس او سواد با بنی قطعت را سواد او زهاب زهرآب بفتح آبی که بعضی از نواکه و نباتات را در آن بیشتر
نامی شوری که داشته باشند بهر زیب بکسر نکوی و آرایش مع الباز زردشت در نسخه حسیلی جامی مسطور است که این لفظ بر وای
ابراهیم پیغمبر است علیه السلام بزبان سریانی و بر وایتی که شمس فخری قول می‌کند اینست که زردشت و زرادشت و
زردهشت که هر سه بکسر است و بر زمین که هر دو را مانند اسم است ابراهیم است و گوینده شعر چگونه میتوان در ملک ادکی دم حدیث این
زردشت و برزین زمان و مثال زرد دخت خلاق المعانی فرماید شعر اگر نبودی شمشیر او کردی فرق بیننان زرادشت و مجوز فرق
و ملا محمد شمری گوید که او را زراد دخت و زردشت نیز گویند و او حکیمی بود و از نسل منوچهر دعوی پیغمبری کرد و شاگرد افلاطون حکیم بود
افلاطون شاگرد فیثاغورث بود و زردشت چون علم چاپوخت و در جلد دیدهٔ ان در کوهی منزوی شد و بر یاضت
مشغول شد و کتابی ساخت و آنرا زند نام کرد و چون از پادشاهی گشتاسب سی سال گذشت از کوه بیرون آمد و در را عقیده پوشیده و رداء آتش‌پرستی در بر افکنده و نزد گشتاسب رفت و دعوی پیغمبری کرد گشتاسب علما را جمع کرد و از وی
معجز طلب نمود زردشت فرمود تا مس گداخته بر سر وی ریختند زیرا که دارو بر سینه بود و بر خود مالیده که در فتح آن تمیکرد
گشتاسب بوی گرویده او مقتدای مغانست و در اصل مذهب گبری از و پیدا شد و او بهر دو آفاقیت کمی برای آن
فاعل خیر است و دیگر شیطان که فاعل شر است و بعضی از اتباع او بر آنند که آنرا اهرمن و ظلمت با ای هر دو محمد کیری
بود اما میرزا ابراهیم میگوید که زردشت آذربیجانی بود و ابراهیم نام اصلی او بود و آخر الامر به بلخ رفت و گشتاسب این خود گرو

گرد و او مرده

گردد و او مرده که از آنکه او آتش پرست بسیکرف و دست او ملوخست و گویند شاگردی یکی از پیغمبران کرده بود و
گشتاسب بعقیده فرس بود و با وجود عا ما بسیاری از کبار حکمای فرس بود و اکثر آن لغات را بمدد زند و
در زمان نوشیروان آن کتب ممنوع شده و از آنها نگردید و مردم را از دین او منع کردند و الکعه منع گشته و
هنوز بقیه ان هست و در یکی از نسخ بنظر رسیده که زرتشت و زرادشت نیز گویند زفت بفتح زا و در
فر به باشد شمس فخری گوید شعر جرو سیف ار بحر با دعای خسرو کوی که تا جمل بری قوت با به زر بفت بر دو ز ریکابس
جواب نازی جهت مباش در زره حلس جو کاو و عالی فرفت و در اسامی فی الاسامی بمعنی سخت و بستگی آمده و
این بیت شیخ سعدی تو به اعول شعر جهان خوار در کل دیدم که زرفت ام که بیکان او در پیرای بزفت و
در نحو میرزا بمعنی اول گذشت و فرز به تیز تیز آمده زفت بضم زا انجیل و مسک را گویند عنصری گوید شعر فتح چون با تم صعب و
چون نفس با خط بسته زر تیره چون گور و تنگ چون دل زفت و جمع را عرب رد معنی فربا شد زهشت در نسخه
میرزا بمعنی دم و نفس باشد زادجوش بر سبیل زد و باشد اما در اسامی بمعنی جش باشد که چیزی کم خورد و دارلم خور دن تحیف و
ضعیف شده باشد زمحت گره بسته و سخت و درشت زشت بکسر را معروف و بفتح زا در نسخه بمعنی دوران اش
مع الجیم زج بضم تیر بر تاب را گویند که کوتاه‌تر از تیرهای دیگرست و فرافروت اشتر گویند زمخ جمع
بکسر زا و ضم میم و سکون فا مرغیست از جنس عقاب و رنگ سرخ دارد و آنرا بعربی زج گویند بضم زا و محمود
فتح میم هم شد و در کتاب اسامی ما در ادات گوید مرغیست سیاه و از علیواز اندی بزرگتر که آنرا دو برادران
نیز گویند زاج زن نو زادی باشد که آنرا زچه نیز گویند و در شرح اسامی فی الاسامی مسطور است که
هی المرأة التی وضعت حملها و سمی النفساء الی ان تطهر مثالش ابوالتو ید گوید شعر دلبری که مرتبه در بهکار شیر زن
زاج خوانش محو انفس دلبر زیج بفتح زا و کسر واو و سکون یا در نسخه نوردها بی بود که در رسم تو دو زه با بیه تو

نیز گویند اما شمس فخری زونج بودن شکنج آورده و با آرنج و غنج قافیه کرده و گفته شعر کمالت جهش که شد ترک او
چو ظلم طور است اکنون زونج زنج دو معنی دارد اول جمع درخت دوم گیاهی که از درخت بیرون آید مثالش حکیم
فرماید شعر بالا و دو خیر از دل سنگ سخت برون تافته همچو زنج از درخت زداین اسم از حسین وفایی منقول است
در ترجمه رشیدی زنکان بکسر زا و سکون نون بمعنی خیال باشد یعنی زاک سفید زمج بفتح زا و سکون میم معنی
جمع باشد و گفته که آنرا اوج نیز گویند زنگنج بضم زا و فتح کاف کاف نر غالیش بزرگ را گویند رشیدا عور کوه
شعر بیاهست ریده دیار در زمی زر چون کوشک رنج همی انگور کنی زانج بوزن زمار روده که بران جرس بندند و از ان
آنرا گوشت دمبه دارد و بیاکنند و زعفران زرد کرده بروغن بریان کنند مثالش حکیم قاطعه گوید شعر مینی بخو
که مبارک است که او شوان که زیج نهانی دارد مع الجیم الفارسی زیج بکسر زا و جیم تازی نیز آمده بمعنی راه
نفس ان کتاب که از آن تقویم استخراج کنند که افی الادات مثال معنی اول حکیم سوزنی فرماید شعر مقتی و دستنای تو
خواهم بسم گرد زد و اگه فرو روم بره زیج دهره مثال معنی سیوم از خاقانی فرماید شعر از عکس می تکش وزتیر لاله بس
وز قوس قزح بکشش وز ماه بطرلاب زد و در مؤید الفضلا بمعنی زه موزه نیز آمده و بمعنی رشته بنامه ابن طبخ
کنند عربیت و از صمی منقولست که نمیدانم این لفظ عربیت یا فارسی زیج بکسر زا و سکون میم همان زنج کهکدر
جیم تازی که افی الادات مع الخا زنخ بفتح زا و بمعنی برای فارسی گفته اند نوشته بیاره که برتن مردم بروید
ثولول گویند بعربی و آنرا ازخ نیز گویند و دیگر بانگ بزار و خروش استاد منجیک گوید شعر بوی
برامنست گل چو عنبر اشهب زد بانگ بر انگیخته مرغ با رخ ظنبور زد و در مؤید بمعنی بانگ جرس نیز آمده زنخ ذقن
در نسخه میرزا بدین معنی نیز آمده و مع الدال زند کتاب ابراهیم زردشت و زند نیز کتابی از وست انوری فرماید شعر
صوت و حرف از قضا بگردانند چند از زند و مرحبا یا زند و بمعنی بزرگ نیز آمده مثالش حکیم اسدی فرماید شعر

دو بار و بیرنج یا کرده باشد ز بیم سر بیال جلال زند و با معنی زنده نیز گویند و بمعنی آتش هم نیز آمده مثالش
خواجه حافظ فرماید شعر در راه جو زند آتشی میزند زد ندانم چه سراغ که بر میگیند زد اما بمعنی عربیت زندیق نام مبارز
مازندرانی در شهنامه زگند بوزن خورند همان زنج مرقوم بمعنی کار نخالش حکیم سوزنی گوید شعر مج ترا
بهرل بردم بسر زد آمد زد نوشیده ز رحیق جامه خوش از زرکنند زنبه نوعی از گردن بند باشد زوهمند بضم زا و
واو و نون و فتح ها و میم تشت پلیده باشد یعنی فرسوده زادمرد یعنی آزاده و جوانمرد مع الذال زشتیاد عیبدو خفت
باشد رودکی شعر تو باز گرد ز غم عاشقی زد نگارا کمی انیمه زشتیاد زد زمیاد در بیشتر چشم از ماده زد گویند
مثالش سود عطه سلمان فرماید شعر چون روز زامیاذ نیاری زمی تو یاد زد زیرا که خوشتر آید می روز زامیاد زد
زباد عربی باشد که از گربه زباد حاصل شود زباد گلی از بازیهای نرد مثالش خاقانی فرماید شعر زیجامه دو شاهی
اندر ستاده ماتی بین نار دجاهم و بیشتر زباد منکر زد و بمعنی زنه کاری کننده نیز آمده مثال اسدی گوید شعر
دیر زباد آن بزرگوار جهاندار زد جان گرامی یکایش اندر پیوند زد زهراد بوزن بهزاد یعنی نسل و فرزند
مع الراء انستر یعنی زانو ترشمس فخری گوید شعر نشست آفتاب به پهلوی تو رفیدر زد جرخش هم زپید گوی کرای
خیره زانستر زنگر بکسر زا و سکون یا و ضم کاف آن باشد که در تابر ابر باد کنند تا تخمی بر آن
زند و آن باد بیرون آید و شمس فخری بیدار زا بای موحده آورده و گفته شعر خورده زبستر پنجه دوران
داده ز برای جرم هستی زبر زد اما در ادات بکسر زا و سکون یای حطی و فتح کاف آورده زریر گیاهی باشد زرد
که جامه بدان رنگ کنند و آنرا گیل نیز گویند عنصری گوید شعر دل و دامن نمود گرد و غدیر زد سرو و لاله تناغ
گرد و زریر زد و در رسایل معنی برقان آورده زرود بوزن و بمعنی زبر که بمعنی بالا است و بعربی فوق نیز گویند
زبرافراز یعنی سلیح باشد زغار دو معنی دارد اول زمین سنگ باشد دوم جرای زمستان آورده و در کرم ازغار

و درغ هر دو طعام باشد زنبر بفتح زا و با و سکون نون کلیمی باشد با دسته که بر دو سر آن دسته از چوب تعبیه کنند و
بدان گل و خاک و مثال آن کشند مثالش شمس فخری گوید شعر سنگ شکنست خانه خصمش بکوکش تو بره و زنبر و در شعر فلم
بمعنی مقل نیز آمده و زنبق گویند و دیگری از آلات جنگ را نیز گویند زناج بسکون جیم و ضم سین مهمله جهای کوری
باشد که در چین ادن زن کشند زیرا که تو زای را ازاج گویند مثالش لیبی گوید شعر ... تهی باشد در آن زناج
در رو نیا نیز آمده زغش سرو زنبار بسکون نون و ضم بای دوم جواب سکت و عطار نیز گویند کذا فی الادات
زغیر بفتح زا و کسر غین معجمه تخم کتان باشد زدار بفتح زا کسی را گویند که مدت مدید ساکن کند بگورش یا شغل دیگر
نزد کسی گوید شعر سوی خانه رفتند از آنجا ... بگذشت تیر زن بدیگر زدار و دیگر زن پیر را گویند زنداور
بمعنی جوان خدم ... زاور بفتح واو زهره باشد که آنرا ... تیر گویند و دیگر بمعنی زنده ... شد
دیگر موی آن سیاه آورده شد هر عضو که محکم باشد و انیمانی از نسخه میرزا ... بمعنی زهره دیار آورده و
شعر اگر نبود خلاف ... الجم و آفتاب را ... و این ... نیز تو بد قول او ... شعر حکم ... کنند
نو شکافی کری ... و در نسخه ... سیاه نیز آمده زرهشت فشار مقدار طلایی که بر او
داشت همچو موم نرم بود از آن هرچه خواستی ساختی سوزنی گوید شعر زر شتافشار بودی ... سبلت ماورد
برای تیز ... باشد زفر بفتح زا و فا کنج دهان باشد و در ... آن ... باشد که ... خلاق المعانی
گوید شعر ... زفر ... زگو بفتح زا ... کحل و
وزر را گویند حکیم سنایی فرماید شعر اگر زر ... زمج ملوا
باسوم فارسی ... باشد که بعربی زاج گویند ... زنهار
عهد و امان باشد و ... زنهار خوار ... شعر

ولیکن تو و حجت ... زنجیر معروف و در نسخه میرزا بمعنی ... آنرا ... که ...
بدان هموار کنند نیز آمده واما در ادات الفضلا بجای جیم خا آورده بمعنی اخیر زرد و معنی دارد اول ... مثالش رفیعی گوید شعر
اهل ... آید و تیر ماه بجهان کاه برنا شود گاه زرد و بدر رستم را چون باموی ... از ما در زاید ... مشکبیند و
دیگر طلا را گویند مع الزاء الفارسی زیزک بکسر زا و سکون ... برف ... هوا بارد و ... بعربی ... گویند
قاف بوزن ... مع الشین زنش بفتح زا بمعنی چه باشد رودکی گوید شعر ... پنج ... زر
سیاه ... زاوش بوزن خوش ... زردش بوزن ... مشتری باشد ... مردی گوید
شعر ... بهرام ... زر آمده حکیم سنایی گوید شعر
... شعر
... زغ ریاش بفتح زا ... ماهیم
... شمس فخری گوید شعر ... آورد ... بنگاه
... زهشی ... شمس فخری گوید شعر ... عون
... زخورش ... بفتح
قاف ... گویند زوش بوزن ... خوش ... الواح
گوید شعر ... بند
نیز آمده مع الغین زریغ ... گوید شعر ... بادام
جو ... گوید شعر ... از لشکر
زغ ... زوباغ ... زماروغ بوزن ... آمد

زاغ مرغیست سیاه که منقار سرخ دارد و دیگر گونه کلاغ را نیز گویند خواجه سلمان گوید شعر دو زاغ کمان با عقاب سپهر
بدیدم بیکجای آورده سر / نهاده سر بر سر دوش شاه گمانم چه کشند در گوش شاه مع الفا زندواف فتح زا ابجد شد و
از آن زند خوان و زند باف و زند لاف و هزار آوا و هزار دستان نیز گویند عنصری گوید شعر فریبنده شان خوبی آرد چهره
لاف / سراینده شان از گلو زندواف زراف فتح زا زرافه باشد مانند شیخ سعدی گوید شعر چه خوش گفت شاگرد
منسوج باف / چو عنقا برآورد پیل و زراف مع الکاف التازی زالوک بضم لام مهره کمان گرد هم باشد زیدک همان
دیگ که در باب الف گذشت فردوسی گوید شعر چه از دل کسی زیر کانی سرای / از و جا نیابد گوشت و دیبا قبای زگنده الی الغنجه
زاک زاج سیاه باشد مانند خلاق المعانی فرماید شعر چنانکه ماز و گردی سپید کرد و پوست / تو چون زاک سود عالی
سیاه گشته / زرنگ بعد از اما شیری که در وقت زاییدن دوشند که آن را اغوز و فله نیز گویند و بعربی لبا
گویند بورن فتباکه الی اسامی اما بجار رنگش نگرده زلکو فتح زا و ضم لام کرمی که در آب باشد و در گلو چسبیده
خون را بمکد و زلو گویند زمچک فتح زا و جیم فارسی و سکون میم کنگ از مرغانست زغاکن بمعنی مجمع بوران معن
شاخ درخت انگور باشد کذا فی المؤید مع الکاف الفارسی زرنگ بمعنی زمین ریگناک عسجدی گوید شعر زمین ریگناک
راه در ارتش / همه سنگلاخ و همه شوره ریگ زرنگ فتح زا و را درخت کویست که بهیمه کنند و گویند که آن را
محافظت کنند بیشتر بروز بماند شاعر گوید شعر جهان کریم اگر بار دادمش نه هر که خاره خون شود آمد
زرکک زکال / وار انگور زمین و تیر سازند چون در نهایت صلابت منوچهری گوید شعر آفرین زمام کشید بر
زنگ از خش روی / آنکه روز جنگ برشتش نهی زین زرنگ / و در گیمی آن نیز سطورست که از دشنام سیستان
چیزی نو بود مثال بمعنی دوم ابوالمؤید گوید شعر عبید شده دیگر که آمد از شنگ / بیهش جانا گوشت زرنگ و
در ادات الفضلا بمعنی حرزدل نیز آمده و بضم زا و فتح را کنه اسپان باشد شهنامه شعر همی تارکان بیاید زرنگ فیه

از زکی زنگ زغنک زاق باشد سوزنی فرماید شعر مرا رقیب بر سید کین عزیز و زمیست / جوابدادم کین گرزیت
هست زغنک / و شمس فخری بمعنی کچ شم زدن آورده زمگک فتح زا و ضم میم و سکون خای معجمه بجای نحیل و نمک را
گویند زنگ چند معنی دارد اول زنگی که برآینه و غیره نشیند دوم زنگبار شاکش ظهیر فاریابی گوید شعر نقاب عنبر بخش
نوش بیم از خواری / زبان آینه چنین میان دسته زنگ / سیوم بمعنی شجاع باشد و آفتاب باشد ازرقی گوید شعر
دهان لاله تو گویی همی که نوش کند / زروی لاسبره زنگار گون فنیه چو زنگ / چهارم درای مدور که بر گردن
قلندران بندند شیخ نظامی فرماید شعر دلت بسیار گم کرده دارد راه / در آن زنگی بیاید شتر آراه / پنجم بمعنی زدن
باشد خشم در شرفنامه بمعنی چکال کنج خنک آمده ششم هم در شرفنامه بمعنی تیز و سوزنده آمده زرنخشک بمعنی حالش
شوش بحری باشد یوسف زلیخا شعر نهاد از لعل سیراب و در خشک / فرو دران تاج را بر حرص مشک زرنگ
معروف و دیگر گفته در راه حکیم اسدی گوید شعر هم از خیزی و گاو شیر و زرنگ / نشسته نرخ بر ستایم
مع اللام زنبل فتح زا و با خالکش که زنبیر نیز گویند حکیم خاقانی فرماید شعر در عتبار چند بر زرنگی ها همی
باشت سیخ و پنجه درست زنبست عمر سیخ چنبر دار است شد سیرون و ستره آها اشیاق آن باشد زاغول
بسکون غین معجمه و ضم نون آلتی آهنین سرگرد که آن زمین کنند زاویل بکسر واو کلیکر باشد که بعربی با گویند زنعال
همان زنعال برای معه که در شر گذشت زازال مرغکی سیاه باشد که چون بر زمین نشیند نتواند برخاست
بلعر گوسفندها مرزابل زر نخورد تومی و دولتی باشد که آنرا زیمر و زر نیز گویند و گوشه از گوشهای موسیقی
زال پیر و فرتوت و پدر رستم را بو اسطه آنکه با موی سفید از مادر زاییده زال نامیدند زنده یل بمعنی پیل بزرگ جیره
بمعنی بزرگ نیز آمده زکال انگشت باشد مانش خاقانی گوید شعر احمد مرسل کی گرد ارش زخم تیغ و الکشت ... زکال
گرد و شیران کجات زلیل ... مع المیم زم فتح زا ...

[illegible]

اوات الفضلا بمعنی آنکسی نیز باشد که گوشت اندرون دهان او بوقت سخن گفتن بیرون زده و در نسخه میرزا نام
شهری نیز باشد و نام رودی نیز آمده مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر چون دشت گشتی که رود درشت
بزرم کو بیش از رستم است **زرادشتم** جد از بهار است باز **زنده رزم** نام پهلوان تورانی **زودنیم** بفتح زا و دال و سکون برای مهمله
کسر نون بمعنی آن پاره که بر جامه دوزند از پس پشت **زنخ** برای مهمله و غین معجمه بوزن فلاخن زمین ریگناک و سخت
باشد شمس فخری گوید شعر شود درسته و عریان و لاغر باشد ده باد بر تیغ و زراغن **زرفان** برای مهمله بوزن دریان بر فرتو باشد و
در هوید زرمان و زرمان بامعنی آمده اول بیای متوحده و دوم بمیم **زهدان** بفتح زا بچه دان باشد که بعربی رحم گویند حکیم فرخی
فرماید شعر بگور جهان با دریکی آستان از وجامی باز بزهدان نماید **زلیفن** بلام و فا بوزن کشیده تهدید کردن باشد حکیم فرخی
شعر از بس تو مرا هزار امید است زو در شرف مرا هزار از زلیفن **زون** بفتح زا الحمد باشد عنصری گوید شعر بحسم اندرم
دیده ها از زون او است از بجسم اندرم جنبش از خون او است **زیان** نقصان و زندگانی کننده است گوید بهر دو معنی
شاعر گوید شعر بدست و پای بخشش و تیغ عدو کش زهم این راز زیانی هم آنرا زیانی زکذا فی التحفه اما از این بیت معنی زندگانی
و بنده ظاهر میشود حال آنکه زیان بمعنی زندگانی کننده و زننده باشد و بمعنی زندگانی و ده نیز آمده که امر باشد
چنانکه حکیم سوزنی گوید شعر بفضل خویش مسلمان زیان مرا یارب بمرکه بمن بر مسلمان ار بر کنم **زنده وان** خدا ندست کر
زنده خوان نیز گویند **زامهران** بفتح میم و سکون ها برای مهمله نام داردی باشد که در نوشدارو کنند کذا فی التحفه
زیتون شهرستی که عذرا از آنجا خواسته گشت عنصری گوید شعر ز دریا بخشکی بیرون آمدند از بر سوی
آمدند **زنگان** بمیم و کاف بوزن انبان همان زنگان که گذشت **زال اید** برزی که خانه در درون عمارت
نوشیروان داشت **زمودن** بوزن نمودن نقش و نگار باشد در نسخه میرزا کذا فی التحفه **زبغال** برای تازی و کار
باشد **زکان** بفتح زا آنکه از خود رسیده بود و خود بخود نخم که بد و بضم زا نیز خوانده اند **زبون** معروف و در نسخه میرزا

بمعنی را عیب و حریدار نیز آمده و بعربی زبون مشتری را گویند که در وقت خریدن ساده و فریفته باشد کذا فی التحفه
زیاس بوزن ریباس آنکه عالم را بشب پاره باشد کذا فی المؤید **زنده خوان** بلبل باشد و در شرفنامه گوید
زنده خوان اوراد اوقات مرغ چمن و مرغ سحر و مرغ شب خوان نیز گویند شاه ناصر خسرو فرماید در خطاب باغ در چمن
شعر چو آتشگاه اگر پر نور شد باغ زگل باشد زند و اوقات زنده خوان **زرون** نام پادشاهی و نیز ولایتی باشد در نسخه
بمعنی دوم حکیم خاقانی گوید شعر لقب ایشان درساد در گرده معجاق دو استاد آن زنبر زبان زر و زن **زهیدن** بها بوزن بالیدن
بمعنی افتاده باشد در شرفنامه **زیبان** در نسخه میرزا زیبا باشد بر باد دستان سعدی گوید شعر آن نگار پر یرخ زیبان
خوب کشار و جمله خوبان **زیرافگن** نام پرده سرودی و آنرا زیر افکنده نیز گویند **زغن** علیوار باشد
گوشت باد و موش شکر نیز گویند بستان شعر چین گفت پیش زغن کرکسی که نبود زمین دور بین تر کسی
زوپین حربه باشد که در قدیم با آن جنگ میکردند مثالش شیخ سعدی فرماید شعر نه در خشت و زوپین و گرز گران که
خمند برد گران **زهان** زبان باشد **زوفا** بفا و برای مهمله بوزن روغن آن آهنی باشد که بر چهار چوب در
کوبند و در را بآن بندند و قفل بر آن کند امرانند و عوام زلفین گویند عنصری گوید شعر شش بن بر در
اند و غش و فریق و آهن در زو و بعربی رزفین گویند کسرنا **زنخدان** در نسخه میرزا الاف زدن باشد مثالش جلال
المعالی فرماید شعر انجمن بگشتی صد بود دو زنخند و زنخ زدن باشد و بمعنی بیهوده حرف زدن نیز آمده دار لغوای
مذکور بمعنی اهم مستنبط میشود **زاوادزو** بفتح زا و دال باشد و نیز نام پیر طهاسب که در ایران بحال پادشاهی گرد
فردوسی فرماید شعر چو زو بر هیون زو تخت باید برآمد بر افراز تخت زو در تو یده نام ولایتی نیز باشد
تیر گویند و گذشت **زغاروان** تحته خانه باشد کذا فی التحفه **زرپاره** زر خرده چون یستی و غیره شمس فخری گوید
شعر انظم جلال دنیی و دین آنکه برفکند زر ایران علو همت او رسم از ساو **زادخو** بسکون دال و ضم خا در نسخه میرزا بر

باشد زدو زلو هر دو بمعنی کرمی باشد که در کوه بند شود و آنرا ابراو رام نهند تا خون زاید را بمکد زاد و بوزن گاو رازنا شد که
نباری جناگو شند زنو بوزن همان و توجه گذشت کذا فی المؤید اما شکار گنجشک کرده زهو بفتح زا و سکون ها
برکه گوش باشد زیلو قالی و فرش باشد منصور شیرازی گوید شعر شها توئی که ز فراغ خانه جاهت بساط
عرصه عبراست کمترین زیلو و در نسخه نباری جای زای بمعنی شطرنجی نیز آمده زنجره بفتح زا و جیم و ضم را مهمله و سکون نون
در نسخه میرزا اعتذر رویت باشد و در تتویه بمعنی کرمیست که زرد رنگ شود و اندر روت گویند زمو بضم زا و میم
سقفی که از چوب و درمنه وگل ساخته باشند و آنرا بعربی عمی گویند بفتح غین معجمه و میم و در تتویه بمعنی کلکر و خنک آمده
زاد سرو یعنی سرو آزاد مثالش امیر خسرو گوید شعر نشست بر بر زاد سردی بچون در برطوطی شکر روی خ الها زاره
زاری و گردن باشد شمس فخری گوید شعر گه از بیم تیغ او هر شب بر خصم راست ناله در زاره زافه بفتح فا گیاهی باشد
بر کوهی در نسخه وفایی و برای مهمله نیز آمده و کذلک ابو الیاس گوید شعر من بی زافه بود دم خشک بی غلغانه شدم ها مور دشتم
شده قامت چون نار دنار ها و در نسخه بمعنی خارپشت آمده زانه بفتح نون جانور خرد بر زده که در گرما بهاد امثال آن باشد
بانگ طولانی کند و زله نیز گویند زول زده بضم زای اول و فتح دوم و دال مهمله مغیست که آنرا اکثر انبز گویند
زبن کوده بضم کاف و فتح دال مرکوس یی باشد و آنرا از ین کوه و زبن کوهه نیز گویند زنویه بفتح زا و یای حطی و ضم نون
ناله سگ و مویه که کراد کنند و بعربی هر هر گویند زنجره بوزن پنجره جانوری است کبیج کوچک مانند و شب آواز طولانی کند و
آنرا بعربی صرار اللیل گویند زیرگاه بکاف فارسی کرسی را گویند زنبه بوزن و معنی زنبیل که معرب اوست زاولانه
بند آهنین که بر پای ستور نهند مثالش شاه ناصر گوید شعر نهر تو گرچه گران است آهن نفسی تو بی بند عی زاولانه
و در نسخه وفایی بمعنی چوب نیز آمده زرباده در نسخه حسینی وفایی خرده باشد که بو بان گردان ریخته باشد و در گران
آنرا انهاله گویند زغار بفتح زا با غین معجمه بوزن چادر سن باشد شمس فخری گوید شعر بود همچون کلیچه دشمنش را و در زغار

گردون غاره

گردون زغاره شعر و در نسخه بمعنی غاره نیز آمده که گلگونه باشد زنده معروف و دیگر عظیم و بزرگ باشد از هر
باشد چون زنده پیل و زنده رود زواره بواو بوزن سیاه طعامی که از جهت زنده دلان سازند عنصری گوید
شعر بیند یان داشت پیل باد و زواره ها برد با خویشتن کجا براه ها و در نسخه حسینی وفایی بمعنی مهره کمان گرد بهم نیز آمده
در نسخه زواله بامعنی آمده زوال بفتح زا و لام خمیری که از جهت نان و آش گیرند و گرد کنند و بهره چکان گردند
که آنرا غلوک نیز گویند مثالش یعنی اول از ایغاق اطعمه گوید شعر مانند نور فت همه عاری شود بیرون سیم همچون
زواله کرکوری کوشال دوست زمیجه بوزن شکنجه ریاضت و نحی باشد زراه برای مهمله بوزن بناه ازدر را
گویند و دریای خزر را زراه الگوده گویند چه الگوده بضم فا بوزن فرموده نام آن دریاست چنانکه گویند
دریای عمان و دریای قلزم زال کوفه در نسخه میرزا پیرزنی باشد که اول طوفان در تنور خانه او جوشید زبان بره
گیاهیست قابض که آنرا آخرعول و خرگوشک نیز گویند زبوده بفتح زا و ضم با و فتح دال مهمله در تتویه کند باشد
زفاره نجای گچه و رای مهمله بوزن کناره در نسخه میرزا شخ درخت باشد زخمه مضراب ساز ها را گویند مثالش خاقانی
فرماید شعر زخمه مطربان صلای صبوح ها در ربابهای خرم انداز زرده بفتح زا و دال مهمله و سکون رای مهمله آب زرد باشد
خلاق المعانی فرماید شعر اما تو چو کرد د شوار زرده جگر زرقاعش شوانه خر را بالکردن ها در نسخه میرزا بمعنی کوهی
نیز آمده که معدن نقره در آنست زوزه بضم زای اول و فتح دوم آواز نوحه گر باشد زله بوزن علمه جانوری که
در جای نمناک و در حمامها باشد و شب آواز کند و سیاه رنگ باشد و آنرا چرخ ریسه نیز گویند و در تحفه
گوید که زله خرد باشد و آن جانوریست که در میان غله زار و در هواهای گرم بر برگها نشیند و بانگ تیز کند
زوانه بضم زا و فتح نون آنچه در میان شاهین ترازو باشد و شعله را نیز گویند زبانه نیز بمعنی زموده
بمیم و دال مهمله بوزن ستوده نقش و نگار باشد زه بفتح زا زادن و نطفه و فرزند مثالش نطفه و فرزند حکیم سنائی گوید

شعر نکهت خلق او گر نفحت دیده کرده دوا زر شیمه دل جست و زه کفند زه دو کمر زه کمان و گونه حسین و آوین حواجه آسمان
گوید هر دو معنی شعر خوش است بگشاده خسرو گره زر هر گوشه برخواست آواز زه دو دیگر زه گریبان باشد حکیم انوری
گوید شعر آنکه او ندی که هر گره مست کرد کشد زر از زه جنبش ملک در گردش الخند فتح زا فتح ها باشد زهره مهره که
زهر او دفع کنند زنوش همان زبوخه که در باب الکاف گذشت زچه بفتحتین زنی که زاییده باشد تا چهل روز زچه گویند
زاج نیز نامی باشد زمه بفتح زا و میم شکیبت و شیره براج کدامی شرح السامی زنداچه بفتح زا و جیم نام زنی که
هفتاد مبارز رومی را کشت آخر اسکندر بیکفرت گرز او را کشت زره بفتح زای تازی و فارسی ریسمانی که
زفت او کش بندند و آنرا زره نیز گویند برای مهمله زغوته بفتح زا و ضم غین معجمه و فتح تای قرشت ریسمانی که
رسیده باشند و آنرا جوسته و گسته نیز گویند زگاه و زکاشه اول بشین مهمله و دوم معجمه هر دو بوزن ده فارسی که چار
خود را بسبو تیر اندازد و آنرا اشتی و روباه زرکی و سبحول بکاشه نیز گویند و بتازی دعلج گویند بفتح
دال و لام و سکون عین مهمله و آخرش جیم مثال لغت نام حکیم سوزنی فرماید شعر بنگر بهر دو بستی اطرافش او فساد باد دوستی
بر روی جو بیشه زکاشه زنبوره بضم او باء فتح رای مهمله جنسی از انگجه سر تیز افتاده شعر و زنبوره تیز زنبور نیش شد اهل فسق
روی از پیش زلمزده یعنی تیسی از تخس ما نش فردوسی گوید شعر نهادی یکی انجمن بزم شعوب شسته کینی زنباره گر
زنگانه بوزن بخانه نام رودی باشد اقبالنامه شعر چو زنگی در آمد بر نگانه رود دبر آمد شهر دو بانگ و درد زنگله
و زنگوله جلاجل که از آن زنگ و زنگل نیز گویند و نام مبارز تورانی که در جنگ یازده رخ فرود امر ایرانی او را کشت و دیگر
پرده از پرده های موسیقی باشد زنگه بفتح زا و کاف فارسی نام ولایتی باشد در شرفنامه و نیز نام مبارزی که مرش
شاوران نام داشت مع الیاء زاهری بوکوس باشد نظاره گو شعر باید مداوم است آسان خلاف علاقه بوی گرما گرم
شد و زاهری عنبر خوار زبان یافی در نسخه میرزا نام گیا میت زاردهی یعنی از زمام عیار زرده شمشیری زردشیر رهیم همان عیار

باشد مثال هر دو معنی حکیم خاقانی فرماید شعر آنی و جام عین بهم گوی دست شیده هر دو گر زر سیم ده ای قطره زر شش زری
زنی زنده های کنند و دیگر از زنده های گویند دیر زی یعنی دیر زی حکیم انوری گوید شعر شاد زی ای ظهور
دیر زی دو سیه کرده در چشم مبین را زر دیگر بمعنی جانب و نیز ده و سوی نیز آمده زی فلان یعنی نزد فلان اسلام گوهر
شعر بنواور دعد کرد و دن روی زر زری در گره خدا و نه آرزوی زر جعفری زر خالص منسوب بجعفری که کیمیاگر بود وله
اما آنچه در تواریخ مسطور است آنست که قبل از جعفر برمکی زر می تو شش سکه میکردند چون او وزیر شد حکم کرد
خالص کنند و سکه ماند لهذا زر را منسوب باو خواندند شش خواجو کرمانی گوید شعر چو هلاش برنگ جعفری آمده
زر جعفری خالص تر آمد زنجیچی بفتح زا و سکون نون و دال مهمله و کسر با و جیم فارسی جامه سبیل ندیف در سطر باشد
خاقانی فرماید شعر چون باد زنجی گلستان کند بر خاک و خاره سندس فغا را افکند زردای یعنی زرد ایستاده و برده
آمده که اسم فاعل و امر باشد زغوی یعنی زعفرانی منوچهری گوید شعر می زغفری خور زر دست یعنی زر گوئی قضیبت
خیران مع الیاء زمکاب بتاء و کاف تازی بوزن مهتاب آبی بود که در کنج چشم خشک شود و آنرا
نیز گویند باب الزاء مع الدال زوغند بفتح زا و غین معجمه بالکی بود و بند که دوان کنند تمامی الصحه و در نسخه دهای برای
بانگ مخصوص بود باشد رودکی گوید شعر گرد روبه بوز زواری مست زغند لوشش از آسمان فخند زرد بوزن نرد
بسیار خوردن باشد در نسخه میرزا مع الراء زکغر بفتح زا و کاف و سکون فا شکیبا را گویند زغار بفتح زا با غین
معجمه بانگ و نعره باشد شمس فخری گوید شعر جان زعدل تو نمو ایمنست جهان گر برجاید هر گز زهیچ سینه زغار و در نسخه
نیز آمده ژواغار بواو و غین معجمه بوزن هوادار نام بیسی باشد شمس فخری گوید شعر بهم اهتمام او در اسلام
عجب نبود زامان ژواغار زاغر بفتح غین معجمه و سکون میم مرغان باشد و گر آن نیز گویند بوزن نگار عنصری گوید شعر
خورده انچه بماند برش مو کو جهان با نوا ز صیدی دم دار بر کتی زاغر ژدوا بوزن و معنی چدوار که معرب اوست و ده بر دل

برهان مغول ها و فرغین گویند **ژگور** بفتح زا و ضم کاف همان ژکور که در زای تازی گذشت **مع الرای الفارسی** **ژاژ**
گیاهی باشد که تره را دوغ کنند و بمعنی سخن یاوه و هذیان نیز آمده خاقانی گوید **شعر** شعر استادان فرو زر ژاژ های خودم
نحت تحت آید خرد را انکه شکر شکرم و در کشف آمده که گیاهیست که هر چند شتر آنرا خاید نتواند فرو برد و ما
بمرگی و باستعاره سخن بیهوده را گویند و میرزا ابراهیم بمعنی علفی آورده که خشک نباشد و قسمی از هیزم نیز باشد که آتش
بآن افروزند و فروزینه و درمنه نیز گویند خلاق المعانی فرماید **شعر** خوشه چینی کشت نیاز هست عدو و خمیده
شکم خوار ژاژ خای حود است و شمس فخری گوید که گیاهیست که خار بسیار دارد و در دوغ کنند و از اشکر خواهند
در شرح سامی فی الاسامی مسطور است که ژاژ خنثی است یا کله البعیر و بعربی آنرا علیس گویند بفتح عین مهمله و لام نوران حرص
مع الشین **ژگس** پا بفتح زا و کاف معتاد باشد شمس فخری گوید **شعر** بمهر تو بتابد خورشید حاس منه از حلم تو بتابد ایام گس
مع الفاء **ژرف** عمیق بود از چاه و دریا و غیره شمس فخری گوید **شعر** بهنگام فکر سخن بارها اگرچه بسی دیده ام بحر ژرف
دو کس نظر کردن بود در امور بدقت چنانکه ابوشکور گوید **شعر** چه بینی بدین اندر این ژرف بیش چو گوی تو
ای فیلسوف اندرین **مع الکاف التازی** **ژک** بفتح زا امر بود از ژکیدن که بمعنی خود بخود سخن گفتن باشد و آنرا ازدرمدن
میگفتند و حالا در شیراز لندیدن گویند و شمس فخری بضم زا آورده و با خشک قافیه کرده و گفته **شعر** حسود او بدرج
فلک بگیرد که نخش خون بخورد و چنین ژکد **ژفک** بفتح زا و سکون فا برگ تر و خشک باشد که در تنج جشم
مانش هیان گوید **شعر** چشم فرمان ژفک کنید ه اغلبونی گوه غلطیده **ژوگر** بفتح زا و رای مهمله و سکون او در بره الب
سرخ نزند گنجشک کما فی المؤید **ژیک** قطره باران باشد و زمین نیز نامیده است **ژاژ و ژیک** بضم زای فارسی
فتح میم لوبیا باشد و بعربی آنرا الباگویند **جام** و یای حطی بوزن **مع النون** **ژکان** بفتح زا بوزن مغان انرا
که از غایت خشم خود بخود سخن گوید فردوسی گوید **شعر** برفت رایوان ژکان و دژم دهن پر ز باد و روان پر ز غم

بضم زا بت باشد

ژون بضم زا بت باشد که بعربی صنم گویند کما فی المؤید **ژنخدان** در جمال حسینی بمعنی زنخدان آمده و آنرا زنخ و زنگوله و چاه زنخ
گویند **ژیان** خشمناک و تند باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید **شعر** در کین نماخن ان ز دود دشمن شیر ژیان
بجسم **مع الهاء** **ژاله** شبنم باشد بهرامی گوید **شعر** ژاله بر گل فتاده چون عرق از برخ یار من باشد و بمعنی تگرگ و
خیک دمیده که بر آن شناوری کنند و بآن شناکنند شمس فخری بهر دو معنی گوید **شعر** از فیض دست او باید او ژاله هوا چون
گهر شود ژاله ها غلامان او شناه کنند بیکران آسمان شود ژاله **ژکاره** بوزن نظاره لجوج و گران و ستیزه کار باشد خسروی
گوید **شعر** چون روز رزم بید اندر آتشی بایم ز غلیت مرده ستمکار ژکاره **ژنده** خرقه باشد شیخ سعدی **شعر** در سلطان خرم
هر بنده ایست ژنده در زیر هر ژنده ژنده ایست و بفتح بمعنی بزرگ را گویند زنده پیل بزرگ مثالش حکیم
فردوسی فرماید **شعر** بدل چون پیل و تن ژنده پیل بکف ابر بهمن بدل رود نیل **ژنگه** بکاف فارسی بوزن تنگه آهوی آتش
زنده رسد چنانکه خوشه را از دانه خالی کنند و در دکنند **ژیره** بوزن و معنی زیره که بعربی کمون گویند **ژنگله**
بفتح زا و لام و سکون نون و ضم کاف بسم شکافته آهو و گاو و امثال آن **ژنه** بفتح زا و نون نیش جانوران گزنده باشد
مع الیاء **ژی** بفتح زا بمعنی آبگیر و جوی باشد مثالش شمس فخری گوید **شعر** نشک از خشم و دمش ایام ز متیر ابر جناب ژی
تمّ الراء الفارسی **باب السین مع الالف** **سا** خراج باشد شمس فخری گوید **شعر** ملازو دادور اسلام برخ
که شاه هند فرستد سوی جنابش سا **سپار** خالص باشد یوسف زلیخا **شعر** ده جاس زانکه در انگیسار است خود را
سار اسیر بفتح سین و سکون با و رای تازی ضد غید یا یعنی نامبارک قدم **ستاره** بر سین مثالش فقنده
باشد مثالش فخری گوید **شعر** بود تو بطلعتم همه روح قدس از آنکه باشد طلوع بشاه ستاره و تیرام بستان شند
فردوسی گوید **شعر** ز ناهار استای که از استاکه یک سنگ بر از صد زن با رستم و بمعنی نو تیر آمده و بمعنی
ترد هم آمده که ستاره تیر گویند و تیر بمعنی ستاره آمده یعنی ستاره ای که سه تار داشته باشد مثال

شعر دامت نهاد نه برده ایش و نخستم پرده گر چیم از ستانهای صفاهان پروا بوزن پروا حدیث و افسانه و معنی
حدیث ... روغ نیز بنظر رسیده شمس فخری گوید بمعنی اول شعر علو پایه قدرش از آن بلندتر است که فکر هیچ معنی
از آن کند ... سر وا پیلا بوزن علا نام خواکرست که ابی الادات پرکال بمعنی پرگاله باشد حکیم سوزنی گوید شعر
تو شهد نیستانی و در دهان نیلوفری پرگاله سر کاو شتر غاز نباید سکبا بکسر سین و سکون کاف آشی است که از گندم
و زرد و گوشت و سرکه پزند خاقانی گوید شعر برای شوربای بر در دونان روی زر اوست سکبا دهند از جهه گر شوربا
و سکوا نیز آمده سرگردا بفتح کاف فارسی مرغیست که سرگشش نیز گویند و بعربی دوار گویند سداهر بفتح سین و دال
های مهمله و سکون ها در کهنه نام مرغیست که در لوها و ریا باشد سیمیرا بفتح سین و کسر میم و سکون یای حطی شاخی
که حجام در حین حجامت بکند و بضم سین و فتح میم نام مهین بانو عمه شیرین باشد شیخ نظامی گوید شعر سمیرا نام دارد
آنکه کبیر است سمیرا را مهین بانوست تفسیر سوفرا بضم سین و فتح فا نام وزیر کیقباد باشد سپیدبا یعنی مبارک قدم و گام
نام طعامی نیز باشد اما بخاطر میرسد که با بمعنی بای دوم تازی باید سکوبا نام مردی که دیری ساخته بود در دیر سمعون
حکیم خاقانی فرماید شعر چه فرمایی که از ظلم یهودی بکر نزیم تا در دیر سکوبا سینا پدر شیخ الرئیس باشد و بعربی کوه طور
گویند و در قرآن کوه طور سینا بفتح سین باشد اما بکسر مستعملت و در ادات بفتح و علی باشد اما در جامع علت
سنا بفتح سین با نون در شرفنامه معنی چوبی باشد که از آن مسواک کنند سیبا سیبا باشد خلاق المعانی فرماید شعر بیتی
تیغ تو کرد و نکبت سود اگر چه سازد جهت سیبا برده سستا بفتح و ضم سین همان استا که در باب الف گذشت که نیز از
باز دست ملح البا سیاب حیات باشد در کتب سواران آب حباب باشد امیر خسرو گوید شعر خاک بر آن دارد کی بیچ بهت گرد
ز سواران آب سیما معروف و دیگر در تو به معنی چیره آمده سپیب یعنی سرگشتگیت در شغل و کار ندیست بفتح دال ...
گوید شعر آنکه اگر چه صاحب برد رای او دیده بعضی فطنت نور آسیب دانی و تیب سرخاب در نسخه میرزا ابراهیم آب آبی دو مراد

معروف در تبریز و کلکونه که زنان بر رو کنند مثال بمعنی دوم و سیوم جامع جم شعر داده سرخاب را جمال تو رنگ و
چون ز سرخاب روی شاه رشک تیز رو که تمام شب ز رفت جو جدا باشد و یکی مرد دیگری باشد با صدا اما
برمیت آواز بقصد ملاقات رود اما ملاقی نشوند و پیوسته باشند عام شب و میگویند چون از همصحبت جدا شود جفتی دیگر
نکنند و اگر یکی جفت خود را در آتش بیند او نیز در آتش رود و او را فرح چال و نام گی ترکیب گویند و نام یکی از توی
نسل بهرام گور بود و نیز باشد سرکوب بلندی که بر قلعه مشرف باشد و نیز سرزنش را گویند در ترجمه بمعنی حرف قوی
بکنگ و خصومت آمده و در اصطلاح اشعرا بمعنی فایق در هر فن مذکورست سپنجاب بای دوم فارسی نام ولایت از ترکستان
حاصل آن بود که جاری از اسیاب امد در شهر او راکت سقلاب بفتح و صقلاب نام ولایت ترکان باشد ...
شیخ سعدی گوید شعر اگر فارسی باشد زاد و بوم و بضعافش معرست و سقلاب و روم سنب بضم سین و سکون نون
سم ستور و سوراخ کننده شاعر گوید بمعنی اخیر شعر خراوس فکی کرز شر بود کردن شکسته تیرا و فولاد سنب ...
صح الق سفت در نسخه وفایی بضم سین آمده بمعنی محکم و گفته که اهال کسر سین مستعملست و بمعنی خانه زیر زمین آمده ...
شعر که کرد دستم بدان سرفراز ها که کینک سفت در کار درات سفت بکسر سین که شده که بعربی کهف خوانند جهان عبد الرزاق
گوید شعر منسج بند و بر سر عما مهای قصب ... نام کیرد بر سخت جلاکون سخت معروف و دیگر بمعنی زن کرده نیز آمده
شیخ عطار گوید شعر ببر پرو بر سرایرده تو بیخ و تخت که لجندان کران بر توان ... سخت بفتح سین و ضم میم قمری دست
باشد که اما گوید سوتیت بوزن نزبت و سویس بوزن خیس در نسخه میرزا هر دو بمعنی غفلت باشد سیه دست بخیل
شوم باشد پرشت معروف سپت بفتح سین و بای فارسی کمتر را گویند یعنی بوتا... و در مواید الفضلا بوزن
هنر بر آمده و در نسخه میرزا بکسر سین و یا یونجه باشد که چار پا خورد و بفتح سین بیند و بوبا شد سپید دست ...
سقرلات بفتح سین و کسر قاف جامه ایست پشمین که بغو رنگ باشد و آن را اسقرلات و سقلاط نیز گویند سقراط

بضم سین و طا عناصر اربعه باشد بزبان رومیان و اصطلاحات نیز گویند حکیم سنائی گوید شعر افعال تو و علم برآورده معنی را
ابا و ملطفات علامند و پرستار سومنات بتکده باشد که بگجرات بود و محمود سبکتکین آنرا خراب کرد انوری گوید
شعر دست انصاف تو برکند بعون ای روزگار دست محمود است بر بتخانهای سومنات سبلت بکسر سین و بای تازی
سکون لام موی پشت لب باشد که از جرم نیز زند و کافران و حرامیان از محرف فکار برزند سبخلات بجا و لام بوزن بغداد اصل
یاسمین باشد در فرهنگ فخر قواس سرخ بت نام بتی باشد که بر کوهی از کوههای بامیان کرده اند آنرا که ایست میان هیچ و غزنه
کنده بودند و شمن داشت آنرا بت پرستان حکیم خاقانی فرماید شعر در کف از جام خنگ بت شکرا برخ از باده سرخ بت بنگار
سرخ بت نیز بنظر رسیده که بجای تا دال باشد سپوخت بیای فارسی بوزن فروخت یعنی درانداخت کرد و فرو برد ماشش
عمید المجد فرماید شعر نوش کیستی بخواه از بهر که ازبها هر نوش نشین در سپوخت ... سیاه زنج اول برای مهمله دوم
جام هر دو بوزن ... نام مرغی باشد خرد و سیاه و در آذربایجان سوداش گویند منادش عمارگوید شعر بوکو
فرد و بس خوان سالار نجم جام بر جای معی زانی نجم سپنج از بکار عاریت و مهمانخانه نیز گویند فردوسی گوید شعر گرای دو نجانه
بدم سپنج و باشد کسی را زین سپنج برنج و در ترجمه بمعنی جامه شبان را و پاییزان باشد و منزلگاه عاریتی سپنج بوزن
چرخ ستاره باشد و بضم سین نیز کذا فی التوید ستارنج بکسر دای تازی و فتح زای هوز مردم بلهه باشد که از آتش زنگ و سایر
نیز گویند و هرو و در مقام خود خواهد آمد سخ بکسر سین و سکون تاسخ را گویند سخ بضم سین و سکون نون
مردم و غیره باشد کذا فی الادات سسج بفتح سین و سکون میم عیوب باشد و در لسان ... سین و کاف بضم ... آمده
سالش معود و سعد گوید شعر هر روز نشسته بر در و بر بام سیج من یا کبر دیوم گوینده هر زمان ... هیمی ... چند روز
جیلت کی ابن آثار کرامت پیل کند از سایه هر دهان سبح بفتح سین و سکون بای حطی هونیز باشد ستنج
بفتح سین و تای قرشت و سکون نون در ترجمه بمعنی در فیر باشد ساج بمعنی درخت کنجد خوار در درشتی مرادف در ترکی ... سال عکی

دوم حکیم فردوسی گوید شعر زسر تا بپایش بگردار عاج بر نج چون بشب و بالا چو ساج ... و بعربی بمعنی چوب که از
هند آرند و بمعنی طیلسان نیز آمده ساج ستارگ شد و آن پیرهن فلایت خرد تر از فاخته و سیاه است و آواز
دارد و او را سارک و ساری یار جیر نیز گویند سنج بفتح سین و نون و سکون خا بمعنی تنگی نفس باشد در تحمه مرا
سکنج بفتح سین و ضم کاف و سکون نون کنده و هی را گویند شیخ سعدی گوید شعر شنیده دل بخواهد الکبایت ... کوه
بکنده شته بردهان سکنج سکنواد همان علیت که او را الغو و نیز گویند و بعربی فنا گویند سنخ بفتح سین و سکون خا حرز
نارسیده باشد بمعنی کالک شمس فخری گوید شعر ستم را از نیش یکرد هلاش که خورد سنت از فلان یا نیز سنخ
پیکار آهنج بضم سین آن آهن سرکر را گویند که گوشت یا نان از تنور برون آرند مع الحلم النعائی سراج بفتح عین
سراعوج داعی باشد که زنان بدان زینت کنند مثالش شاعر گوید در تعریف شعر کمی عجو وس به پدید ادارش حیش
از غریش سراج و از تنک بر این سنج بفتح سین و سکون فا سنگی باشد و آن نوعی از شراب باشد که بعربی ثقل خوانند
و ابطلا انکه المقداد چو ساختند که هر یکی از آن باشد سیج بکسر سین و سکون یا سازو ترتیب باشد خسرو گوید شعر
میداد جو نظم اسه راسیج باقی کنون است بر ما سیج ستیج بفتح سین و کسر تا و ستیغ جیری را گویند اند
نیز و نیزه و ستون فردوسی فرماید شعر هم آورد و کستان ستیخ سرا پرده بر کشند ... سیاسالخ ... و کرلام
بعد از سین یای حطی خار و خشکی باشد که از آهن سازند و در پای قلعها ریزند فردوسی گوید شعر چو با جیش بهو ... بار اوکشند
سیالخ میدان در رون گخشید سرشاخ برای مع ... بوزن بغداد چوبی که بام خانه را بان پوشند و در سرش ... کنند
شمس فخری گوید شعر برای سقف ... فلک فرست دام یفکند و گرد بر آن راست او ... سرشاخ مشاخ بکسر سین ... بود
از شاخ دیگر کهند سوراخ بعد از واو نون بوزن تو شنگ نام شهر است در ترجمه سبخ بفتح سین شوخ و چرکی باشد که
تن نشیند کذا فی التحفه سوخ بوزن شوخ بیار باشد کذا فی التحفه سخ بضم سین بمعنی خوب و خوش باشد کذا فی

مع اللام سِتاوَند بعد از سین تای قرشت بوزن دماوند در نسخه میرزا صفه بلند باشد شاعر گوید مصرع ستاوند ایوان
کیخسروی نگاریده چون خانهٔ مانوی؛ و در نسخه وفائی صفه باشد که سقف آنرا یک ستون برافراشته باشند و در تحفه
صفه بالا بود و بمعنی رواق سِپَند بکسر نام ولایت مشهور مثالش فردوسی گوید شعر همه کابل و دنبر و مای هند ز دریای چین تا بدریای
سند؛ و دیگر بمعنی حرامزاده باشد استاد منجیک گوید شعر ای سپند جوانمرد چه نشینی تو بر آتش چون خویشتن الحمد مر
و در ادات الفضلا نام یک آیت بر جدم اسپان سیلاب کنند رخنها باشد که سیل در دشت و کوه کرده باشد بهر ای کوه
شعر بگونه راهی راهی دراز چون آید همه سراسر سیلاب کند و خاره خاره سامَند در شرفنامه بمعنی ساحه باشد سِپَرد بکسر سین و
ضم بای فارسی و در شرفنامه بمعنی گوشه نشینی و قناعت و تحمل و فروتنی و در راه و سلوک باشد کذا فی ادات الفضلا و بمعنی تسلیم
کردن نیز آمده مثالش شیخ سعدی فرماید شعر پدر بعد از آن روزگاری شمرد بکام آفرین جان شیرین سپرد و بمعنی بکمال گردد
نیز باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر چو دو شید در جستن آن رنجها هم رنج و پسر بد مقصر سیاه و بمعنی آهنگ است شاعر گوید
شعر بیاره نیکنامی سپرد ؛ و در آن نوشته را عجمی بیرد سَمرد برای مجمه بوزن بیرد همان جادوزد که مرقوم شد بمعنی
سبیقار سیاوُش گرد بکسر کاف و سیاوش آباد و شهری آبادان کرده سیاوش فردوسی گوید شعر همی رفت سوی سیاوش گرد
بیاه سبیدار در روزار و گوسپند بسین دوم نیز مهمله و بای فارسی بوزن گوسفند بمعنی گوسفند باشد کذا فی الرفقا
سمند اسب زرد باشد سُغد بضم سین و سکون غین معجمه ولایت خرم از ماوراء النهر سمرقند سمرکند معروف بکسر سین
رای مهمله و سکون نون در شرح سامی مسطور است که هو اعتقال الرجل رجله برجل الآخر و هو عند آنچه بمعنی
آنست که کشتی گیر پای خود در پای دیگری بند کند و او را بیندازد و از آن بازی شغزینه خوانند بکسر شین و زای معجمتین و
بای موحده و سکون غین معجمه و فتح یای حطی شده و هم در شرح سامی بمعنی الیمانی نیز آمده که سر آنرا حلقه کنند
و در زیر خاک پنهان کنند و کسر دیگر را بجائی بگیرد و در کمین بنشینند تا آدمی یا جانوری پای در آن نهد بسوی خود کشد و او را بگیرد

در تو بمعنی رستن آمده که در بهار از باد و برف دمیدن و بمعنی گیاهی که در آب بروید و آنرا غوک جامه نیز گویند هم آمده و سپرد
بوزن در ید شنو باید و در تحفه سپرد بمعنی تنقیه آمده یعنی آنچه بر درخت بچسبد و آنرا انگبا خوانند و در سامی فی الاسامی بکسر سین
و فتح را بمعنی آمده و در تحفه همچنان است تحقیق آنجا و اخر فصل مع الدال ساذ ساده باشد شمس فخری گوید شعر برای
خادم درگهش خورشید زرین کلاه منقش طراز وی که ساذ سُناد بعد از سین نون بوزن نهاد بمعنی سپار باشد سناید
بفتح یای حطی ریم آهن باشد سِکاد بیا و کاف تازی بوزن بغداد سر کوه و میان سر را نیز گویند سابود بوزن
نابود بمعنی همان است که گذشت سامی فی الاسامی و دیگر ناله ماه باشد کذا فی الادات سَجَد بفتح سین و جیم سرای تخت
باشد سرواد بوزن بر باد شعر و سرود شمس فخری گوید شعر ای بعدل تو مرهون عمارت دینی ز فضل مدح تو گوید شاکرد
سرواد سُتَباد بفتح سین نام کتابی مثالش شیخ سعدی گوید شعر چه نغز آمد این بیت در سندباد که عشق آتش است و جام
بیاد آتش تیزتر شود و پلنگ از زدن کینه ور تر شود سپهبد سپهسالار باشد فردوسی گوید شعر ز جهراب که داور
نبرد سپهبد جهانگیر جام خراما در معجم البلدان مسطور است که سپهبد نامیست مخصوص پادشاهان طبرستان چنانکه
قیصر و خاقان که مخصوص پادشاهان روم و ترکستان سر جکاد جکاد یعنی بالای پیشانی و سر جکاد بالای آن مثالش عمید
لومکی گوید شعر هیچ بود سر جکاد آن چون طاس ز دیوار و بود همه هر اسفرود بفتح همان سکوارج مسطور سرود گویند
هم باشد مثالش مولانا جامی فرماید شعر سر برآور که درین پرده سرای هر سر سد بانک سرود از همه جای سکیزد
بوزن ستیزد بمعنی جستن و خیز کند ستیهد یعنی ستیزه کند مثال هر دو لغت را استاد دقیقی گوید شعر شب تیز دان
هنر و دلیر سکیزد چو گور و ستیهد چو شیر ستهنده کند فا یا نیز آمده سپوزد بیای فارسی و زای تازی بوزن فرزند
یعنی فرو برد و اندرون کند مثالش انوری گوید شعر کودکی را که خشک سپوزد کوشش باد در خر سپوزد
بمعنی تاخیر کند و کار را ادا و پس اندازد نیز آمده سپنداد رند همان اسفندارمذ که مرقوم شد یعنی ماه اخر سال فارسیان

نام روز پنجم از ماه فارسیان مثال معنی اول مسعود سعد سلمان فرماید شعر سپندارمذ ماه آخر سال گذشت آخر ماه هر سکال [illegible]

مثال معنی دوم هم او فرماید شعر سپندارمذ روز خیز ای نگار سپند آر بار او جام می اسپود بفتح شین [illegible] و ظرفی

که از چوبهای باریک نرم بافند و سبد نیز گویند و بعربی سبده گویند بفتح و با و دال معجمه سپید معروف و نام قلعه‌ای [illegible]

چنانکه فردوسی گوید شعر وزین بد گهر بد نام اندر سپید که ایرانیان را بد امید ... نام کوهی در وادی [illegible]

سکنجد بوزن بجد معنی برآشید و بکرد مانش ابوالفرج گوید شعر ای سکنجد باد و دهی شکافند خاک ... [illegible]

آتش و آب و معنی سرخیده و آواز بلکو کنند نیز آمده ... الکبر بفتح سین کفش باشد که در ... سیاه باشد [illegible]

گوید شعر بدخلا نیز ار کاب زرا کین یای از ادکان بیابد ... دیگر شرابی باشد که از برنج کنند لبیبی گوید شعر [illegible]

بکرم ... شکم ... بخورید ... سامر مرغی سیاه ... و در شیراز کاو ... گویند [illegible]

مرغ ... ساری [illegible] گوید شعر ... سارغ ... گرشش که [illegible]

ساری نیز گویند ... [illegible] ... آیم [illegible]

سنگ ... شعر ... بخورزابی ساربینی [illegible]

داشته سپاه بضم سین با یای فارسی ... شعر ... [illegible]

هزار خرمن ... سپار ... [illegible]

برت ... [illegible]

از جای ... ستیر [illegible]

بفتح سین ... [illegible]

فرماید شعر ... سپوز بضم سین ... [illegible]

برهر کرانه

برهر کرانه هالک قصیده ابوشکور گوید شعر چون ارش گرز بس آمد همه فارم او ... [illegible]

گویند کما و راتشی و جیره ور بفتح جیم ... و فارسی ... سنار [illegible] بفتح سین نون بوزن ... [illegible]

بگرد آب آنجا تنگ ... آنجا ... شعر ... [illegible]

محیط ... سنار سکنو بوزن طنبور ... [illegible]

شعر ... [illegible]

النوضلا سوفار معروف ... سوراخ ... شعر ... [illegible]

سوزن سوفار ... سیفور بوزن طیفور ... شعر ... [illegible]

الطست ... سپار بوزن ... [illegible]

نام ... سپنج بفتح سین ... [illegible]

گوید شعر ... سپهر ... [illegible]

تیر گویند و بعربی ... شعر ... [illegible]

... شعر ... [illegible]

... سپهر ... سکار بفتح سین ... [illegible]

... شعر ... [illegible]

سکاران ... سکنجر ... [illegible]

استوان ... سکاکا ... سکنر بفتح سین ... [illegible]

سنو ... [illegible]

تشدید میم مفتوح ماه آذار باشد سپر معروف و دیگر بمعنی روزنه و دنبال کننده نیز باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید
سپر سوی باشد بر زره و در بیر بر سو معروف است [illegible] بمعنی [illegible] و دنبال کردن آمده حکیم [illegible]
گوید شعر هم بنبردی بخت ملک آرای . سرگوان سپر بر زبر دو پای سمندر و سمندر در نسخه میرزا [illegible] کرم آتش
زندگانی کند و چون از آتش بیرون آید بمیرد و موکب از پوشش دنبال کنند چون چرک گیرد در آتش اندازند پاک شود
بعضی گویند مرغیست و در نسخه وفائی مرقوم است که مرغیست که در آتش زندگانی میکند همچو ماهی در آب و در تحفه گوید که
ایت یعنی مانند سوکار جانوریست که در آتش بر ود و بی در آتش باشد و از موی او جامه کنند و پادشاهان از
پوشش فخر کنند تا گری باز دارد و از حرف [illegible] انتظار میشود که او دایم در آتش نباشد بلکه گاهی رود در آتش و باز
بیرون آید سنجر بفتح سین و سکون نون نام قلعه ایست که سلطان سنجر در آن قلعه متولد شده و اند خاقانی فرماید شعر
سنجر مرد و کلک سنجار ماند آنک . چون بنگری بصورت سنجار بدره سنجر سهر بوزن مهر باده گاو باشد فردوسی گوید
چو بر شاه تازی بکشد سهر . باد بزمی باده سهر و از این بیت چنان مفهوم میشود که سهر مطلق گاو باشد
در نسخه میرزا بمعنی باده گاو آمده سپورکار یعنی آنکه کار بار او [illegible] تا خیر کند مثالش انوری فرماید شعر
هر که باشد سپورکار بدهر . نوش از کام او بود چون زهر ستوار بضم سین و تای فرشته است [illegible] ستوار گرم و
معنی محکم و این دو با [illegible] داشته باشد چنانکه حکیم سوزنی فرماید شعر [illegible] بارهای [illegible] گویند [illegible]
سیسنبر گیاهیست مانند پودنه که دفع زهر عقرب کند شاعر گوید شعر بوی سیسنبر [illegible] عقرب [illegible] جرح را
کند [illegible] سپار بضم سین دوم آن [illegible] قلم کنند سپار بفتح سین دوم مرغ کوچک [illegible]
سار و ساری نیز گویند سالار سر قافله لشکر و مهتر قوم باشد مثالش شیخ سعدی فرماید شعر [illegible] سالار
از لشکر انگیخت [illegible] در زفاف [illegible] آمده سپایه [illegible] معروف [illegible]

سپورکار ۱

ناگوارش کنند سپید بفتح بای دوم [illegible] که بعربی [illegible] گویند سپیدار داریست که میوه ندارد آنگوها در
مرغزارها است و بعربی آنرا [illegible] خوانند سغنگر بوزن [illegible] آنکه مردار [illegible] سوراخ کند
سنجر بوزن خنجر معروف و نیز نام پرنده ایست که بدان شکار کنند کذا فی الاتو سپکبار یعنی سبک باشد و [illegible]
دنیا نیز اطلاق کنند و دیگر نام ولایتی عشق سایقه بالا [illegible] شکر و [illegible] کاروان مخزن اسرار شعر سایقه سالار [illegible]
عدم [illegible] علوی علم سپه دار معروف مثالش رضی الدین نیشاپوری گوید شعر [illegible] توبرباد او فتنه
برون برد ز دست سپیدار [illegible] سلیح شود بفتح سین و کسر لام در نسخه میرزا بمعنی [illegible] قتال و سلاح باشد شیخ سعدی
شعر چه خوش گفت آن [illegible] سلیح شور [illegible] سنقر بضم سین و قاف در نسخه میرزا اشعار [illegible]
طیور جوارح [illegible] پادشاهان [illegible] مثالش امیر خسرو فرماید شعر [illegible] سنقر بود [illegible]
سکندر نام پادشاه معروف و دیگر برافتادن اسب [illegible] سکندر خورد [illegible]
و نیز نام یکی از اقسام [illegible] باشد که هر دو دست بر زمین نهند [illegible]
آنرا اشتلنگ نیز گویند سپندارمذ بکسر سین و فتح بای فارسی [illegible] آفتاب در برج حوت که فارسیان
یکماه [illegible] سپندار [illegible] نیز گویند حکیم فردوسی گوید شعر [illegible]
سرعشر یعنی آن نقشی که بر سر ده آیه از کلام مجید نویسند حکیم خاقانی گوید شعر [illegible]
دم [illegible] سپیدار [illegible] سکنگور بفتح سین و کاف فارسی [illegible]
سکون نون سیستان باشد [illegible] سپوبکا جانوریست
[illegible] گویند [illegible]
سبزه بهار معروف و دیگر نام نوایی از نواهای موسیقی باشد منوچهری گوید شعر بر سبزه بهار [illegible] مطرب [illegible]

[illegible]

زند بر بگه بهار سور جشن عروسی و امثال آن باشد مثالش امیر خسرو گوید سور گرفت کس اتم خود سور کن ور وام خود از
کردن من دور کن سرغار از مقوله استعارات یعنی بوقف کن شهنامه مثال بستان گو آنچه دیدی بکار مصرع دگر آنکه آرد
آمدن سرمخار سوگوار یعنی ماتم زده و مصیبت رسیده مثالش جلال الدین فرماید شعر ار دی اگر از پیش خنده کرد وام ز مرگ
تو بود سوگوار دست مال ازاسپار چند معنی دارد اول نی خشک و عود و امثال آن دوم خشکی کار در رونق مهم بس مجری
گوید شعر شمی که ممکن نبود که در ممالک او کسی تواند گفت حکایت اسپار سوم سازکاری و تحمل باشد و بمعنی امر بسازکاری او
تحمل نیز آمده شیخ سعدی فرماید شعر دلداری آنکه صاحب نیاز را بر زن کف کالی روشنای اسپار چهارم سپیج برد باشد
حکیم سوزنی فرماید شعر زهمت تو عدو و نقش شاهسامه شود دگر از نه اسب بکار آید و نه مرد و نه ساز سپوز اسم فاعل در
اندرون کردن است و فرو بردن و بمعنی امر نیز توان گفت یعنی بسپوز مثال معنی اول سوزنی گوید شعر منم فلک اگر افشار
گنگ خشک سپوزم حرام زاده و قلاش و رند عالم سوز مثال معنی دوم را ابو العباس گوید شعر کم گشت نیاش در بکلک کز
خنجر کین سپوز در دل سنتیر نصب و ساز کاری باشد شیخ سعدی گوید شعر ستبر فلک سخ و بارش بخندد سلم
دشمن و یارش بخند سقوبار زنی که حرفی شبیه شده و با زن دیگر مجامعت کند لذا می گویند سنگ انداز ترفندان بود کر
شراریان ملوح انداز گوشه ند سید حسن غزنوی در مدح سنجر گوید شعر هر سنگی را اگر آفتاب انگند فرود آید در دل نعل
کرد از ایام در اندر در بزم بخشش شده بنده نواز یعنی گوزن چنین شد دستنگ انداز و دیگر آنکه بر باره قلعه سازند
از آن سنگ و خاک بر براندازند مثالش مهر و مشتری گوید شعر سنگ انداز آن سنگی که جستی ز قزبی سر کوان شکستی
و در نجیم مرز ابینی خاردا نجم نیز آمده سنینه یعنی در رنگ افتاد مصرع منه شعر نه رواق رومی و رواق زنگ شنیده
یعنی زنگ سنتر بضم سین و کسر نون سیاه دانه باشد که بر روی نان کنند بجای کو بد شعر از نان ننگ و سنتر بخس
جست که دادم از آنکه بر فرسرن از عالیخانی دارد سنبر در بانام نوای وطنی از سی لحن باربد شیخ نظامی گوید در تعریف بار د

جو نک بنرد در سرمش رسیده ی بزنج زده سنر برد میدی سرز بفتح سین و سکون رای مهمله را گویند که دانی
گویند سرانداز هندی باشد که بر بالای معجر اندازند و نام اصولی از مقامات موسیقی و در مؤید الفضلا بمعنی جلاجل مثال
نیز آمده مثالش شیخ سعدی گوید شعر سرانداز در عاشقی صادق است که بد زهره بر خویشتن عاشق است سروناز بمعنی اول کل
نیز آمده مثالش امیر خسرو فرماید شعر از آنکه قد کرد سرناز گشت دمی چون بود در فشش بنازش سروناز
سروی که شاخ آن مایل بهر طرف بخلاف آزاد که شاخ آن راست رفته و سرو سهی سرو راست دو شاخ که بجای خم
داشته باشد و نیز یکی از نواهای موسیقی را نیز سروسهی گویند سیز بکسر سین و سکون یا نیز باشد ضد کند
ساز نوروز نی ساختلی و اسباب عید و نیز نام یکی از سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی فرماید شعر چو در پرده کشیدی ساز نوروز
بنوروزی نشستی دولت آنروز سکیز بوزن ستیز یعنی جهنده و جست و خیز کننده و بمعنی امر جستن نیز آمده مثال بمعنی
دوم سوزنی گوید شعر بر شدی زیر بار بحومن ای عزا ز دست از او دختر خر کر بسکیز سراسپاس شکر باشد و سپاس و ثنای
لطف نیز آورده و این بیت ابوشکور را گویند قول خود آورده که شعر از آن بس که بد کرد بد اشتم مر او را سپاس بکاشتم
سابوس بای تازی بوزن سالوس استعمال شده سپوس بضم سین بوکمار باشد و آنرا از نان بواسطه فربهی خورند رودکی
گوید شعر سپوس پرورده بمیکده ننگ دریائی زمانرا خشه و در مؤید بمعنی اصل طبیعت و گیاه خشک مثل سبیت آمده
درشتر فقاره نام درختی نیز باشد سرگس بفتح سین و کاف و سکون را نام مرغیست خوش آواز سبدیس کمیس
دیپرکس برد وضم سین و کاف نرس و فرخ را گویند مثالش شمس فخری گوید شعر بهر سال از گردش از فلک نماید امثال
سر سس پاس براهی مهمله و بای فارسی بوزن برناس گزر باشد فردوسی فرماید شعر دل سرکشان بزرگ سپاس بود و
هم برنگ سر پاس بود و سر پاس شبه معرب نیز باشد ساوس بکسر واو و سکون یا گیاه جن که بر جا نشینید و در
بعضی نیز اکنده باشد که در جنگ بپوشند و در ادات الفضلا بمعنی آنچه پنبه در آن نهند نیز آمده سبوس بضم بر اول

باشد سندروس بضم اول صمغیست که روغن کمان ازان گیرند و بمعنی سنج نیز آمده حکیم فردوسی گوید شعر گرامی ازین [illegible] برای
فلوس را که سندروس است و کرانبوس [illegible] ستقلیس نام شهری آباد ان کرده ذوالقرنین سوسن بفتح سین و کسر واو و سکون
یا [illegible] باشد و سوست باضافه تا نیز بامعیت [illegible] سپاکس در فرهنگ بمعنی لطیف و لطف باشد [illegible] بکسر سین و فتح جیم
فارسی بمعنی پس باشد حکیم سنائی فرماید شعر [illegible] دوست [illegible]
سیپوس بفتح سین و سکون یای حطی و ضم بای فارسی بزرقطونا باشد و آنرا اسپغول و اسپغول نیز گویند مع الشین
سروش در نسخه وفائی نام جبرئیل باشد خصوصا و نام ملایک عموما و در شرفنامه فرشته باشد که پیغام آورد و [illegible]
گوید شعر بفرمان یزدان خجسته سروش مرا روی بنمود در خواب دوش و شیخ سعدی نیز فرماید شعر [illegible]
[illegible] ازین [illegible] سروش و ازین [illegible] بمعنی مطلق فرشته معلوم میشود و دیگر روز [illegible]
[illegible] سروش باده خور [illegible]
سخش بفتح سین و سکون خا [illegible] کهنه مثل جامه و [illegible] شمس فخری گوید شعر [illegible]
شرب [illegible] سخش شرب بفتح شین و سکون را [illegible] سرجوش [illegible]
[illegible] شیخ نظامی گوید شعر [illegible] سرجوش [illegible] سغبه گوش [illegible]
[illegible] شعر [illegible] سرپاکش [illegible] سرهش
[illegible] ستیهش بفتح سین و کسر تا [illegible]
شعر [illegible] سکالش بکاف فارسی و کسر لام اندیشه [illegible]
در نسخه میرزا [illegible] بمعنی اندیشه [illegible] کلام [illegible]
شعر [illegible] سونش بضم سین و کسر نون [illegible]

[illegible] سوهان کردن ریزه [illegible] شعر [illegible] سوهش [illegible]
لعل [illegible] سیاوش جانوریست درنده که سلاطین بان شکار کنند [illegible] سیاه گوش مع الشین
شیخ سعدی فرماید شعر ستایش خداوند بخشنده را که موجود کرد از عدم بنده را سپرش بکسر سین و فتح رای
[illegible] سیاه پوش جاوش باشد [illegible] که از پیش پادشاهان دور [illegible]
[illegible] سیاه پوش [illegible] جماعت [illegible] سیاه [illegible]
حکیم اسدی فرماید شعر [illegible] سپیوش [illegible]
[illegible] سرگیجش [illegible] سرگردان [illegible]
[illegible] سیاوش [illegible] مع الالف [illegible]
[illegible] حکیم انوری فرماید شعر [illegible]
[illegible] سنجش [illegible] بفتح سین و سکون [illegible]
انگور [illegible] شمس فخری گوید شعر [illegible]
انگوری آمده که هنوز دانهاش درشت نشده باشد [illegible] سعدی
بمعنی خوشه انگوری آمده که هنوز دانهاش نخت نشده باشد و این [illegible] شعر
روز جوانی هزار بار دریغ که شادمانی من بود [illegible] سرمغ [illegible]
[illegible] ستاغ در نسخه وفائی [illegible] آورده [illegible] شمس فخری [illegible]
آورده [illegible] شعر [illegible] خوش [illegible]
[illegible]

ستیغ بتای فرشت بوزن تا دریغ بمعنی تیزی است مثل تیزه و ستون و امثال آن آمده در جمع نسخ خاکی گم شمس فخری
گوید شعر همچو سر دم زهر فراز او سر فراز و کشاده دست ستیغ او و ابو شکور نیز گوید شعر بدانکه گیرد جهان گرد
ستیغ او سر و کنیج نو گردد ستیغ او منوچهری نیز گفته شعر تو گمی گر ستیغ کوه سپهی فرود آرد همی انجار صد شاخ
اما از فحوای این ابیات معنی قله و سر کوه مستنبط میشود و هیچکس از مولفان باهمی نیاورده اند بیمارو غ در لحن وداد
گیاهی باشد کنار جاهای نمناک روید و آنرا بزبان اهل گویند در صحرا نیز روید و صحرای را اسیلون خورند
[illegible] دیگر انیسون خورند زیراکه همیت دارد و در تحفه آمده که آنرا بتازی گاه خوانند و جرس [illegible] در جلد
غایه دیس نیز گویند و باذربایجان کلاه دیوان خوانند و از جاهای نمناک و ای دیوار چاهها روید و مثال الوی
باشد ولهذا غایه دیس بگویند چه مانند باشد یعنی جایه باشد و در شرح نامه گوید که شیره آن جلای بصر دهد
آنرا از او روغن نیز گویند و عوام خرها گویند استاد منجیک فرماید در هجو شعر باد [illegible] که هر بهاری
تو بره بر دامن شد بیمار و غ او اما در تحفه ابو حفص سغدی بمعنی خاک شوره آمده و این بیت عنصری تمسک شده که شعر
بجاس جشن دارم بر نجابت لاله گل و لاله نروید از بیمار و غ ستیغ بمعنی نغز و خوب باشد عنصری گوید شعر برقص برقع از آن آر
ستیغ او برآید آفتاب از زیر میغ ستغ بفتح سین پوشش خانه را گویند سباخ بکسر سین معرب سپید و بعد از سین یای تازی
بخورش باشد و معرب سپیدباغ است سنغ الغارف بفتحتین و بعضی بضم گفته اند سعال باشد که حالا سرفه میگویند
[illegible] در بعضی در دکلوی آمده که از سرفه باشد مع القاف سلجوق ولحق پدر کلان پادشاهان سلجوقی سنجق علم [illegible]
گوید شعر تا گرده ز رایت سنجق سوی هوا او بسر در زبان دو پیکر نهاده او و در تحفه میر را سنجق نیز آمده [illegible]
کمربند نیز آورده اند و در ادات الفضلا بمعنی بفتح سین و ضم جیم بمعنی کمربند آمده و سغراق بفتح سین و سکون غین [illegible]
لوله دار خواه چینی و خواه سفالین و کاسه را نیز گویند و این لفظ ترکیست شاعر گوید شعر دنی کرفت [illegible]

سوراق ترش اقسان یاقوت نابدوره مع الکاف التازی ستاک بتای فرشت بوزن مغاک شاخ تازه که از بن درخت
بجهد شاعر گوید شعر کمان همه نودار هم برم و دیبای کبود و مع الجیم الفارسیه ستاک بمعنی نیز [illegible] او در شرح نامه بمعنی شاخ نو که
تاک سر زند و آنرا بخورند و بر شش مزه باشد آورده و در تحفه که آنرا خوار و ستان و شتاک نیز گویند اما از اشعار
استادان مطلق شاخ معلوم میشود حکیم ازرقی گوید شعر بار دگر بر ستاک گلبن بر برگ و بار او افسر زرین برآرد ابر
مروارید بار سنگک مصغر سنگ و نام علف و نیز شبنم و دیگر [illegible] گویند همه و شاه گوید شعر بر دیبا نهند از
سنبل و گل او بیون آفتاب آونگ سنگک سپایه خرک بفتح خا و زای تحتانی بمعنی تیامت سپرکم برای مهمله سوم بوزن
مردک نوعی از شوره گیاهست سندلک بفتح سین و دال و لام و سکون نون کفش را گویند و سندل نیز آمده است
حکیم عنصری گوید شعر کرفتم که ای رسیدی بکمال که زرین کنی سندل و سندلک سارغک بسکون را و فتح غای معجمه باشد
در تحفه سرزا اما شیخ عطار بسکون خا نظم کرده و گفته شعر نیم سارغکی جو در مرو و شده بیکران گرشته ول برده
سبارو ک بیای تازی و رای مهمله بوزن کمارونج کبوتر باشد و آنرا کبوتر نیز گویند سبزک مصغر سبز نیز نام غنت
گیاه درا عنه دکا سکینه نیز گویند سپهاک و سپیاک هر دو بیای فارسی و تای فرشت اول بوزن امساک و دوم
بر براد نفیدایج باشد منصور شیرازی گوید شعر علیش خون عدو در بیاض دولت تو او بر درج شفق و صبح
سرخی و سپیدی سجک بفتح سین و ضم جیم فارسی نوا قرا گویند و دیگر زبر باشد که بدو غ زیر آمده
فتح جیم هم آمده است سرک بکسر سین و سکون را سرخ و نفید را گویند و بعضی میگویند که آنرا حصبه گویند معرب
بفارسی سرخچه گویند سرمک بتازی باشد که چشم یکی از طفلان را بسته بر دیگران پنهان شوند
بعد از آن چشم او را بگشایند تا دیگران را بیدا کند در تحفة العراقین شعر چون طفل درد برو تن بیمار هم سرمک ازدو
بیمارم سروکش بفتح سین و رای مهمله و تای فرشت و سکون واو و سروک بفتح سین و تا و ضم اول سور شش و کوه دعوی

گویند و سرتوتک مشک بکسر سین بر که باشد مثالش ابوالقاسم مجری گوید شعر چو با الماس سنگ بوحدت نشست
ره گذر بست همین سرما به بست سنگک بضم هر دو سین رقش هموار باشد مثالش حکیم انوری گوید شعر آسیا چه خاکم
دانی زبر میانه زیر شعر زکاهی که بود سلگک را هموار سایه گک بکسر یای موحده و فتح رای تازی مردم گیاه باشد که آنرا
ترنگ و سیاه برنج نیز گویند سلک بکسر سین و فتح لام تا و دال باشد و در شرفنامه سلگک آورده و گفته
مصغر سلک باشد و تا و دال سنگک بفتح سین و کاف فارسی مصغر سنگ و نیز گیاهیست که بار آن گرد می باشد خرد
خار بسیار دارد و در جامه آویزد سکاروک بکسر سین میم و رای مهمله نورزتان و معنی همان سیار دوک
نیی کوتر سنگرک بفتح سین و سکون نون و ضم کاف و سنگوک بوزن انبوه هر دو با دریسه دوک باشد
سوناکمک بضم سین و سکون نون ثانی نفسی باشد که از بینی بیرون آید و در تحفه میرزا سکوک بضم سین اول و فتح سین دوم
نیو باشد و از عجب بیات کبک امانه ضد خرد درست و او را شاشک و شوشک و موشک نیز گویند سوکلک بضم سین و
فتح کاف سوک نیز بنظر رسیده که بجای کاف دوم لام باشد زردی گشته و آنرا سیک نیز گویند بوزن تانک
سپه کوهک نام گیاهیست سیسک بکسر سین اول و فتح دوم کرم گندم خوار باشد و آنرا سبوس نیز گویند و در شرح [illegible]
باشد که آنرا اشنگ خوانند سپیدتاک نام نباتیست که میوه آن بلون سرخ باشد و بگوزه انگور مشابهت
تام دارد و پوست [illegible] باغت کنند و آنرا غمر و دار و نیز گویند و بعربی کرته الضعاف خوانند سمک
بفتح سین و ضم میم بمعنی [illegible] باشد کذا فی الادوات سمارک بفتح را از غیب خوش آواز [illegible]
سیاهست و در [illegible] باشد و بعضی هزار دستان [illegible] باشد شمس فخری گوید شعر [illegible]
[illegible] گرسنه شود [illegible] بانگ [illegible] سرک [illegible] سیسک بوزن تانک [illegible]
کند [illegible] زردی گشته [illegible] سلک بکسر سین و فتح لام همان سیسک نوعی کرم گندم خوار [illegible] در گشنیز [illegible] باشد

کنند و بطه

کنند بو نظر [illegible] و سه برگ نیز گویند سپرگ همان اسپرک که گذشت سپکک بفتح سین و ضم میم پرده ایست از پرده های
موسیقی سپوک در تحفه و فایی بمعنی آمده اول ماتم باشد حکیم خاقانی فرماید شعر سر سوگ آفتاب و فقازین [illegible]
پوشم سیاه و بانگ [illegible] دوم گوسه را گویند سیوم خوشه جو و گندم باشد شاکر بخاری گوید
شعر اندام دشمنان تو از تیر ناوکی [illegible] سوک خوشه جو با دارد و از این بیت چنین معلوم میشود که
دانه خوشه جو باشد اما در تحفه همین بمعنی ماتم و صیبت آمده مع الکاف الفارسی سرشک بکسر سین و فتح را
دارد اول آب چشم باشد دوم قطره باران سیوم درختی که گلهای سفید دارد و برخی گویند و آنرا آزاد درخت نیز گویند
شمس فخری گوید شعر [illegible] شرم [illegible] سیاه آمد [illegible] سرشک [illegible]
بحر کف [illegible] سرشک [illegible] از فیض [illegible] سرشک و بمعنی
قطره باران حکیم خاقانی فرماید شعر [illegible] سرشک [illegible]
گل آزاد درخت اگر سفید [illegible] سرشک گویند حکیم عنصری گوید شعر [illegible]
و آن [illegible] سرشک [illegible] آتش [illegible] از سرشک آمده
و این دو معنی در هیچ تحفه بنظر نرسیده سترگ بفتح سین و ضم تا جوج [illegible] باشد
بی آرام [illegible] آمده حکیم سنایی گوید شعر آن نگنجید در جهان سترگ که جهان خرد بود [illegible] سیرنگ
بوزن نیرنگ سیمرغ باشد مثالش خیالی گوید شعر [illegible] سسند
برگ نام گیاهیست که [illegible] سافه رنگ [illegible] سعنگ [illegible]
گویند انوری گوید شعر [illegible] سنگها [illegible] و دیگر بمعنی [illegible]
آید حکیم فردوسی گوید شعر [illegible] سرانگ و سرنگ هر دو بمعنی [illegible]

[illegible]

باشد مثال هر دو بیت از حکیم خاقانی فرماید شعر حریف خاص او از می محکم گرانی جاش ... آنکه کان گویند شکرکان
در کاهش ... و در کهنه و نسخه وفایی سرخک بمعنی سرهنگ است سترنگ بتای فارسی و رای مهمله بوزن بدرنگ مردم
گیاه باشد ازرقی گوید شعر از آن سبب که تراشند کان رهی از ... شبیه مردم روید جهد چون سترنگ سیماهنگ
بوزن بی آهنگ ... بمعنی خار صحرای مع اللام سفال دو معنی دارد یکی معروف و دیگر پوست پسته و فندق
بادام و امثال آن باشد شاه ناصر خسرو گوید شعر تو مغز میوه خوش تر زنی همچو ... و اینان سفال ...
بیجز ... سپیل ... سین کشتی را گویند سکال بکسر سین با کاف فارسی اندیشه باشد شیخ سعدی فرماید شعر کدام چاره
سگالم که با تو در گیرد ... دم که دل من ... از تو بر گیرد ... و دیگر بمعنی کوشه ... آمده ... اسدی گوید از زبان ... قبلیم
شعر مرا برابر ... زبان ... سپاس گوی از ... سندل بوزن صندل کفش باشد
شمس فخری گوید شعر جمع ... مهر نهد ... چون کند ... سنجول بکسر سین و ضم جیم همان سغر که
سوفال سوفار تیر باشد شمس فخری گوید شعر ... سهم ... کمان ... سوفال
سپیل بضم سین ... باشد ساده دل ... سول بضم سین و فتح واو و زیر پای شتر را گویند و بول
فرس خوانند بکسر فا و سین مهمله و سکون رای مهمله سرگل بای مهمله و کاف فارسی بوزن خردل ... مانند
گویی که اطفال از ریسمان سازند برای بازی کردن کذا فی المؤید سراندیل بوزن ... بمعنی سراندیب ...
... در حضرت ابوالبشر ... مع المیم سوتام بضم سین ... و نای ... بمعنی ...
... حکیم قطران گوید شعر ... سوتام ... نام ... تو ... باشد ... سوتام نام
... گویند ... سیام بوزن ... کوهیست ... ماوراءالنهر
... سیاهی ...

... ماه ... کرامت علامت ... آن ... و آماه را ماه نخشب و ماه مقنع و ماه سیام نیز گویند سیتم
بفتح سین و کسر تای فارسی جراحتی بود که سر او بسته آمده باشد و خون در آن ریم شده باشد و آنرا
استیم ... نیز گویند و چنین در فای بمعنی خونی آورده که در جراحت ... شود ... گوید
... شعر ... در ... ستمکاریست ... تیم ... حفص سعدی نیز
بمعنی آمده خانه ... گوید شعر ... فردا ... تو ... ستیم ... نیز
بمعنی جراحتی باشد ... سم بضم سین معروف و دیگر خانه که در زیر زمین کنند در بیابانها
... شمس فخری گوید شعر اگر ... در جهان ... خانه ... دیوان ...
و آنرا ... نیز گویند و بمعنی ... سوراخ کنند ... آمده مثال ... تو ...
شعر ... سپرم بکسر سین ...
بمعنی ... آمده باشند ... باشد ...
شعر سپرم ... سپرم بکسر سین ... فارسی ...
... جوان باشد ... ریحان ... سپرم گویند ...
آنرا ... که برگ ... ستام ... زر و نقره باشد
... باشد ... انوری گوید شعر ... اطفال
... ستام ... ستام نیز گویند پیام ...
مولانا لطف الدین علامه در شرح قانون آورده ...
السام ... سپیده دم ...

سرخ مرزش گویند در نسخه میرزا ابراهیم گیاهی گرد کشش و سرکش و توسن **سرم** بفتح سین و سکون رای مهمله بیابان که

برگ خوش دارد و آنرا بادروج نیز گویند و خورند و بعربی ریحان گویند بفتح سین و میم و سکون رای مهمله **سرغم**

بکاف فارسی بوزن ابریشم در شرفنامه نام ... اما در نامی فی اللغة جانوری باشد مانند چغل که ... باشد

سپرغم بکسر سین و فتح بای فارسی و غین معجمه نیز گویند که او را شیم نیز آمده ... در نسخه میرزا ابراهیم ... نغره و **سیم**

گویند اما بر ریحان بیشتر اطلاق کنند مثالش در این اس بحری گوید **شعر** چو نیم بردی نوا از لطف پر خرم **ز** گلزار فردوس جنیم

پر غم **ز** و شاه ناظر سر و سکون عین آورده ... **شعر** در دست شد انها بر ... گرامی **ز** در خش ...

غذا **سلم** بکسر و فتح سین و سکون لام کجه ... که گوسفندان برای چیزی کوشتن دارند و بعربی الوح گویند

سپهم ترس و بیم باشد مثالش شیخ نظامی فرماید **شعر** در آمد بجوی مرغ تاب دیده که بود از شبنم از خواب دیده **سر در گلیم**

یکی از اقسام بازیهاست و آنچنان باشد که یکی سر در کنار دیگری نهد و دیگران جامها را بدان کنند و کودکان او را

زنند و سر در جامها پنهان کنند بعد از آن آنکه سر در کنار نهاده بود برخیزد و هر یک را گوید که کیست و قرار چنان باشد

هر کرا درست گوید او را بجای خود برده و او را در کنار گیرد و اگر خلاف کند و راست نگوید انقص برد و اسش گرد

تا بجای که مقرر شده باشد ببرد **سیم** بضم سین و ... چوبی باشد که بر زبر آید و طرف خیک بندند و آنرا بر گاو

برگردن گاو بندند و جمع آنکوب باشد که برگردن گاو نهند و آنرا جو نیز گویند **سیم اللون ساسان**

نام یکی از ساسان منسوب باو و دیگر انداز دو شتر که کار بسته و استاد کسانی بهر دو یکی گوید **شعر** ساسان

بلعبت با چنین نمود جهان با نهاد ساسانی بود **ز** و دیگر زرمینا ... شعر ... در نحو یعنی الزام و اندازه

نشانه گاه ... باشد مثال یعنی اخضر شیخ نظامی گوید در رستن سریر کانش حسرو **شعر** بیابان سایه بر شعل علامان

همی شد ده به سامان بیابان **سرمان** برای نمونه کور فرزان بافو سرخ و ... ستش نیز گویند **ستودان**

تبای قرشی و دال مهمله بوزن کبودان گورستان گبران باشد مثالش این هم کر **شعر** شدم بدخمه کاوس و ماتم

قاری **ز** سنگ خاره ور و اش خسته شود دانی **سمیدن** بوزن دمیدن در نسخه معنی پوسیدن باشد **سی لحن**

انشد دگه بار بد پیش خسرو پرویز گفتی و از آن سی مقام که هر مقامی را نامی بود و اگرچه اسامی آن در این نسخه

هر یک در مقام خود ذکر کرده شده اما اولی آنست که مجموع آنها نیز یکجا نوشته شود و آن سی لحن اینست

اول آرایش خورشید **دوم** آیین جمشید **سیم** اورنگی **چهارم** باغ شیرین **پنجم** تخت طاقدیس **ششم** حقه کاوس

هفتم راح روح **هشتم** رامش جان **نهم** سبز در سبز **دهم** سروستان **یازدهم** سرو سهی **دوازدهم** شادروان

مروارید **سیزدهم** شبدیز **چهاردهم** شب فرخ **پانزدهم** قفل رومی **شانزدهم** گنج بادآور **هفدهم** گنج گاو **هژدهم** گنج سوخته

نوزدهم کین ایرج **بیستم** کین سیاوش **بیست و یکم** ماه بر کوهان **بیست و دوم** مشکدانه **بیست و سیم** مروای نیک **بیست و چهارم**

مشکمالی **بیست و پنجم** مهرگانی **بیست و ششم** ناقوسی **بیست و هفتم** نوبهاری **بیست و هشتم** نوشین باده **بیست و نهم** نیمروز

سی ام نخجیرگانی کذا فی المؤید اما شیخ نظامی در خسرو و شیرین ذکر آنها فرموده از این الحان سی گانه نام

مذکوره که آیین جمشید و راح روح و نوبهاری باشد در آن مذکور نیست اما چهار نام دیگر

ساز نوروز و غنچه کبک دری و فرخ روز و گنجه ... دی باشد و چون برای هر لحنی معنی فرموده عبارتش

میباید که سی ... باشد و حال آنکه مشهور سی لحنست والعلم عند الله **سجیدن** بوزن مجیدن کار ممالک ... ترتیب دادن ... **شعر** ... کار ...

نگلش کار زند دستور **سپندیجان** نقابای میوه باشد و انگور که بر درخت مانده باشد شمس فخری گوید

شعر حسود شاه را در باغ امید **ز** مانده از ثمر غیر از سپندیجان **سبوسن** بتای تازی و سین دوم بوزن

سبستون باشد که بعربی بزر قطونا خوانند کذا فی الاداة **سیستق** بوزن ... یعنی ...

باشد در شرفنامه و ادات الفضلا **سپان** فسان باشد یعنی سنگی که کارد بآن تیز کنند مثالش استاد

دمعی گوید شعر خورشید تیغ تیز تر آب میدهد ٭ مریخ نوک نیزه تو سان کند همی ٭ و دیگر بمعنی رسم و
عادت باشد مثالش حکیم انوری گوید شعر در سیرت تو سان رسم ملوک و ملک آمد ٭ حاصل توان
کرد چنین صورت و سان را ٭ و دیگر بمعنی مانند باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر منقل مربع کعبه سان ٭ اشقته
در روی رو سیان ٭ لیک داران در میان تن محرم آسا داشته ٭ سمان همان آسمان مرقوم که در رسیدی و هفتم
باشد سراگون بضم کاف بمعنی نگون باشد شاه ناصر خسرو شعر سر فلک گشته بخردی ٭ مردی و سروری
سراگون ٭ ساربان شهریست در غرجه شاعر گوید شعر بسی خسرو نامور پیش از این ٭ گذشتند زین ساری و ساربان
ستیان و ستن هر دو غنچه باشد در گه و کهه او را پرستان خوانند مثالش شاه ناصر خسرو گوید شعر انجیر
سرش از فضل خداوند نیابد ٭ فردا که چند است و اعلان نیابش سرول و سرین معروف مثالش ملا جامی گوید
شعر سرین ش کوی آماسیم ساده ٭ چو کوهی گز بر افتاده ٭ سرون بمعنی سروی نیز بنظر رسیده که شاخ باشد
چنانکه رشید وطواط گوید شعر بحق شیر فلک سهم تو ربود حیات ٭ فرق گاو زمین بس تو شکسته سرون ٭
سرپایان برای مهمله و پای فارسی و پای حطی بوزن بد ماهان دستار باشد مثالش شمس فخری گوید شعر من آنم که اهم
آبروی خود بر باد ٭ برای درسم و دینار طاق سرپایان ٭ و بمعنی کلاهی که از زره روز جنگ بر سر نهند
مثالش شاعر گوید شعر زاهش درع هستی ملدل ٭ ز سرپایش ایمنی مغفر ستخوان بضم سین و تا استخوان
باشد مثالش منوچهری گوید در تعریف انگور شعر اندر شکمش هست یکی جان و سه تا دل ٭ وان هر دل
او را پاره استخوانست ساتکین بفتح تا و کسر کاف فارسی ساغر و پیاله را گویند مثالش
شعر مجد در آمد سرا پا و دستی ٭ اندر کف و ساتکینی بدست ٭ ستخون بضم سین و فا نخن باشد ستوردل
بفتح سین اول و ضم تا و سکون رای مهمله ستردن باشد سکنپتال بفتح سین اول و سکون نون و کاف فارسی و سین دوم

کسر بای فارسی

کسر بای فارسی بمعنی پستان باشد از ادات الفضلا و در شرفنامه نیز چنین باشد و بحذف نون نیز
بنظر رسیده که سکپستان باشد و غالبا که این اصح است چنانکه امیر خسرو گوید شعر سکار بر سر گنجشک
الخبر ٭ هر دو چون رنگ پستان خورد شیر ٭ ساسان بیرهمن بن اسفندیار باشد که از تخم همای دخت که او هم
او بود و وزن و دختر او بود سر در عالم نهاد و ساسانیان از نسل او شده کذا فی المؤید و در جهانگیری
ادات الفضلا ساسان بمعنی گدا است ترکیبه آمده سالیان بمعنی سالها باشد مثالش ابوشکور گوید شعر بر روزه باشد
کند سالیان ٭ بگرد در ش اندر چه گرداو شیان ٭ و شیان جزا و مکافات باشد و در تحفه میرزا بمعنی سال آمده
نام شهری نیز باشد از شیروان سیالیان ٭ بکسر لام گوهر باشد سکزن بوزن گردن قسمی از تیر دست
کوچک باشد و آنرا بعربی نشاب گویند بتای قرشت بوزن جلاب امیر خسرو گوید شعر هم زده
خوارج نشانه الفت ٭ کرده سکزن تعبیه ار شان تیر اند گما رست سروستان جای که سرو بسیار باشد و نیز
نام نوای موسیقی از جمله سی الحان باربد مثالش شیخ نظامی گوید در تعریف باربد شعر چو بر دو سروستان
سروستان گشتی ٭ صبا سالی بسرو ستان گشتی سقلاطون و سقلاطین سقرلاط باشد و جامه گلابتون را
گویند کذا فی الادات و در قاموس مسطور است که سقلاطون نام شهریست در روم که سقلاط منسوب
بان اما از اجازت استادان بمعنی گونی از الوان ظاهر میشود چنانکه رشید وطواط گوید شعر چه از صدای مینای
چرخ سقلاطون ٭ شفق گشت علامات جنگ آمیز گون ٭ و جمال الدین عبد الرزاق گوید شعر فلکه بند در شام ازرق پر خز
غالیه رنگ ٭ بحکم بوسه صبح از بنج سقلاطون ٭ و بخاطر میرسد که بمعنی کبود باشد چه در اصل سقلاط کون
بوده کاف را انداخته اند سقلاطون شده و در قدیم رنگ سقلاط منحصر در کبود بوده سکنجیدن بفتح سین و کاف و
سکون نون تراشیدن و کندن و سرفیدن و آواز بگلو کردن باشد سکیزیدن بکاف و زای فارسی

دال مهمله بوزن شیرمرد برچنین باشد **سه خوان** جاهی که حایل شد مثلث شده مثالش حکیم خاقانی گوید شعر
یک لفظ آنسه خوان را از چه شکسته بصحرای قبص آرم اما **سمن** کلمیت سپید دو شیو **سکاهن** آنچه کفکرا
از سرکه و آهن سر حب کنند بجهت سیاه کردن چرم مثالش هم او گوید شعر انقلاب کون که چون ریم آهن آلوده
سوخته شد سکاهن بوشش ای اه دل از روای من **سمنگان** نام شهری از توران زمین حکیم فردوسی شعر
غمی گشت چون بارگی را نیافت سرآسیمه سوی سمنگان شتافت و حسن وفای گوید که حالا این شهر را
رام هرمز می‌نویسند و عوام رام میگویند **سوه** در شرفنامه سوهان باشد **سوی** با او بوزن نگین ابراهان بسنگ
باشد کذا فی التوکید **سوزیان** برای مجهه بوزن کوفیان سرمایه باشد و غمخوار نیز گویند کذا فی الاداة
مثال معنی اول از رضی الدین نیشابوری گوید شعر ای سحار ادل همه از دست کار همت وی رجا را گشت همه سوزیان
و دیگر معنی از وفای الصمیر باشد مثالش جمال الدین گوید شعر عاقبت از بکاستی سر بوش و از طبقهای سوزیان
برداشت **سیلان** بفتح سین نام ولایتی که دار حینی اعلی از آن آرند و بکسر عربی آرد و شب باشد مثال معنی اول
امیرخسرو گوید شعر سعد در طالع دل چند سرگردان بود ای آخرش که جواهر بجده دارد اوداد مهای در سیلان
مثال معنی دوم از الحاق الطعمه گوید شعر از دیگر کشد سیلان جو کشکم بگور بی بدولت کشف شود سر هزاران
سرابال یعنی گویند در تغیمه سردار مثالش شیخ سعدی گوید شعر سجده در سرابان مست که می آمد و با تیغی
بدست **سازیدن** برای مجمه نازیدن یعنی ساختن و راست کردن و در خور آمدن **سپوختن** بپای تازی
بوزن فروختن چیزی در چیزی بعنف فرو بردن مثالش انجیر گوید شعر هرچه در در دیگر سپوختنش
چاره ره گم کند بدو دختنش **سپنجیدن** بجیم تازی و دال مهمله بوزن رنجیدن سرای نحت نشستن باشد **سپنج**
در شرفنامه سور آنچ کردن باشد و معنی سرا و بدن نیز آمده مثال معنی اول از خواجه حافظ گوید شعر و به کدار ای ...

نازک و آهن بسته از نقشم هوس است **سقسین** بفتح قاف و سین دوم نیز مهمله بوزن بروین نام ولایتی مثالش
خسرو شیرین شعر طرف از اهل سقسین نام تموقند او بنو بنگاه در کاشن کمربند **سوک** بکسر وا و سپید کاکر
بمه دران نهند **سترون** زنی که عقیم باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر دلم آبستن حرص سبدی آمد
اگر شد باور رودی سترون **سجانیدن** بجیم تازی و نون بوزن رمانیدن یعنی سرکردن باشد **سجانیدن** بکسر همزه
متسر **سرشکوال** و **سرشکو** هر دو بکسر سین و را و سکون شین اول و کاف فارسی دوم بضم کاف عروس برده
باشد که آنرا ... نیز گویند و خواه آمد **سرغین** برای مهمله و غین معجمه بودن پیروین و بکسر سین نیز
بنظر رسیده نای ترکی باشد که سرنا نیز گویند شهنامه شعر برآمد خروشیدن کرنای دم نای
سرغین و هندی درای **سنگلیکش** نام علمه باشد **سول** یعنی سوی که تازی جهت و جانب گویند جلالی مثالش گوید
شعر کار اهمان برکه برون شو به سرخوش گیرند و میمون شوید **سپیستان** آنرن باشد که فرزند او از شوهر
بعضی بر آنند که آنرن باشد که هرگز آبستن شود هو نیز **ستیهیدن** بوزن و معنی ستیزیدن باشد مثالش کی
کاری فرماید شعر بمنش که جانش دوانش تهیست ستیهیدنش بابه ابلهیست **ستادن** بفتح شین
ایستادن و گرفتن باشد مثالش شیخ نظامی فرماید شعر بخشنده خرد دار در دادن نه ایمن کو پذیرد فرست
از ستادن و دیگر معنی ایستادن باشد **سفقین** بقاف و نای قرشب بوزن جرکین نام ولایت
شکنجهار از ترکستان زمین منسوب بخوبان است **سلیمون** بلام و سین دوم نیز مهمله بوزن فریدون نام
برادر شاه فلقراط بود مثالش استاد دقیقی گوید شعر سلیمون شه فرخ اختر شش بود در فلقراط شه را برادر
ستان یعنی بپشت باز افتاده مثالش انوری گوید شعر از زلزله جمله جهان خاک بنخشند گز هم ستان ستانند
نگون را و ستان را و دیگر ستاننده را نیز گویند و در آله حسین وفای یعنی بهصر و طاقت آمده

ستون بفتح سین و تا ستر الشرات
وون بعض مانند است بعض الشر مانند
چه الشر نمر زاید بو سنه عقیم است پس
کتر ون بعض زن نازاینده است
فرهنگ

ساوه آنچه ریزه زر و آهن چون سوهان بر آن زنند و بوتش نیز گویند سپندان بهای فارسی بوزن لوندان بمعنی
خردل باشد امیر معزی گوید شعر جان شد سوخته در تف هجران تو و از ضعف که همانش همه خون گشت و
سپندانش سپید اما و حکیم خاقانی نیز فرماید شعر بر کرد سندان شکافش جهت که البرز تخم سپندان کارد
سپردن بفتح سین و بای فارسی در نحو مرزا بمعنی پامال کردن باشد و در اداة الفضلا بضم سین و با نیز آمده و بمعنی گردن
در پوشیدن و بفتح با دور رفتن باشد سکنجبین سکنجبین باشد و آن مرکب است از سکنگ که سرکه است و انگبین
گویند چنانکه مولانای رومی فرماید شعر از قضا سرکنگبین صفرا نمود روغن بادام خشکی می فزود سرایید لقب
باشد و بر نقیب بردار آدمی و مرغان نیز اطلاق کنند و بمعنی سرای نغز گوی مثالش شاعر گوید شعر سراید
بلبلان در چمن برو زنگ غم از دل مرد و زن سکیزان برای بچه یوزن گیزان یعنی جست و خیز کنان باشد مثالش
حکیم سوزنی فرماید شعر دان دگر کنده گان در آن مجلس بر سکیزان چو خور در آکنده و بمعنی آکنده و گذشت و می کنده
درکاف تازی کان معه الهاء آمده سگالیدن بکسر سین و فتح کاف فارسی چیزی که بدان حرص چاه دهند و پاک کنند
آن را ج نیز گویند مثالش حکیم سوزنی گوید شعر بر روی آنکه حرص چو میسم یاد و بر سعی رنجه عدم سکو
سغدو بضم سین و دال مهمله و سکون غین معجمه نوعی از طعام باشد سکو بفتح سین و غین معجمه بانگ طاس
باشد که ادای آن بوده سپر کارو یعنی پیری که از جرم کارش ساز نه هنگام لرزش چهار ساو باج و خراج باشد و گر
زر خورده را نیز گویند مثالش شمس فخری گوید شعر بهر دو معنی آن پادشاه عهد که شاهان چین ادم بر رشته
سوی در بند کانش ساو و اعظم حال دنیی و دین آنکه بر تخت وا زایران علو همت اوست سیم ساو سیمو بضم سین و میم
هره دشتی باشد که ادای آن کرده ستو بکسر سین زر دوش که نعرش ستو نه است سو بضم سین ار روشنایی
باشد شمس فخری گوید شعر به دو خورشید بر گردون کردان همی گیرد ز رای او شنیست سنخو عیب و حرب در دو

باشد که اندرون

باشد که اندرون آن از اریج و نخود و دادو به پر کرده و برشته باشند مثالش نظام الطرو گوید شعر هیش نخو که مثالت
کم بسته او شوال که که زنج نهالی دارد سگالیو بکسر سین و سکون لام و ضم یا آنچه در آتش کشند تا آن عروسک برتا نشده
سرو معروف و آن چند قسم باشد سرو ناز که شاخ اتصال بهر طرف داشته باشد و سرو آزاد که شاخ آن بهم پیوسته
سرو سهی که دو شاخ راست رسته باشد و نیز نام پادشاهی که پدر زن پسران فریدون بود مثالش شعر
خرد مند روشن دل پاک تن ساد بیامد بر شاه سرو یمن سمنو بفتح معروف و آن حلوایی است که از گندم کشته
شده بپزند و در خراسان شمارش سرو بضم سین و را شاخ از هر چیزی که باشد حکیم انوری مثالش
فرماید شعر زنور بالش خورشید لعلفام شود سرو آهوی دشتی چو آشیش حیال و در نسخه وفایی بمعنی دروغ و گند
نیز آمده اما او در تحول متغیر داشت سکاره بضم سین و رای مهمله یعنی قرصی که بر روی الخن افکنند و
آن را کج خوانند معه الهاء سغنه بضم سین و فتح با چیزی باشد که بر سم نقاعت با تکلف جای فرو کشند
مثالش شمس فخری گوید شعر ز مردم دایما سوی ممات بود عای دولت اوس سغنه باشد و دیگر بمعنی سوراخ
کرده آمده است مثالش شیخ عطار گوید شعر زخم و زمانه آشغنه بماند و وی در حبس نفس شغنه بماند و در
بمعنی حلقه زرین و سیمین که در گوش کنند نیز آمده و هر چه سوراخ کرده باشد و بمعنی نیایت نیز مثال
شیخ نظامی گوید شعر تیری از چرخ شغنه پیکان جست در زره آورد و در کشید درست و در تحفة الفضلا سطور است
که شغنه بفتح آنچه بر سبیل قرض کسی دهند که در شهر دیگر بگیرند و بعضی بخش نیز آمده اما بخاطر بضعف میرسد که معنی اول
از تحویل نوشته شده محل نظر است زیرا که از اشعار استادان معنی آنچه نجحه و تکلف جای فرو کشند مستخط شود
نه آنچه بر سبیل قرض کسی دهند چنانکه حکیم انوری گوید شعر دلیکن چو ادو سر کج باشد چنین سغنها و خوار
آسان فرستد سفنده بوزن خنده حرامزاده باشد و بکسر سین و سکون نون و دال نیز سعار سیده

تماشی ابو الفرج گوید شعر ای گوهرش سنده ره گرگور شدی ☆ از عزل غمی و از عمل عور شدی ☆ سرگوفته مار بوده
پر مور شدی ☆ در گور طلب کن از در گور شدی ☆ سکنجیده بنون و جیم تازی بوزن سنجیده یعنی آراسته شده و گزیده
آواز بگلو کرده و سرفیده مثال معنی اول استاد لبیبی گوید شعر زیرش زنخ سکنجیده شد ☆ زنخ دال جخ
الجیده شد ☆ سکافه بکاف تازی و فا و رای مهمله بوزن کلافه خرمهٔ معینان باشد و گفته اند شمس فخری
سکافه را با همی آورده گوید شعر عون او افتش امکان آن نیست ☆ که بادی بگذرد بر طرف راه ☆ سکا
طرب عواد در بزمش ☆ کند از ماه نو شکل سکافنه ☆ شنج سین و نون نفرین و لعنت باشد مثالش شمس فخری
گوید شعر ابهر سبوح وسیه مانند از در ☆ میکند بر دشمن جاه سکافنه ☆ سرواده برا و دال مهملتین و واو بوزن درواره قافیه
شعر باشد ☆ ساروته بوزن واروته زر باشد یعنی درخت انگور ☆ سکرنه بضم سین و کاف فارسی و سکون رای
و فتح نون همان سغر کم مرقوم شد یعنی خارپشتی که خار خود را چون تیر اندازد مثالش حکیم سوزنی گوید شعر
زنخ چو پشت سکرنه نخورد چون دم سگ ☆ چو شیر کند ☆ بهان سهمناک چون گفتار ☆ سکاشه بضم سین و فتح کاف و شین
معجمه همان کارشته که گذشت و مرقوم شد ☆ سکیزه بکسر سین و کاف و زای معجمه و فتح دال مهمله اسب سر در آمده را گویند
سکیله بوزن سبیله همان سکاشه باشد که مرقوم شد که بعربی فواق گویند کذا فی الادات ☆ سنجه
بوزن کنجه آن سنگ باشد که بآن وزن کنند چون درم و مثقال و غیره و نام دیویست مازندرانی کذا
فی الموید مثال معنی اخیر حکیم فردوسی گوید شعر زدو دان بپیش اندرش سنجه دیو ☆ زجان و دلش برآورده غیو ☆ سنغه
بفتح سین و فتح نون و غین معجمه آنکه سوم باشد که گویند کان را غارتیان و امند از غنیمت خود کذا فی الادات الفضلا ☆ سنجغنه
بکسر سین و ضم جیم فارسی و فتح غین معجمه و نون صوره باشد و بفتح مرغ صیاد را گویند ☆ سبکه بوزن [illegible]
حلقه گاو و آهو و اسب را گویند اما شمس فخری قسوره یعنی کلهٔ اسب میداند و سبله را آهو گاو میگوید ☆ سبغ

برده از انجام

برده انجام شیخ ابو اسحاق ☆ هم فسینه هزار و هم سکالد ☆ سکاله بضم سین و فتح لام نقطه سکت باشد مثالش
شمس فخری گوید شعر برای ارتشی خصمش بحکمه است ☆ زمانه هر سحر ریش از سکاله ☆ سکله بوزن انکله زنانی
باشد که از جادو بس سازند ☆ سغتو بوزن کرده ☆ سسته بضم سین و تا هر دو معنی وا مانده و عاجز شده
جنگ آمده باشد مثال اول از شیخ سعدی فرماید شعر پای مسکین پیاده چند رود ☆ کز تحمل ستوه شد بختی ☆ تا شود خشک
فربهی لاغر ☆ لاغری مرده باشد از سختی ☆ و مثال معنی دوم را ناصر بخجه فرماید شعر سسته شد جام از
واقف ☆ دلم چون شد ز درد اشتیاق ☆ ستنبه بوزن شکنبه نقیض و قوی و زشت باشد و در نسخه
وفائی یعنی مرد دلیر و قوی بازو مثالش حکیم فردوسی فرماید گوید قول اول شعر ز ابرها ن بهم کینه خواه
☆ دلیر و ستنبه بهر کینه گاه ☆ و در نسخه وفائی یعنی کالوس آمده یعنی زبونی که مردم را اندر خوارکی دارد مثالش
امیر خسرو گوید شعر خوری بستنبه داد و شوان ☆ گولو چو جل بشنان ☆ سوسنه سوسن باشد مزبانده یا کذا فی التحفه
سیمباده بکسر سین و سکون یای حطی اول و میم و فتح دال مهمله سنگیست که مصقل را ساید ☆ سنبله همان سنبل مرقوم
که گذشت ☆ ستایشگاه محلی شعر و تخلص باشد مثالش استاد عنصری گوید شعر بنام و کنیت آراسته با دو
ستایشگاه شعر و خطبه ها ☆ سپاس [illegible] الف باشد مثالش استاد عنصری فرماید شعر از آن بکر
گردد که اندر گشتم ☆ بر و بر سایه بگاشتم ☆ و در نسخه میرزا یعنی منت بر کسی نهادن آمده ☆ سپوخته بفتح سین و بای
فارسی و ضم [illegible] یعنی در اندرون کرده و درشتا مده مثالش هندو شاه گوید شعر دل بجان
برافراشت ☆ خنجر اندر دهان سپوخته باد ☆ سخته بضم سین و خا سنجیده و وزن کرده باشد مثالش شیخ
نظامی گوید شعر سخن تا کی ز تاج و تخت راندن ☆ نوی سخته اما نخت گوی ☆ سمه بفتح سین و میم اکبر گوی جک شد
که جولاهان دارند کذا فی التحفه و در موید یعنی بالا آمده باشد اما در شرح سامی فی الاسامی مسطور است که جوال

باشد بغور رسد بیت ... بری ایمن دارد دو کریاس کم بورد بجیده و باشد بدان مانند و نیز بمعنی آن
سبزه باشد که در میان آب روید و بوی جمع آمده باشد و از آب غرغره نیز گویند زیرا که برنج که عوام
در آن مهمان شود و آنرا بعربی عرمض گویند بفتح عین مهمله و میم و سکون رای مهمله در آخرش ضاد معجمه
آبی که آن سبزه در آن روید بعرمض گویند **سوفچه** بفا و جیم فارسی بوزن سوخته بوسه زر باشد
مانس سپاه منجلک کوید **شعر** یکی لقمه که از خوان تو خورد آن مسکین **ط** یکی سوفچه زر بیش فردوسی تو نبود **سده**
بوزن زده دهم روز از بهمن ماه باشد که روز جشن سعانست و معرب آن سذق باشد حکیم فردوسی گوید
شعر یکی جشن کرد آنشب و باده خورد **ط** سده نام آن جشن فرخنده کرد **ط** و در کتاب تفهیم ابی ریحان بیرونی
مسطورست که آن روز را بدو وجه سده میگویند یکی آنکه از آن روز تا روز نوروز پنجاه روز و پنجاه شب
میماند دوم آنکه در آن روز از عدد فرزندان آدم نخستین بصد رسیده بود که حضرت ابو البشر آدم صفی
علیه السلام و سده ره را در قدیم بصد مینوشته اند **ستاوه** بتای قرشت و واو بوزن نهاده کرد و حلقت
باشد **مصراع** اگر دار برای تو هر کس ستاوه **سپنجه** بپای فارسی و جیم تازی بوزن برنجه بکفک آرات
کذا فی المؤید **سپیده** دم صبح باشد مثالش حکیم فردوسی گوید **شعر** سپیده چو بر زد دهان از کوس **ط**
بغرید و نا لشکر آرای طوس **ط** و نیز سفیدابی باشد که زنان بر روی کنند مثالش امیر خسرو گوید
شعر چگونه صبح نخندد که شب برد سیاه **ط** سپیده گرد در آن دو جا بران نقاب انداخت **سپریکاه**
بکسر سین و رای مهمله تخت باشد که پادشاهان در آن نشستند کذا فی المؤید **سکبه** بکاف و بای تازی
بوزن تجبه نام طعامیست و بمعنی روغن با کشک آمیخته نیز باشد **سبچیده** بوزن بچیده ساخته و آراسته
باشد **سامانچه** بمیم و کاف تازی بوزن بادامچه سینه بند زنان باشد و در شرفنامه گوید که آنرا آلو شاه

سامجه وشاک و شاکجه نیز گویند **سب** بوزن نامه سوگند و عهد باشد مثالش امیر خسرو گوید
شعر خورم پر تواند رسانید نوا قیاد **ط** دم فیت که کواهست باری از این سامه **ط** و نام خسرو فرزاند
شعر و از سر حیله قسمت مرد فرد **ط** سامه کن بیرون شو سامه **سپرده** بوزن پرده یعنی بشوه بیش بس باشد **سکیبه**
بکاف و بای تازی بوزن فریبه کنایت که بعربی سکنج گویند **سنده** بوزن کنده عاجل کننده باشد
حلاق المعانی **شعر** الفاظ بسته اش زربان شکسته اش **ط** و سنده **ط** سنده کان کنند از او و دان کسی **ساده** زره
زرد و نیز نام شهری معروف و نیز نام مبارز خویش کاوس که تهمتن کشت **سباده** بیای تازی بوزن پیاده
بوزن کناره سنگی باشد که از آن فسان سازند برای تیز کردن کارد کذا فی المؤید **سبوسه** سبوس آرد
نیز نام کرمی باشد که در گندم افتد و در سای معنی زیر باشد که در وقت بریدن چوب از دم
اره ریزد و نیز آمده و جمعی عقد را نیز گویند که در سر آدمی خشکی پیدا شود و در موید بمعنی کرم
سر آمده بضم سین اول و فتح دوم **ستاره** بفتح سین و را معروف و قبه الکتب نیز شد و بمعنی نصیب شد
مثال معنی دوم حکیم خاقانی گوید **شعر** مسند از گنت مجلده زمیط بر گیرند **ط** چه از سهو و ستاره زنجه خیاره
مجده بفتح میم و سکون خای معجمه و دال مشدد دانش باشد و بکسر استمان در باشند و معانی از نسخه میرزا
منقولست و بمعنی رایت در علم نیز آمده حکیم اسدی گوید **شعر** چو خواه باشکر آمد پدید **ط** برافراشت ستاره
بر کشید **ط** و حکیم فردوسی نیز ستوده بمعنی فرماید **شعر** بدر بر ابر راهی براه جست **ط** ستاره همی داشت
جست **ط** و در شرفنامه گفته بمعنی آن رباب باشد که بر آن سه تار باشد مثالش حکیم خاقانی گوید
شعر که دلاد شش از داح خوانده سوره نور **ط** ستاره بست ستاره سماع کرد صباح **ط** و بمعنی بارگی سوم نیز
باشد که ستاره نیز خوانند مثال معنی بابا فغانی گوید **شعر** رد و دامنه رخ بهم آورده بر سر بگاه غرور **ط**

ستاره بازی کردن که زمینه اند سسته بکسر سین و تا ستیهش باشد یعنی ستیزه و ستیهیدن کردن

باشد مثالش ظهیر فاریابی گوید شعر مرد نامش زر و جامه خواستی و اهمه طبع و طوع بداد ذهن لجاج و ستیه

و در نسخه وفایی بمعنی لجوج و ضعیف نیز آمده و در تویید بمعنی بکسر سین و فتح تا آمده و بمعنی لجوج نیز باشد

سرخاده بکسر سین و تشدید ذای ... هر چه بر آن گذاشته باشد و آنرا اشبانه و شسته نیز گویند

سه پایه صحیح در نسخه میرزا بمعنی بهزاد باشد سرخاده برای مهمله اول و خای معجمه بوزن انکاره در نسخه حسینی وفایی

نکه بمعنی سوزن زرین که زنان بکیف ... بر ... زند و در نسخه میرزا نیز بمعنی باشد کرزنان

سرد انگوار ... و این بیت خلاق المعانی گوید ... اوست سرد خران خاطر مرا در عمارتگاه عرض شعر

جرنیج انگشت بر فرق سر سرخاره نیست سرمه نام قریه ایست از قری فارس که از آنجا مرغ ضد و ... پیش

سر خست سرمه بکسر ... و خلاصه هر خبر اقبال نامه شعر بر سید از دل ... ش و بره ... بشنده مشعوره

وادش جواب سرمه ... و در تویید الفضلا بمعنی شقه حریر سفید نیز آمده سرکچه برای مهمله و جیم فارسی بوزن ... بکچه

باشد و او را ترکید ... ترند که خواندش لذا ... الشر ... جامه اما در لکهه سرکچه آمده بمعنی فرع ... سغده

بفتح سین معجمه و دال مهمله بوزن ... بمعنی آماده باشد سکنه بکسر سین و فتح کاف و نون و ... الی ... ات

کار آنرا که بعربی برم گویند مثالش حکیم سنائی گوید شعر که شکستی چو چوب ... سرود ... سرود ... ح ...

از سکنه سوخته ... و ... آنچه آتش در آن زنند و ... خوانند و بعربی حراق گویند مثالش

شیخ سعدی فرماید شعر ... آتش صبح در سوخته ... یکدم جهانی شد افروخته ... و دیگر نام ملکی ... بسوخ ... و

بر و ... مثالش حکیم فردوسی شعر دگر گنج کش خواندی سوخته ... از ... تو ... شور افروخته ... آوات

الفضلا بمعنی ... کانه ... سکره بضم سین و سکون کاف و فتح رای مهمله کاسه ... در نسخه

مثالش ظهیر فاریابی گوید شعر مدح ... در آن جو سکره ماه بطبق عسل و چو فلک بیرون ... و بیرون ... بدم

را بر خطر رسیده مثالش اثیر اخسیکتی فرماید شعر بخشند مهر تو ماه سیا ... دو جام سکره مطوران

بهار سماکاره همان سماکار که گذشت بمعنی سوکنیخانه و بمعنی مطلق حد کار آورده مثالش حکیم سنائی گوید

شعر ... کب ... ش ... بنا گوش ... مشعل ... شعر ... ماه کشته ... و زهره سماکاره دولت سمانه بوزن زمانه

بدو جش باشد سوله بضم سین و فتح لام مطلق سوراخ باشد و بر در خصوص اطلاق کنند و در تویید

بمعنی سوراخ فرج زنان نیز آمده اما از فحوای این بیت حکیم عسجدی معنی اول معلوم میشود و بر معنی دوم نیز اطلاق

کنند شعر بجنبانم علم خنداں در وی گنبد سیمین که سیماب ای ... چون فرو ریزد در آن سوله سوبیه

بواو و سین دوم نیز مهمله بوزن ... فرج باشد سوسه بضم سین اول و فتح دوم همان ... سک مرموم

یعنی کرم کند مخوار مثالش حکیم فردوسی گوید شعر ... بیاید بکار ... سوسه شد ... جنگ ... جنگ

سبوخته بیای حطی و خای معجمه و تای قرشت بوزن فروخته گیاهی باشد نرم که همواره در آن ... رونده و آنرا

بجای ... در زیر ... نهند کذا فی الادات سستیهنده بعد از سین تای قرشت بوزن فریبنده و بمعنی

ستیزه کننده مثالش از مثل گوید شعر بخیله چو رو به فریبنده بود ... چو شیر ستیهنده بود ... شعر

سروش همان سروش که گذشت ... خصوصا ... سکرکه بضم کاف و سکون رای مهمله و فتح کاف دوم

شرابی باشد که از ارزن سازند کذا فی المؤید سنبه بنون و بای تازی بمعنی زنبور سیاه و در فرهنگی بمعنی

انگور باشد کذا فی المؤید اما هیچ ... کرده سپکالیده بوزن تراشیده یعنی ... کرده حکیم فردوسی

گوید شعر سیاهی کردار کوج ... سکالیده جنگ و برآورده خوج سرغینه برای مهمله و غین معجمه بوزن ... شنیده همان

سرغین مرموم ... باشد مثالش حکیم اسدی گوید شعر انگاره صد را ابر ده برای ... د ... زرد

سرپنجه های سایه زده را گویند که چند اسم باشد مثالش امیر خسرو گوید شعر بسکه زمین شد چو علم سایه دار ∴
مانده چو سایه زدگان بیقرار ∴ و سایه دار نیز گویند سرپنجه بمعنی قوی دست و مردم آزار
موذی نیز آمده مثال معنی اول شاعر گوید شعر سرپنجه گون عاشقان گلگون کرد ∴ چون شاخ گلی که غنچهها برکرد ∴
مثال معنی دوم از شیخ سعدی گوید شعر نه بینی در ایام او رنجه ∴ که نالد ز بیداد سرپنجه ∴ سکانه بکاف فارسی
بوزن دانه پرنده ایست خرد که بتازیش صعوه خوانند سکه بوزن تکه فارسی باشد که بر زرها
از نقش خود بر مردم اندازد و آنرا آتشی مرکو و چه گوله نیز گویند حکیم سوزنی گوید شعر تو آن
پارسی چون کشتی ∴ یکی سکه خوانند دیگر کشتی ∴ همه مرزهای جهان تمام ∴ مرکوش خوانند و بهنش نام ∴
سوزه بضم سین و فتح زای فارسی و سوچه که بجای زا جیم باشد خشتک جامه باشد در نهمه اما در اصل آن پاره
که از سر تیر زبرند تا خشتک را بر آن دوزند مثالش شیخ نظامی گوید شعر برار در در کشیده ز تو دامنش ∴
خشتک زر سوزه پیراهنش ∴ سنجه بفتح سین و جیم فارسی و سکون فا خربزه نارسیده باشد که کالک نیز گویند
خواجه عبدالله انصاری علیه الرحمه در مقالات خود ذکر فرموده ∴ هر سر که در آن بخودی نیست سنجه ایست از آن ∴
هر دست که در آن بخودی نیست کفچه ایست از آن ∴ سپرده ∴ بفتح سین و بای فارسی و دال مهمله بمعنی پامال کرده و بیا
کوفته باشد سمجه بمیم و جیم تازی بوزن غنچه خانه باشد که در زیر زمین کنده باشند در بیابانها برای
غریبان و مسافران و بیچ و خم نیز گویند سارچه بکسر را و فتح جیم همان سار مسطور است ستوده بمعنی مدح کرده شده
حکیم انوری فرماید شعر اگر بمدح و ثنا هر کسی ستوده شود ∴ تو آن کسی که ستوده به تست مدح و ثنا ∴ سپرانیم
یعنی بتجرده مانوس شده مثالش خسروی گوید شعر دلم در خیالت سپرانیم شد ∴ تیغ فراق تو دو نیمه شد ∴ ساره
بوزن پاره دستار و عمامه را گویند که آنرا ابلق و پاره نیز گویند و بمعنی چادری که بر سر کشند در لسان هند نیز

سرد کری

سرد گرش بر سر اندازند و شاره نیز گویند مثالش حکیم فردوسی گوید شعر بسر بر ساره هندوی برگرفت ∴
براهنه سرود دف برگرفت ∴ سرپوشنه سرپوش باشد چون جامه در وطبق پوشند ∴ سرخره بضم سین و سکون
رای مهمله و فتح خای معجمه و رای فارسی نوعی از علت و مندگی که سر کودکانرا باشد و بتازی حصبه خوانند و
سرخچه و سرخو نیز گویند سرریزه بمعنی آمیخته شده باشد سارچه بکسر را و فتح جیم بمعنی همان سار مسطور باشد سنغونه
بضم سین و فتح غین معجمه و نون و سکون رای مهمله همان سنغر و موم باشد و گذشت سکاچه کاوش باشد
سکیزه بوزن ستیزه بمعنی سقوط رجهیده باشد سله بفتح سین و تشدید لام در شرفنامه زنبیل و سبدی باشد
که مار در آن کنند مثالش شیخ نظامی گوید شعر نه من بستم اول بافکین کمر ∴ نوا خندی از سله مار سر ∴
و در کلام ملک سید نیز بنظر رسیده ∴ سکنجه ژاله باشد یا تگرگ ستانه آستانه باشد اثیر اخسیکتی گوید شعر
زهی ستانه جاه تو تکیه گاه فلک ∴ هنوز نقش سرای زمانه بر تکی ∴ سنبه بوزن دنبه آلتیست که از آنرا
آسیا را بآن تیز کنند و دیگر صنعتگران نیز بآن کار کنند سیکاسه سفله و بخیل را گویند خواجه
حافظ فرماید شعر برو از خانه گردون بدر و نان مطلب ∴ کین سیه کاسه باخر بکشد مهمان را ∴ سراچه یعنی خانه
تنگ و کوچک مثالش حکیم خاقانی گوید شعر از سراچه ادوار زنگ دو دل کش ∴ بار غوان دو رنگ و بار عنون
آورد ∴ سنیره بفتح سین و رای فارسی و کسر نون ریسمانی باشد که از تنهای کار زیادت آید و آنرا
جولاهان بیافند بلکه با کفش و برنجند و بگذارند و آنرا جله نیز خوانند و بعضی باین نیز گفته اند پیه پره
خطی باشد که از برای قمار بازی بر زمین کشند و سه در که نیز گویند سماخچه بمیم و خای معجمه و جیم فارسی بوزن ساخچه
همان ساماخچه مرقوم باشد یعنی سینه بند زنان و سماخه نیز گویند بوزن سراچه سکرفنده برای مهمله و فا بوزن شکر خنده
یعنی ابر در آید ∴ سرویه بفتح سین اول و دوم و سکون رای مهمله و کسر واو کوس فرح باشد سکیزه بکاف

تازی و زای ابجد بوزن انشیره جست و خیز باشد مثالش مولوی معنوی فرماید شعر بر سر هر سیسی نهاده تنگبار ها
خر سکیزه میکند در مرغزار ها سایه معروف و نیز نام دیوست سع الیاپستی بفتح سین و کسر تای قرشت
باشد مثالش ابو شکور گوید شعر زمین چون سیاپستی بینی و آب روده گرد و فراز و بیاید فرود ها انس فخری کاسکی
آورده بفتح سین و نون و با بای تازی نامه کرده و بفتح سراب در معنی مسکالاش عجب از نشود خوسی ها
سیکی بوزن یکی شراب باشد و در شرح می گوید که سیکی آن شرابیست که چندان جوشانیده باشند که
چهار دانگش برود و دو دانگ بماند و در اصل سه یکی بوده ترکیب داده اند سیکی شده و بعربی مثلث خوانند
مثالش شیخ سعدی گوید شعر و این صوفیان بین که میخورده اند ها مرقع به سیکی گرو کرده اند سپای اسم فاعل
یعنی ساینده و دیگر امر از ساییدن باشد سکنجی بفتح سین و کاف تازی و سکون نون و کسر جیم یعنی
بگری مثالش شاه ناصر خسرو گوید شعر چه سازی زر اندر خن ابجح سکنجد ها تا چند لعل و لالا را سکنجی ها و بمعنی
تراشی و سرفه کنی و آواز بگلو کنی نیز آمده مثال معنی اخیر نهره آفاق گوید شعر بگاه تو سجی چون سکنجی ها کنند
ناهید زرک نو سجی سینی خوانی باشد که از برنج و روی و مس سازند مثالش خسروانی گوید شعر
نوجه بید از باکرین ملحم ها کبر سیم ز بانگ سینی و طاس ها و نیز ریم آهن را گویند کذا فی الجه سکوی
بکاف و یای فارسی بوزن بدخوی آواز پای بود در وقت رفتن در گنبدها مثالش فخری
شنبوی آورده سرو سهی یکی از اقسام نغمه سرو باشد و دیگر نام نوایی و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد مثال
معنی اول استاد منوچهری گوید شعر زند باز و بر سرو دستگی تیز زند بلبل زارک ... تاکوسی ها و قانون نام نوا
سپهبد کی بوده از پس نامی از قرن ... بوزن فرمندگی ستیزه باشد مثالش شاعر گوید شعر چه چاره است او دیگر خاص
ستهندگی باشد از بهوسی سکیکی بضم هر دو سین ... از جهت که رعایت ضعیف بهم رسد و باشد که جنبشی

بهم رسد

بهم رسد و بید برآید کذا فی المؤید سکلابی سک آبی باشد که بعربی قضاعه خوانند بضم قاف و ضاد
معجمه و فتح عین مهمله سیاکی و سیاکینی هر دو قدح باشد مثال معنی اول شیخ سعدی گوید شعر چون مخورم سکنی
بیاد او خورم ها و زیاد او نباشد خالی مر احسن ها و در نسخه میرزا ساتکینی و ساتکی آمده ساز و داری سازکاری با
سپری بمعنی تمام و ناچیز و سپری شدن فانی گویند شعر برا که چه و صلت او می گذشتم ها ولی چه سود که این ماه نشود سپری ها و در نسخه
میرزا معنی هنر تکار نیز آمده سپاری همان سپاری باشد که مرغیست خنکو مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر
ساری کفتکو هست سرو زمین پای لنگ ها ... انقلاب ها و نیز نام شهریست از ولایت مازندران
سپرنای و سپرنی نای ترکی باشد که آنرا سرغین خوانند مثالش حکیم سنایی گوید شعر اندرین صفهای
معنی العموی ها زانکه در سر نا بیانی ... اسکری بفتح سین و کسر رای تازی گویند که رستم در آنجا
ساکنان آنکوه را اسکری خوانند و این از نسخه میرزا منقولست و آنچه صحت اقرب است سکری بمعنی سیستان است
چه سیستان را سکستان خوانند و کجری بکسر جیم و زای معجمه مشدد معرب سکزیست سردستی یعنی والی
باخبر مثالش خلاق المعانی فرماید شعر سرو دستیست شعرا آنروز که بر و نهاد ها بکار فکر جرب اختیار دست ها
سبتریاکی یعنی کندی و سستی و بزرگی و آنرا بعربی حصه گویند بضم ضاد معجمه و تشدید میم مضموم
سرسری نام پادشاه سر برسر افراز و شیخ آنرا در سکندر نامه مسطور است مثالش شیخ نظامی گوید شعر سرسری
بافت کان تا جدار ها ... کز آنجا که کرد خواهد کذار سپهی بکسر سین و هاء در ادات الفضلا بمعنی نوجوان آمده
و اقسام سبز نظر رسیده مثالش ناصرالدین بلخ گوید شعر سهی قدی چو سرو بوستانی ها ز شاه افروزی چو ماه آسمانی ها
سپالی یعنی بیرنج و کهنه سپاری بضم ... بوزن حصاری کشتی باشد مثالش شاعر گوید شعر ز خون خصم ... کردار
نبرد آوری ها آبی در آن سماری رود و نشانه سپهی بفتح سین و کسر تا بای ستیزه کنی حکیم سنایی گوید

سماعلی در ادات الفضلا ... قول اینست شعر ...

شعر تو مو کار باش برهی ٭ با قضا و قدر چرا ستیهی سباری بفتح سین با یای موحده بوزن نگاری آن قصه را گویند
که بر خوشه جو و گندم پوسته باشد چون خوشه را بمیرد نه اندرون آن موقوف باشد و نغاری بغایت لاغر را آمده
و او را عربی حل گویند بکسر جیم سجد بوی در لغت وفائی نام گیاهیست مثالش شعر گوید شعر چون زعنبر برد سجد بوی را ٭ بوی در
باغ جگلون سجد بوی بوی سپاسی بسین و دو میم بوزن باری در لغت میرزا ابراهیم گدا و گدای کردن باشد و معنی
گدا حکیم سنائی گوید شعر که اشان دیگر نه و باد بیابان دگر ٭ لی توان مرسایا نیز از آل سلطان داش سلطقی
بلام و طای مهمله و قاف بوزن جعفری نوعی از و شش بلندران را که بار ها از آن باشد گویند سعتری
بفتح سین و عین مهمله و تای قرشت بوزن جعفری ترکی باشد که جرمه شده و دیگر گویند کمند
ملا جامی گوید شعر نفس را بند از گلو کش گر زبان سعتری ٭ فارغست آنکس که قوت او ز نان سعتری است
سوری در لغت وفائی گلی از ریاحین سرخ باشد از این رباعی خلاق المعانی معنی سرخ ظاهر شود زنگس سرخ
بهشت سوری و ساغرکانست ٭ جسمت پیاله و سراشک جانست ٭ آن غر گلگون که می خندان است ٭
اشکیست که خون دل بر آن پنهانست ٭ و در تحفة الفضلا نام گلیست که به یکان شبیه کندش و این
امیر خسرو دهلوی تعین نموده است شعر و بود که بردی که زجان نشست امید ٭ گلش سوری بود و برگش بید ٭
و بمعنی شادی و جشنی از یکان نیز آمده سپرکی بیا و کاف فارسی بوزن سختی و بیخ باشد
سیرکی بیای حطی و رای مهمله بوزن نیز آمده است سرانگشتی یکی از اسامی آتش آمده است مثالش الطوطی گوید
شعر سر انگشت اللطف با دیده کام ٭ که بغیر انگشتش کرد نام سرای خانه باشد و دیگر خواهنده چون
بر سرای و دیگر امرا سرای باشد بهر عرگوید شعر نشینی سرای ٭ تو ای نعم سرا را
که سرای ٭ دیگر نام مرغیست عظیم در جانب شمال که و حسن خیر باشد مثالش شیخ نظامی گوید شعر

غیبت کش و شتافان سرای ٭ در واره شده مهر جدای ٭ باب الشین مع الالف شکا و شغا
شکا و شغا هر دو بفتح شین تیردان باشد که بعربی جعبه گویند تمن فخری گوید شعر با شهی که بنگام کین سیک تیر
که در سینه و پهلوی خصم کینش بکاشتا ٭ بکسر شین مجمع با تای قرشت گرسنه و ناهار باشد مثالش خلاق المعانی
فرماید شعر لقمه نان خویش بخور در کار دو شعر شتا باشد شوغا بوزن غوغا محوطه باشد که شب گوسفندان را در آن
کنند مثالش الطفی گوید شعر جوار گرگ و ذر دیگر در قصه شوغا ٭ شبان را در شبان افتد بغوغا شوکا بتیر و
بکاف فارسی شوا اکبر آنکه بر دست و پا پیدا شود بواسطه کارهای سخت و درد بسیار و در شرح چرکی
باشد که از کار کردن بر اندام راست شده و معنی بر بیان و معنی دالان خرد نیز بنظر رسیده شیر با
تیریست که آنرا دمند تا همچو جغرات بسته شود و بعد از آن میوه های خشک در آن ریزند و در تحفه میرزا
دوراق باشد که آنرا گویند بعربی شلیخا بلام و خای معجمه بوزن سحامی را گویند مثالش
حکیم خاقانی گوید شعر بیت المقدس و اقصی صخره ٭ بعد یات الصار و شلیخا شیخا بوزن سیخا هم بمعنی دخلیدن
در لغت وفائی شیدا دیوانه باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر خوش که شیدای شور بده سری ٭ جوانی که شاید بوی شستن
برو شکیبا یعنی صبر کننده مثالش هم او گوید شعر اندیشه از کسی کن سوا شوی ٭ طاقت که دیدم شکیبا شوی ٭
شا مخفف شاه چون شاباش که در اصل شاه باش بوده باشد شیوا بواو بوزن مینا فصیح را گویند مثالش ابو
شکور فرماید شعر باید فیلسوفی فرا الکه باشد در توانا مع الباء شیب ضد فراز دارا دول
دز شیب نیز گویند مثالش ناصرالدین گوید شعر فراز و شیب این راهست بسیار ٭ الرمرد خضری بدست ار
و دیگر تازیانه باشد مثالش فخری گوید شعر باشاه برق جهت باشد ٭ از شرق و غرب گاه بود بیاس سبز در
شب ٭ حکیم فردوسی نیز فرماید شعر خداوند خانه بپوشید گفت ٭ جاو کف اتش شاه از درخت ٭

و دیگر معنی کرشمه و پرهوش باشد و بیت مذکور مرادف زشت است و در تحفه در معنی دوم بشین معجمه آمده و
شمس فخری شیب را بمعنی ارشه تار یا به حرکت معروف آورده و با طیب قافیه کرده و بدو معنی دیگر گذشت محمول
باید و شکیب قافیه کرده **شکوب و شوب** در تحفه مهر را بمعنی دستار باشد **شب باک** کرمی باشد که شب مانند چراغ تابد
شبچراغ و عروسک و کاغنه نیز گویند و او را در وقت تعریف شب تاب گویند مثال هر دو معنی
شاعر گوید **شعر** آرام شبتاب از آنجا کو هر زرفشان کجا **مصرع** هر دو شبتابند لیکن اینکی و آنکجا **شاداب** آتش است و تازه
نیز مانش خسروانی گوید **شعر** با چمن از بهار شاداب است **مصرع** با شود اب شکل دولت تو **شبان وزن** یعنی شبانه مانند
فرا شتنک در زفان گویا **شست** چند معنی دارد اول آهنی باشد سرکج که ماهی بدان گیرند مثالش حکیم سوزنی
گوید **شعر** جهان بکام مرادش بود با ماهی **مصرع** بکام جان سد او چون بکام ماهی شست **دوم** و دیگر آنکه انگشت بر
باشد که بدان تیر میگیرند مثالش شیخ سعدی گوید **شعر** برادران و عزیزان ملامتم مرسید **مصرع** که اختیار من از دست رفت و تیر از شست
و دیگر نشتر فصاد باشد مثالش شمس فخری گوید **شعر** چو فصاد آنکه جان حسود **مصرع** فلک کشت داران زهر آخور شست
و در تحفه وفای بمعنی خم زلف دلبران نیز بنظر رسیده و این مسکیم سوزنی راست **شعر** قول چو داوری و
نشست زلف کمان ابروان ز تیر قدان **مصرع** نه بهره حظ و نصیب **مصرع** مرا او در شرفنامه بمعنی آخر جنگ
نیز آمده و دیگر بمعنی شست باشد چنانکه امیر خسرو گوید **شعر** گرچه بر آن تخت کشید **مصرع** شست فلاون
شکیفت بکسر شین و سکون یا و فا صبر کردن و صبر کرده باشد کذا فی التحفه علیم سنائی گوید **شعر** هیچ الی
هیچ عقلی بزیرکی نوقیت **شوات** بوزن فعالت سرخاب باشد **انصافشکفت** بکسر شین و سکون فا
باشد و در اداة الفضلا شکفت بمعنی بحیل آمده **شکفت** بکاف تازی عجب باشد
مثالش **شعر** خواری خورده بر شاه عزیش گرفت **مصرع** که حسنی ندارد بدان شکفت **شعر** و نیز

آمده **شبت** بکسر شین و سکون با و دال خرد باشد و آنرا شوا نیز گویند بکسر شین **شتفت** بکسر شین و فتح تا
و سکون فا و صحیح بسین نیز آمده و مبندی و تحفه عارت آنرا امانه نیز گویند **ششیبت** بفتح شین
تحیت معروف محل تیم و آنرا شلیده و شلیده نیز گویند **شونت** بضم شین و کسر نون و یکشیش معلوم سوختن علاج
در تحفه مهر را اما در مؤید الفضلا بوزن شوخت آمده و بکای نون یا آورده **شوییت** بکسر شین و واو بوزن
بمعنی پراکندگی باشد **فصل الجیم** **شکنج** شکن و تاب باشد مثالش ملا جامی گوید **شعر** شکنج زلف تو هر شکن که بود
بکر بکش ای زلف خود که زکار من گرهی گشایی **مصرع** و در تحفه بمعنی پر چین و تاب باشد و در هم کشیده نیز باشد و
دیگر مار سنج را نیز گویند حکیم ازرقی گوید **شعر** هلاک دشمن او را زهند و از مغافر شکنج و افعی رو بدگانی
و در اداة الفضلا نوعی از علتهای دمیدگی که خیارک نیز گویند **شغشاینج** پاره فولاد پر سوراخ که او را
سیم و غیره از آن کشند تا هموار و باریک شود مثالش شمس فخری گوید **شعر** شهار کس فوی باشد حسود تو **مصرع**
تنگ تا هیچ بنه شس را انج **شنج** بوزن رنج سرین حیوانات باشد مثالش شاه ناصر خسرو گوید **شعر**
اندیشه کن از بنده کدام و رنیه است **مصرع** پیش تو بیایست و کو شسته شنج **شنج** و شمس فخری غنج مرادف آن کرده
کفته **مصرع** فقرا مانش حیوان انس و پری را همه داغ دارند بر شنج و غنج **شنج** بمعنی زمین نمحت نیز بنظر رسیده
ششنیج کای بجیم بوزن فرسنگ گردکانی که اندرون آنرا خالی کنند و از سر بپر کنند بوا
قمار بازی کذا فی الشرح السامی و در تحفه شتنج با میم آمده **فصل الخاء** **شخ** بفتح شین زمین سخت را گویند مثالش
حکیم انوری گوید **شعر** میوه بار سر در کشیده از آتش سرمای شاخ **مصرع** همان بیرون فرستاد از جوشش دریا **شنج** و حکیم
بمعنی سرکوه آورده **شعر** کنجشک غم زمان از زمین غم گجانند تو رسید **مصرع** چو سیل و سنگ که آید به پستی از سر شخ
و شاه ناصر خسرو نیز گوید بمعنی کوه **شعر** گشت چو با گوهر زنگ بنا شود سخت **مصرع** سرنگون پیش سنگ اندر

از شیخ و در ادات الفضلا بمعنی چرک اندام و جامه نیز آمده و غالبا که بهمین معنی بضم شین باید **شکوخ** بضم شین و
کاف لغزیدن و افتادن باشد و لغزش باشد **شوخ** بفتح و ضم فضول و بیحیا باشد مثالش از دقیقی شاعر
گوید **شعر** هر که او در راه رود درست و شوخ **ط** اوفتد اندر خوک و خواری از شکوخ **ط** و نیز چرک را گویند که بر بدن نشسته
مثالش امیر خسرو گوید **شعر** اگر شوخ بر جامه من بود دم چو باشد دام ز طبع ست و پاک **ط** و در نسخه میرزا ابراهیم حسینی که
کمانش را بزند شوخ بسیار بر آرد نیز آمده و در ادات الفضلا بمعنی آن پوست باشد که بر دست و پا از
کار کردن و نبرد درشت شده باشد آمده **شمخ** بفتح شین و لام و سکون میم شلم باشد کذا فی التحفه **شخ** معروف
دراز و کاف را نیز گویند مثالش منصور شیرازی فرماید بیت دو معنی **مص** فتاده بر سرش از باده شبینه خمار **ط** بنرم
صبوحی نهاده بر گوش شاخ **عص** **آرد** در تو بید الفضلا بمعنی باده که گلاب آمیخته باشد نیز باشد **شب فرخ** و لحی
از جگر باز مثالش شیخ نظامی گوید در تعریف بار **بیت** چون و ستان در شب فرخ شیدی **ط** از خنده و ترهای
نده ذی **مع الذال شادورد** بکسر با و فتح دال و سکون رای مهمله هاله باشد مثالش بر روز مشرقی گوید **شعر** گرد وال
بنگر که همواره مرادار **ط** ملک سهر بر در اوج خورشید **ط** مثل چون شادورد او از دور متاب
شند بوزن قند منقار مرغان را گویند مثالش شمس فخری گوید **شعر** گلکن زند خوان با غرامت
گرد در اوج شاه باشد **ط** نعتهای بعید ارزو را **ط** گرچه دایم سیاه دار **شاه ورد** و **شاد ورد** هردو بمعنی
مرقوم باشد و شادورد بمعنی در شتن آمده و ار علم و غیره مثال معنی اول استاد لطیفی گوید **شعر** دل شاه
خلعت امیدوار **ط** چون بزرگ که میشود ار شادورد شاد و **نظم** مثال معنی دوم شهابه **شعر** جهاندار بر شادورد
نشسته همه بکرش پیش و گرد **شاکمند** بسکون کاف و نون و فتح میم کندی باشد که از شیم بر سازند مثالش
لبیبی گوید **شعر** شش زخام و لوز **ط** ببر در فکنده یکی شاکمند **شاورد** بفتح واو و سکون رای

موز فارسپیدی که جادر دنیز گویند و بعربی ثغام نیز گویند بتای شنقشه و ضم معجمه بوزن طعام
شکند بوزن کمند جانوری باشد خزنده **شپیند** بیای فارسی و لام بوزن گویند یعنی اف زنند مثالش
امیر خسرو گوید **شعر** کلاه معرفت بر خاک فکندند **ط** گرش را شپلند و آتش بر زنند **ط** و بمعنی صفیر زدن مرغان آمده
بمعنی شیفتگی و دیوانگی کنند نیز آمده **شمغند** بفتح میم و ضم معجمه بوزن فرزند یعنی زن نا خوش بوی و بعربی لخنا گویند
بنام و فای معجمه و نون بوزن فرد اما مثالش ابو الخطر گوید **شعر** زنی برد درار شمغند کند یکدم جو کاهی
او **مع الدال شهد** بوزن فهد انگبین نیکو باشد **شکوه** بضم مثالش دراین گوید **شعر**
زین شکوه بر **ط** نفریبد که هر **ط** و بمعنی بزرگی کنند و گوش کسی انداز دوریها شود و لغزد
نیز باشد و بمعنی اول و آخر شکوهند نیز گویند **شبید** بیای موحده بوزن سپید یعنی نیز آمده
لرزیده **شنید** بوزن شنبه باشد مثالش حکیم فردوسی گوید **شعر** همان روز شنبدی **ط**
ایزدی **شود** بوزن سود باشد و رفت مثالش شمس فخری گوید **شعر** دادار مرداد **ط**
خون در دل کان آب **ط** شود **شخانید** بکاف معجمه و یای حطی بوزن رمانید یعنی ازیش گرد
مثالش لبیبی گوید **شعر** شنید شاه این پیام **ط** رکینه لب خود بخاید و کوش **شاه رود** نام رودی
معروف و نام سازی که نوازند و شهرود نیز گویند مثال معنی اول از شیخ نظامی گوید **شعر** همان شهرورد
آنکو شکوه ارش **ط** بنای و جای نگارش **ط** مثال معنی دوم استاد منوچهری گوید **شعر** مر کرده
مکرده است با بربط **شخود** بکاف معجمه بوزن خود یعنی ناخن مجروح کنند مثالش حکیم انوری گوید
شعر ولی کو بدرد بخود **ط** علاج **شخید** در نسخه میرزا بمعنی خامی
افتاد و در ادات الفضلا شخید بوزن بخشید بمعنی آمده و این اصح است و شخید بمعنی مرد

لغز و شال معنی اول او شکوه گوید شعر علمی که خواهد ربودش از کردون تخت شد هم از باد او شال معنی دوم
خسرو فرماید شعر گر آن تخت شد قدم را به ایمان شتر وال جلال و فلان تیز خند سو و شاد درواری و دارایم بی تو لطمی از حجر
سمالی یار بدمثالش شیخ نظامی گوید شعر چو شد در وان مردار کهن گالش کهن کم مردار شعبی شنجد بیح شنی و
جیم سرمای سخت باشد و چون کسی سرمار زند گویند بجید و گاهی و شجیده شود شجاید بوزن برآید یعنی
سرما خورد و سرد شود مثالش استاد دقیقی گوید شعر صورت خشت از ربیت حوشش ملک ذره را به جای برکه نگاه و
خاک را با شود و بسوز آذر بیفروز آفتاب و شکایه شغاد بفتح معجمه بوزن نهاد نام برادر رستم و او را
تیر گویند شیخ سعدی گوید شعر نه رستم چو پایان روزی بخورد شغاد از نهادش برآورد گرد شکوخیدن بمعنی
بفتح یعنی لغزید و افتاد مثالش اعاجی گوید شعر چو ار رشنی کرد هر سو نگاه شکوخید و افتاد در خاک راه شکردن بکسر شین و
فتح کاف و رای مهمله یعنی شکار کند و شکند مثالش انوری گوید شعر چو باز او شکرد صید او و جنگ و جبر گرگ شیر
جواب او گذر در راه او جنگ و جبر شملید بمیم و لام بوزن بخشید همان شنبلیت مرقوم باشد شنبلیدن بمعنی و تر
نام گلی است زرد و خوشبو مثالش معو سعد گوید شعر بضعف مثیر ارتش بر کم جبر از اس مدد او مون شنبلید از رخ
برگ یاسمنش شخولید بکافی معجمه و لام بوزن بخشید یعنی ترد و شد و بمعنی صفیر و تیر آمده مثالش مولوی
فرماید شعر شخولید بآن همراه ان لغز او بهر اسبان که بالا میان گذر شکهد بفتح شین و ضم کاف همان شکوه بوم معنی اول
هم او گوید شعر آنکه بر شاخ ار باد آن شکهد او بار برش کم بر شاخ بنهد شکوفد بفتح شین و فا یعنی شکافد و مثالش شیخ
نظامی گوید شعر بکار ره شود و شود و کار بخت باید شکوفد بهار از درخت شمید و شمیده بهر دو معنی مدهوش شد
مثالش فخری گوید شعر با کرم در لطف تو بجز چه باشد لیم با خرد عقل او هوش چه باشد شمیده و بمعنی بیهوش شد و متنفر و
بیم زده گشته تیر باشد حکیم اسدی گوید شعر بمیدش جوان زشت تیمار ها شمیدو بهر اسیمه و اندر سپاه هر کس دو جای

کو این لفظ را به دو وجه استعمال کند اول شمیده و شمیده به هر دو معنی مدهوش باشد دوم شمید شمال به هر دو معنی اما در
بود از شنگی بمعنی شوخی که از شکلی او را نفس برس افته بجو غریو و غرکت کرد با دم بود از کریستن و از گلو بسته شمانید
آمده و بمعنی گریه و نوحه کرد تیز آمده شمشاد بفتح در ختیست معروف و در گوشه آمده که شمشاد در برکوس با شد و
نیز چوب است معروف مثال معنی اول را خواجه حافظ فرماید شعر ای مراجع خاست سرو صنوبر است شمشاد
شمشاد به برو رس از آنکه کمتر است مثال معنی دوم را شیخ نظامی گوید شعر هم او نقش کرد مثل نارس شمشاد او
در آن ارار د بوس سرو ش آزاد شانه بفتح نون یعنی شانه کند مثالش حکیم انوری گوید شعر جهان باب وقار و
عهد شود و هلاک دست ظلم جد او ف میشانه شنید و بفتح آن باشد مثالش شهنامه شعر مرد گفت از آن انسان که باشند
بر آمد که بر ده بیم شنیده و بمعنی روشن نیز بنظر رسیده در ادات الفضلا شخانیه بکافی معجمه و بای حطی بوزن فراید
یعنی از بش کند مثالش شاه ناصر خسرو گوید شعر سواران چه جعفه و این اسب بر شان همی تاز داد کر پستن او کوبید بسر کرش
روی با شنیها شاه الراشا گاه و شاه گاه بمعنی در باشد که مردم از بر روبر آن دار ند که سی گوید شعر کمی طلا دانه
کی نیست و ضعیف ها را کویی که بکر بخرید شکار کنی شاه غر بکون واو و فتح غین معجمه ولایتی در ماوراء النهر کر
ازبس آن بیابانیست در کسان که کافران در انتقام دارند و مردم شاه غر اکثر جولاه باشند مثالش شمس فخری گوید
شعر خصمش برهنه تشنه و بی خرمانده در دشت ریگ کافر آن زدی شاه و غرا و دو رنجه میرزا بمعنی بای ریخ ناخن
شخار قلیا باشد که صابون گران بکار کشند مثالش حکیم عنصری گوید شعر از یک ز کار او کرد و غبار خالص گرد
شود کشته شخار ها و سیش و شیمی لو ش در آورده که زنان بعدار الکه خانه کذارند ناخنها بآن کذارند تا سیاه شود
شمک این بیت شده که شاعر گوید شعر چون مرا با جهان کار نباشد پس از آن ها رستم از رحمه و هلکو و فساد
شخار شکر بکسر شین و فتح کاف شکار کنند و شکننده باشد مثالش شمس فخری گوید شعر در پناه لوای داور دهر

شاه بنده نواز خصم شکر و بمعنی امر شکار کردن نیز آمده مثالش استاد عنصری گوید شعر پادشاه هیکر و گیتی گیتی
کشای بیت نیکنامی و رزم و چاکر پرور و دشمن شکر شاه افسر ایرک باشد که بپارسی اکلیل الملک گویند شهرزور
نام شهریست نزدیک بابل مثالش شیخ نظامی فرماید شعر چو آمد سوی بابل از شهرزور بسلامت شد از لشکر شاه دور
شنکوبیر بنون و کاف فارسی و واو بوزن و معنی زنجبیل و آنرا شکلیز گویند شناه بنون بوزن عیار
شناه باشد مثالش ابوشکور گوید شعر بکوه مردی بوی رود بار بر رود و اندرون شد ای بی شناه و
بمعنی شناگر نیز آمده و در بحر میرزا بمعنی ولایت شعر است با گرسی در آن توطن جستند و ملا محمد کشمیری گوید
شنار شاخ نو که باشد که از درخت روید شبهر بوزن عنبر منقار چرغ که مرغیست شکاری که ابی الاداء القصلا
شغز بغین معجمه بوزن سفر آن پوست که بر اندام و دست و پای مردم از کثرت کار سطبر و سخت شده باشد و
سیاه گردد و شغه نیز گویند شیار بیای حطی بوزن عیار رکاف زمین باشد که آهن تکاهه باشند از آهن
افتاده و این بیت حکیم سنایی تو به قول او شعر چو ای کو یده ماده مکافات اسیر دم آن کی
بس آن باشی از شیار شیبور بیای تازی بوزن طنبور نای رویین که در جنگ نوازند مثالش حکیم اسدی
گوید شعر کوس و نفیر و خروش درای از شیبور و ناله کرنای شعر و شیبور نیز بمعنی رسیده و تیغ شش فصم های شده
تازی شامار بمیم بوزن ناچار نام جایی و کوهی از کبرات شار در لغت نام جنبه باشد اما در تحفه میرزا بمعنی
بلند و شهر باشد و شهرستان از آنستان شارستان خوانند و نیز بمعنی پادشاه غور و غرجه آمده و بمعنی فراخ
آمده قوای گنجه گوید شعر شبی بدر خانه جان فرزنگ با و صحت تو شارع شار
نیز مفهوم میشود شخشار بخا و نون و شین معجمه بوزن استار نام مرغیست تیره ابکون که میان سرش سفید باشد
شادخوار شادمان باشد و در پارسی کسی باشد که بی چیز شراب خورد مثال معنی اول استاد ابوالفرج گوید شعر شادخوار

ارو سلاطین

ارو سلاطین و ترا دیده مطلع شعر تو بخواب اندر تو را عابا و ترا کشته دعا بمعنی دوم نیز آمده که شاخ شیرینی دارد شکیر
شفع بشین و کسر کاف و سکون یای حطی میوه ایست شبیه بنفشه و بمعنی کام سرخ باشد و بمعنی عقد و زرد باشد
آنرا شفقه رنگ نیز گویند شبد بکسر شین و فتح دال مهمله نام خدای عز و جل مثالش حکیم عنصری گوید شعر توی آن
داور محکم که از دادت بنی آدم بیارامند در عالم چو موسی در حق شبند شاپور پادشاهی بوده از آل
اشکانیان نقش که ذکرها در عهد او شهید شد و نیز نام کسی که واسطه بود میان خسرو و شیرین و او را شاپور ور
کار و بوزن کافور نیز گویند شبانور بیای تازی و نون بوزن قیاد و زر مرغ شب پره باشد
شمر بفتح شین و میم حوض خرد باشد و آنرا آبگیر و آبدان و تری نیز گویند مثالش سلمان فرماید
شعر از آن شمر آنهمه ماهی زر اندود ماندیار آن رخت که بر رای فانست شعر و بمعنی جوی خورد نیز آمده شده
شمشاد همان شمشاد و رقوم باشد و در معنی اول مثالش فخری گوید شعر زین باغ یکبار در عمر گرفت شعر
از لطف او گر بود با سایه هموار شعر چو لعلی دلبر من شکر شد از آنکه شعر چو قد مهوش من سرافراز شد شمشاد
مثال معنی دوم استاد رودکی گوید شعر فدای آن قد و زلف کی گوی شعر فرخ شتیت از شمشاد شکار بیای حطی بوزن
نگار همان شکار مرسوم باشد شور مور بمعنی مورچهای خرد و ریزه شار مار بمعنی مار بخت بزرگ مثال هر دو
خاقانی فرماید شعر شور مور که حسود اوست اگرچه که لاف شار مار زند و نفوذ با تو اینست شترخوار درختی که کنار دارد
شنگور بوزن انگور بار درختیست که خیمه گرد چون آنکه میان سوراخ کرده در ستون خیمه کنند و بمعنی باد ریسه و نیز
بطر رسیده شهریور بمدت ماندن آفتاب در برج سنبله که فارسیان یکماه شمرند و نیز روز چهارم از ماه را گو
مثال معنی اول اسود سعد گوید شعر شهریور است کیست از علل شهریار شعر شاد می خور و مایه شادی برش آر شعر
مثال معنی دوم هم او گوید شعر ای تست از رنگ و زیور شعر شهر روز است شهریور را شهریر نیز گویند

بحذف واو مثال معنی اول اشرف الدین شیرازی مولف تاریخ وصاف فرماید شعر شهر برت سیبال امد پدیدار
همی باشد همچون چه بار شعر مثال معنی دوم را اسدی طوسی گوید شعر چو در روز شهر بر آمد شهره زر شادی
داد بهر شدکار شیاد کاف و شین و دال معجمه زمینی که شیار کرده باشند و تخم افشانده مثالش شمس فخری گوید شعر
زمین خاطر کردم شیار تخم نبات شعر در افکندم تا خود چه بر آید ازو شدکار ترکیب کرد ازین یک شدیار
بذال معجمه هم بدین معنی بوزن بسیار از زمینی باشد که گاو رانده باشند که تخم بکار برند شور
غوغا باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر مطرب که آواز سم ستور اگر عشق داری سماعست و شور و در
با هم مخلوط باشد در لغت شهریار پادشاهی که بر گزیده پادشاهان عصر باشد مع الراء شیر بوزن
باشد شهنامه شعر دبیا و چه حال صد گفت تیر همه گنجها کرده از چوب شیر و در لغت وفائی معنی جان
اندازه نیز آمده شونیز بر وزن معنی هر آنچه بزرگ و زمین شمار کرده نیز آمده شونیز مثال
معنی سوی ابر کد اوی الو ... الفضلا شونیز نقطه شین و کسر میم گردد باشد و معنی
تو نیز سیاه دانه باشد شترغاز نام گیاهیست که با سرکه خورند مثالش حکیم سوزنی گوید شعر
در کام بعاریت او کامه و سرکه و شترغاز نباید شبجیر بجیم و لام بوزن بر خیز سرای تخت باشد
نام اسب شیرین باشد که خسرو داد مثالش شیخ نظامی گوید شعر بپوشید این سخن بر رو شبدیز شد
شبخیز و نیز نام نوای از ملحی باشد از جمله سی لحن بارید مثال معنی اسم او گوید شعر
شد ندیم چو اماق شبخیز ... نام جمعی نیز باشد مثالش مجیر بیلقانی گوید شعر از در شبدیز
بکار کرده شکرریز در لغت ... معنی کلام فصیح و بذله گوئی باشد مثالش شیخ نظامی گوید شعر مجنون
جشاد لب طرازد آنکه ... و در شرفنامه نثار باشد و در ... معنی گریه شادی نیز آمده مثال ...

گوید شعر در شکر ریزه در شک گرد و نرا صبح را همچو پسته سبز و خون آلود و خندان دیده ام و در دری
ترنج معنی انجاز برای عروس نیز آمده نیز بنظر رسیده و این بیت حکیم خاقانی گوید شعر شکر انگشت
هر دم شکر ریزت بهانی ... تا شوم بیت بارانو و بیشانی و دارین بیت حکیم سنائی معنی
سور ظاهر میشود شعر بر کرد ... شکر ریز کس شادی کرد و ... بر کرد ... شاباد اسم
باشد که شب خود را از درخت یکبای آویزد و حق حق گوید و او را حق حق گوی نیز گویند مثالش شیخ عطای
گوید شعر حسن چنان اند مرغان شبخیز و حق گفته مرغ شب آویز مع الیاء شامس کمیم حرزه بوده در توران
زمین مثالش حکیم عنصری گوید شعر همی بکی شهر شامس نام یکی شهر بار اندر او دکام شبدکیس بدال مهمله و کاف
بوزن قیس توس قرح باشد و در لغت ملا و مجمع نیز بنظر رسیده و در گرشاسب نامه شعر گوید شعر
تیغ مانند برقست ورا باد ... اسبست شدکیس درونه کمان بهشت آمد و معنی دیگر
گذشت شانه کرباس یعنی گوئی که بر سر سوزن نهاده بند کنند و جولاهان آن را بر بنهای کار نهند سیخ چوب
تا نهای کرباس هموار کشیده شود و بعضی از آن ریسمان خوانند مع الشین شاش نام شهریست در ماوراءالنهر که
مولد ابوالعلی ششتست شاباش مخفف شاد باش باشد که کلمه تحسینست مثالش حکیم سوزنی گوید شعر
گرسیم دهی هزار احسنت و زر بخشی هزار شاباش شوش بضم شین و کسر واو شاخهای درخت انگور
باشد که عرب قضبان گویند بضم کاف و سکون ضاد معجمه شب پوش نرم باشد مثالش حکیم سنائی گوید شعر
خوش است آن نهادن زلف بر دوش شب و نمودن روز و از طرف شب پوش و در لغت میر را جامه خواب
شبپوش کلاهی باشد که در شب پوشند جامه خود را از آن کوته و این بیت مناسب است شخش بضم شین و
سکون خا فروخرمن باشد شمس فخری گوید شعر شمس جان بسر از قطعها که گنده تحمیل شود شخش

و در نسخهٔ وفایی نام مرغیست و در ادات الفضلا بمعنی ارجا فرو خیزیدگی و پوستین و جامه نیز آمده شاباش
شغفش ارکفش ان پا باشد / در ادات
بسکون ها و فتح را ای حمله یعنی پنج ارش باشد که درازنای نیزه بر دارد و در تیر شاخ درخت را گویند و
الفضلا بمعنی ابهام شیش آمده شماشاش نام مبارز تورانی که بدست قارن بن کاوه آهنگر کشته شد شوشش
شهریست بکوهستان شاه ناصر خسرو گوید شعر یاغی که برابر بکنج و بیشه افتد بکرش را در میان محل شد چون شوشش
شنش بفتح سین و سکون نون همان شنش مرقوم معنی گشته بفتح نون نیز بنظر رسیده شکیش بفتح شین و کاف
بسکون یای حطی جوانی باشد که از دروغ گشته یعنی از راهی که از آنجا خیزند شخش و شخیش هر دو بکسر جیم
اول بوزن کشش و دوم بوزن ردش مرغک کوچک خوش آواز باشد مثال نخش اسما در رودکی گوید شعر
گر گرا کی رسد ملامت یاشش بازرا کی رسد نهیب نخش شکرش بکاف و رای حطی بوزن ارکسن را گویند
کذا فی التحفه مع الغین شغ بضم شین سروی که گاو باشد که از او خالی کرده باشند و از آن شر اکنور ند و بفتح شین شاخ گاو
آورده بدون آنکه خالی کرده از آن شر اکنور زند و گوید شعر از خرد گاو کم بعد زیست گر جا دراست و در شغ
شوغ بوزن دروغ بیشه که از کار ربا ترد بسیار بهم آمیخته باشد و در نسخه شمس فخری شوغ نیز گویند و بمعنی سر
بپهلو بسکه برخارا فنطلم چو روی خصم شد شوغ بهلوم شوغ و بمعنی [illegible] که بر دست و پا و جامه رسد نشسته و بمعنی
بیشرم و مبارک نیز بنظر رسیده کذا فی الادات مع الکاف شکاف ارشم کلاوه کرده باشد مثالش
گوید شعر شکوفه همچو شکاف دکوه و بیابان مهر خورد ست ها باباغ در حراف شکرف بمعنی شکوه باشد
مثالش شیخ نظامی گوید شعر از نقش مردم چون شکرف گوید که مردم چنین است حرف و در فرهنگ بخط
بزرگ باشد بحجم را نیز گویند مثالش استاد کسائی گوید شعر از این زمانهٔ صافی و گردش شب و روز شکرف
حسود و حسود کن شکرف و در نسخه حسن بمعنی خوش آینده نیز بنظر رسیده مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر

صر

نور صبح یکدست است شکرف اگر آدمی وادمی که مید مصحف دست بوبری شندف بفتح شین و دال و سکون
نون و دال باشد مثالش شمس فخری گوید شعر از هیبت تو زهره مریخ شود آب و چون ناله بر آید معان آب
نور شندف شکرف شنجرف باشد و در نسخه میرزا بمعنی کرم گندم خوار باشد کذا فی الادات شغف
بفتح شین شب باشد کذا فی الادات شف شف بفتح اول و دوم و سکون فا همان شغف مرقوم که ساخ در
باشد شکوف همان شکاف مرقوم معنی آخر در خر کشند و نگاه نکشند مثالش حکیم اسدی گوید
شعر فلاد دیده در شکر افتاده توف از آن پهلوان حمله صف شکوف مع القاف شرناق برای مهمله و نون
بوزن اطلاق گوشت سرخ زاید باشد که بر پلک چشم بر آید در نسخه میرزا مع الکاف التازی شارک بفتح رای مهمله
مرغی باشد کوچک و خوش آواز سیاه و ابلق گوید شعر الا تا در آینه طوطی و شارک الا تا سر آید قمری
ساری و در نسخه گوید که او را هزار دستان گویند شلک بکسر شین و سکون لام علی باشد سیاه چسبنده که در دی
مردم در آن چسبنده شود رودکی گوید شعر چو پیش آمد گرد آرد مخنث و فروماند چو خر در جای شلک
شغنرک بکسر شین و سکون فا و فتح نا و رای مهمله جانوریست که علف نشتر شود و باصفهانی خارکش گویند و دیلمی
مخم گویند بکسر هر دو خای معجمه و سکون میم شب چک بکسر با و فتح جیم فارسی یعنی شب پره که شمعه شعبان
باشد زیرا که چک پرآت سگک بفتح شین و کاف همان دو زره که گد شی بمعنی جاری که در داس
آویزد شاک و شوشک هر دو بفتح شین دوم معنی جاندار باشد مثال نفت دوم شمس فخری گوید شعر مهی یابد بری کاه
بربط و که جنک کنی خانه و طنبور و شوشک و عقعا عقعا نام سازیست از قوای این مثالها در بعضی
نسخ عقعا نام نواییست از نواهای موسیقی و در ادات الفضلا شوشک نیز بمعنی تنبوره آمده شکاشک و
شکشک هر دو بفتح شین آوازهای با شد در وقت رقص کذا فی المؤید شولک بضم شین و فتح کاف

با دریسه دوک باشد و شوک بلام نیز آمده و آنرا اشنگر نیز گویند **شرزدک** بکسر شین و رای مهمله و سکون
رای معجمه و فتح دال مهمله و سکون غین و آخر شین رای مهمله **ششنگ** معروف و نیز نام مرغیست که آنرا [illegible] خوانند
کذا فی الادات مثال معنی اول را مولوی معنوی فرماید **شعر** گر ابلق آگهی کبر او بود ز رمه ششنگ کو دستها رود
ششنبک بنون و بای تازی بوزن مردک کیکای با تا نیز بنظر رسیده بدری باشد که بکمای بر جهند و کلاه بر سر نهند
هم رسیده **ششک** بکسر شین و سکون با دوک باشد و بمعنی کرده دوک نیز بنظر رسیده **ششکوک** بتای تازی
کاف بوزن مفعول کرسی وردی که شب برافند بهار برآید و بیکان و نیز دیکان را دعا کنند با و بر
صبح پدر بهار رود در بدریوزه مثالش شیخ سعدی گوید **شعر** هی جو فروشان گندم نمای ▪ جهان گرد و ششکوی گرد
خرمن گدای **ششتاک** همان ستاک سین مهمله که شاخ نو که از بن درخت سر زند و زود [illegible] شد
مثالش منصوری شیرازی گوید **شعر** سر در خیال کشته بود تیر مرده ▪ تا گو ز تو ازو بیچ تازه گرد و ششتاک ▪
شرک بکسر و فتح شین و سکون رای مهمله در نسخه میرزا امر محبه باشد و بمعنی خرقه که دارو در آن بندد نیز
آمده و در شرفنامه همین معنی دوم آمده و بس **شفک** بفتح شین بهتر و با دال و در عجمات استاد رودکی گوید
شعر بیداست همی جامه کو باز نیاید ▪ باز آید تا هر شفکی زار بجاید ▪ و در نسخه میرزا الجایی فاعلی معنی آمده
شکانک بضم و کسر شین و فتح نون چو صنوبر غان باشد که آنرا ازاغ نیز گویند و کذلک **شکنگ**
بکسر شین و سکون لام و فتح کاف و در نسخه میرزا با دوال باشد **شوالک** بوزن سالوالک مرغیست که هر زمان
برنگی نماید و بتازی ابو براقش گویند **شولک** بلام بوزن کوچک آب نیز و باشد مثالش [illegible]
شعر بر آورد بر شولک تیز پای ▪ چو دریای آتش برآمد ز جای **شتاک** [illegible] سپید زبان باشد و آنرا
شتاک نیز گویند و در ادات الفضلا بمعنی بز نیز بنظر رسیده مثالش حکیم سوزنی گوید **شعر** چو گرگ گرسنه اندر

فیدبان رمه ▪ بهر بیش و چه بره در این بانجه چه شناک ▪ و معنی کحیره که شب بر بالای صبح الهاب **شنجک** بفتح شین و دال بضم
جیم فارسی چندکی سینه و آنرا نغنک گویند و سجک نیز گویند بسین مهمله و بعربی فواق گویند که در شرفنامه
و در ادات الفضلا بضم جیم فارسی آورده و گفته و در توبه معنی آواز دم اسب و شتر باشد و امثال آن در وقت [illegible]
شنگرک بفتح شین و سکون نون و راء و ضم کاف بادریسه دوک باشد و آنرا اشنگرک و شولک نیز گویند و
نیز بنظر رسیده که بکار او او باشد **شاماک** بمیم بوزن خاشاک اهالی شکم قوم گرسنه [illegible] باشد
در سامی فی الاسامی آمده که شاماک جامه کوچک باشد که در وقت کار کردن در آن پوشند **شبان فریوک** بفتح شین و با و
کسر رای مهمله شیرک باشد و در شرفنامه و نسخه میرزا شبانفریک آمده و گفته مرغیست و در ادات الفضلا
فریوک آمده بضم پای حطی **شب چراغک** کرمی باشد که شب مانند چراغ تابد و آنرا اشتبانک و عروسک و کاغنه
نیز خوانند **شرفاک** برای مهمله و فا بوزن افلاک آواز پای باشد مثالش شمس فخری گوید **شعر** بهنگام رفتن زراه ▪
نبو و مار و مور را شرفاک ▪ بنحو شد **شتالنگ** مع الکاف الفارسی بفتح شین و لام و بعد از شین پای موحده در نسخه و فای
شترنگ بتای فوقانی و رای مهمله بوزن فرسنگ همان شترنگ باشد که گذشت که مردم گیاه باشد و بمعنی شطرنج
نیز بنظر رسیده **شغترنگ** بکسر شین و سکون فا و نون و فتح تا و رای مهمله نوعی از شفتالو باشد که آنرا انالاشنک
گویند و بعضی برانند که میوه ایست شبیه بشفتالو [illegible] و بعضی تمام سرخ باشد یا تمام سپید مثالش نجدی گوید **شعر**
با کام جنگ [illegible] تا از دمان ▪ گر فلک [illegible] بهمین شغترنگ ▪ و آنرا شکر نیز گویند
شرنگ بفتح شین و رای مهمله زهر باشد حکیم انوری گوید **شعر** [illegible] فلک [illegible] شهد شرنگ [illegible] شرنگ ▪
و بعضی گویند خربزه تلخ باشد که آنرا حنظل و کبست نیز گویند کذا فی الشرفنامه و در نسخه میرزا حنظل و در
تحفه خربزه باشد و این کنایه است تلخ و شنیز که بغایت تلخ باشد **شالهنگ** بلام و ها بوزن بادرنگ گردکان

یعنی مرسون مثالش حکیم انوری فرماید شعر در کوی امیر مباش کان کوی / از قطاع قدم شاهنگ است شباهنگ
در نسخه میرزا نام بحر خوان و ستاره شعری باشد و در شرفنامه بمعنی شعری و شبانگاه آمده و بمعنی شعری حکیم فردوسی فرماید
شعر چو یک نیمه زان تیره شب در گذشت / شباهنگ بر چرخ گردون بگشت / و بمعنی شبانگاه شیخ نظامی فرماید
شعر شباهنگ چون برزد از کوه دود / بر آهنگ شبگیر دستان نمود شغشاهنگ همان نفشاهنگ مرغوم
در ادات الفضلا بمعنی نداف و کمان و شتاه باشد که در وقت پنبه زدن بزه کمان پیر زنند و بمعنی عیار
نیز آمده شکر برگ در نسخه میرزا پرگالهای دراز و پهن باشد که از شکر بهم بندند و آنرا شکر حلوا خوانند و بتازی
عبهره خوانند شکنگ بفتح شین و لام برجستن پیکان باشد بجهت ورزش و تیش مثالش میرزا علی میگوید شعر
فلک عنان ترا از تک برمیان بکمیت / که پای او نرسد بر زمین که شکنگ شترد کاو زراغه باشد شمالنگ
دام بوزن تاریخ گلیمی باشد که در زیر فرشها و غیره دوزند شنگ اول شاهدی را گویند که مطبوع و شیرین
حرکات باشد مثالش ظهیر فاریابی گوید شعر کند ستان ترا نازی الکان خصم خانه تعقل دل شد کان شنگ دلان
جای شنگ دوم دزد و راهزن باشد مثالش حکیم عنصری گوید شعر چه زنی طعنه که با چران نخیزد همه
کو توبی ضرر و توبی سحره با شنگان و سیوم در نسخه مؤید خیاری آمده که در جالیز کدانند از برای نخجیر و در نسخه
درختی سرو راهزن و شوخ و خوب باشد و در ادات الفضلا بمعنی سرود و مکابره نیز سطر رسیده شرفنگ
برای محله و قابوزن فرسنگ پایکی ادم و غیره باشد و شرفاک نیز بهمین معنی است شالنگ بنای ورشت و لام بوزن
شباهنگ کوب باشد و آنرا بر دل پر گوینده شمس فخری گوید شعر ای شاهی که قدر و همت تو ادا بود در در
گردون تا شناسانک مع اللام الکل شگال باشد شکل بضم شین و سکون نون و ضم کاف فارسی ز دو در اهرن شد
در تویه بفتح کاف فارسی باشد که آنرا سنگ تیر گویند شل بکسر شین کمی از اسلحه هندی که هندیان بکشند

خوانند مثالش خلاق المعانی فرماید شعر سوسن زبان کشوده که لیس سپر فکنده / در چشم غنچه پیکان مانند آخر شل و
استاد ابوالفرج گوید شعر نجند کار تیر را بازی / شل هندی و نیزه تازی شتردل بمعنی دل نامرد باشد مثالش
خلاق المعانی فرماید شعر خصم شتر دلت را قربان کند همی / تا آرزوی سعد ذابح آنچه کار دست غم شنگول بضم شین و
سکون نون و ضم کاف فارسی رعنا و ساز باشد مثالش خواجه جامی گوید شعر سیاران کوی شنگول است شیب
مداری آگهی چون نیست حاصل شل بفتح های عجمی از غله و در مؤید شاحل بضم حا و شاخول آمده و
مع المیم شیم بفتح شین ام باشد بر میدن و نفرت کردن و بیهوش شدن مثالش قوم مثال انمیلی
خاقانی گوید شعر تو اهوی تتار کنار رستی حرم / آرام گیر تا من دارم چنین ستم شیم بضم شین یا اوزاری که
از چرم گاو یا شتر دباغت کرده که ریسمانها در آن کشند و بر پای بندند و آنرا چارق نیز خوانند مثالش
شیخ گوید شعر صد بیت مدح گفتم و چندین عذاب دیدم / کز سیم نیست باری چون شیم قرضت و از
معنی اول مستنبط میشود شجام بچیم تازی بوزن طعام سرای تخت باشد که درختان الخ مثالش فخری
گوید شعر در مثالش مفر رسد / شاخهای بر از نخام شیم ماهی باشد کوچک که بر پشت نقطهای سفید
دارد مثالش شفا انوری گوید شعر بر گذرد حوت شیم بود که دام برآرد و
بعضی گفته اند نام رودیست که ماهی در آن میباشد و بآن منسوبست مثالش حکیم انوری گوید شعر کم
قهر تو ما آب اگر عتاب کند / نیزه داغ شود بر شام ماهی شیم شادمام در نسخه میرزا نوعی از فراهم باشد
شتلم بضم شین و تا و لام علم و تعدی باشد که آنرا اشتلم نیز گویند شاعر گوید شعر ای کشته برای تو
سوا فی الحسم گردی جو بجو و خسته زدم بر دم / از گردش این زمانه پر شتلم / منت نبود در
نای کم شلکم بفتح شین و سکون لام صحیح باشد و آنرا کوچ بفتح کاف و واو نیز گویند شاشیرم نگو

شنبول بضم [illegible] شیب [illegible] شیبل [illegible]
[illegible] شنگول [illegible]
تا تنگها بستد دلم دلدار کجا / تو بجای شنگولی کجا عیار کجا

سپین در تیغ بای فارسی و را یکی از انواع ریحان که در اسپرغم معروف است گذشت منوچهری گوید شعر بنه شاه اسپرم
تا کمی لختی کم شد هر رونق و بالیده و بو با تو دم و آنرا شاهسپرم نیز گویند بکسر ها ... شاهسپرم او گوید
شعر در صلوات آمدست بر سر گل عندلیب در حرکات آمدست شاخک شاهسپرم و شاه اسپرغم نیز آمده ... و سکون
غین نیز آمده چنانکه نورالدین ... گوید شعر شاه اسپرغم فوطه زنگار تار و پود در شکستی ...
فرود شاه اسپرم نام یکی از اقسام ریحان است که منبت آن از بلاد عرب باشد و آنرا خوش اسپرم نیز گویند
شترم معروف ... نیز ... ذکر آمده که آنرا نیز گویند و بمعنی ... حکیم سوزنی گوید شعر شترم ... تا ...
زن او ... بماند ... شنگرف ... شترم مع الغول ... شتابکار ... و شهر و بعضی ... اند که ... ار ...
باشد کذا فی المؤید الفضلا و بمعنی قلعه و حصار نیز آمده مثالش حکیم عنصری گوید شعر همی بالد ... زمین ... شود
زیاره پاره آن یکباره ... شستان شوال ... شبان ... شبلانیدن ...
بای موحده و لام و نون ... شکیبانیدن ... شکرزن ... نون ...
گری باشد که ... شادروان ... بر در بارگاه
مثالش منوچهری گوید شعر ... شادروان
دو ... عمارت ... آمده و در ... آمده ... را
فرماید شعر ... شادوال ... آمده مثالش
حکیم ... گوید شعر ... شایگان ... دارد
اول ... مثالش ... گوید شعر اگر ... را
شایگان ... شعر ... مثالش ... ابوالفرج گوید شعر ... شایگان ...

بتو ... جهان ... گنج شایگان یعنی گنجی که بسیار ... باشد مثالش ... گوید شعر ... داد
خرد ... گنج شایگان ... در اصل شاهگان بوده یعنی ... گرانمایه و ... شاه لایق باشد
سیوم ... شایگان باشد و ... بمعنی ...
بازمین و ... بعضی ... آورد ... آمده
آخر ... مثال ... حکیم انوری گوید شعر ... شایگان ...
باش ... شلوین ... جانوریست کذا فی الاداة
شخادان ... مثالش استاد دقیقی گوید شعر ... کان
شخادان ... شش ... مثالش امیر معزی فرماید شعر ...
... شباب و شبول و شبخون معروفات شران
... جیم اول
شمان ... استاد عنصری گوید شعر ... شبستان
... شبوال ... شبیبان ... حکیم فردوسی گوید شعر ...
شبان ... شیبان
بعد ... مثالش ابوشکور گوید شعر ... سلیمان
... شاشیدن ... آمده و در
... شان ... مثالش حکیم خاقانی
گوید شعر ... شان

وآنرا شانه وکوار ومالانه نیز خوانند و بمعنی جامه نغید که از هند آرند نیز بنظر رسیده و بمعنی جمع عاید نیز آمده
مثالش شهنامه شعر به تیم تا حیت آغاز شان ٭ برهنه شود بیکان راز شان ٭ و بمعنی کار عزیز شاهید بکسر ها و
فتح دال بزرگی و پارسایی کردن شبستان حرم و خلوت خاص سلاطین مثالش حکیم فردوسی گوید شعر فرستش سوی
شبستان خویش ٭ سوی خواهران فرستان خویش ٭ و جایی که شبها در آنجا عبادت کنند شپلیدن
بفتح شین و دال مهمله و کسر بای فارسی و لام شگفته شدن و دیوانگی کردن باشد در نسخه میرزا و در اداب الفضلا [illegible]
فسردن باشد و بمعنی صفیر زدن نیز آواز کردن مرغ نیز آمده شخیدن بخای معجمه بورن کشیدن از جایی
بغرمیدن باشد شش پتال بضم شین اول و کسر بای فارسی یعنی زنی که پستانش بزرگ شده نرم باشد
مثالش حکیم خاقانی گوید شعر چنگ شش پستان زنی رومی دلی ٭ زنگی تنی ٭ مریم صفت آبستنی عیسی رهبان پس ورد ٭
شابران بیای تازی بورن [illegible] داران نام ولایتی و بعضی گفته اند شهریست و شاوران نیز گویند مثالش حکیم
خاقانی گوید شعر بیت او بالک آیین و زبانی حاست ٭ دوزخ ار دورنید و دیل شابران [illegible] شایان لائق
زیبا باشد مثالش شیخ فیضی گوید شعر در حد دل تو ایل امکان جو بنگرم ٭ شایان دل تو بود و بال سایگان ٭
شخایدن بخای و یای حطی بورن دمانیدن بمعنی ارش کردن و خلیدن باشد شخودن بخا و دال مهمله بورن ربودن
و شخولیدن در نسخه میرزا هر دو بمعنی بناخن کندن باشد مثال لغت اول را شاعر گوید شعر نه جای نکودن [illegible] از
دو رخ ٭ مرا نکای دریدن بماند از قبا ٭ و در تحفه خلیدن نیز بمعنی مذکور آمده و بمعنی صغیر مولوی معنوی فرماید شعر
آن شخولیدن بکره میرسید ٭ سرای بر داشته بر خود میرسید ٭ شخشیدن بورن بخشیدن از جایی در حرکت [illegible]
تراویدن و نخریدن و بسین مهمله نیز آمده شریدن بورن خریدن تراویدن باشد در شرحنامه شکی بکسر شین
کاف نام ولایتیست و در تحفه الفضلا بفتح شین و سکون کاف آمده شش بفتح پوست گیاهی باشد که آنرا [illegible]

کرنه وکو

کرنه وکونه نیز گویند این اثر صاحب شعولت و در اداب الفضلا گیاهی باشد که بشکافند و در آب اندازند
تا پوست آن با آسانی برآید و از پوست آن ریسمان سازند شهروان زری که در شهر و ولایت مخصوص او
باشد و گویند پادشاهی بجهت اظهار قدرت سکه بر چرم زده و در ولایت خود بجای زر رایج ساخت و
آنرا شهروان نام نهاده و شیخ سعدی گوید بیت شعر بزرگزاده نادان بشهروان ماند ٭ که در دیار
غریبش بهیچ نستانند ٭ و اگر چه در بعضی نسخ بشهروا مانند بنظر رسیده و آن نیز از معنی معرا نیست شغنتن بکسر شین و
سکون غا و فتح تای قرشت تراویدن جراحت و چکیدن باشد شغنیدن بکسر شین و تای قرشت مثله شکوفیدن
بضم شین و کاف و دال و کسر فا یعنی شکوفه کردن و شکوفه شدن شرویدن بورن نوردیدن یعنی شدن شکرفیدن
بفتح شین و کاف [illegible] و دال مهمله و کسر فا برآمدن اسب باشد در نسخه میرزا و در سامی فی الاسامی [illegible]
آمده شگفتیدن بفتح شین و کسر کاف و تا و سکون فا تعجب نمودن باشد شکی بکسر شین و فتح کاف [illegible] جامه که بر
غیر او افکنند و در نسخه میرزا بمعنی لحاف و سر و دیگر نیز آمده مثال این معنی حکیم سعدی گوید شعر شادی همی در کعب رود و در
شکاف شگافنده ازین شکرخیدن بفتح شین و کاف و ضم دال و کسر خا برآمدن اسب باشد و لغزیدن و افتادن
هست زده شدن شکول بضم شین و کاف فارسی فعال کردن از آواز و پرواز مرغان و وحوش و امثال آن و نوعی
از شغال را نیز گویند مثال معنی اول را بابا فغانی فرماید شعر وصل تو اتفاقست نام که فال ٭ دو گوش در ده [illegible]
فال شکون مباد شکوهیدن بهمان وزن شکوخیدن اظهار بزرگی کردن و گویش [illegible] باشد [illegible]
همان شکوخیدن شنبانیدن بیای تازی و نون بورن رزانیدن یعنی [illegible] امثال آن از آب و غیره [illegible]
شیوانیدن نیز آمده شماسپیا بتشدید میم جاعتی کردن تماس و عدل ترسایان داشتند و اشیا نزا بعربی تمامسه
خوانند شیخ نظامی فرماید شعر [illegible] ٭ حال عیاسیان [illegible] ٭ رسیده [illegible] شماسپیان شمیدن بورن رمیدن

۱۵۸

بمعنی ترسیدن و بیهوش شدن و رمیدن باشد و بمعنی نوحه و افغان کردن و متنفر شدن و گردیدن نیز باشد
شنیدن معروف و در نسخهٔ میرزا بمعنی هجوم نمودن نیز باشد شولیدن بلام بوزن کوشیدن متحیر و درمانده در
نشستن باشد شیلان غارت باشد و بمعنی جیلان نیز گویند و بمعنی سماط پادشاهان مثال شمس فخری گوید شعر
کیوان برای تیره شیلانت بروز بار داوری زار ز جام آورده باد در شوکنی و شوکیکی بهر دو بمعنی چالیس باشد چه
شوخ چرک را گویند مثالش طیان گوید شعر موی ژولیده بسر دارد شوخکین جامه به بر دارد شیراوژن بمعنی دلیر باشد مثالش
عبدالواسع جبلی فرماید شعر ملک بوالفضل نصر ابن خلف فرزانهٔ تاج الدین که بر باید همی تاج سر از شاهان شیراوژن
شکردن بکسر شین و فتح کاف و دال مهمله بمعنی شکار کردن و شکستن باشد شکریدن مثله شکنال بکاف فارسی بوزن ...
ولایت شومیزیدن بضم شین و کسر میم و زای معجمه و فتح دال راحت کردن باشد شملان نام کوهیست و گویند
نام ولایتی و بعضی گفته اند نام مقامی نزدیک کوه الوند شیاریدن زمین را کاواهن زدن و شکافتن شخشه باریدن
جفت کار در آمدن باشد شکیفتن بمعنی شکافتن شکبیدن بمعنی صبر کردن شاهین بهر دو معنی معروف فصل الواو شو
بضم شین و واو کنایت که گمشده را باشد شاه دارو شراب باشد و این نام را جمشید بر انگور داد و
آن در تواریخ مسطور است مثالش ناصر گوید شعر شه دارو بود شراب ولی زهر چو بر حد اعتدال خوری
همی دارد تو با فراط اگر زلال خوری شیشو بکسر شین اول و ضم دوم تهو باشد شترگاو زرافه باشد
شیو بوزن ریو ضد بالا که شیب و نشیب نیز گویند مثالش حکیم فردوسی گوید شعر چو رستم بقوران ...
سوی کوه البرز ز آن ... فصل الهاء شادکونه بسکون دال مهمله و ضم کاف فارسی و فتح نون ... اگر
باشد و نیز بمعنی تکیه گاه بنظر رسیده عجدی گوید شعر همان که بودی ار نیست شادکونه من ... نشدی
ای به دل ... استاد فرخی نیز گوید شعر شادکونه تکیه زده شاه شادکام دولت ...

و در ادات الفضلا بمعنی نهالی بنظر رسیده و دیگر بمعنی زن مطربه باشد مثالش شمس فخری گوید شعر طارم
جلالت کیوان ... در بزم او فروزد نالید شاد گوبه شاره تسبیح را دستار ... معتدل
چادری که زنان پوشند آورند شمس فخری گوید شعر اگر بر فرق مشتری نهاد کلمش از خاک پای خود شاره
و در نسخهٔ میرزا بمعنی جامه ... و لباس اهل هند و در ادات الفضلا بمعنی جامه ... باشد که گرد بر ... پیچیده باشد
تا باد از انجا آمده و در نسخهٔ حسین وفائی شخانیدن بجای معجمه بوزن ... رسیده بمعنی ... کرده شادن بفتح دال
نون و در ادات ... جشم ... بنظر رسیده و در تحفه بمعنی آخر شاد ... آمده که گاه
نون آمده باشد شبانگاه در نسخهٔ حسین وفائی جایگاه چهارپایان باشد و در نسخهٔ میرزا ... حاجت گم
کوچهٔ ان شب ... باشند و آمدن شب شبازه بفتح شین و زای معجمه و سکون یای اول ...
گفته اند که جای ... سپیره را گویند مثالش حکیم اسدی گوید شعر دل خیره ...
بر بند چو شب بازه در ابر شیرشرزه یعنی شیر درنده ... خشمناک مثالش حکیم انوری گوید
شعر ... شغه بفتح شین و غین معجمه ...
یا ترد ... استاد عجدی گوید شعر همه روز ... رزوری ...
بادی بر بان ... شغانه بفا و نون بوزن زمانه ...
دارد مثالش شمس فخری گوید شعر ... شغانه
شکافه مضراب باشد ...
کهواره آمده ... بنظر رسیده مثال ... حکیم اسدی گوید شعر بر بستان ... شکافه شکاف
زکل ... شکره بکسر شین و فتح کاف ... حکیم عنصری گوید

شغار غلامان و آلت شکره‌ها گرده کار شکار گاه ساده شگینه بوزن نگینه خم دراز که غله در آن نهند

تعمیین و شکوه حشمت باشد مثال اول استاد عنصری گوید بیت پادشاهی که پر شکوه باشد علم او چون نهند که نباشد

و مثال دوم از شیخ سعدی فرماید بیت گر ایا ای در دامن آری چو کوه سرت بگذرد ز آسمان از شکوه و

شکوه بمعنی ترس و هیبت باشد مثال آن نیمی مولوی معنوی فرماید بیت کفر که هی شکوه لند این کرده

را نقاب با نحسان دارم شکوه و شکوه لند یعنی صغیر میرسد شکله بوزن غله شوله بفتح شین و لام سردان سرکش

باشد و بمعنی جای خاک و پلیدی در کوچها باشد مثال آن شاعر گوید شعر چون خر در آب با کهنه اطور و

چون سنگ روان جا بکهنه شده و در تحفه بمعنی کهنه جامه نیز آمده یعنی کهنه بشیوه نیک کردن

عمل باشد و خوش نمودن و حسن و زیبائی مثال معنی اول جامی گوید شعر گدای ما در جو منیم میوه‌های کو تو ام

کار بتان شیوه را او مثال معنی حسن و زیبائی را شاعر گوید شعر در قفس هم خو آتشین بر سر پید و صید شیوه

تماشیش هم بر سر گردش معروف است نیز خانه زنبور که شان و لانه نیز گویند مثال معنی دوم حکیم خاقانی گوید

شعر آگه چون گل این بهار اخود مهندس شاه آب چون آینه شده یکمیش گشت از صفا شاهنده بهابوزن آبا

نیکو کار و صالح باشد و شاهیده بوزن نامیده نیز بمعنیت شاهنشاه آنکه بعد داوودیگران پادشاه

شوند شبجاره بشبای تازی و عین معجمه و رای مهمله بوزن تجاله جایی که شب گوسفند در آن بندند و

شبانگاه نیز گویند شکوهنده یعنی اظهار بزرگی کرده و گوش یعنی کسی اند اخته و در جا شده و ترسیده و بمعنی

ایست پرورده نیز گویند شسته بکسر شین و فتح تای شده و هر چه بر آن شب گذشته شد و بمعنی گور

نیز آمده کذا فی المؤید الفضلا شخکاسه بتکای معجمه و سین مهمله بوزن مکاسه گرگ باشد و از ارادة تحقیر گویند

شخیده بخای معجمه و دال مهمله بوزن کشیده بمعنی افتاده و لغزیده و شخشیده بوزن نخشیده نیز بمعنیت شغشه

فتح هر دو شین و سکون حا شاخ درخت و شوشه زر باشد مثال معنی اول مسعود سعد گوید بیت هم شکر برگ زرین از زمین

جو شغشه زر رم بجا به بجا شده بوزن نایت مثال معنی دوم نیز ظاهر میشود گاهی که در مصراع دوم راز از بگوا نیم

بقدم زای معجمه شکاوه بکسر شین و فتح واو و نون کاوه باشد و با یمین کفش و زره را گور شکاوه گویند

شافابه بکای معجمه و بای تازی بروزن تاره نهری و جوئی که از دریا جدا شود و بعربی خلیج گویند شاه بسه بفتح

فتح سین مهمله اکلیل الملک باشد شوغاه بغین معجمه بوزن کوتاه گه سترا اب در آن کشند و از آن شبکاه نیز گویند

سوکاه نیز گویند شکاه بوزن نگاه تیردان که آن را تغاد و تکاد نیز گویند مثالش حکیم انوری گوید بیت همچون

کمان کند سر ملک وی از شکوه تیر عدو در شکاه مملکت شده در شکاه شماله بمیم و لام بوزن نواله شمع باشد قوس از رنج

را گویند بسحاق اطعمه گوید بیت شو آتش عشق شما که بر دل عشاق بر فروخته اند ار همدار بود بر رنج شماله بود شمغنده بمیم و غین

معجمه بوزن پر خنده متعفن از آدمی و غیره را گویند که اذی التمه و در بیانی معنی زن بد بو باشد شمه بکسر شین و

فتح میم مشدد جوی یا نیز و ماست و شیر و در شرفنامه جوی یا شیره و جوانه باشد اما در بیانی فی الامی بفتح شین

و میم مخفف و شو بفتح شین و واو هر دو شیری باشد که در سرستان بود و شعراد از ارستان ظاهر شد بینی از آنکه

بر دوشند شکنه بوزن انگیزه دامن جامه و غیره و بمعنی دانه انگور و خرما نیز آمده مثال معنی اخیر شاه جهان خسرو

سر درخت خرما همه خار از شته دارد شنگه اگر در شکنه خرمای خوبتر دارد شنوه بکسر شین اول و فتح دوم و هم نون

عطسه باشد مثالش رودکی گوید بیت مرا امروز توبه سود دارد چنان چون درد را دارد شنوه شوره در تحفه نیز

بمعنی گل و خاک نمناک آمده و در آتو یه مجلس بفتح شین آمده و بعضی زمین خاک نمناک باشد شوشه بوزن خوشه در تحفه

بمعنی ریزه هر چیز باشد از ریگ و خاشاک و علامتی که بر سر قبر شود ابر بافته آمده و معنی دوم خواجوی کرمانی

گوید بیت ماده لاله از شوشه خاک من بیا روید از کوشه خاک من و در اداة الفضلا بمعنی سبیکه زر نیز آمده مثال معنی

رو باه تیر اورا ابحث خاقانی فرماید شعر ایام دمنه طبع و مراطالعت سه ده من پای او در گل از سر حرب شتربام

ششتر خرد داویست در نرد که آنرا ششتر نیز گویند شکوهنده بوزن فروشنده اظهار بزرگی کننده

کوش بمعنی کسی آمده و زیاد شده و ترسیده و همان شکوخیده که گذشت شکوله همان شکول مرقوم

شغشه بکسر شین اول و فتح دوم و سکون غا آن چوب باریک باشد که نداف بر پنبه زند تا خاک و خاشاک

از آنجدا شود شکله بفتح شین و لام و سکون کاف تنزی آنچه از جامه بر میخی یا شاخ درختی در آویزد و آن بند شود

پاره گردد و در سامی مسطور است که چون سر خربزه را ببرند آنرا شغلکه گویند و بعربی فوازه البطیخ

شیفته بمعنی دیوانه و بیهوش باشد مثالش جمال الدین گوید شعر گفت کرای شیفته دل شده در رهم پای تو در گل شده

شکنه بکسر شین و فتح کاف و نون کرشمه و غنج باشد کذا فی المؤید شکرینه نوعی از حلوا که بپارسی تا لطف خوانند

شونیز بفتح شین و یای حطی دوم و کسر نون و رای معجمه نام تخمیست شهنگان بفتح شین و ها و نون دوم و سکون نون

اول اله باشد کذا فی المؤید شخوده بنون و خای معجمه بوزن ربوده یعنی خراش کنده مثالش حکیم خاقانی فرماید

سرو دلرانند بر سر گوش زلف بریده رخ خوده هنوز شاماشاگی همان شاماک که گذشت یعنی سینه بند زنان

شوی بضم شین و کسر واو و یای تحتانیست که آنرا بعربی شبت گویند شاه بوی عنبر باشد شمس فخری گوید شعر

شه عادل جمال دنیی و دین که فلک در که او شاه بویست شب بوی گل خیری شمس فخری گوید شعر برای بزم او شب

برآرد فلک ز انجم هزاران دسته شب بوی و در نسخه میرزا الهی باشد که شب بوی دهد و آنرا گاو چشم نیز گویند

بعربی عرار و عین البقر خوانند شکپوی بکاف و بای فارسی بوزن بد خوی آواز پای که آهسته روند

و رشته غیره کذا فی التحفه و شمس فخری بجای کاف لام آورده شتی بفتح شین و کسر تای فوقانی نام دیباست که آنرا

سیمی نیز گویند و شمس فخری بنون آورده و با مثنی و دنی قافیه کرده و گفته شعر شهریار از جود شتی تو آسایش

علت و شتی

علت و شتی شکوهندگی اظهار بزرگی و دیگر بمعنی شکوهی و زیبایی و ترس و بیم باشد مثالش شیخ نظامی گوید

شعر و در کار دیابد پژوهندگی که ماند از شکوهندگی و نیز بمعنی لغزش و افتادگی و بر درآمدگی آب آمده و

با معنی شکوخندگی و شکرخندگی مرادف شیانی بیای حطی و نون بوزن نهانی ورم و آماس که در قدم

آید و در آن خارش بهم رسد شمس فخری گوید شعر میش از این کرد کسان امیر را داده اند قیمهای بر نشانی

مرصع همیشه بردم ز گنج خسروی و تاج کیانی و حکیم سنائی نیز گوید شعر زنخ کرده مرد را در کار در

ورم هزار هزار شیفتگی یعنی بیهوشی و بمعنی بر خود کی نیز آمده شترپای بیایست به کسر شین پای شتر مانند شتراجی

بر او حاجتین بوزن سراجی قسمی از کباب باشد مثالش بسحاق اطعمه گوید شعر چندان بشین تا به نزد تو

شراجی نان لطف بدان برسد از دست پیاهی شش سری در نسخه میرزا از خالص باشد مثالش حکیم خاقانی

سوزنی جام ببین بسم کوپی دست نعمده گرد ده زنیم ده دهی چهره زر شش سری گر به شادی و گلعذارم

شبی بفتح شین و کسر یای تازی انجامه باشد که زر شب بپوشند شمی بوزن دمی ری و بمعنی افغان و فرح

تشنو و بیهوش شوی و بیم زده شوی نیز آمده مثال معنی دوم شاه ناصر خسرو گوید شعر و اگر تو که خوانده اند تو

گفته در کار خود چو مرد پشیمان چرا شیمی شاشوک بکسر شین و واو و لام خرد باشد که آنرا شواییز گویند

هر دو که گذشت شهرآرای همان آیین که مرقوم شد مثالش شیخ عطار گوید شعر شهرها شاه شهرآرای ساز زند

جا نهرا جای افزای ساز زند و یعنی شهر آرایند و دام شهرآرایش نیز آمده شیرودی نام مبارز

همان شهر به مرقوم مثال معنی اخیر مظهر هروی گوید شعر طره برده زره است دلبرین تحاسته یا شیشه کهربا

یا دل شهرودی باغ شاهی سود فقه نیز نام حلوا ایست که از تخم مرغ و روغن بسته پزند شیخ نجدی

شیطان باشد علاء الدین جمال عبدالرزاق شعر خاک تیره نماند نه آسمان لطیف نه روح قدس ماند نه نجدی

۱۶۳

همون طمر و شیخ نظامی فرماید شعر بر کلهٔ شدی ز تیر و جدی ٭ شیخی نه ولی شیخ کلهٔ ای شخیلی بفتح شین و سکون
خای معجمه و کسر لام خار گیاه باشد در شرفنامه و مؤید الفضلا مرقوم است که این لغات از صاد و طا و عین چون
اکثر مولفان آورده بودند ما نیز نوشتیم باب الصاد مع الالف صدا آوازی که در کوه و گنبد و امثال آنها
افتد حکیم انوری گوید در تعریف عمارت شعر نقش بصدا پس از دو هفته ٭ این هیچ مدو شنید خورشت ٭ و در
مؤید الفضلا بفرس آورده اند این لغت را اما عربیست مع الباء صلاب بضم صاد و لام مشدد و مخفف اسطرلاب
باشد مثالش حکیم اسدی گوید شعر کف این و صلاب برداشته ٭ بره دیده بان دیده بگماشته مع الهاء صوره بفتح صاد و رای مهمله
ممنت و مید باشد صابونه بضم بای تازی و فتح تای قرشت زن پیر باشد بزبان اصفهان و این دو لغت از
کتب منقولست باب الطاء مع الالف طغرا القابی که بر سر فرمان سلاطین نویسند مثالش
حکیم جامی گوید شعر بست هر طغرای نیازی دار ٭ که هر دو کون تو داری چو داری این طغرا مع الباء طلب بکا سکون
لام جماعتی از مردم بگرد آمده که لیلی و مجنون شعر نو باده باغ او بس صلب ٭ گلگونش عهد آفرین طلب ٭
طاق و ترنب در نحو مرز اگر دفر و خودنمایی باشد و طمطراق و طاق و ترنب مرادف ... و دیگر
مرز اترنب ... مثالش مولوی معنوی فرماید شعر با بیوش عارض طاق طرنب ٭ هر کجا که خود
نهیم نیست ٭ و شیخ نظامی فرماید شعر آمد زنی عروس خواهی ٭ با طاق طرنب پادشاهی مع التاء طامات سخن ...
راست بیمعنی چون پراگنده بستان شعر طامات مجلس نگه ... ز داد آفرین تو به اتش خواستم ٭ و دیگر بمعنی
عجم باشد از زبان بیمعنی فصاحت داشته باشد مع الجیم الفارسی طمغاج نام ولایتیست مثالش شیخ نظامی
گوید شعر جعل را زلف بر طمغاج بند ٭ طراز شوشتر بر چاچ بند مع الدال طلحند لام و حای مهمله و نون فرزند
نام پادشاه هند که از دشمن شکست خورده از غصه آن بر تخت فیل جان بداد و ... و در فراق فرزند بعزا ... شده

نصر و بهرکی

نصر و بهرکی می از کجای هند بود و صنع شطرنج کرد که در مجلس او میباختند تا مشغول شود و اندوه از دل او محو گرد
مثالش حکیم فردوسی گوید شعر همی کرد مادر ببازی نگاه ٭ پر از خون دل از درد طلحند شاه مع الراء طبر
بفتح طا و با نام ولایتیست طبرستان و پیدا طری که بدو منسوبست نیز گویند و منسوبست بآن مثالش ظهیر فاریابی
گوید شعر همچو بستان صبوحی ز رهی قفان خیزان ٭ شاخهای سمن تازه و پیدا طری مع التاء طوق تهی کوس تهی باشد
طشتکر نام مطربی است مثالش حکیم خاقانی گوید شعر آنزاه که طشتکر نوا کرد ٭ انفول که کاسه گر اداکرد ٭ کاسه گر
نام مطربی که قول کاسه منسوب باوست مع الزاء طراز در نسخه وفایی چند معنی دارد اول شهریست در حدود
چین که خوبان آنجا مشهورند مثالش حکیم انوری گوید شعر دل ما تنگتر از بسته خوبان ختن ٭ جان ما تیره تر از طره
ترکان طراز ٭ و چنین مسموع شد که یکی از ولایات بدخشان را نیز طراز گویند و آن منسوبست بخوبان
دوم کارگاه دیبا بافی را گویند مثالش شیخ نظامی گوید در تعریف آفتاب بر آمدن شعر گشاد از گنج در هر کنج
رازی ٭ ز دیبا کرد هر کوی طرازی ٭ سیوم قسمی آبست بزبان بعضی ولایات خراسان چهارم کارخانه لشکر بود و دیگر جسیم
پیراستن باشد و پیراینده و آراینده را نیز گویند و بمعنی نقش و نگار و زینت نیز آمده خلاق المعانی فرماید
شعر ره سلامت اگر میروی مجرد شو ٭ که جز عنا نفزاید ترا لباس طراز ٭ و بمعنی علم جامه و بجانب نیز آمده ملا جامی فرماید
شعر میکشا ها ما بحسرت زی ٭ زیر حرص نابسته بر دامن طرازی ٭ و استاد منوچهری بمعنی دیبا نیز گفته در تعریف قلم شعر گسترد تار
طراز عنبرین در کام خویش ٭ چون برآرد عنکبوت از کام خود تار طراز ٭ و بمعنی طرز و نمط هم آورد گوید شعر همتت کز طراز ...
از طراز افزون بود ٭ در جهان هرگز نشنیده کسی طرازانه طراز ٭ و در تاج الاسامی مسطور است که طراز بعربی جامه را
گویند که در آنجا جامهای خاصه ملوکانه بافند و نیز علم جامه باشد و در کنز اللغه گروهی از آدمیان و علم جامه
آمده پس بمعنی جایی که در آنجا جامه خاصه بافند و علم جامه و گروهی از آدمیان عربی باشد و باقی غیر عربی اما

در قاموس مسطور است الطراز بالکسر علم الثوب معرب و طرزه تطریزا اعلمه فتطرز و الموضع الذی ینسج فیه الثیاب
الجیده و النمط و ثوب منسوج للسلطان و محله بمرو و باصفهان و بلد قرب اسبیجاب و بفتح الطراز و ان علاش
الیزان معرب و طرز نیکو و شکل عدد بحن و حسن جلعه بعد ایاره فی اللبس لا فی و لا یلبس الا فاخرا مع الیا طاقدیس
یعنی طاق مانند تخت خسرو پرویز را طاقدیس میگفته اند شیخ نظامی گوید شعر بر داکر در تخت طاقدیس زربان یاد شاهان
خاک بیش اما در نسخه میرزا اسمی که سلیمان و ایوان شاهان و تیزی پیش گار رت آمده طرسیوس بضم طا و فا
راهب نصرانی و حکیمی از پیش آمده مثالش حکیم خاقانی گوید شعر لیم درین طرسیوس اعظم زروح القدس این ابن مریم را
و طورسیتوس نیز بنظر رسیده مع الشین طرطانیوش نام جزیره که عذرا النجا افتاد و خلاص شد عنصری گوید
شعر بنه ارس رنجهای دراز یکی جزیره رسیدند باز که نام او بود طرطانیوش در آن پادشا نام او نوکوش
طوطیانوش نام دیر سکندر که لشکر زنگ او را کشته و خون او را آشامیدند مثالش شیخ نظامی گوید شعر کشید
دش طوطیا توامدام تخم پروری طوطیانوش نام مع الفا طوف بضم طا زن پیر و کنده باشد که ای الشحه
مع القاف طمطراق همان طاق و طرنب به ترکی این است گوید شعر خودکی کش ساد و آتش باشد هست بساطی طمطراقش
نیست مع الکاف الفارسی طورک بفتح طا و ضم واو و سکون رای مهمله نام سپه سالار چنگ کاسه ای گوید شعر شنید آن لشکر
لشکر نیش طورک دوان جون رمه پیش از پیش گرگ مع اللام طغرل بضم طا و را مرغ شکاری باشد حکیم اسدی گوید
شعر دل تیهو از خنگ طغرل بدرید باشید و بار از دل میغ و باغ او کبر ا نام پادشاهیست مثال معنی اول الاصح
گوید شعر شنیدم که طغرل شبی در خزان گذر کرد بر هندوی پاسبان و میرزا گفته که این لفظ ترکیست اما از ترکان
تحقیق کردیم گفتند ترکی نیست مع المیم طارم در نسخه میرزا خانه چوبین باشد چون خرگاه و سراپرده و چند کنند
مجری که از چوب سازند و بر اطراف باغ نشانند تا مانع دخول باشد مثال معنی سراپرده و خرگاه کنند شیخ

سعدی گوید شعر چه خواهی از طارم افراشتن همین بس برهر کله افراشتن و این بیت شیخ نظامی موید خرگاه و گنبد است
شعر گه گنبد کشتی کر کجا کنند جون در طارمش دولت کنند طاق طرم همان طاق طرنب مرقوم مولوی معنوی گوید
شعر ازپی طاق و طرنب خواهی کشید بر امید غرور خواری خوش شد مع النون طبرخون بید سرخ باشد و بید طبرخون گویند
در نسخه میرزا مسطور است که چوبیست سرخ که ترکان دارند و سر عود آنرا در حلقهای آهنین تعبیه کنند و بهم پیوندند و
جانوران و مرغان آبان زنند و شکار کنند مثال معنی اول از شیخ نظامی گوید شعر طبرخون با همی سرو برت قرین در
طبرخون ترا طبرزد همنشین باد و مثال معنی دوم را اسدی گوید شعر طبرزد دهم چون شوم آبنبر طبرخون زنم چون نسیم شیرتیز (?)
و حکیم فردوسی معنی مطلق سرخ چند جا آورده از آنجمله فرماید شعر هوا خیره گشت از فروغ درفش طبرخون شد و سیکون زرد و نفش
طیسفون بفتح طا و سین مهمله و سکون یای حطی و ضم فا نام شهریست از ایران زمین که نشستگاه پادشاهان ایران
بوده مثالش حکیم فردوسی گوید شعر نشستی شاه در طیسفون خردمند موبد به پیش اندرون طمغاج خان پادشاه سمرقند
باشد در گنجه و در ادات الفضلا پادشاه تبت و یغما باشد حکیم خاقانی فرماید شعر باج بر بود دارسر خراج ز
یار طمغاج خان گرد آفتاب مع الواو طبطبو بفتح تای اول و ضم دوم و سکون بای موحده نام مرغیست آبی
مع الها طنجه بوزن رنجه نام شهریست قریب کوه قاف طیره بوزن خیره بمعنی خجل باشد مثالش
حکیم خاقانی گوید شعر دید که جای برکو استیش طیره نشست و سر گران بر خواست و این بیت شیخ سعدی که گوید شعر
دو چیز طیره عقل است دم فرو بستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی معنی خجلت و آزردگی مستنبط شود و بمعنی
طیره بکسر طا فال و بفتح طا چشم باشد طشت خانه نام بازی باشد مثالش خاقانی گوید شعر طشت اسمان ز پیش خاران
کز علم طشت و خایه نماید پران باب العین مع الالف عنقا سیمرغ باشد مثالش خواجه حافظ فرماید
شعر عنقا شکار کس نشود دام باز چین کانجا همیشه باد بدست است دام را و دیگر معنی نوایی از نواهای موسیقی باشد

[illegible]

[illegible]

استادش شاعر گوید شعر ز دستان قمری در آن بانگ عنقا ز آواز بلبل در آن زخم مزمار و سود بعد نیز تو باید همی کوید
شعر همی چنگ و طنبور و رباب و بربط و عنقا به پروری و بهروزی نشین مخور که مدل عذرا نام مثنوی وامق
ماش خلاق المعانی فرماید شعر عذرای خاطر غیب بنات ضمیرست و آن کلک زرد لاغر کرمان جو وامقست و
نیز یکی از اصطلاح نراد است و آنچنان باشد که هرکه یازده ضرب متواتر از حریف ببرد گویند عذرا برد از
حریف یکی آنکه گرو شده باشد بستاند و باز چون دوم یازده ضرب متواتر ببرد گویند وامق کار بود و از
حریف دوم بستاند مثال ایمهی خاقانی فرماید شعر سر رشته عشق سرکشی خاکستری در آتشی و در شش در عذرا دسی صد
فصل عذرا و گیسه و در شرفنامه معنی انگار در برج سنبله نیز آمده و تیغ غین تعبری گیر باشد علالا بانگ و تشنیع
مولوی المعنوی فرماید شعر گه چو سوی ما آکه تماشاست در میو و سر ادبه علیا چه علالاست زینکو عاشقیبا نام معشوقه
ترش در نسخه میرزا مثالش اسحاق اطعمه گوید شعر پس آنگه مزعفر بشکوفه چون گل و داغ او چون حبشی بر رخ عاشقیبا
عیشا بشین معجمه بوزن مینا قرارگاه حیض باشد در رحم ابلفامه مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر جای مریم از ترو بیخ
یوسف بدوری عیسی از پیوند عیشا مع الباء عتاب بضم عین و تشدید تای قرشت نام نخلی که تحریم خارات
که یکی از جامهای قیمتی است و آنرا اغاره عتابی گویند مثالش شیخ سعدی گوید شعر ابهی صد عتابی خاراست
گر بپوشد خریت عتابی است و تصحیف ما نیز آید مع الحاء عید مسیح روی آن روز که مائده بر مسیح نازل شد
مع الدال عجب رود در نسخه میرزا آواز مزامیر باشد مزاری را گویند مزامیر جمع است مع الراء عمار بضم
بهار نام و اسم عماری باشد و نیز عماری را گویند مثالش حکیم فردوسی گوید شعر همه جامه و گوهر شاهوار
همه بارگی با اسبان بزرین عمار مع السین عروس نام گنجی از کیکاوس که بطوس داده بود و خسرو نیز آنرا
بگوهر زر پیر دکه بزال و گیو و رستم بده و خسرو پرویز را نیز گنجی بود که عروس نام داشت حکیم فردوسی گوید

در تعریف کنجهای هشتگانه خسرو پرویز شعر نخستین ز بنیاد گنج عروس ز چین و ز بر طاس و از روم و روس
مع الکاف التازی عروبک شخصی کوچک را گویند شیخ نظامی فرماید شعر عروبک زبانی چو دیوان کوس به جنگ
آن انقلوه چون عروس و نیز نام پرنده ایست که شب بیدار باشد و بانگ کند و در موید الفضلا معنی کرمی که شب
چون آتش باید نیز آمده عژک برای فارسی در نسخه میرزا ساز است که مطربان نوازند و در موید چیزی نیز
اما ترکیبش معلوم نشد ظاهرا بعض تحمه و زای فارسی باید نه بعض مهمله و آن سازیست مشهور که کمانچه نیز گویند و غژک
مردم ماوراءالنهر گویند و اینکه در سبب غیش و غژیدن را معنی خزیدن آورده موید است و مردم خراسان
عکک و عکک بفتح عین معجمه گویند چنانکه جامی فرماید شعر صدای انجمن گشت و زلف انگلی او شاهباز که گویند شعر
شده بیش عکلی شاخ کهن و غنچه عکلک مع الکاف الفارسی عنگ بوزن جنگ در نسخه بانگ خر باشد اما در کلام استادان
بمعنی خر نیز باشد چنانکه حکیم سوزنی فرماید شعر که گوید که شعر تا بم خایم و لیکن چنانکه خاید علک ماده خران از غنگ
عدنک برای ملهه بوزن خدنگ مردم ابله و نا مطبوع را گویند کذا فی التحفه مع الواو عو تشدید عین با واو دیا
باشد اسدی گوید شعر فتاده عو طیش طول در ابر اگر زبان ز بانگ سواران ز هر سو مع الهاء عقه بضم عین و تشدید
بوستینی باشد از پوست بره که موی نرم داشته باشد رودکی گوید شعر روی ما هر کسب چون در و ه عفه کاه هاجا
سموریشان کلاه عنچه بوزن غنچه گرد کردن و برشتن باشد ابوالعباس گوید شعر هیچ رازم بجز بتعل آوری
زر فهای عنچه کنی باشکر مع الیاء عیسلی آنچه یهودان بر جامه دوزند از جهت امتیاز شیخ سعدی گوید شعر
آن حلاوت که تو داری نه عجب گر دست علی پوشد و زنار ببندد در تنبور این از نسخه میرزا مسعود
اما آنچه بصواب اقربست آنست که علی جامه ایست مخصوص گبران و بیت مرقوم با معنی مناسبت بیشتر دارد
باب الغین مع الباء غاب در معنی دارد اول بیشه سهو ده ولاطایل باشد رودکی گوید شعر تا کی همی غداب و کنی زین افغان

تا کی فضول گویی و آری حدیث غالب؛ دوم بمعنی بار باشد خوردنی باشد مثالش شمس فخری گوید شعر تقلیس کرباشد

سرمایه غدای وجود در خوان نعمت دوستان او شد رب غالب غرشب بضم غین و سکون رای فارسی دانه انگور باشد

شمس فخری گوید شعر از دست میر شیخ سحاب ابر نیز در اصل دهقنی وی از زرکبای غرشب غوک چوب همان دو ده که کذشت در دال

مع الهای اتفاقت بضم غین بمعنی ابرو ناودان باشد مثالش شمس فخری گوید شعر هست با فضل شیخ ابو اسحق تیر کردون ازراه دانش

خف غوشت بوزن گوشت برهنه مادرزاد باشد رودکی گوید شعر شد کرباسه درون استاد غوشت

بود فربی و کلان بسیار گوشت؛ و در اکثر نسخ چنین آمده اما ابوحفص سغدی غوش را بمعنی آورده غلت

غلطیدن باشد غرشت بضم غین و کسر رای شد آواز با مهابت حیوانات باشد و در شرفنامه آواز ابر باشد

خامه مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر بحری که عید کرد بر اعدا بهیبت ابر از غوش درفش و زغرشت تندرش مع الجیم

التازی غلفج بفتح غین و فا و سکون لام زنبور سرخ باشد مثالش شاعر گوید شعر چون زلب تو شیم ننجیبی جانا همچو غلفج نیش

برجانم مزن؛ اما شمس فخری بسکون فا و حرکت لام آورده و گفته شعر زیم شه نیارد زرد غلفجی؛ بیالغری زیان برنج سعدی و غنج و

غنج بوزن کنج جوانی باشد شاه ناصر خسرو فرماید شعر همچون کدوی سوی خیند و سوی مجد؛ آکنده بکار درس و غنج و دارای شمس فخری

در سامی سطور است که غنج جوالیست مانند خرچین و آن را بعربی خرجه گویند بضم حای مهمله و سکون رای مهمله و جیم بمعنی

بمعنی سرین مردم و حیوانات آورده و شیخ امرا در فر او کرده و گفته شعر بعونش حیوان و انس و پری؛ همه داغ دارند بر

شنج و غنج غارج بکسر را شرابی که در صبوح خورند شاعر گوید شعر خوش آن نبید غارجی با دوستان یکدله؛ کیتی ام امروز

مجلس بانگ و دولت؛ و در تحفة الفضلا بفتح رای مهمله آمده غلیج بکسر غین و سکون لام کرهی باشد که آن توان کشود شمس فخری

گوید شعر شاها تویی که دامن عز تر الجوم؛ با دامن اید بتعالی غلیج کرده؛ و بفتح لام نیز آمده معروفی گوید شعر ای آنکه غلبم امر

باین بیاید من در فکن غلیج غرفج بفتح غین و فا و سکون رای مهمله درختیست که آتش زود در آن گیرد و آن را کرنج نیز

گوید غنج

گویند غنج بفتح غین و سکون فا شیرآ دار را گویند شمس فخری گوید شعر ابو اسحق بهر دفع دشمن؛ همی تا برکشید آب اگون

غنج؛ و در ظهیر بمعنی ابکیر نیز آمده غرنفج بفتح غین و فا و کسر رای مهمله همان چیزیکه گذشت در نسخه میرزا و در ادات الفضلا بمعنی خلاف

تیره آمده که پای از آن بدشواری برآید غلیواج مرغ گوشت ربا باشد که او را خاد و زغن و غلیواز نیز گویند

مع الجیم الفارسی غرمچ بفتح غین و میم و سکون رای مهمله ارزن پخته بکره بشیر یا گوشت غلغلیچ زغدغه باشد یعنی بر بغل بخارند

تا کسی بخنده افتد و در خراسان کلکوچه خوانند لبیبی گوید شعر ندانم من غلغلیچ کیشش که او بمالش اول

نخود شود دمهوش؛ و در ادات الفضلا غلیچ نیز بهمین معنی آمده غنچ بفتح غین و سکون فا سندان را گویند مع الدال

غرد بوزن زرد خانه تابستانی بود ابو شکور گوید شعر بجای کاشانه و خان غرد و بدان اندرون شادی و

نوش خورد غند بضم غین معجمه و سکون نون گرد و با هم آمده باشد عنصری گوید شعر نقیبان ز دیدن بماندند کسند

که اشان همیشه نباشند غند مع الذال غرید بوزن دریده دختری که چون بشوی دهند ظاهر شود که دختر نیست مثالش

شمس فخری گوید شعر دختر افکار من در روح شد بهمت عذرا اینت لی شبهت غریده؛ تا به چند کمتر از مستان و

روح قدسی جان بپر کند آوریده؛ و در ادات الفضلا غریده آمده بیای موحده بوزن فرقد غرد؛ بمعنی فریاد برآورد

حکیم فردوسی گوید در تعریف یوسف زلیخا شعر غرید یوسف دگرباره زار؛ بغلطید بر خاک چون کشته مار غالد بوزن

نالد یعنی غلطانه یکی کسی بر سبیل عشق همچون عاشق و معشوق مثالش لطیفی گوید شعر همچو آهو که جفت را غالد؛ مستر ا

روز و شب هیچ عالم غراشید بوزن خراشید یعنی خشم گرفت و غراشید خشم گرفته باشد غرید بر ای فارسی بوزن

خریده چیزی باشد که چون بر هم کند از هر بر شم شنید؛ و لفظ خبیث بمعنی خریده و در بعد نیز گذشت نیز آمده مثالش کسایی

گوید شعر زاغ بیابان گزیده چون به بیابان نشیند؛ دگل برخیزد گل بگل اندر غرید غوشاد بکسر میم بوزن نوشاد جایگاه

گاوان و گوسفندان باشد شمس فخری گوید شعر پاس و پاس تو اندر تمام شیر و پلنگ؛ کنند شبان شبان کله غوشاد و

و صاحب ادات الفضلا بمعنی جایگاه دیوان و کار روان نیز آورده و گفته که درخت بلند را نیز گویند **غنود** بمعنی خواب شد
خسرو شیرین شعر بالش توانا شدن است ها غنود از اول شب تا سحرگاه **غرنبید** بمعنی غلغله و بانگ کرد مثالش عنصری
گوید شعر لشکرش با چرخ گردون خسته‌ها نای رویین و کوس غرنبید **مع الراء غنجار** بکسر جیم بوزن زنگار گلگونه باشد که کوی
شعر لاله بغنجار سرخ کرده همه روی ها از حدتش خوید بر کشیده از آن نیل **غر** بضم غین خایه در باشد مثالش اوحدی شعر
منی و گنده دهان داری و پای ها خایگان غر هر یک چو درای ها و نیز آنگرهی بود که بر گردن و غیره بر آید که بر می آن گرهی
باشد و دیگر باد در دهن جمع کردن بود و دیگر آنکه کسی را شنید و آن را از بقل نیز گویند و این معانی از نسخه میرزا منقول است
در گفته غر و غرو غرم هر دو خایه در باشد **غر** بفتح و تجویه باشد و به دل را غر دل گویند خلاق المعانی فرماید شعر بلای ها
غرزن ها خداوندا بمردان این بلا را **غاتفر** بسکون تا و فتح فا شهریست که در آن بسیار خوبان باشد حکیم عنصری گوید شعر
سرا و باغ او آراسته بسرو شده ها چه سرو غاتفری و چه سرو کاشغری **غور** نام ولایتیست مثالش شیخ سعدی گوید شعر شنیدم که
از پادشاهان غور ها یکی پادشه خر گرفتی بزور **مع الزاء غاز غاز** از هم شکافته و پاره رقعه باشد تاج بها گوید شعر ز دوری خشونی
یک غاز ها کاغذی پای کون زشت غاز غاز **غز** بضم غین جنسی از ترکان غارتگر که در زمان سنجر قوت گرفته و خراسان را
کرده خاقانی فرماید شعر ای چشم تو فتنه دار اقلیم ها با روی تو بر کلاه خوبی قند ها همراه تو شیر شرزه را ساز ز بیم
با غارت تو [illegible] غارت غز **مع الزاء الفارسی غاژ** یعنی دم دهان فراخ شمس فخری گوید شعر [illegible]
جهان لقمه تنزد یک غاژ **غلیواژ** همان غلیواج که گذشت **غریژ** بوزن و معنی غریو مذکور **غیژ** [illegible] باشد [illegible]
[illegible] رقص کودک شد مثالش مولانای رومی گوید شعر چه شکل و لنگ و لوک [illegible] ها سوی او [illegible]
غژ [illegible] مثالش هم [illegible] شعر گر تو باشی [illegible] ها [illegible] **مع السین غرس** بکسر غین
رای مهمله خشم و تندی باشد **غورمکس** [illegible]

الشین

مع الشین غاش کسی که بغارت کسی او دست دراز و شغل او همین باشد رودکی گوید شعر [illegible]
همچنان امباش غاشی نکاشی ها و در نسخه میرزا بمعنی پلید طبع نیز آمده و نفی کننده ذهن و در ادات الفضلا بمعنی شور و غوغا
نیز آمده **غاوشش** بوزن چاووش جبار بزرگ که از برای تخم نگاه دارند اشمس فخری تضمیع داو آورده و [illegible]
فاسد کرده و گفته شعر برج را حمل سان کرده جمله قربان ها هر که که بنده گانت بسته اند بر کش ها [illegible]
اپکر مه چهار او سپهر غاوش **غوش** چوبی که نشانه از آن تیر و در جمع ها [illegible] خسروی گوید شعر انداز
همه تیر غوش ها و آنگاه گویدم که خسروان [illegible] **غرماوش** برای مهمله و میم و نون بوزن افلاطون [illegible]
غنجموش بنون و جیم و میم بوزن [illegible] خوک باشد **غرش و غراش** هر دو بفتح خشم و خراش باشد در نسخه میرزا در
غرش [illegible] خشم و خو [illegible] و خشم آلوده باشد و در ادات الفضلا غرس و غرس هر دو بسین مهمله اول بکسر غین و دوم بضم غین
خشم و خراش باشد **غیش** بوزن کیش [illegible] بسیار باشد **مع الفاء غنف** بفتح موی جعد باشد شمس فخری گوید شعر
[illegible] **مع القاف غیداق** بفتح غین با دال مهمله نام [illegible]
[illegible] که تیرهای آنجا [illegible] و سخت [illegible] اگر بر سنگ زنند [illegible] و آن تیر غیداقی گویند
مع الکاف غالوک و **غاپوک** اول بضم لام و دوم بضم بای تازی [illegible] باشد مثالش خسروی گوید شعر [illegible]
[illegible] ستارگان [illegible] **غوشاک** [illegible]
[illegible] گویند **غشاک** [illegible] گوید شعر از دهان تو [illegible]
[illegible] **غمازک** بفتح غین و زای معجمه [illegible] باشد [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] **غنچک** [illegible]
[illegible] و آن را بتازی [illegible] گویند **غنبک** بفتح غین [illegible]

دخون بکند **غدرک** بدال و رای مهملتین بوزن مردک نوعی از اسلحه باشد که آهن بسته که در خوانند غضبان کف آتش
باشد و آنرا اصحاب التاج تیر گویند **غوک** چغز باشد که وزغ نیز گویند و بعربی ضفدع گویند مناسش حکیم
سنایی فرماید **شعر** اندرین بحر بیکرانه چو غوک ، دست و پایی بزن چه دانی بوک **غوبک** بضم غین و
کسر بای موحده و فتح نون و **غرشک** بضم غین و سکون رای مهمله و فتح نون نام گیاهی باشد که بدل اشنان از آن کار
شوینده و آنرا غوشه نیز گویند مع الکاف الفارسی **غاوشنگ** بفتح شین معجمه و سکون واو و نون چوبی باشد
که گاوبان را باشد شمس فخری گوید **شعر** چو گاو دیت خصمش برای ادب ، نفرمود او را الا مرغاوشنگ **غرماسنگ**
بفتح غین و سین مهمله و سکون رای مهمله و نون نانی باشد تنک که بروغن جوشانیده باشند ابوشکور گوید **شعر** از من مثل سنگم
با تو غرماسنگم ، وز رادیه تو چون آبی بر ستردلم ماری ، ازین بیت فتح راء ظاهر شود دال بسته قرار دهیم **غدنگ**
بدال مهمله بوزن فرنگ بلی اندام و ایه باشد شمس فخری گوید **شعر** مخالفان نکار اشتر یک شده بشد ، کردیم حقیق جان شان
بنجره همو غدنگ **غرنک** برای مهمله بوزن درنگ آوازی نرم و ناله که در حین گریه از گلو برآید مناسش ظهیر گوید **شعر**
به پیش سرو روی تارین برآرم بانگ ، چنانکه در خم گردون شد غریو و غرنک **غنک** بوزن زنک تیر عصاره بود باشد
یعنی آن چوب دراز که گران بر آن بسته تا روغن از کوبیدن بیرون آید استاد منجیک گوید **شعر** چند سوی [illegible]
ندم ، گوش و بروت آرد از غنک غم **غراوزنک** بفتح غین و رای مهمله اول و دوم و سکون الف و واو و نون
تخت بزرگ باشد کذا فی المؤید مع اللام **غال** دو معنی دارد یکی غلطیدن باشد عماره گوید **شعر** آهو غنیمت نغالد حصنی بود
خوبد ، عاشق معشوق را بباغ نغالد ، دوم غار باشد یعنی شکاف در کوه هم او گوید **شعر** کسی که در دل او جای کرد
بجای خانه و کاشانه چرخ دادش غال **غنجال** بجیم تازی بوزن زنگال میوه ترش باشد شمس فخری گوید **شعر** از صبا
لطف او کند در باغ ، نبات مصر شود بر درختها غنجال **غول** جایی که گوسفند و غاو و بوم کنند باشد و در تشتی نیز

بهر گل که خواهد برآید ابوشکور گوید **شعر** بهر دو معنی **شعر** گاهی چو گوسفندان در غول جای کن ، گاهی چو غول گرد بیابان دوان
دوان ، دوم معنی دوم عربیست دیگر در نسخه وفایی بمعنی حرام زاده آمده رودکی گوید **شعر** استاده دیدم آنجا زرد غول
روی زشت و چشمها مسجود و غول ، غول مصراع ثانی بمعنی اول باشد و دیگر غول بمعنی گوش آمده که عرب آنرا اذن گوید
مع المیم **غرم** بضم غین و سکون رای مهمله میش کوهی باشد عنصری گوید **شعر** تو شیری و شیران بکردار غرم ، برد تا رها نی
دلم را ز گرم ، گرم بمعنی غم و اندوه باشد **غرم** بضم غین و سکون رای فارسی دانه انگور باشد که شیره وی کشیده اندرون
آن باشد مناسش بهرامی گوید **شعر** بر گونه سیاهی چشمت غرم او ، هم بر مثال مردمک چشم از نمش ، و نیز بمعنی خشم و کینه آمده
با میمی برای تازی نیز آمده شمس فخری گوید **شعر** هیچ دانی که حیث زاده تاک ، مایه هر غمی و مایه غرم مع النون **غن** بفتح غین
تنگ عصاری باشد یعنی سنگی گران که از چوب آویزند از برای روغن گرفتن رودکی گوید **شعر** هرکجا بر جز دیا سیلر دو [illegible]
زو بهر ، مرکب خسار و همه درار ز غن **غرشیدن** برای فارسی بوزن زریدن برانو و دست بر هم بودن خم دو
بسرین رقص را گفته اند و **غریدن** بوزن کشیدن نیز بهمین است **غران** بفتح غین و رای مهمله بانگ نوحه و گریستن شمس فخری گوید
شعر اگر نه تربیت اصطناع شاه بدی ، ملوک عصر بودندی همیشه جفت غران **غلبکن** بفتح غین و با و کاف و سکون لام در
باشد مشبک که از چوب یا نی ساخته باشند و در پنجره ستانها بر در باغها آویزند که از پس آن نگاه کنند ابوشکور گوید
شعر از آرزش تو به زاری باز ، نکنی پیناد روز نیاز ، مردن و زیستنم ز دو گیتی ، غلبکن در چه باز یا چه فراز
غلیزن بلام و زای معجمه بوزن خریدن حما باشد یعنی گل سیاه که در ته حوض یا جوی باشد حکیم اسدی فرماید **شعر**
نهالی بر برش غیرق شدی ، از بر جادرش آب روشن شدی ، و بیرا ابراهیم غلیون با میمی آورده و در موید غلیزن
نیز آورده که بجای لام رای مهمله آمده **غولین** بلام بوزن زرین سبوی دهان گشاده باشد طیان گوید **شعر** ای دو
ساغر و آنین غولین ، جبر جای درد و خیم پالان ، معنی آنیق وخیم نیز گذشت **غنودن** بوزن ربودن

غنویدن بوزن درودن هر دو بمعنی خوابیدن باشد مثال اول ابوالفرج گوید شعر تو کشتی او را به تیغ غنوده او
نموده بود بتعلیم خواب راه صواب مثال دوم سراج الدین قمری گوید شعر ای چشم بخت غنویدنم دو اختر
وقت درودن تشرت غاریقون یکی از اجزای مسهل باشد حکیم خاقانی فرماید شعر چون غاریقون گریه و
زهر سم میان تهی تر غرشیدن بشین معجمه بوزن ترسیدن و غراشیدن بوزن خراشیدن هر دو بمعنی خشم آلود
شدن باشد غرویزن بوزن و معنی پرویزن باشد و آنرا پرزن و غربزن نیز گویند و بتازی آنرا غربال
غربال گویند غریدن بوزن بریدن آواز بلند برداشتن خسرو شیرین شعر چو باد تیز باشد در دویدن
چو رعد تند باشد در غریدن و غریویدن نیز گویند غرزان برای مهمله و زای معجمه بوزن گیران
غرو نیز مرقوم غرمبیدن آواز در گلو پیچیدن باشد غضبان بعربی خشمگین باشد و اما فارسیان با رنگی که از
از تحقیق ... اطلاق کنند خاقانی گوید شعر طیان سرای دین تلیش غضبان بنای کفر و ریشان غارتیدن
و غلتیدن معروفان غاز کردن با رای فارسی یعنی دانه بیرون آوردن برای رسیدن و پشم را مهیای رشتن
کردن مع الواو غاوشو بسکون واو و ضم شین خیاری بزرگ که برای تخم نگاه دارند مثالش شمس فخری گوید شعر
پیداست دشمنت که باشد محال باشد که آتشی نماید از غاوشو غرو بوزن سرو میان تهی فردوسی فرماید شعر
یکی مرد شد چون یکی آزاده سرو ببرش کوه سیم و میانش چو غرو غرغاو بفتح غین اول و سکون رای فارسی
گاو بیابانی ... باشد ... و در تحفه همین معنی ... باشد
کار دست انوری فرماید شعر ... غرغاو و دم گوزن ... عقاب ...
غریو بانگ و فریاد و مشغله باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر غریو از بزرگان مجلس بخاست که گویی چنین ...
غنو بفتح غین و نون یعنی بخواب مثالش حکیم سنائی فرماید شعر ... در خواب ... غنو ...

غیو بوزن ریو یعنی بانگ و فریاد مثالش هم او گوید شعر صدمت و صور و غیو و کوبخت هر دو همره خورک
با زنگ و غو نیز گویند بفتح غین مع الهاء غباره بنای موحده و رای مهمله بوزن ستاره در تحفه مرا جولی
باشد که گاو ... غناوه بنون و واو بوزن کرشمه ... د ... سازیست مطربان را و در زفانگویا نام یکی از
اقسام ... باشد غراده براو دال مهملتین بوزن قتاده نوعی از پوشش سلاحی باشد چون خود که ... ادوات
الفضلا غنغره بنای ... و رای مهمله بوزن پنجه جامه ... باشد مثالش ... گوید شعر بدیدم جو ...
... مع الیا ... غرشیده بشین معجمه بوزن ترسیده و غراشیده بوزن خراشیده بمعنی
خشم آلوده باشد مثال اول لبیبی گوید شعر چو غرشیده کشتی زکین و ستیز ... از دیو ... مثال دوم اغاجی
شعر چنان شد غراشیده از کینه اش که آتش زبانه زد از سینه اش غرچه برای مهمله و جیم فارسی بوزن پرده
نادان باشد و در تحفه همین معنی نادان و زبون باشد مثالش حکیم سنائی گوید شعر در کنده زین سرای غرچه
فریب ... زین رباط مردم خوار ... نیز نام ولایتیست در حوالی خراسان میگویند غور و غرچه
غرنده شیر و گرگ خشم آلود باشد که از غایت خشم آواز کند و بر خود بجهد و بر دیگر سباع نیز اطلاق کنند
مثالش ابوالفرج گوید شعر نرم اندرون ازکشنده بود با نرم اندرون شیر غرنده بود غلیفه ... بوزن
... جای زنبور و نحل را گویند غلینه بفتح یعنی خانه زنبور و آنرا بعربی خشرم گویند ...
... و رای مهمله بوزن ... غرمنده بوزن شرمنده همان غراشیده مرقوم غرمبیده بانگ و خروش کرده
باشد غرداشه برای مهمله و واو ... معجمه بوزن ... جولاهه باشد لبیبی گوید شعر چو غرداشه ...
چندان که مدیف ... غرنبه ... با بانگ و خروش غرنبه
غلبه بوزن کلبه ... که شیرازیان ... گویند یعنی کلاغ ... که ... باشد و ... کلاغ

ولیکن شعر گرا از خلال دولت او را هما است شود مسعود علیه غلغلیچه همان غلغلیج است قوم لیبیی گوید شعر چو غلغلیچه بود مرد را

ملامت نیست شعر که بر سکیزد چون شادوروی سوزم زنیش غمنده بمیم بوزن رزنده غمناک باشد شمس فخری گوید

شعر جهان بخشا تو آن شاهی که باشد ز نامت شادی جان غمنده غنبه بوزن دنبه تشنیع و بانگ باشد

لیبیی گوید شعر وز چه ترش نکنی روی و بر کنی ز منیدیش ز غنغل و ز غنبه غورواشه همان غرواشه است قوم مباش حکیم سوزنی گوید

شعر اگر که بود ساده زنخ تو ختم لبیسی اکنون که گردیسی چون غورواشه غداره بدال ابجد مانند بوزن کیمکال

تیر بزرگ باشد در نسخه میرزا و غراره نیز بنظر رسیده هر دو رای مهمله اما در تحفة الفضلا غراره آن را گویند که همچون

جوال را بخشند و کاه و غیره در آن کشند مثالش حکیم سوزنی فرماید شعر ای ابله کل بیش بادردم خوش ای ابله نوبره

ریش گون غراره غنده بضم غین و سکون نون و فتح دال عنکبوت باشد مثالش شمس فخری گوید شعر حسود در کف او

بار محنت باد بود همچون مگس در دام غنده غنوده بوزن ربوده و غنویده هر دو بمعنی خوابیده باشد مثال اول

شاعر گوید شعر ای آنکه غنوده به راحت باد بیدار ای شکال بیاد آر مثال دوم حکیم انوری گوید شعر خاک در

ملک تو کوی که آرام فضیلت در آغوش رقیبی غنویده غوزه برای فارسی بوزن کوزه جوزقه که پنبه از آن بیرون

آرند و آن را در اصفهان غوزه گویند شمس فخری برای معما آورده و در تحفه شعر ابرار در شیخ ابو اسحق در کنند مه دانه

از غوزه غوشه بوزن توشه در نسخه وفایی گیاهی باشد که آن را خورند و دست تیر بان شویند و در نسخه میرزا و در

تحفة الفضلا غوشنه آمده بضم غین و سکون شین و فتح نون و این اصح است غیبه در نسخه وفایی تیردان

در نسخه میرزا مسطور است که غیبه بفتح دوایری باشد که بر سر بر بود و در تحفه بهاست که ابریشم و غیره بر آن

تافته باشند و پیچیده اما از کلام استادان بمعنی پاره های فولاد و یا آهن که بر جوشن نصب کنند آمده حکیم عنصری

گوید در مذمت پیادگان شعر بکار غیبه ربودی ز دست از جوشن [illegible] مر دریدی کیاش از خفتان

غیشه بوزن شیشه گیاهی باشد مانند گیاه حصیر که کاهش را از آن جوال کنند و وخ تیز گویند و در

تحفه بمعنی جنگلی انبوه نیز آمده غانه بفتح نون شهریست در هند و زمین که خاک آن زردار و خاک از خاک زر نیها

زر بیرون آرند غنچه بضم غین و فتح جیم تازی و سکون نون معروف و نیز کرد کردن و برشتن باشد ۹۴

غفه بضم غین و فتح فا [illegible] باشد دو پوشش بره که فایت نرم و خاصه باشد این لغت و لغت [illegible] از نسخه

وفایی منقولست و بمعنی [illegible] نیز آمده و دلدست غنوده بفا و دال مهمله بوزن غنوده در تحفه بمعنی [illegible] غلیه

تمام و تای قرشت بوزن کشیده گیاهی باشد که از آن جوال کاهش کنند غازه بفتح رای تازی گلگونه باشد

نوعی [illegible] شعر غازه رنگ [illegible] داد لطافت را حمد [illegible] و نیز چوبی باشد که در رخنه چوبی دیگر نشند

در حین شکافتن مع الیاء غوشای دو معنی دارد اول سرگین گاو باشد که در صحرا خشک شده باشد دوم خوشه انگور

شمس فخری گوید هر دو معنی [illegible] خصمت [illegible] غوشای خورد [illegible] گاو [illegible] سرکه از غوشای

کشیده چون غوشای غیداقی تیر است سخت که از سنگ گذارد شود منسوب غیداق که اسم [illegible]

مثالش خاقانی فرماید شعر [illegible] در شست توئی غیداقی شود چو [illegible] غیداق غرنجی برای

فارسی بوزن غریبی در نسخه میرزا اسم باشد و در ادات الفضلا غرنجی آمده باضافه نون غامی بکسر میم [illegible] بمعنی

ضعیف غارجی بکسر را و جیم تازی [illegible] باشد و در [illegible] گذشت ۹۴ باب الفا مع الالف فراخا و

فراخنا هر دو بمعنی فراخی باشد مثال اول شیخ سعدی گوید شعر فراغ [illegible] فراخای کام دل [illegible] تنگنای [illegible]

و مثال دوم هم او گوید شعر سودی ندهد فراخنای بر و دوش گر آدمی عقل و هنر باید و هوش [illegible]

چشم [illegible] و تو [illegible] دار [illegible] شمس فخری فراخا را بمعنی آورده و تحفه شعر بود چو [illegible] اعدا

زبس [illegible] عالی برین فرخاد و در [illegible] و الی باشد که [illegible] فاتی [illegible] باشد که [illegible]

فا و او در نسخهٔ میرزا بمعنی شرمنده باشد کذا فی الادات فراشا برای مهمله و شین معجمه بوزن مبادا آن حالت را گویند که آدمی را

پیش از تب عارض شود و قبل از تب آمدن که پوست با هم آید و موی راست شود و قشعریره گویند بعربی فنجی بنون و جیم تازی

بوزن فردا آن حالت را گویند که قبل از آمدن تب عارض شود و بعربی تمطّی گویند و بعضی آن را کشنده خوانند

گویند خلاف مس سکنه و کذا فی شرح السامی و در ادات الفضلا بفتح فا بر فرشته و بکسر فا و دسته باشد فرا

بالا باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت نه فراتر مجال ماند باز ماندم که نیروی بالم ماند و بمعنی پیش نیز آمده در ادات الفضلا

بمعنی کنج و میان و بمعنی دور و نزدیک نیز آمده مع الباء فرب بفتح فا و را مهمله و سکون [illegible] درختی باشد که بام [illegible] را

پوشند شهنامه شعر سرو ماش چون آبنوسی فرب [illegible] خوش آور و بگذر [illegible] و در نسخهٔ میرزا

بمعنی جامه که از برای زینت بر سر خانها کشند آمده فرب بفتح فا و را مهمله نام رودیست عظیم کذا فی التحفه

فریب عشوه باشد مثالش حکیم سنائی فرماید شعر در فریب آدمی گیتی چند باید [illegible] حرمی خمیان چون [illegible] کس

دست چون دست [illegible] فوب بوزن چوب [illegible] بادی باشد که از برای [illegible] از دهان بیرون کنند

فاراب نام موضعی که مولد معلم ثانی ابونصر است و دیگر زمینی را گویند که [illegible]

برخلاف [illegible] مع التا فرت بفتح فا و سکون را جامه را گویند مثالش شمس فخری گوید شعر کسوت [illegible]

هست [illegible] بود و فرست [illegible] در نسخهٔ میرزا [illegible] آمده [illegible]

سود دار و فراشت یعنی فراموش چنانکه شیخ نظامی فرماید شعر [illegible] فراشت [illegible]

دیده انگشت فرموت بفتح فا و میم و ضم را [illegible] و سکون را [illegible] گویند [illegible]

بواسطه خوری کم خوردن ضعیف و لاغر و ناتوان شده باشد و او را بعربی [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بوزن [illegible] فرات [illegible] بوزن بدست بمعنی جادو باشد شمس فخری گوید شعر [illegible]

دشمن جاه او را

دشمن جاه او را [illegible] فروت بضم فا و را بمعنی بسیار شده در نسخهٔ میرزا فهرست معرب

فرس معرب آن است و در زیج الاسامی مسطور است که الفهرس کتاب الذی یجمع فیه الکتب و قال ابو منصور

هو معرب مثالش شیخ نظامی فرماید شعر فهرست جمال [illegible] کار [illegible] خلیفه [illegible] فرهخت برای

[illegible] بوزن [illegible] و بمعنی [illegible] مع الجیم التازی فنج بضم فا و سکون نون [illegible]

گویند که [illegible] باشد و بمعنی [illegible] نیز آمده فرخج بضم فا و رای مهمله و سکون خای [illegible]

باشد [illegible] شمال [illegible] گوید شعر [illegible]

دشمن فنج [illegible] برو [illegible] در خوان نهند فنج و فرخج [illegible] دیگر کرانی باشد که

مردم را در خواب فرو گیرد و فراخج [illegible] باشد [illegible] و بمعنی فرهنج عقل و ادب را گویند

فخری گوید شعر جمال دینی [illegible] عطای و فضل و عدل و رای فرهنج فرج بفتح فا و را و سکون جا

صورتی باشد عظیم [illegible] شعر ای بوالفرج [illegible]

فرج [illegible] فلج بفتح فا و سکون لام قفل و غلق

در باشد شاعر گوید شعر در بفلج اندر [illegible] فرخنج برای مهمله و خای

معجمه بوزن فرهنگ [illegible] اسدی گوید شعر [illegible] فرخج [illegible]

[illegible] فنج بضم فا بمعنی [illegible] کذا فی المؤید فراهنج بفتح فا و سکون رای مهمله و نون

در شرفنامه [illegible] همان فرنج مرقوم آمده یعنی [illegible] که در خواب مردم را فرو گیرد

آن را [illegible] گویند و در لسان الشعرا فرابنج شاخ بزرگ باشد که پیوند شاخ دیگر کنند و درختی

باشد که ببرند تا شاخ دیگر خوب [illegible] اما در سامی فی الاسامی شاخ تاک باشد که در زیر [illegible]

کنند و از موضع دیگر سر آنرا بیرون کنند و بعربی علیس گویند بفتح عین و کسر کاف و آخرش سین مهمله
فریج بفتح فا و کسر رای مهمله و سکون یای حطی بتاقیت که اگر ترکی و رویج و وریج نیز گویند مع الجیم
الفارسی فرخج برای مهمله و خا بوزن درخت و در نسخه میرزا بمعنی کهل است و در ثبوت آمده و اما در ادات الفضلا
بمعنی زشت و کهل است آمده فرغانج برای مهمله و غین معجمه و نون بوزن فرهنج ماده گاو کوهی جلب فریب باشد
کذا فی الادات و در نسخه میرزا مسطور است که این لفظ ترکیست مع الخا فنج بفتح فا تر باشد حکیم انوری
فرماید شعر ای خداوندی که هرگز خدمتت کردن شد از ره جنبش فلک در گردش افکند فنج فنج بفتح فا و لام
ابتدای کارها مانش شمس فخری گوید شعر بنفط نیک و گر ابتدای نهضت کن که کارهای ترا بس مبارکست فنج سکون
فرکام بفتح فا و سکون رای مهمله و ضم میم در نسخه میرزا آن شیر باشد که در طعام ریزند مع الدال فرتد بفتح فا و تا
برای مهمله بمعنی چیز برابر از رسم دریده باشد خسروی گوید شعر خود طرازید و باز خود بفترد خود برادر دو بار و ویران
کرد و در تحفه فرید نیز بمعنی آمده و بمعنی دریده نیز بنظر رسیده فرد و بضم رای مهمله و واو بوزن فرخوت که در
بس در انداز بجهت استحکام فرزند بضم فا و رای مهمله و سکون رای معجمه سبزه باشد که بر روی آب پیدا شود
زمستان و تابستان سبز باشد شمس فخری گوید شعر ز فیض لطف کف زر ار امید هر ترد تازه دایم سیاس فرزد
فرغند برای مهمله و غین معجمه بوزن فرزند متعفن و بدبو باشد مانش هم او گوید شعر ملک داری کار دشمنت نا بدم
بوی عنبر نیاید از فرغند فسرد بوزن ستر و بمعنی شکاری باشد کذا فی الادات و التویید و بمعنی ماضی از
فسردن نیز آمده فرکند برای مهمله و کاف تازی بوزن فرزند راه کنده از سیل بود و کنده شده باشد
جای جای آب ایستاده باشد شمس فخری گوید در تعریف آب شعر وقفه نیز شد جه شیخ و جه دریا بمیش کام خج
کوه و جه فرکند بود و در تحفه بمعنی راهها آب آمده خواه بزمین و خواه بدیوار و متمسک این بیت شده است

نه دروی

نه دروی آدمیرا ادارش بود نه دروی جو بهار ایجای فرکند فراوند برای مهمله و واو بوزن دماوند چوب
پس در باشد که فدر نه و تیر او نیز گویند فرهمند بفتح فا و میم و سکون را و ها و نون خردمند باشد
شاه با هر کس و فرماید شعر فرهمندی را امل در جای دعا سود کی دار و ثبت نحس فرهمند فرغند برای فارسی و غین
معجمه بوزن فرزند غنچه باشد شمس فخری گوید شعر باغ عمر ترا مباد خزان و شاخ بخت تو ایمن از فرغند
و برای مهمله نیز بنظر رسیده فغند بفتح معجمه بوزن کمند برجستن باشد شاعر گوید شعر هم آهو فغند و هم شیر
تک هم آهسته خو و نیست هم تیز گام فلغند بلام و غین معجمه بوزن فرزند خاری باشد که بر سر
دیوار باغها نهند و آنرا پرچین نیز گویند شمس فخری گوید شعر جنبش شاخ تا زبانه چو دیو
بجهد از سر دو صد فلغند و در نسخه میرزا بمعنی محل خطرناک آمده در یا که آنرا ثم الاسد گویند نیز
آمده فند بوزن قند همان ترفند که گذشت یعنی سخن بیهوده شمس فخری گوید شعر چکند با تو
حیله بدخواه پیش مغز چه قدر دارد فند و در مؤید بمعنی خانام شاعریست فرند بکسر فا و رای
مهمله و سکون نون جوهر شمشیر باشد مع الدال فرسد براو سین مهملتین بوزن بخشید یعنی
فرساید شمس فخری گوید شعر جهان باد تا خر لبس بقایت که دست فنا دامنش را نفرسد
فرود بمعنی زیر باشد ضد بالا حکیم انوری گوید شعر وصف آن دیگران همی گفتم که فرود در بر
از خورشید و در نسخه میرزا بمعنی فرنقیه و نام برادر کیخسرو که از دختر پیران ویسه بوده آمده
فلاد بلام بوزن فساد بیهوده باشد مانش شمس فخری گوید شعر بجز ثنای تو باشد حدیث
جمله فلاد و بجز دعای تو باشد سخن همه هذیان فنود بنون بوزن زرود یعنی فرتیه و غنوده
شده رودکی گوید شعر بغنود تنم بر ورم آب و زمین و دل بر خرد و علم و بدانش بغنود و بمعنی

آرام گرفت و نیز آمده و دیگر تحمل را گویند که در رفتار یا در گفتار توقف کنند و تحمل را سبک

کف **فاژد** برای فارسی بوزن نامزد یعنی خمیازه کشد مثالش استاد منجیک فرماید **شعر**

گرزدای ببندش تا چگونه بود درد که سبزه خورد و بفاژد بهار که اشتر **فلیند** بوزن کلید چیزی در

سوختن و فرو بردن باشد مخفف آرایش شود **فارد** بکسر رای مهمله نام بازی از بازیها نرد و

تنها و کاو کوهی عربیست بمعنی اول فرد دوم حکیم خاقانی فرماید **شعر** ریحانه دو شاخی اندر سنا تا ناپل

من فارد جهانم و ایشان زیاد منکر **فتالید** با دولام بوزن ندارید یعنی فشاند و در تحیت و از هم

پراکنده کرد مثالش عماره گوید **شعر** باد برآمد شاخهای درختان بر سر میخواره برگ گل فتالید

و معنی بریدن و شکستن نیز آمده **قرتود** بوزن و معنی فرتوت باشد کذا فی المؤید **فهید** بدو یای حطی بوزن

رسید یعنی درد دل باشد **فلخید** بلام و خای معجمه بوزن نخشید بمعنی پنبه زدن باشد و بمعنی پنبه زدن نیز

آمده شمس فخری گوید **شعر** قضا در پنبه زار عمر خصمش بیار دکرد کاری غیر فلخید **فلخمید** بخا و میم بوزن فهمید

یعنی پنبه دانه از پنبه جدا کرد مثالش مخسته گوید **شعر** جوان بودم و پنبه فلخمیدمی چو فلخمیده شد از بر

چیدمی **فلخود** بلام و خای معجمه بوزن فرمود در تحفه کسی باشد که دانه از پنبه جدا کند و در تحفه فای

فلخمید آمده و شمس فخری بمعنی پنبه دانه آورده و گفته **شعر** خصمش نعنود دست بدین از حرف دینی و خر [illegible]

کاو گنجانه فلخود **فرهنجد** بوزن بر سنجد یعنی ادب کند مثالش شمس فخری گوید **شعر** چو کاویست خصمش برای ادب

تو فرهنجد ادرا اگر عاو شنگ **با** معنی عاو شنگ [illegible] **مع الرای کنجپار** سنگ چینی بود که بر سر راه هموار

نشان راه کنند و در تحفه میلی باشد که از برای نشان فرسنگ سازند و آنرا دروازه هر کام نیز گویند

ببنی گوید **شعر** نباید در جهان بی بهره باری **با** فرشنکی بنه سنگساری **فر**سنگ و فرسنگ باشد مثالش حکیم فرماید **شعر**

ولت خرم و لب پر خنده باد از فرت بخت و خنده باد **از** **فرغار** برای مهمله و غین معجمه بوزن بیزار [illegible]

باشد مثالش فرید الدین گوید **شعر** تو صف کینه نیای ز روشن شرمی **با** اگر تو قلزم و عمان کنی دلش فرغار **فرغز**

برای مهمله و غین معجمه بوزن [illegible] جوی آب باشد اما در تحفه جایی باشد که آب گذشته باشد و اندک اندک در آن تو نه

باشد حکیم ازرقی گوید **شعر** اگر آب تیغ تو در زمین آید روان **با** در آن بهشت دریا تو شود فرغز **فریود** بعد از فا رای مهمله بوزن

کد بود اگر راه دار در دین کذا فی المؤید الفضلا **فرواد** بالاخانه تابستانی را گویند رودکی گوید **شعر** اگر من بر بوی

همی گیر سال **با** خروش و فغان [illegible] از فرواد **فیاوار** بیای حطی و واو بوزن هموار **فیاد** بوزن نیاد یعنی

شغل و کار باشد مثال فیاوار عنصری گوید **شعر** [illegible] فیاوارم **با** [illegible] رودکی

گوید **شعر** [illegible] **فرخار** نام شهریست از ترکستان و نیز نام بتخانه باشد و

اول حکیم سنایی گوید **شعر** [illegible] **فر** [illegible] مثال دوم حکیم خاقانی گوید **شعر** کاخ [illegible]

در بتخانه [illegible] **فرز** [illegible] **فرج**

فاش شدن [illegible] حکیم انوری گوید **شعر** [illegible] **فرم** [illegible]

مطبوع [illegible] **فریر** بعد از فا رای مهمله بوزن غدیر [illegible]

آن [illegible] **فتور** بعد از فا بوزن [illegible]

نسخه میرزا [illegible] **فر** بضم فا [illegible] **فیر** بکسر فا [illegible]

فردل برای و دال [illegible] **فرفور** برای مهمله و فا بوزن [illegible]

شمس فخری گوید **شعر** [illegible]

آورده **فرنقار** [illegible] **فرخار** [illegible] **فرخور** برای مهمله و خای معجمه

بوزن مرفور در تحفه بحر تیمور باشد و در ادات الفضلا جای گذر را باشد **فور** پادشاه
قنوج باشد که اسکندر او را کشت مثالش حکیم سنائی فرماید **شعر** بود طبعم نظم و نثر فغفور را
چون ز اسکندر خطر فور را و در مؤید بمعنی زنگ سرخی که بر تیغ نشیند نیک سرخ بتاب آمده
فرتور برای مهمله و تای قرشت بوزن مخمور در تحفه بمعنی عکس باشد **فامر** بفتح میم شهریست در حوالی
که نزدیک اردبیل باشد و در آن بیت کرا آهوی مشک در آن ناف اندازد **فغنشور** بفتح نون و شین معجمه و ضم نون
بوزن بر بند و شن نام شهریست در چین که جای بتان و تیگران باشد **فساد** و **فطیر** معروفان **فراز**
افراز باشد **مع افراز** چند معنی دارد اول بمعنی فراز باشد گویند از دی فراز یعنی از دی باز
فرخی گوید **شعر** مراد دل او بود دم دی و پری‌ها مراد دل خود دیا شم ارام مرور فراز **دوم** در آمدن
رفتن باشد مثالش شیخ سعدی گوید **شعر** درین امید بسر شد دریغ عمر عزیز که هرچه در دلست از درم
فراز آید **سوم** عکس نشیب باشد مثالش خواجه حافظ فرماید **شعر** مسافران بلا همره بلا باشند
که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز **چهارم** بمعنی پوشیدن در و امثال او مثالش هم او گوید **شعر**
مصلحت نیست که هر گم گشته مرات باشد **گو** غرقش بروی او از سخن فراز کرد **پنجم** بمعنی باز کردن و گشوده
تراده خلاق معانی فرماید **شعر** مطلع ار چه کرا افکنده ام ولی پرادم **م** بیشتر تو چو سیند شویم سینه فراز **ششم** در تحفه
بمعنی خوردن باشد **فراویز** بجاف باشد مثالش خاقانی فرماید **شعر** این فراویز ی وان باز افکنی جواهر زن **ها** من ز جیب آسمان
یک شب نه وان آوردام **فیروز** ظفر یافته باشد مثالش عبدالواسع گوید **شعر** دولت فیروز و رای روشن او یک جوان **ها**
هست الا و عزم فرخ و امر روان **فغیاز** بفتح جیم و یای حطی بوزن و وزن شاکرد انه باشد و آن را فغیاز نیز گویند
شمس فخری گوید **شعر** بهر طریق که خواهی همیشه ال هم بخشش و بصله خیر و صدقه و فغیاز **ها** و در تحفه فای میم فرد کالی

آمده و در مؤید فغیاز برای مهمله با همین معنی آمده و در ادات الفضلا بمعنی عطای شعر آمده **فلرز** بفتح فا و لام و سکون رای مهمله
خوردنی باشد که در دستمال و غیره بندند و در ماوراءالنهر فلرز گویند رودکی گوید **شعر** انگبیج و انشکر بردانه بر
و مران دستار آنرا بست خک **وانرا** از دکان فرو و آمد چو باد **م** پس فلرز کمش و مت آن از نهاد **ها**
مرو حب و انفلرزش خاک دی **ها** گرد و زنرا باد و کفش ای مبید **فوز** بضم فا معنی غلبه باشد حکیم گوید ...
شعر و شاهیان با شتی آنکه **م** که اینجا لشکر سر کند **فونل** در تحفه بمعنی پیراهن و پای باشد از آدمی و چهار پاو
بمعنی آروغ باشد **فریز** برای مهمله بوزن تیز گیاهیست خوشبو و گیاهی که از او شفرزکیند **فکز**
بفتح فا و سکون کاف بمعنی دیدان باشد مثالش دقیقی گوید **شعر** ز بسکه آتش فشند بل برافروزی **ها** سیاهی
غلیلی چو فکر آتشیدان **فرابرز** نام مردی از رای زنان دارا که او در جنگ سکندر خصت داد **فرع زو**
نام یکی از سپاهیان یار بد شیخ نظامی فرماید **شعر** چو نازش برده فرخ روزشتی **ها** زمانه فرخ و فرورشتی **فرواز** در تحفه همان
فردار باشد که گذشت اما در بهای مثالی چوب کوچکی بود که در پوشش سقف بر چوب بزرگ نصب کنند و
این اصحت **فیارون** نام محلت در سمرقند که شرابیان نجاب نیکو باشد کذا فی التحفه **فرفوز** همان فرفور
کیاب را گذشت یعنی شهو **فرویز** بوزن پرویز همان فراویز که گذشت **فرز** بکسر فا و سکون رای مهمله سبزه باشد
مع **الزا الفارسی فاش** خمیازه باشد و فاژه نیز آید بزیادت ها مثالش طیان گوید **شعر** میکند
چون رسید ماهی فاژه **ها** در دهانش نهاد باید ژاژ **فرژ** بفتح فا و رای فارسی گیاهی باشد تلخ که در دامن کوه
سود دارد شمس فخری گوید **شعر** مخالفان تو شهنشها اگر خورند عسل **ها** شود ز غصه و غم در دهانشان چو فرژ و
تحفه گوید که آنرا گیاه ترکی و اکثر شتر گویند در ادات الفضلا فرژ بفتح فا و سکون رای مهمله آمده **فرشه**
بضم فا یعنی بال آب که بعربی غرفه گویند بضم و سکون عین و رای مهمله و آخرش فا مثالش شهرآغاجی گوید

174

در تعریف اسب شعر براق سیکون چون طلعت یار فرقان شبگون چون زلف دلدار **فریز** بوزن و معنی اهال فرنج
مرقوم شد اگر باشد **مع السین فرکوس** بمعنی کره و در تبع باشد مثال هر دو معنی ابو شکور فرماید شعر و تو کر فرزند افسوس
تو خوری بر زیان مال فیلوس و نام دار الملک و قیانوس نیز باشد حکیم سنائی فرماید شعر حال محجاب کهف و قیانوس
تقد بخلوس و شهر فسوس **فرناس** برای مهمله و نون بوزن الماس غافل و نادان باشد و مردم خوار آلود را
فرناس گویند شاه نام حرف فرماید شعر تو با کیا باش و زنادان بسیج بکدار و اگر جهان همه فرناس شد شو فرناس
فرفوریوس و فرفریوس هر دو نام حکیمی جلیس و انیس اسکندر بود و اقبالنامه شعر فلاطوس و والیس و فرفوریوس که روح القدس
دستان واد بوس **فیلقوس** نام پادشاه روم و بزبان رومی امیر لشکر را فیلقوس گویند و در [...] الفضلا مسطور است
در اصل فیلق اوس بوده چه فیلق لشکر و اوس امیر باشد بزبان رومی **فورندیوس** نام شهریست **فلاطوس** نام استاد
عذرا باشد مثالش عنصری گوید شعر فلاطوس بر گشت و آمد زراه بحجره و امق نکوخواه **مع الشین فش** بفتح فا مانند باشد
شهنامه شعر چنین گوید رستم که ای نر فش و را بر بر رانید باید کش او وش و ویس نیز با همت و از [...] المعنی
مانند و نیز ابر اسب و غیره باشد و بفتح فا یال اسب و دنباله هر چیز و دم که بتازیش ذنب خوانند معنی یال را حکیم
خاقانی فرماید شعر هر موی ار فش رستمی در داستان فش اژدهای [...] طاس ار اش هر پرچی از زلف خور آراسته **فاش**
پراکنده شده و آشکار مثالش خواجه حافظ فرماید شعر فاش میگویم و از گفته خود دلشادم بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم
فرغیش برای مهمله و غین معجمه بوزن درویش موبهای باشد که از دامن پوستین نمایان در برش کشیده از کهنگی **فرویش**
بوزن درویش کاهی و فروکاست و عصیت در امورات [...] از سر کار تبی [...] جولاه
آخر چنین فرویش می آید **فرخاش** بوزن و معنی پرخاش باشد و او را آورده و نبرد و رزم نیز گویند **فریش** بفتح فا
کبر ایشان و تفرت و مرت **فیلکوش** نام جهت و بلکوش نیز گویند **فراموش** بیای فارسی بوزن فراموش معنی

بیهوشی باشد

بیهوشی باشد کذا فی المؤید **فریکوش** بفتح فا و واو و کسر رای مهمله اول نفی راست **مع الغین فغ** بضم فا و تشدید غین
معشوقه باشد و بزبان ماوراء النهر بت را فغ گویند و فغستان بتخانه را گویند حکیم عنصری گوید و بهر دو معنی حمل توان
کرد شعر تو هم فغان نوای بت بهار بان که از فغان بود اندر جهان فغان **فراغ** با و سر در اگویند و بمعنی فراغت
ع بیت شمس فخری گوید شعر بکدم فراغ نیست ظفر را ز درگهش از بیم آنکه بر سر او نکند در فراغ
فرغ بفتح فا و سکون رای مهمله در گفته جوجه باشد **فروغ** معروف **مع الکاف التازی فتراک** دوالی
باشد که از زین آویزند بجهت آنکه چیزی را بر بندند مثالش خلاق المعانی فرماید شعر فتراک تست
عروه وثقی که جبرئیل در روی زند زروی شرف در دست اعتصام **فرشوک** بشین معجمه بوزن و معنی
پرستوک باشد که بعربی خطاف گویند **فراک** بزای معجمه بوزن مغاک بمعنی پلید و [...] باشد
فلیان گوید شعر ز و غلوچی بر هیاکل آنفراک شد همان کرد از مغاک **فغاک** بغین معجمه بوزن مغاک
نادان و حرامزاده را گویند هنا و رقیقی گوید شعر آنکه ملوح دوی لقب کرد خوب کرد
زیرا لقب گران بنود بر دل فغاک **فیلک** تیر بدخشانی باشد که بپیکان آنها دو شاخ و تیر چرخ را
نیز گویند شمس فخری گوید شعر ایا شهی که به روزی بر فرکش مصاف بر آسمان مه و خورشید را
فیلک **فدرونک** بفتح فا و نون و سکون دال و واو و ضم را شکلی را که بر لشکر چهار نهند مداقه
کیفر نیز گویند **فرفاک** و **فرفال** هر دو برای مهمله و فا بوزن افلاک مومی فرو هشته باشد بمعنی هیچ
شکسته باشد و در ساهی فرفال بلام آمده و بس **فرخواک** برای مهمله و خای معجمه و واو بوزن افلاک گوشتابه
را گویند شغنی گوید شعر خانانه به لب مسکنی رود ست فرخواک خورده نیر داوی جفر و زده [...]
فزنوک برای مهمله و غین معجمه بوزن مخمود تأخیر باشد در کار **فرمنوک** برای مهمله و میم بوزن [...] جوی

کلفهای ریسمان بران پیچند و گرد دانند و گردنا نیز گویند و بمعنی وکیل نیز آمده و فرموک در بعضی از بلاد خراسان
قدری ریسمان که بر دوک جمع شده باشد نیز گویند **فورک** برای مهمله بوزن کودک نام دختر پادشاه هند که
بهرام گور او را در حباله خویش درآورده بود و حکیم عسکری گفته شعر دختر را زهند فورک نام ۞ پیکری خوبتر ز ماه تمام
فرنجک و **فدرنجک** هر دو بفتح فا و را و جیم و دوم باضافه دال کابوس گویند یعنی آنچه در خواب مردم را فرو گیرد
مثال اول حکیم خاقانی فرماید شعر فرنجک وار شان بگرفته اندیوار ۞ که بریاست تاش خور جحیوان ۞ و فرنجک نیز
گویند **فرونکش** بفتح فا و شین معجمه و ضم رای مهمله بفنور باشد **مع الکاف الفارسی** **فدرنگ** بدال و رای مهملتین
بوزن فرسنگ چوبی باشد که بر پس در افکنند شمس فخری گوید شعر نه کیسه ابو داست احتیاق دو دال ۞ نه تیز در
بیخ از شکوه فدرنگ ۞ و در تحفه بمعنی چوب گازران که رخت آن تا بدهند تا آب از آن بچکد نیز آمده
فرهنگ ادب و حکمت باشد و هر کرا او در علوم و صنایع مهارتی باشد گویند فرهنگیست مثالش ظهیر گوید شعر
من از خجالت و حیرت فتاده در کنجی ۞ که کس نشان ندهد نام دانش و فرهنگ **فلرزنگ** بفتح فا و لام و
رای معجمه و سکون را و نون همان فلرزنگ که ذکر گذشت **مع اللام** **فتال** بتای قرشت بوزن حال
بمعنی از هم گسستن باشد مثالش شمس فخری گوید شعر ز رزه کس بود اندر زمانه ایک مید ۞ الهی چو تیر روی او در جهان
حمود فتال ۞ و در شرفنامه بکسر فا بر دریدن و تا شکستن خیز و گسستن و بفتح فا درخت گوشت دنده باشد
فرغول همان فرغوک که گذشت شمس فخری گوید شعر اگر ز دولت ابد بیاید ۞ مکن اندر دعای شه فرغول ۞
فیال بوزن حمال بمعنی باشد که اول کار نه **فل** بضم فا نیلوفر باشد و در نسخه میرزا او در ادات الفضلا هیچ
نیلوفر و چوب درخت آبی باشد **فرفال** همان فرخال مرقوم و در نسخه های الآیی مسطور است که فرخال
ای الشعر الذی لا یجود فیه یعنی موی باشد که بجدکی در آن بباشد **مع المیم** **فام** گونه و رنگ باشد و

بمعنی قرض نیز

بمعنی قرض نیز آمده که وام گویند مثال هر دو معنی اسوزی گوید شعر خور را چو کوکب شعری ۞ جای برخ
نیلفام کنم ۞ سخن از کس عاریت نبرم ۞ که هم از طبع خویش وام کنم **فخم** بفتح فا و کسر خا همان نفخم تو دم نمی جای کم
نمازیان بر سر چوب کنند تا شعار از هوا گیرند **فرزام** برای مهمله و زای معجمه بوزن اندام بمعنی سزاوار باشد استاد
دقیقی گوید شعر کنم ای روی نکو زشتی با عاشق خویش ۞ کز نکو روی زشتی نبود فرزام ۞ **فرم** بوزن درم اندوهگین و …
باشد از غم … گوید شعر رفت بیرون … رسید ۞ فرم همیچ شده گوش … **فلجم** بلام و جیم بوزن …
بمعنی … و علق در باشد کذا فی التحفه **فلخم** و **فلخمه** هر دو بفتح فا و خای معجمه افزار جلاجان باشد که بدان … زنند
… گوید شعر گر تو خواهی که نفخند … من پایم که یکی فلخم دارم … ۞ و در تحفه همین فلخم آمده با معنی …
… نیز آمده **فرجام** یعنی آخر کار و انجام نیز گویند مثالش شیخ سعدی گوید شعر هیچ دانی که چیست دخل حرام ۞
که … فرجام ۞ … **مع النون** **فرادون** …
فلاطون در نسخه وفایی بمعنی چیزی باشد که … **فرزان** بوزن لرزان حکمت باشد و فرزانه …
… گوید شعر … **فارشیدن** …
… **فریوریدن** بفتح فا و واو …
فرفهن بفتح هر دو فا و سکون رای مهمله و ها همان پیرهن …
فرسطون بفتح فا و را و سکون سین مهمله و ضم طای مهمله قپان باشد که … شعر …
… **فرکن** برای مهمله و کاف بوزن گردن جوی نو باشد که …
در آن روان … شمس فخری گوید شعر … ۞ …
وفایی فرغن … **فریدن** همان فرادون … **فغستان** بضم

فنجان معرب پنگان است

فرادیس
فتح غین معجمه بتخانه را گویند و بمعنی حرم سلاطین که آنرا شکوی نیز گویند آمده مثال بمعنی اخیر فردوسی
فرماید شعر فرستش بسوی شبستان خویش ـ بسوی خواهران و نغستان خویش فسون بکسر و حیله و سحر باشد
مثالش شیخ نظامی گوید شعر فسونی چند با خواهش برآمود ـ فسون کردن ببابل کی فسند بود فوکال
بکاف فارسی بوزن خوکال در نسخه وفایی فقاع باشد شمس فخری گوید شعر جو نام تو شنود جان جهان
جهد زرشک ـ جو در اگر کسی بر کند سر فوکال فرخیدن براو دال مهملتین و خای معجمه بوزن فهمیدن
بمعنی آراستن تاک باشد مثالش عنصری گوید شعر ز فرخویدنش بیرا داشتی ـ چو کنج جای خواب از جمیع شاخی
فاتوسین بضم تا و کسر سین سپند سوختن باشد در نسخه میرزا و در مؤید فاتوسین برای مهمله نیز بنظر رسیده و در
ادات الفضلا فاتر سین آمده که بجای تای فوقانی شین معجمه باشد فاولیدن بتای فوقانی و لام بوزن نالیدن بمعنی
بمعنی دور شدن و کمو شدن و راست کردن باشد فتالیدن بتای فوقانی و لام بوزن بنالیدن بمعنی شکافتن و دیگر
رکیش و از هم جدا کردن فراخیدن برای مهمله و خای معجمه بوزن فتالیدن بمعنی موی بر تن برخاستن و دیگر
از هم جدا شدن باشد کذا فی المؤید فروشاندن بمعنی دور کردن باشد الالتماس فشاردن بکسر فا و سکون
رای مهمله و فتح دال بمعنی افشردن باشد و خلانیدن را نیز گویند فلخمیدن بلام و خای معجمه و میم بوزن
برکشیدن بمعنی پنبه زدن باشد فرتدن بفتح فا و تای فوقانی و دال مهمله بمعنی دریدن باشد فغاریدن
بر وزن رای مهمله و غین معجمه بوزن سرخاریدن چیزی را خوب تر کردن باشد آب و عرق سرشتن
فسانیدن بوزن رسانیدن بمعنی نالیدن و راست کردن و رام کردن و افسونگری کردن باشد
فوردیان پنج روز آخر ماه که آفتاب در عقرب بود و آنرا روز نوروز مغان گویند و بعربی فوردجان
فیریدن براو دال مهملتین بوزن رزیدن بمعنی برنجیده شدن و افسوس و اندوه کردن کذا فی المؤید

شال بمعنی اخیر

شال بمعنی اخیر حکیم سوزنی فرماید شعر زین و زران چند بود بر که و مه ـ مر ترا کشتی و فریدن و فرغنج فراشیدن بوزن
خراشیدن یعنی لرزیدن و با سم آمدن پوست و رستن موی بر تن فرمکش بفتح فا و رای مهمله و سکون میم و کسر کاف
فارسی ز لنگ و فرو مادن بود فیپال همان افسانی که گذشت بمعنی گویند شکی باشد که از آنجه سازند
بواسطه تیز کردن کار دو بعضی گویند سنگیست که کارد بآن تیز میکنند حکیم انوری تتوید انمیی گوید شعر با دام دو مغزت که از خنجر
الماس ـ یا داده بجنس بوسه برآبای فسان را و آنرا سان نیز گویند و در نسخه میرزا بمعنی حکایت نیز آمده که آنرا
افسانه و فسانه نیز گویند مثال بمعنی اول از خواجه سلمان گوید شعر کند شد بازار تیغ و گر کسی گوید کسی تیز خواهد کرد آن
پس تیغ را با سنگ فسان فرشیدن برای مهمله و شین معجمه بوزن خراشیدن کنایت که عرب صدف الارض گویند
تو بکو بید کنده های کوهست فیسن بوزن رسن همان فسان که گذشت مثالش خواجه سلمان گوید شعر دمبدم
غمزه تو برادل من تیز ز فسان ـ راست مانند تیغی که زنی بر فسن فلخودن و فلخیدن هر دو بلام و خای معجمه و دال مهمله
اول بوزن فرمودن و دوم بوزن فهمیدن بمعنی پنبه دانه از پنبه جدا کردن باشد فنودن بوزن غنودن و فتح
شدن باشد و بمعنی توقف کردن و ایستادگی در رفتار و گفتار نیز آمده فوران بوزن کوران فتوح را گویند
فوزانیان یعنی فتوحیان فوران برای فارسی بوزن کوران بانک عظیم باشد مثالش شمس فخری گوید شعر ز بیم
مریخ آتش گرد و داگر ـ برآسمان زند از قهر کین تو فوران فروردین ماه اول سال فارسیان باشد که در آن آفتاب
در حمل و آنرا فرور و جان نیز گویند مثالش استاد معزی گوید شعر باد در بخشش مبارک و رسید او جهان ـ
در بهاران خدمت او را ابر فروردین کند ـ و نیز روز نوزدهم هر ماه را گویند مثال بمعنی دوم اول آن
منسوب بعد گوید شعر فرورد ز همت و فروردین ـ شادی خاطر کنید فقس فرودیا بوزن آبگینه همان فرودن
باشد که گذشت مثالش امیر معزی گوید شعر همه تا که جهان را سپهر برکش ـ جوان و تازه بهنگام فروردین دارد

و بادی که در این هنگام وزد آن را باد فرودین میگویند فژاکن بفتح فا با زای فارسی و کسر کاف فارسی
فژاگین با هاء و با معنی پلید و زشت باشد مثالش شمس فخری گوید شعر همیشه تا که مرد صالح و پاک بکند دوری ز نکوهش و
فژاکن فلاخن و فلماخن آنچه از آن سنگ اندازند و آن را فلاسنگ و قلماسنگ نیز گویند مثال معنی اول از مولانا جامی گوید
شعر تحسین خوانده استادان بر فرقند که گسسته از این شکل فلاخن و فلان نیز با همت مثالش هم او گوید شعر
شه ارشکنی که دارد کوهش را خوانی جمو دادورا لاکه خواهد و شنم کس آخر نهادن در فلاخن فخن بفتح فا و خای معجمه
میان باغ را گویند فیمول بوزن میمون نامیست که بدروغ بر غدر امانده بودند فرو الیدل [illegible]
فرهنجش بجای معجمه بوزن برجستن یعنی ادب کردن مثالش معروفی گوید شعر بی فرهنجش این تند توسن [illegible]
برابروی غضب چینی در افکن و فرهنجیدن نیز بامعنیست مع الواو فرخو برای مهمله و خای معجمه بوزن شب رو پیراستن
تاک باشد شمس فخری گوید شعر شاخ زر لعل و گوهر آرد بار اگر بنام گفت بی دفرخو و در کتیبه بمعنی گل کردن [illegible] و باغ نیز
آمده و فرشتو همان فرستوک مرقوم فنو بفتح فا و نون فریفته و غره را نیز گویند شمس فخری گوید شعر مملکت را [illegible]
گردی پاک از حسود و مخالفان فنو مع الها فانه بوزن خانه چوبی باشد که درودگران در میان چوب دیگر
نهند در حین شکافتن آن شمس فخری در هجو خصم ممدوح گوید شعر سر او را بنجگاران در میانهای چوب چون فانه [illegible]
چوب پس در نیز آمده شاه مهر فسر گوید شعر تا خانه دیست و دو اش درون شود در نخانه [illegible]
و بمعنی چوبی که کفشگران در میان قالب نهند بواسطه اندام کفش نیز آمده فهمیده بجای معجمه و میم بوزن فهمیده [illegible]
از دانه بیرون کرده باشد فخری گوید شعر جوان بودم و پنبه فهمیدی چو فهمیده شده دانه بر چیدی و در نخه و فای فحنده
بوزن جهنده نیز با معنی آمده و فره بکسر فا و را بمعنی زیاده باشد شاعر گوید شعر گر از آنکه خدا این دو بال فره
بخشیدم از این کار فرو بسته گره ای [illegible] تو از غون [illegible]

زیادی شد

زیادتی باشد و فزونی در نرد و شطرنج و مثال آن فرخشه بفتح فا و خا و شین معجمه و سکون رای مهمله قطایف باشد
رودکی گوید شعر بساک که براه است و فرخشه بر خوانش ها بساک که بجوین [illegible] نیابد سیر [illegible]
[illegible] پزند و بعربی قطیفه خوانند و قطایف جمع اوست فرخچه بفتح فا و خا و رای قرشت و
سکون سین مهمله بمعنی بر زمین کشیده باشد و در کتب نسخ بشین معجمه آمده فدره بوزن بدره خبری باشد بور
و امثال آن که بالای سقف اندازند و گل بر آن اندازند کذا فی الموید فرده بضم فا و سین مهمله بمعنی
افسرده و نیز بمعنی نگاری آمده فنیز بکسر فا و جیم و سین و رای مهمله بمعنی لرزه باشد کذا فی الموید
فاغیه بکسر غین و فتح یای حطی حنا و حنای [illegible] کرده باشد فاغره بفتح غین و رای مهمله نوعی از عطر باشد
است و در ادات الفضلا مسطور است که نوعی از عطر باشد و آن دانه ایست بمقدار نخود [illegible]
نخست فرخجسته مبارک و میمون باشد مثالش شاعر گوید شعر [illegible] فرخجسته [illegible] برای [illegible]
بنیت [illegible] فرستاده رسول را گویند حکیم فردوسی فرماید شعر [illegible]
[illegible] فرستاد [illegible] فرسود [illegible] و پای کوفته باشد مثالش مولانا جامی فرماید شعر
ز رنج داشتن فرسودگی [illegible] رنج و بیار آسودگی فرغنده برای مهمله و غین معجمه بوزن [illegible]
[illegible] ناخوش باشد فرهخته بفتح فا و ها و تای قرشت و سکون را و خای معجمه بمعنی ادب کرده باشد
شمس فخری گوید شعر فلک را از جهان کم کرده [illegible] فرهخته و فرهنجیده نیز بامعنی است
فرو خشه یعنی پیچ کرده [illegible] کرده [illegible] شده تیز باشد و بمعنی دوم فروغنده نیز گویند
مثال معنی دوم را سعد فرماید شعر مجلس [illegible]
[illegible] فرو هنده بفتح فا و زای فارسی و فتح لام و دال بمعنی [illegible] کننده و برانگیزنده

کار آید و غیر ها بمعنی دور کننده و نیز بنظر رسیده فروهیده بفتح فا و دال و ضم رای مهمله یعنی در حرف خود ستوده
عاقل شمس فخری گوید بیت بحبّ و اقبال و عمل ملک باشند ما فرد و هنر و فرو همیده فربه بوزن قربه بمعنی لغت استاد
معنوی گوید شعر بهره تو آفرین باشد ز سعد مشتری تا قسم خصم از نحس کیوان فربه و نغز این گو د فرایسته برای معجمه و سین مهمله
بوزن شایسته بمعنی زیادت باشد فرزدره بوزن غرغره همان فرزدر که گذشت یعنی چوب بیس در دار تو بود
تیر بهمیت که برای دل ای قمه باشد فرفینه برای مهمله و فا بوزن سفینه حرفه باشد که بعربی فرخ گو فرفد همان
فرخ سعون آتش فیپانیده بوزن برانید بمعنی افسون خوانده باشد شیخ نظامی فرماید شعر کار گری از برک
هوشمند افسون فسانیده از برگشد فرژه بکسر فا و زای فارسی بمعنی بیهده و زشت باشد شمس فخری گوید
شعر بعد از این در ملک الطاف شاه ظلم را کمتری نماند و فسره باز و دار و پای استاق او ما این عترت ار اخلاق
فسیله بسین مهمله بوزن وسیله گله اسب را گویند شمس فخری گوید شعر برده بر انعام شیخ ابواسحق امام فسیله هزار و سه سیله او
معنی سپید گذشت و ملا محمد کشمیری گوید که شاخ درخت را نیز فسیله گویند فغواره بضم فا و سکون غین معجمه و فتح
کسی را گویند که از خجالت و تشنگی وانده و حرف نزند چو فتح ثبت و داره و وارثی باشد بیت جامی
ساقی شاعر گوید شعر ای کرد جهان بگفا غفسوار ما از دی تو دیده کام شدم فغواره فکانه بر سان نمانه بچه باشد کرد از
پسر دشمن از آید برآید شمس فخری گوید بیت … گر دشمن ملک در ارحام مادر گردد ثبت باشند فکانه فغه بضم فا و فتح لام …
در وقت وضع حمل از حیوان شاد و شده و آنرا اغوز نیز گویند و در کهنه بمعنی نیز بازه … آمده …
گوید شعر … ما … ساعد … فلاده بلام بوزن خاده بمعنی …
سقط باشد ابو شکور گوید شعر … فلخوده بلام و خای معجمه بوزن …
همان فخمیده که گذشت و کثرت استعمال بر غیر … اطلاق کنند شاعر گوید شعر موی … [illegible]

گدای الجهه و از این بیت معنی بر کنده مستنبط میشود فجه بکسر فا در نخه نیز اجوبی باشد که کشتی را بآن رانند و اما در بلای فی
الامی آن آهن باشد که در میان انگوی بچون دسته فرو برند و در دو طرف آن آهن ریسمان ببندند و دو کس
برکه گیرند و کار را بدست گیرند تا زمین را هموار کنند و بعربی مجرفه گویند بکسر میم و سکون جیم و فتح رای مهمله فجیسته
همان خجسته که گذشت فرفره چرخی مدور بر بریده که بچگان در آن رشته کنند و گرد انند و باد زنه را نیز گویند
اول حکیم خاقانی گوید شعر نو فرده بستان و کبود بر یک نکه بچه و حباب و چوگان و گوی در طلب فرنجه برای مهمله
بوزن شکنجه ولایتیست بر ساحل دریا که آنرا افرنجه نیز گویند فلانه بلام و تای فرشته بوزن حلوای فتاده
تیر باشد و گویند که در فارس آنرا امید گویند و بوزن کشاده تیر آمده فیدا بفتح فا نام زنی امره ولا
بروج و آنرا قید افه دو نوشابه نیز گویند فازه بفتح زای فارسی همان فاز مرقوم که خمیازه باشد شمس فخری گوید
شعر جان بسلیح تعدی کند کاتی ما مودی بر سر ابت مبنت فازه او و در موید بمعنی آسمان نیز آمده فرودینه
آنچه بدان آتش افروزند از درمنه و غیره مثالش ملا جامی فرماید شعر شرری را که جست از آهن و سنگ بفروز بنه
شکفت از کف فلخمه بلام و خا و میم بوزن منظره فنجمه بتقدیم خا بر لام هر دو بمعنی محلوج نداف باشد فروشه
برای خلوه و شیرینی معجمه بوزن نموده گندم بمکو فه که آنرا برغول نیز گویند فرغانه نام ولایتیست در میان قند
چین فرغده برا و دال مهملتین و غین معجمه بوزن پرورده بمعنی آغشته و بهم سرشته مولوی معنوی فرماید شعر علم اندر نور
چون فرغرده شد پس ز علمت باز باید قوم لد فلخوده بوزن نموده بمعنی فرتشه و غیره شده مثالش شمس فخری
گوید شعر خصمش نشنود به یک حرف دین ما خور شد شو دکاو کمخانه فلخود فریده برا و دال مهملتین بوزن ...
مبنی خوردای ونخود معزور باشد فرکنده برای مهمله و کاف بوزن برکنده بمعنی فرسوده باشد فرواره برای مهملور
همواره در نسخه میرزا بادیگر باشد و در موید الفضلا بمعنی کنیسه و خانه تابستانی که بر بالای بام بود آمده فلخیده

بلام و خای معجمه بوزن نخشد یعنی منبه زده و دانه از آن بیرون کرده **فرزانه** حکیم و فیلسوف و دانا باشد
مثالش شیخ سعدی فرماید **شعر** جوانی خردمند و فرزانه بود که در وعظ چالاک و مردانه بود **فرزه**
بوزن هرزه سبزه باشد شیخ نظامی گوید **شعر** ز خانه چو رفت او به سر کوی او چو فرزه نشست بر لب جوی او
مع الیاء فری بوزن پری یعنی آفرین منوچهری گوید **شعر** فری بر تیغ دی استخام [illegible] خزان و جای تو قلمون
فوز و در نسخه و فای مثنی [illegible] و نیکو بر آمده مثال امیری حکیم خاقانی فرماید **شعر** خال رخ عالیه [illegible]
[illegible] خال رخ تو نهاده ماه [illegible] مشاطه فری **فرنی** فربه باشد حکیم انوری گوید **شعر** حرارت [illegible]
[illegible] **فرسپای** محو کننده [illegible] انوری گوید **شعر** [illegible] فرسود
[illegible] **فریودی** [illegible]
اعتقاد **فسای** بفتح فا [illegible] افسون خوان مثالش انوری گوید **شعر** [illegible]
[illegible] **فرهی** بفتح فا و کسر رای مهمله [illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] **فرغوی** همان فرغوی [illegible]
فرنجی بفتح فا و رای مهمله و سکون نون [illegible] **شعر** [illegible]
باب القاف مع الالف قسطا بکسر قاف و سکون سین مهمله [illegible]
مثالش [illegible] **شعر** [illegible] **قرا** [illegible]
[illegible] **قلما** [illegible] **قبا** [illegible] **قندیل** [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible] **مع الجیم التازی قنج**
بوزن [illegible] **قنج** بضم قاف [illegible]

قنج بضم قاف

قلج بضم قاف و سکون لام [illegible] که هر دو [illegible] از هم جدا بود [illegible] باشد
مع الجیم الفارسی رقچ بضم قاف [illegible] **مع الدال قراکند** [illegible]
بوزن [illegible] شیخ سعدی فرماید **شعر** [illegible]
[illegible]
[illegible] **قنود** [illegible] **قاود** بوزن [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible] **قرغند** بضم قاف [illegible]
[illegible]
[illegible] **مع الراء قیدار** [illegible] **قرداد** [illegible] **قندهار**
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] **قرقار** [illegible] **قمار** [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] **قیصور** [illegible] شیخ نظامی گوید **شعر** [illegible]
[illegible] **مع الزاء قندز** بضم قاف [illegible]
[illegible] خاقانی گوید **شعر** [illegible] قندز [illegible]

قلاوز برای معجمه و رای مهمله ترکیب بمعنی سوارانی باشد که بیرون لشکر باشند محافظت لشکر را
یعنی شطرنجی قایم باز سعدی اهیب سکر شعر ملک اقالیم الهی تو قایم انداز پادشاهی تو
معنی عاجز نیز آمده مع الیاء قالوس بضم لام نام نوایی و لحنی باشد مثالش منوچهری گوید شعر زند باز
بر سرو سهی ساز زند بلبل بر تارک گل قالوسی قباس بضم قاف و بعد از قاف بای تازی
اقباسات باشد کذا فی المؤید قاس ابرو باشد کذا فی ادات الفضلا مع الشین قلاش بمعنی مجرد و لوند مثالش انوری
گوید سر هیچ قلاشیم در مغوله با حریفی گو رباب خوش زنم قلماش در مؤید و تحفه میرزا بمعنی بیهوده
یاوه باشد اما حرکتش معلوم نشد مثالش امیر حسینی سادات گوید شعر خورشید بدید خشم خفاش
تا کی نکنی دروغ و قلماش ققنس بفتح قاف اول و ضم نون مرغیست مشهور در هندوستان باشد عجب که
هزار سال بزید و توصیف او را شیخ عطار در منطق الطیر آورده و این بیت از آنجاست مثال او
شد هست عجایب طرح و مرغی در جهان موضع آن مرغ در هندوستان ققوس و قوقنوس و قوقنس
نیز گویند مثال معنی اول الطفی گوید اگر ماند هزاران ققنوس بسوزد زار زار آخر با ققنس
مع الغین قدغ قدحی باشد که از شاخ گاو سازند که بدان سیکی خورند مع الفاء ققف بفتح هر دو قاف و بضم نیز آمده کتاب سیاه باشد
باشد و آن کتابیست مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر بساط قوم و به قرطاس ابریان بکوبم مختصر شرحی ققف
مع القاف قبق بفتح قاف و کسر های قرشت ترشی باشد که بران شهابها زنند مثالش بسحاق اطعمه گوید شعر
قیمه بر روغن نهاده ام بر روی نوعروس قبق الف در خاطرها مع الکاف قرقراک انار بفتح قاف بمعنی فرخوا
مرقوم گر گوشتابه باشد قلبنک بفتح قاف و لام و با و سکون نون خیالی عود کهنه باشد مع الکاف
الفارسیه قلاستنک بوزن شتالنگ فلاخن را گویند قراکنک کاف اول فارسی بوزن قلاستنک

مع اللام قاپول بضم ... [illegible]
قدغ ... [illegible]
مع الیاء ... [illegible]

شعله زند زد قیروان برسد تا قیروان آتش قلتبان بنسخه حسین وفایی بد و معنی آمده اول کسی که از ابلهی جوانی
ترا شند و بر او صفا عطا شند تا ادب نگه دارد دوم بمعنی دیوث باشد مثال معنی دوم انوری فرماید
هرگز آن ترن بمرد را انرسد که بن خام و قلتبان گوید که اگر در سرای او مثل تیره کار قلتبان روی
قاآن نام پادشاه چین هر که باشد قطران نام شاعر مشهور و دیگر نام مدینه که شیث علیه السلام بنا کرده
جمعی بت پرستان دران بوده اند آخر حضرت سلیمان علیه السلام دیوی را که قفطس نام او بود فرستاد تا
نزد آنحضرت برد و بمعنی دارویی که بر شتر گر کنند مانند عربیست قرکس همان فرکس که در باب فا گذشت نوعی جوی نو
قسطنطین شهریست در کنار دریا و دار الملک روم است و نیز نام کتابیست که ابوالقاسم حکیم در احکام دین از دری بپارسی تصنیف
کرده کذا فی الشرفنامه قلاروئل بوزن فلاطون در شرفنامه بمعنی تعصب لشکر باشد مع الواو قراسو
نام رودخانه باشد در خوارزم کذا فی ادات الفضلا قوقو بضم قافین کلاه باشد مثالش سوزنی گوید شعر از سلطانی
او تاج فریدون چاووش در افسر قوقوی کلاهت مع الهاء قاه قاه آواز خنده بلند باشد خلاق المعانی
شعر خنده بر روی خواهندگان رهان زرار جود تو قاه قاه قوسه کوسه بفتح باشد قراوه برای فارسی گاو
که بارکش محمل خوانند قوقه بضم قاف اول و فتح دوم همان قوقو کلاه باشد شاعر گوید شعر چهار
جوج سر انرد توقه کلاه تو باد قیدافه نام زنی که حاکم بردع بود و گوشابه نیز گویند مثالش رکن الدین
شعر قیدافه را اگر آینه بودی تو قره بکسر قاف و رای فارسی چیزی باشد
کذا فی المؤید مع الیاء قدرفی بدال و رای بوزن چنبری در قدر
گویند قطابی سنبوسه چیزیست که در میان روغن پزند قفیه سغدی بضم سین مهمله و سکون غین معجمه قبیله باشد که از
تخم مرغ در هم بگیرند قبل روی نام طبی نظامی فرماید در تعریف شعر

چو فصل رومی آوردی در آهنگ گشادی قفل گنج از دم و از زنگ قرقوبی بعد از رای مهمله قاف بوزن محمول
جامه‌ایست که در عراق عرب بافند کذا فی المؤید قبادی نام نعمتی منسوب بخوبان الفضایل قباچی بجیم فارسی بیای کوچک
که قباچه نیز گویند ایضا باب الکاف التازی مع الالف کانا بوزن دانا نادان و ابله باشد استاد رودکی گوید
شعر سخن گوییم تو کانا ای کنی هر زمانی دست بر دستی زنی و در تحفه میرزا بمعنی چوب بی خوشه خرما و انگور آمده
کبیتا بیای تازی و تای قرشت بوزن هویدا حلوای بسیط باشد و در تحفه ناطف باشد که از آن حلوی تر گویند و قبطا
معرب آنست و در تحفه میرزا آنانی باشد که از شکر و کنجد بپزند مثالش شمس فخری گوید شعر در شب جشن شمس با لوده
تیغت یا گز چو در کنجد عزم ساز دور اکبیتا کاریکا کاف دوم بتازی یعنی کاردار کار فرما عشق کوشا یعنی کوشنده
مثالش فردوسی گوید شعر بهر کار کوشا بباید شدن بد اندیش نیوشا بباید شدن کودوا بفتح کاف و واو اول و سکون
رای مهمله طعامیست که در انگور کشند و بعربی رب گویند کرنبا بفتح کاف و کسر رای مهمله و سکون نون بیای موحده
نوعی از سبزی و در کران کذا فی الادات و در تحفه کمای بای موحده یا حطی آمده کدوبا یعنی آش کدو مثالش بسحاق
اطعمه گوید شعر مستم ز جام روغن و مخمورم از پیاز ها بر کنار بزم کدوبا نشسته‌ام کفا بوزن رضا تخم ریح و بخت
باشد شمس فخری گوید شعر جهان بعدل شه الخان که ملک بستد اگر بر دلی بود ز ریح روزگار گفا کمرا بمیم و رای مهمله بوزن
عمدا جای چهار پایان باشد و دیگر طاق خانه را گویند شمس فخری گوید شعر تو قهرمان جهانی و دین و دنیا
ز جاه و پایه تو بر سر فلک کمرا کما بمیم بوزن قبا رافت باشد یعنی سپاس که بر نیاز خوانند و بعض کاف
نیز بنظر رسیده کندا بنون و دال مهمله بوزن فردا فیلسوف و دانا را گویند استاد عنصری گوید شعر چنان
تراز قسمت باد رستن کوه ها و ماز نهنگ و دل و اندیشه کندا و بوزن دنیا نیز بنظر رسیده و در ادات
نیز باشد کیادا بیای حطی و رای مهمله بوزن توانا نامه باشد که در باب تاکید نوشته کیانا بیای حطی و نون بوزن

توانا طبایع

توانا طبایع باشد و عناصر را نیز گویند مثالش خسروانی گوید شعر همه آزادگی هست نه بهمه کرده‌ست مرکیانا را
کیمیا معروف و دیگر مکر و حیله که با عقل آمیخته باشد شمس فخری گوید شعر بخصم اگر ببازی تا برکنی سرش را
آن تیر هست زیر دلی و کیمیا بود کزبا بزای تازی و بای موحده بوزن فردا بمعنی نوعی از ریاس باشد مثالش
شمس فخری گوید شعر اگر ز ابر کفت رشحه بودی در ابرها شدی زبر جد و فیروزه بسکر ربا کبدا بیای موحده و دال مهمله
عمدا الیم باشد یعنی آنکه سینه و روی و غیره را بر هم بسایند مثالش دقیقی فرماید شعر از آنکه مدح تو گویم در
برابرت مرا بکار نیاید سرشیم و کبدا کجا کدام جا ولی و بمعنی که در جنب آمده مثال که را فردوسی گوید شعر برادر بود
برادر بود کجا مهر او ابر سر افسر بود کرو بمعنی چه هم او گوید شعر بنزد سیاوش خرامید زود کجا مهر او بر پسر دانگی کجا
وجمی کاشف گوید شعر کجا شهی نشیند با گدای گرارا بمد و رای مهمله بوزن توانا چوب بی برنی در باشد و در تو
گوارا آمده که بجای راوا و باشد و در ادات الفضلا گراوا بنظر رسیده که بجای رای دوم وال باشد کربا براى مهمله و
بای فارسی بوزن فردا در تحفه میرزا گیاهی باشد که آنرا اهلند و نیز گویند مثالی رودکی گوید شعر بس تیغ تو
روز مصاف دشمن ها هست چون پیش داس تو کربا و بجای با یای حطی نیز رسیده کوتها خروش را گویند
کتا بنون بوزن تماشا زمین باشد و در تحفه بمعنی مرز آمده کسیدا بسین و دال مهملتین بوزن سیما دار و دست که
بسیدش کیلا گویند و کسیلا نیز بنظر رسیده که بجای دال لام باشد کلا بوزن بلا غوک باشد و او را بغز نیز گویند
کیا بیای حطی بوزن قبا مرزبان و دیگر طبایع اربع را گویند ببهر دو معنی شمس فخری گوید شعر شکوه تخت کیان و ارث
ملک جم که تاج و تخت کیا نرا نشسته است و کیا جهانپناهی شاهی که مشکل از نامه را قران نجوم و زامتزاج کیا و
در رفاه و یا نوعی از علف رومی باشد مع الباء کرنب بفتح کاف و نون و سکون رای مهمله نام دار و دست که گشنده
سگ باشد و لهذا آنرا بعربی قاتل الکلب گویند کمب بفتح کاف در تحفه میرزا اندرون ریخ را خوانند یعنی گرد بر گرد

دهان و در نسخهٔ حسین وفایی بمعنی دهان باشد مثالش شمس فخری گوید شعر قند دعای شه کامران
ابو الحجی ۵ دل خلایق در سینه و زبان در کپ ۵ کنب بفتح کاف و نون گیاهی باشد که ریسمان و
کاغذ از آن سازند انوری فرماید شعر و خر رزکه تو بر طارم ناکش و ببری ۵ مدتی شد که وز اونده
ترش و در کنبت ۵ و بنگ را نیز گویند مثالش کمال خجند گوید شعر مینرند بنگ صرف مرشد خاف
غافل از نوش باده غیبت ۵ گرچه از شیخ کابنی شست ۵ کابنی زن شیخ انگبیت ۵ و بعربی جرک
دست را که از کار کردن یا علت دیگر بهم رسیده کنب گویند کوداب و کوشاب اول با دال مهمله و دوم
بشین معجمه و شاب را گویند شمس فخری گوید شعر که چون بود احوال عیش آن بدبخت ۵ که شهد فایق اوشد
زرآو و کوداب کوشاب بضم کاف و بعد از واو شین معجمه و سکون سین مهمله بمعنی خواب باشد شاعر گوید
شعر شنیدم که خسرو کوشاب دید ۵ جهان کاشتی شد در دورش پدید ۵ و بمعنی جوانی که هنوز خطش
ندمیده باشد نیز آمده اما در سامی فی الاسامی بمعنی احتلام آمده و بمعنی کابوس تقولی دیگر آمده اما در اداة الفضلا
بکاف با هر دو فارسی آمده بمعنی احتلام و آنکه هنوز خطش ندمیده باشد نیز آمده و در لسان الشعرا کوشاسب
برابر است با احتلام باشد کلب بفتح کاف و لام در نسخهٔ میرزا منقار مرغان باشد و در تحفه گرد بر گرد
دهان باشد کهتاب بوزن مهتاب بمعنی کاهدان باشد مثالش حکیم انوری گوید در هجو شعر ستوران
اقربا تا به ام ۵ کاه کهتاب بدر که گنگاب ۵ کوه آب یعنی موج آب را آنرا گرداب و تیز آب نیز گویند
کیپ بیای فرشت بوزن فریب بند دغل باشد کوب بوزن چوب در تحفه آلتی باشد که بدان شکسته سلمانان
دارند و دیگر بمعنی کوفت و آسیب باشد خلاق المعانی فرماید در مدحت آب شعر تو بخورده ز پهلوش
معاذ ۵ سوخته بر سر زین او دل داغ ۵ کرب براء و سین مهملتین بوزن نشست کرفس را گویند دگر

نیز آمده

نیز آمده کارچوب بسکون را و ضم جیم فارسی آنچه بهای دانتها بود که جولاهان جامه‌های بافته فراز
کرده را با آنها بیافند و بعربی منسج گویند بمیم و نون و سین مهمله و جیم بوزن منبر مع الالف
کات شهریست در ما وراء النهر انوری گوید شعر آخر آنجا که خراسان و داو نیز روانست نجات ۵ از
عزت خاک ره گرگانج و کات کورشت بضم کاف و رای مهمله و سکون شین معجمه همان دود
مرموم کوت بفتح کاف و سکون واو سرین مردم باشد و بکاف فارسی نیز بنظر رسیده کورت
بوزن یورت توزه کردن باریک را گویند کاشت یعنی زراعت کرد و بمعنی برگردانید نیز باشد
مثال بمعنی دوم فردوسی گوید شعر عنان زان بپیچید و برکاشت اسپ ۵ بیامد بکردار آذرگشسپ کبست
بفتح کاف و با و سکون سین مهمله حنظل باشد و در تحفه گیاهیست بغایت تلخ و بعضی بمعنی زهر گفته‌اند
حکیم خاقانی فرماید شعر خاینده دهان جهان جو شکر ۵ ای کاشکی شکرینی کبستی کشفت بفتح کاف و شین و
سکون فا بمعنی پریشان کرده شعر فخری گوید عدل او تا غایتی باشد که باد ۵ طره شمشاد نتواند کشفت کفت بفتح کاف بمعنی از
هم باز شکافته و ترکانیده حکیم سوزنی گوید شعر سوزنی از ابلهی در ریش بی مغز ۵ کفت بسی مغز کون بجرزه چون
گرز ۵ ملک او را چو ترسش آید از بند هر ۵ با نخستی در دیده ضرب جام زر ۵ و بمعنی ترکید نیز آمده مثالش دقیقی گوید
شعر چو زد تیغ بر فرق آن نامدار ۵ سرش کفت از آن زخم همچون انار کبت بفتح کاف و سکون با مگس عسل
باشد رودکی گوید شعر همچنان کبتی که دارد انگبین ۵ چون بماند در دستان من برین کفت بکسر کاف سر دوش باشد و
سفت نیز گویند و بعربی کتف خوانند عنصری گوید شعر فکندش بیک زخم گردن ز کفت ۵ چو افکنده
شد و شد عذر اگرفت کلات بفتح کاف دهی باشد یا قلعه که بر بلندی ساخته باشند استاد دقیقی فرماید
شعر تیر تو از کلات فرود آورد هژبر ۵ تیغ تو از فرات برآرد نهنگ را ۵ و در شرفنامه نام شهریست از

ترکستانی که فرود بن سیاوش با مادرش که جریره نام داشت آنجا بود کلغت بفتح کاف و لام و سکون غین معجمه
مرغان باشد در تحفه کمت بفتح کاف و میم نوعی از جواهر الوان باشد در تحفه کوست دو معنی دارد اول
باشد که از پهلو به پهلو زدن بجهتی برسد و آنرا کوس و آسیب نیز گویند انوری گوید شعر شاه نمیت بود
یا منی تا زمانه زدم ناگاه کوست دوم دیگر طبل باشد که در نوبتگاه و حرب نوازند حکیم فردوسی
شعر دلیران بترسند ز آواز کوست که دو پاره چوبست و یکپاره پوست کویافت طفلی را گویند که
بر سر راه اندازند و حرامزاده باشند کدست بضم کاف و کسر دال مهمله در نسخه میرزا ابراهیم باشد که بلغاری ... گویند
کرفت بکسر کاف و رای مهمله و سکون فا آنکه خود را از نجاسات پاک ندارد و ملاحظه نکند از ... کرغست
بر اوسین مهملتین و غین معجمه بوزن و معنی برغست که گذشت کنشت بضم کاف و کسر نون معبد یهود باشد
خواجه حافظ فرماید شعر همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست همه جا خانه عشقست چه مسجد چه کنشت کشفت
نیز بمعنی آمده مع الجیم التازی کیج بوزن ... در نسخه وفایی بمعنی آمده اول حرص و دوم ...
زیر دامن ... کرده باشد اما در شرفنامه و نسخه میرزا بفتح کاف و سکون بای موحده بمعنی آمده
کستاج و کستیج هر دو بفتح کاف و سکون سین مهمله و بعد از سین نون کستی را گویند و آنرا ...
نیز گویند کلج بکسر کاف و سکون لام ... که میان ... بر آن کشند شمس فخری گوید شعر ...
پلیدی ... از بهر ... در کلیج کرده اند کرفج بفتح کاف و فا و سکون را ... آتش
افروزند و بعربی آنرا ... سریع گویند بواسطه سرعت التهاب آنکه آتش زود در آن گیرد و مشتعل
میشود و عرفج نیز گویند کاج دو معنی دارد اول احول باشد دوم ... باشد که ... گویند
شمس فخری فرماید مثال معنی اخیر را شعر شاهی ... کاج بودی در همه آفاق کاج کوبج بضم کاف و ...

نام الو...

نام آلوسیت که ... و از درخت ... کوه آنرا کوهی نیز گویند و بعربی زعرور گویند کوچ بفتح کاف
واو و جیم باشد کریج بوزن شکنج ... باشد شمس فخری فرماید شعر ... طیش ... بکار ... باشد
از کریج او در نسخه میرزا بمعنی زهر ... آمده و کوبخ بفتح کاف و کسر او نیز بمعنی ... رسیده و کرج
بفتح کاف و سکون را ... باشد در نسخه میرزا اما ... بکسر کاف و را ... باشد که از ...
پر کنند و بعربی ... گویند ... بوزن ... آورده و کهبر
جو ... کرپیج بفتح کاف و ضم آن نیز آمده و کسر ...
خوش و ... تباه نشود و ... باشد که ... سازند ... کج
گویند ... کج ضد راست و در شرفنامه بمعنی آهن ... که ... نیز آمده و بضم کاف ...
که عوام ... گویند کلوج بفتح کاف و ضم لام آن ... باشد ... کنج بکسر کاف
سکون نون ... باشد و دیگر ... گویند که ... و ... برآمده باشد و
آنرا ... گویند و در تحفه بمعنی ... که در زیر زمین ... کنده باشند نیز آمده کنج بوزن ...
بمعنی ... کشیده باشد کولنج بوزن و معنی قولنج باشد ... آنرا نیز گویند کیس ایرج نام نوایی از ...
جلسی ... بار شیخ نظامی فرماید شعر ... کیس ایرج را ... مع الجیم الفارسی کاج
دو معنی دارد اول ... باشد که ... و دوم درخت صنوبر را گویند شمس فخری گوید ... شعر
... الواسعی ... کاچ ... آمده
در شرفنامه بمعنی میان سر که آنرا تارک و ... نیز گویند آمده کالیج انگشت کهین باشد در نسخه وفایی اما
شمس فخری بمعنی انگشت کوچک ... آورده و ... شعر ... مملکت ... تا ... ملک سلیمان ...

کالیچ و حکیم اسدی در نسخه خود بمعنی مطلق انگشت کهن آورده کیچ بوزن ایچ پراکنده شده و خبیث آمده بمعنی آخر
از رفا گفته‌اند کوچ بلوچ رفتن تواتر و در تویید و شرفنامه مرکب از دو زدان نیز باشد کلنج
بفتح کاف و سکون خای معجمه گیاهی باشد که زمین بآن روبند و آتش از آن نیز روشن کنند کلنج
بفتح کاف و لام و سکون خا چرک باشد که بر اندام نشیند مثال هر دو لغت را طیان گوید شعر در پای
روی خوبان بر کلنج ز رشی بران زر داریس و دیگ کوچ روان شده از غزلی و چندرا نیز گویند شمس فخری
گوید شعر و رهای از نظر همتا اوفتد دور شوم و ویرانه نشین گردد مانند کوچ و همان کالج که احول
باشد و در تویید بمعنی پیاده و در دور زند نیز آمده کوچ بلوچ در شرفنامه بمعنی مردمی میان اصفهان و کرمان
کیج کیچ دو بوزن ایچ خرد و اندک باشد شاعر گوید شعر بحله خواهم کیاله از تو بوسه تا بکیچ کیچ
نخواهم کرد ام من تو زی اما در نسخه حسین وفایی بجای یا نون آمده که کنج کنج باشد کلیچ بفتح
سکون لام پیچ و شکن و چین زلف باشد شاعر گوید شعر موی جعد و آن زلف چو زنجیر او فتاده چند هزار
کلیچ بر کلیچ کفج بفتح کاف و سکون فا کفک دهان باشد که آنرا خیو گویند شاعر گوید شعر فرو هشته
نفج و برآورده کفج گردار فیروشه نفج و نفج کالوج بضم لام کبوتر باشد و همان کالیچ قوم کندش بنج
بضم کاف و سکون نون و کسر دال آنچه حلاجان پنبه زده را بران بخیند از برای رسیدن کاربیج که
زر دوزان از قماش سازند کلیچ بفتح کاف و کسر لام و سکون یا در نسخه میرزا بمعنی ریم اندام باشد و بمعنی
نیز آمده و کلیج بوزن شکنج نیز بنظر رسیده و در تویید کلیچ بفتح کاف و سکون لام بامعنی آمده و گرده
نان ریزه باشد کلوخ بوزن خروج بمعنی بدل کرده باشد الفاظ بحرنگ کنج بفتح کاف صورت
بیگاره برای ترسانیدن اطفال شمس فخری گوید شعر جمال دینی و دین خسروی که نیکو گهر بوده

اولیسان

اولیسان بیضه کیج و نیز نام شهری است کاخ منظر باشد و در نسخه میرزا بمعنی کوشک و خانه بی روزن آمده جامی
گوید شعر دلا تا کی درین کاخ مجازی کنی مانند طفلان خاک بازی اما بمعنی خانه بی روزن غربت
کدوخ بفتح کاف و ضم دال مهمله جام را گویند کیخ بکسر کاف و سکون یا چرک باشد که بر بدن اولاد
باشد نشیند کالوخ بضم لام نوعی از سنبهار را گویند مثالش حکیم سوزنی گوید شعر کنده و ماغی نفخه بوی نه
کالوخ کند هر آنکه کرفس خامی نه کیکیز کتخ بفتح کاف و تای قرشت کشک باشد مثالش شمس فخری
گوید شعر چو شیر در وغن آمیخت با احسان ته نخست روی ز ترش بوده همچو ترف و کتخ کیرنج بوزن بیرنج
حلیبت که قران بران نهند کولخ بضم کاف و فتح لام آتشدان باشد حکیم سوزنی فرماید شعر چو کولخت
وانی قصیده چون گلشن مرات و شد گلشن بر آرم از کولخ کروخ بضم کاف و رای مهمله نام دیهی است
استاد رودکی گوید شعر خشم آمد بامداد ان آن نگار من از کروخ با دو رخ از باده و ماد و خشم
کخ کخ در تحفه بمعنی حرارت باشد دیگری اما حرکت معلوم نشد حکیم سنایی گوید شعر کخ کخ امد زمهر از قهر
جلجلک امد مزاج از تربیت کوخ بضم کاف و در ادات الفضلا خانه بی روزن باشد و بمعنی چرک کنج
چشم نیز آمده کیور منخ انچ چوبی بزرگ سرکه در طویله اسبان بکار برند و کرمنخ نیز گویند بضم کاف کداکی
مع الدال کبد بفتح کاف و سکون با طیم باشد که زرگران و صفاران بدان چیزها بهم پیوند ند اما
بمعنی رشیم آورده و گفته شعر ایا پادشاهی که بر نام تو توان برگرفت از سر آب زر مجوهرت
کنند و هند از زراق فرحرخ کنبد گرمند برای مهد و سیم بوزن فرزند شتابکار باشد مثالش خسروی گوید
شعر کمن امید دور و آز دراز گرد شش بجز چه کرمند است و در تحفه بمعنی تعجیل و شتاب آمده
بمعنی اولست کلند بضم کاف و فتح لام افزاری باشد از فولاد که سنگتراشان و نقبیان سنگ

شاه ناصر خسرو گوید شعر ای شده عمرت بباد از بهر آنکه ٭ برامید سود زنت کم شد کلند کمند
بفتح کاف و نون اول ریسمانی باشد که سر آن گشته و خمیده باشد و بزرگان دارند شمس فخری گوید
شعر بدو بخت تو همه شاد است ٭ بنمای ای شهریار و رنج کنند کرد بضم کاف جائی صحرائی است
که در زمان ضحاک پیدا شده و نیز زمین زراعت کرده هرچه باشد از غله و تره اما معنی اول اعرف
کرد بفتح کاف شاخی که از درخت بریده باشند بوقت پیراستن کیانند بیای حطی و رای معجمه بوزن
درخشه معنی پادشاه باشد کمند بضم کاف بندی باشد چوبین که بر پای محبوسان نهند و دیگر قفره
گویند مع الذال کغنید یعنی از هم باز شکافته شد و ترکید استاد رودکی گوید شعر نغنید شش ... از غم جو
آنگه باز ٭ کفیده شود سنگ تیمار خوار کهبد بیای تازی بوزن فهد دهقان باشد و دیگر معنی خزینه
دار باشد که زر و جواهر مردم سپارند شمس فخری همین آورده و گفته شعر تو آن پادشاهی که در ملک تو ٭
عطارد دبیر است و برجیس کهبد ٭ و در نسخه میرزا ... آمده بضم کاف مثالش مسرود
شعر بی صد نمک خشتی و صد ناز ٭ بر سم کهبدان بر دار آی از ٭ و در تو دید معنی کهتر زر را کرین بکند
بعربی ناقد گویند نیز آمده کرود برای مهمله بوزن کبود معنی چاهی عمیق کم آب باشد که آب از آن بدشواری
بر آید کبید بیای موحده بوزن نمد معنی گوشت آور و فربه باشد کذا فی المؤید والاداة
کالید بوزن نالید یعنی در رسم شد مثالش شیخ عطار گوید شعر زمرغان چون سلیمان قصه بشنید ٭ بنالید و بکالید و
بخروشید کرداد برا و دال مهملتین بوزن فرهاد دینار دولار باشد کاپیه رود رودی که در حد ... باشد کافد
یعنی شکافد مثالش شاعر گوید شعر هر آنکو از هنر بسیار لافد ٭ سر خود را بتیغ طعنه کافد کراد برای معجمه
بوزن نهاد جامه کهنه باشد و برای مهمله نیز بنظر رسیده کالبد بسکون لام و فتح بای تازی و بضم آن نیز.

بنظر رسیده تن و

بنظر رسیده تن و بدن باشد مثالش شیخ سعدی فرماید شعر آدمی را عقل باید در بدن ٭ ورنه جان در کالبد
دارد حمار کبود رنگی معروف و نیز نام کوهیست کنابد نام مقامی که آنجا کوهیست که گودرز در جنگ
دوازده رخ آنجا فرود آمد مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر زکوه کنابد برون تاختند ٭ سراسوی هامون
برافراختند کفد بفتح کاف و فا یعنی از سم باز شود و ظاهر شد مثالش ابوشکور گوید شعر ببرد روش [illegible]
بر زر او ٭ نکفد نقش از هیبت گرز او کوه اسد کوهیست که آتشی از آن درخشد که هر که فرود نشیند کربود
برای معجمه و بای موحده بوزن محمود معنی کدخدا باشد کذا فی التحفه کشف رود نام رودی که سام اژدها را
در هوای آن کشت فردوسی فرماید شعر کشف رود بر خون و زر داشت شد ٭ جهان جای آرامش و خواب شد
کغاند بغا بوزن رماند یعنی شق زند و بترکاند منوچهری گوید شعر هیبت الماس تخت را بکفاند ٭ چون بکفاند
نار زعفر ... مع الرا کر بفتح کاف توان و توت مراد باشد سوزنی گوید شعر ور از دولت سلطان
سلطانان زیادت شد ٭ شکوه و حشمت و دولت و نعیم و ناز و کام و کر کارد در نسخه حسین وفائی معنی مراد
تولا و ثبت و پناهت کبر بوزن ابر بپهلوی جوشن را گویند حکیم فردوسی گوید شعر بکبر کو شد زال دلیر ٭
بجنگ اندر آمد بکردار شیر کستر بوزن اشتر خار سیاه باشد کنگ انجیر بفتح کاف و سکون نون و بای حطی و
کر جیم فلاخن باشد و دیگر مرغیست تیز پر و چند پرواز و بعضی گفته اند دراج است کذا فی المؤید کبود در
بفتح کاف و دال مهمله و ضم بای تازی در نسخه وفائی کرمی خرد باشد در آب که ماهی آنرا خورد شمس فخری
گوید که کبود درم غیبت آبی و آن تو تیمار است و گفته شعر تو همچون ماهی و در اوج سعادت ٭ حسود تو در آب غم چون کبود در
کدیور بفتح کاف و واو و کسر دال مهمله معنی برزیگر باشد مثالش خاقانی گوید شعر باید که سازد از طرب برخنیر نوا گران ٭
برزیگری کنند نگاه دار سبل کدیوری ٭ و دیگر معنی کدخدای خانه و روزگار نیز آمده و با بند و نمی شمس فخری گوید

شعر اگر گوش داری عدالت نبودی ٭ دگر در گدیور نبودی گدیور کودر بفتح کاف و دال مهمله و سکون
رای مهمله زمین پشته و دره کوه باشد عنصری گوید شعر در شام کرد لشکرش از بنگری همی ٭
بنمی علم علم تو بهر دشت و گردری کرده کار دو معنی دارد اول نام حضرت احدیت دوم بمعنی عمدا
باشد و استاد رودکی گوید بمعنی عمدا شعر نه چون پور میر خراسان که او ٭ عطا از نیستی بود کرده کار ٭
کرده کار مرد جلد مجرب باشد استاد دقیقی گوید شعر جادو نباشد از تو مثل سوار تر ٭ عفریت کرده کار
تو زد کرد کار تر ٭ کرکر و کردکر هر دو بفتح هر دو کاف نام حضرت احدیت باشد جل جلاله مثال اول
دقیقی گوید شعر چو بیچاره گشتند فریاد خواستند ٭ برایشان ببخشود دادار کرکر ٭ مثال دوم را عنصری گوید
شعر بدان ماند که یزدان کردکر ٭ جهانی نو برآورد است دیگر ٭ و در نسخه وفایی کرکر بمعنی کار مکار نیز آمده اما در
الفضلا بهر دو کاف فارسی آورده و گفته بمعنی صانع الصناعت گشنیجر بفتح کاف و سکون شین و
نون و کسر جیم در نسخه حسین وفایی چیزی باشد که بکشیدن آن ادمان کمان کشیدن حاصل شود و آنرا
در شیراز منجنیق گویند سوزنی گوید شعر من کار از خداوند جهان را بکشم ٭ گر خداوند جهان زان کمان گشنیجر ٭
تا اینجا نسخه حسین وفایی بود اما در نسخه میرزا گشنیجر بضم دو گو گشنیجر سنگی باشد که منجنیق بر باره و حصار زنند و
معنی آن سوراخ کننده کوشکست و حکیم انوری تجویز انجول گوید شعر نه منجنیق تعطش رسد نه گشنیجر ٭ بر برج و
نه سامان برشدن بو هی کفشیر بفتح کاف و سکون فا و کسر شین از ارزیز باشد که شکستگیهای مس و برنج و
امثال آنرا بآن لحیم کنند اما شمس فخری میگوید که الات سینه و رویینه باشد که آنرا لحیم بند کنند و گفته ٭
سبوی مطبخ تو از طلا است یکباره ٭ چو دیگ گشت علم دست سرکه کفشیر گنجاده بنون و جیم تازی بوزن
دنبال سبه باشد و آنرا شیرازیان خره گویند یعنی ثفل انگوری که از آن ارده گرفته باشند کمپیر

بمیم و بای فارسی بوزن تدبیر فرتوت را گویند مسانس صاحب گلشن گوید شعر شود طفل و جوان و کمپیر
کمپیر ٭ بماند رای و علم و عقل و تدبیر کندر بنون و دال مهمله بوزن انبر و کنور بنون بوزن تنور ظرفی که
از گل سازند و گندم و نان در آن کنند و کندوله نیز گویند و با ذربایجان کند و خوانند و در اصفهان
تاپو گویند مثال کنور را رودکی گوید شعر از تو دارم هرچه در خانه خنور ٭ ور تو دارم نیز گندم در کنور ٭
کنور بنون بوزن غرور رعد باشد نجم شاعر گوید شعر بلرزید باد از رکوی از کنور ٭ تو گفتی که برق آتشی مر دو رد ٭
کهن بار بفتح کاف و ها و سکون نون و بعد از نون بای موحده خانه باشد و در تحفه بمعنی بارگاه آمده است اسدی
گوید شعر بفر فریدون و زرخش نهنگ ٭ بگاه و کهنبار هوشنگ شنگ ٭ اما در کتاب تفهیم ابی ریحان بیرونی مسطور است
در معنی کهنبار همین عبارت که روزگار سال بار را کرده است زردشت و گفته که خدای عز و جل هر باری گوید آفریده
است چون آسمان و زمین و آب و گیاه و جانوران و مردم تا عالم بسالی تمام آفریده شده و باول هر آن ازین
بار ها پنج روز رسم ساخت کهنبار بس بر تعبیر این معنی مصرع مذکور را چنین باید خواند که بگاه و کهنبار و هو بشنگ
شنگ ٭ یعنی هوشنگ پیر فرسم خورده باشد کندبود ستر بوزن و معنی جندبیدستر باشد که معروف است کاشغر بکسر
شین و فتح غین معجمه شهری است از ترکستان منسوب بخوبرویان عنصری گوید شعر ای بشکسته زلف ترک کاشغری ٭
شکنج تو علم بر نهاده شوشتری ٭ و سرو خوب در آن دیار باشد همچون سرو غاتفر که منسوب کنند سام ادکو بد شعر
سرای و باغ تو آراسته بسرو بلند ٭ بسرو کاشغری و بلبل غاتغری کوزد بضم کاف و فتح زای معجمه خوشه خود گندم که باشد
که خرد شده باشد بعد از پاک کردن غله آنرا بار دیگر کوبند و آنرا کفه نیز گویند بفتح کاف و زای و فصاله
قصاره گویند هر دو بضم قاف و صاد مهمله اول بفتح لام و دوم بفتح میم کوار بوزن خمار نوعی از پشه باشد
که بعضی انگور در آن کنند و طالا آنرا کواره گویند مسانس شمس فخری گوید شعر الکتبان بادی که ممر جا گرفت ٭

زر بدامن بخشد و نیز کوارد و در نسخهٔ وفایی بمعنی ابری باشد که در شبهای تابستان باشد نیز آمده **کودر** بضم کاف و فتح دال پس دامن کوه را گویند **کیار** بیای حطی بوزن نگار بمعنی کاهی باشد شمس فخری گوید شعر همیشه تا بود بر دی لب ز چنین مدام تا بود جای لب ز کیار و نام گیاهی باشد **کیاجو** بیای حطی و جیم بوزن قباد و زر بمعنی دانا و فاضل باشد **کنداور** بضم کاف و سکون نون و فتح واو دلیر و شجاع و دانا باشد شیخ سعدی گوید شعر تیر کند آوران کند بود که کس آوری را خبر چند بود و در نسخهٔ وفایی بکاف فارسی آمده **کیفر** بفا بوزن حیدر چند معنی دارد اول جزا و مکافات باشد بدی که آنرا بادافراه و پشیمان نیز گویند دوم تقار باشد که دیوار بند باشد و نادانی باشد دانش و آنرا کاو و دوش نیز گویند بهر دو معنی شمس فخری گوید شعر که در بداندیشد نبرد از حد تیغ او کیفر در جهان با دشمن ار بجهد چون شود باز تیز در کیفر معنی دوم استاد طیان نیز گوید شعر تیر عاشقت به پستان در جراحت شدست چشم دارد که فرود ریزد در کیفر تو سیوم سنگی باشد که بر سر دیوار حصار نهند و بدان جنگ کنند و بعربی مترس گویند **کیترا** فتح تای قرشت و سکون رای مهمله چهارم شیانی را گویند بمعنی آلوشکور گوید شعر را هر خسند بهتر بر وری چون ملی خشم آور در کیفر بری سفله فعل بر دار خلاف چند کن تا بروی سفله سنگری بجیم در نسخهٔ وفایی سطور است که بزبان بعضی ولایات شهر باشد **کشخز** بضم کاف و سکون شین معجمه و فتح خا اقلیم را گویند و آن یک قسم از اقسام هفتگانه ربع مسکون باشد **کاخر** بفتح خا معجمه در نسخهٔ میرزا ابر قان باشد **کاژغر** بسکون زای فارسی و فتح غین شهریست در ترکستان که بنور باه مقدح فالی دوش شدی و آنرا کاشغر نیز گویند **کاپه گر** نام مطربی که قوال کاسه گری جامع او نیکبخت جوید

گوید شعر حالت سر و آزاد است که ذوقی دارد در نفس بلبل و آن دیدنه کاسه گری **کامکار** پادشاه ذی اقبال و در نسخهٔ میرزا بمعنی کمی از طور یا سایع نگاری که بغایت صیاد باشد نیز آمده **کمخ شیر** بفتح کاف و تا و سکون خا با ضافه شیر ماستینه باشد که با شیر و روغن خورند و این از نسخهٔ میرزا منقولست و در تتویه جغراتی باشد که در آن شیر و نمک و روغن کنند و خورند **کر** بضم و بیح دیتر نام رودی معروف در حد و شیروان **کراکر** بضم کاف اول و فتح دوم کلاغ باشد **کرکر** بکسر هر دو کاف قسمی از باقلا باشد و در نسخهٔ میرزا بکاف فارسی آمده **کرکپ** بفتح کاف اول و سکون کاف دوم نام ولایتست **کراد** برای فارسی بوزن نجار جنیه دان مرغان باشد شمس فخری گوید شعر چه طایر یست هما بون همای همت تو که بهمت چرخ و را دانه بود کراد **کشمور** بشین معجمه و میم بوزن فغفور نام مقامیست که در خوالی دشت واقع است که آنرا مور گویند کذا فی المؤید **کلاد** بلام بوزن نگار در غوک باشد **کلال** بوزن بهار نیز گویند **کلکار** بوزن زنگار بمعنی مار پوست افکنده باشد و بضم کاف نیز بنظر رسیده **کوتر** بضم کاف و فتح تای قرشت کبوتر باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر آنگاه چو عنکبوت کوتر در بان و رقیبان بهر در **کوشیار** بوزن هوشیار نام حکیمی مشهور مثالش شیخ سعدی گوید شعر بر کوشیار آمد از راه دور دل برا راد ست سری پر غرور **کنگیر** کاف دوم تازی بای حطی بوزن زنجیر تره تیز کی باشد **کلاهور** نام پهلوانی مازندرانی باشد **کشمر** و **کشمیر** و **کاشمر** هر سه نام شهریست منسوب بخوبرویان مثال اول از حکیم انوری گوید شعر کنار دجله ز ترکان سیمین تن چنان میان رحبه ز خوبان ماه رخ کشمر و در تاریخ مسطور است که کشمر نام دیهی نیز باشد از رستاق

ببست از اجمال ایشان بود که در آن سروی بود از غرس زرتشت گشتاسب که مثل آن نبود و نخواهد بود در
خوبی و طول و راستی و در مجلس متوکل ذکر آن سرو کردند و او را نهایت میل دیدن آن شد و چون
بجا رسانیدن آن متعذر بود بعبدالله طاهر نوشت که سرو را قطع کنند و ببغداد فرستند اهل آن دیار
خبر شد در پای آن سرو جمع شدند و فریاد برآوردند و گریه و زاری کردند و مصیبتی عظیم داشتند
پس آنرا ببریدند و در نمد پیچیدند و بر شتران حمل کردند و ببغداد فرستادند پیش از رسیدن سرو ببغداد
غلامان متوکل را کشته بودند مثالش مسعود سعد گوید شعر ای بت کشمیر در سرو کشمر ای حور دلارام و ماه دلبر
کبر بفتح کاف و با بنائی که با آن آتش پرستی سازند و بعربی اصف گویند کانو بضم نون کندوی غله که آنرا
کنوز نیز گویند کنده گر بفتح کاف و دال و سکون نون کننده چوب نقش یعنی آنکه بر چوب نقش کند مثالش حکیم
اوحدی فرماید شعر نقش بند آن کن بکنده گری بر درست کرد هنر خود سیری کوذر بضم کاف و فتح ذال معجمه در
لغات ترکی بمعنی پوست گوساله باشد کنتبر بتای قرشت و نون و بای موحده بوزن عنبر کدال بسیار خوار را
گویند کذا فی التحفه کاچار بوزن باچار یعنی آلات و ادوات هر چه باشد شاه ناصر خسرو گوید شعر کاین شکمی
بستان که هرچه باز ارد کاچار دارد کبتر بوزن اختر کبوتر باشد مثالش سوزنی فرماید شعر چو کبتر ...
هرگاه بوک چو ما تعقیق ره یافته بهر کاواک کویر بوزن دلیر یعنی زمین شوره و سراب باشد و در تحفه بمعنی زبان
نیز آمده مثال معنی اول حکیم اسدی فرماید شعر بیابانی از دیو ریگ و کویر همه خاره و خار و ریگ و کویر گسند بکسر دال
نون بوزن سمند یعنی ناکس باشد مثالش عنصری گوید شعر مرد را آخر کند گشنه نیکوی یا گسند کند گذر
ذال معجمه بوزن نظر مرد احمق باشد کنگر بوزن لنگر گیاهیست خاردار که در بادیها روید نجاتی التحفه گوید شعر اگر
دنیه بریان نبودی امرشش این گلها که دل را خار کنگر میکند و در تحفه بمعنی خصومت و تعصب آمده کتیر بضم کاف و کسر تای

کالنجر بای موحده بای قرشت تا نام قلعه ایست که بجایی رسیده کذا فی التحفه یعنی زمین شوره باشد را قرشت
قلعه ایست در هند که نیل بسیار از آن آرند مثالش عبد الواسع گوید شعر گهی بابند سهیل ابا و خاک ترکستان
گهی باشد سلیل تیغ او در حد کالنجر کاو و کلو خوزه باشد که بعربی قفص گویند کذا فی التحفه کهبر بفتح کاف و
با و سکون ها نام ولایتی در هند و کنانکاز بنون بوزن آغاز بن خوشه رطب را گویند حکیم
رودکی گوید شعر من بر آن آمدم بخدمت تو که برآید رطب کنانکاز و آنرا کناز و کنز نیز گویند
کفجلیز کفچه باشد مثالش مجد الدین بیلقانی گوید شعر کفجلیز شتر را آتشی آید ها و ده هزار ماهی ارامنی شد
کمیز بضم کاف و کسر میم بول باشد مثالش هم او گوید شعر عدوی ما گشت از بیم چون کمیز شتر کند
گریز سوی پس چو روی تبای کندز بضم کاف و سکون نون و کسر دال کندز باشد یعنی قلعه کهنه و
کهنه را نیز گویند رودکی گوید شعر که در آن کندز باشد نشین که درین بوستان نظر بخت ...
نام شهری باشد آباد کرده فریدون در توران زمین که آنرا بیکند نیز گویند کریز بفتح و کسر
کاف و کسر را حصه خانه و فریضه که جاز و سایر طیور جوارح در آن بخشند تا پر بریزند و باز بر آرند
رودکی گوید شعر باز کریزی بنام همی آرا کنک بکر برد از من روا است و این از نسخه میرزا ...
کشاورز بزرگری باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر کشاورز و آهنگر و پای باف چو پیکار گشتند
کنز سرشان بکاف کنز بفتح کاف و نون و کناز همان کاناز که گذشت کینتوز بکسر کاف و سکون یا و
ضم تا گیاهی گرس باشد سوزنی گوید شعر با بوده در سینه من رسته مهر خدمت چرخ کین توز ...
کاریز یعنی راه آب روان باشد در زیر زمین مثالش استاد کسایی فرماید شعر که دو نرخ کاریز
دیده گیتی که زیر زمین زر بخواهند ... کیز بکسر کاف غله باشد مثالش هم او گوید شعر کیز غله باشد

مصحف آن کیله کیر بون تو باد و چغنه نو بر گیر کفلیز بفا و لام بوزن بر خیز نوعی از آلات حلوایان باشد که در آن
سوراخها باشد و شکر و روغن بآن صاف کنند و آنرا ادون و پالاون و پالونه و کفگیر نیز گویند
کلوخ انداز آن ترابی که در آخر ماه شعبان خورند و آنرا بر فندان و سنگ انداز نیز گویند مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر
پس نگاه کلوخ انداز آن سنگدلان ← در بوریز قدحی آب رز آمیخته اند کیکیز بهاء کیسکر که گندنا است و آن تره ای که
آنرا برگ پهن باشد و تره بزرگ نیز گویند و تازی جرجیر گویند مثالش حکیم سوزنی فرماید شعر کنده ها بوی کلوخ
کنده دهای از فس جای که کیسکر است گاز بعین جهار معنی دارد اول آنچه برای زر باشد دوم لگد و سیلی باشد مثالش حکیم
سنائی گوید شعر کار دشت و عصا فراز نهاد ← درفش و سیوم کار بار نهاد ← سیوم درخت صنوبر که ستون کنند از وی کوه
شعر یکی جا وری جوی بایش دراز ← بپاو برجا در بالای گاز ← جهارم جای که در زمین کنده باشند در جاها نهاد گوسفند
گاو و کار دامیان در آن روند و بعربی مغاره گویند فرخی گوید شعر شهر یاری که خلاف تو کند زود فتد ← از نزار
بچارستان از کاخ نگار ← کدا فی الشمه و در نسخه میرزا بمعنی صومعه باشد که بر سر کوهها ساخته باشند و بس گروز بفتح کاف ضم را
شادی و طرب باشد رودکی گوید شعر اگر روز و خرمی آهو بدشت ← منم امروز جوان کسی کو ست کشت گوز جمیده نست از بری
باشد و در نسخه برای فارسی آورده اما شیخ سعدی برای تازی آورده در قصیده شعر برانی بموی تا بسیه کرده بود ← کشتی ای ما
دیر نیز روز ← موی تا بسیه کرده ← را نجه شدن این نیست گوی زرگوز بواو بوزن موی گنج خانه کدا فی المؤید
کنج زبجیم تازی بوزن نماز آلتیست آهنین چون تیشه و تبر و خراش الفاظ است مع الراء الفارسی گرشه
ضد راست و دیگر فراز گویند یعنی از سر کار کوج و احوال شده معروف گویند شعر بکای انکند و یکدیستان ← بکنجم کوز و
یک جشم کار کام و در نسخه وفائی بمعنی هوا و مراد باشد گواژ و گوازه طعنه باشد شمس فخری گوید شعر کند طاع ای گر
سر زرش ← زند جود او بر معادن گواز کلموش بضم کاف و میم و سکون لام کرباسه گویند یعنی سوکار و او را تار

بتر گوینده

بتر گویند گرش بضم کاف در نسخه میرزا ابراهیم درخت باشد گلگر بفتح کاف اول و کسر دوم تره نیز گرش باشد و بعربی جرجیر گویند
گویند کوژ بضم کاف و واو همان کوچ هم توم که بعربی زعرور گویند کویژ بوزن مویز کیست که بآن حبری باشند و
بعربی فحو گویند مع السین کاس خوک باشد شهنامه شعر اگر بار خیزد ز کفته اهراس ← بهر نامداری کی یاده کاس ←
کالوس بضم لام ابله و نادان باشد شمس فخری گوید شعر بزرگی از طلب جسم شاه داند و بس ← که سروری و بزرگی نیاید از
کالوس کرس بضم کاف و سکون رای مهمله جرک باشد که بر جامه و تن نشیند شاه ناصر خسرو گوید شعر
ارجه دو نقمه بر کرو فریب ← بر تن ناز کردن ناجامه بر کرس و کریب کسیس بوزن خسیس چیزیست که بان گوهر
فولاد پدید آرند کدا فی الادات کماس بمیم بوزن هراس کاسه پهن باشد که از چوب یا از سفال کنند در آن بر
نقل کیزند شمس فخری گوید شعر رود بسوی طاعم بر کتف نهاده جراب ← رود براه قفا در نقل کیر قصر کاس ← و
در نسخه میرزا بمعنی شکول کدایان آمده کوس دو معنی دارد اول طبل عظیم که در حرب نگاه زنند دوم آن که دوس و دمان مورد
تحت دوش بر دوش بهم زنند در رش حکیم فردوسی گوید شعر زنا که بر دوی اندر افتاد طوس ← تو گفتی بل
کوس کرس بضم و فتح کاف چیزی باشد و کورس تصحیف نیز آمده اما در موید الفضلا کرس بضم کاف و سکون را
موی بچه باشد و در ادات الفضلا با کاف فارسی موی بچه ورم تن در جامه باشد و بکاف عربی مفتوح نیز گویند
کرونیس بکاف و ضم رای مهمله و کسر نون جزیره بود که واقع اتفاقا مثالش عنصری گوید شعر جزیره کی
یونانی زمین ← کرونیس بدو نام جزیره کیوس بفتح کاف و ضم بای موحده و جیم و تا راست باشد شمس فخری گوید
شعر اگر ز فرنون پادشاهی و از عجب ← کر رخ خطی نماید زجو بهای کیوس کیوس بفتح کاف و ضم بای دو نقطه تحتانی
جزیره که عدر از آنجا بقوه جشند و معکوس مع الشین کشش بفتح سه معنی دارد اول نام شهریست در ماوراء النهر
نزدیک نخشب که نور ماه روشن شدی سوزنی فرماید شعر سو و افتاد بحر دی از اسم ازخری ← تا اشعار ماه برآرد

زنجاه کنش دوم خجل و تهی گاه باشد مثالش خلاق المعانی فرماید بیت کجا خسرو درین روز کارزار دیدت پهلوی کی
تو استاده و کشیرن سیوم بمعنی خوش باشد گویند کشن رفتار یعنی خوش رفتار حکیم سنائی فرماید شعر کشن در
چمن ز سوال بخرامم خوش در حرم خدای بگرازم و با یمی بکاف فارسی نیز آمده و در موید الفضلا بمعنی رستی که برد
پای شتر پیدا شود و دواران مانند زرداب چیزی روان شود و دیگر خوف آن شتران هیچ را داغ کنند که سرایت نکند
یعنی ستاره زحل و شادی نیز آمده کرشن بکسر کاف و سکون رای مهمله آواز دماغ خفته باشد که بعربی غطیط گویند و آنرا
کربش بفتح کاف و با جانوری است چون مار کوتاه و دیگر دست و پا دارد و در ویرانها میباشد و هر که را بگزد
در زخم او را داغ کنند و بتازی آنرا ام حبین و سام ابرص میگویند شمس فخری گوید شعر در رنج محنت و غم باشد بخیل و از آن
کاهش بدیم عقرب که هست حریف کربش و کرفس بعانیز بنظر رسیده کندرش بنون و دال برای مهمله بوزن
سند روس زمینی کشته باشد کیش جزیره ایست از جزایر بحر فارس و در تاریخ وصاف مسطور است که جهه
تسمیه آنست که از مکانهای مرتفع چون نظر کنند زمین آن بر هیئت کیش که ترکش است نموده مثالش شیخ سعدی
شعر یکی مرد درویش در خاک کیش چه خوش گفت با همسر خویش و دیگر تیردانرا گویند مثالش کمال خجندی
گوید شعر غمزه روانتر رو که کش تیری که مهر آن نخند دل که برکشی از کیش و دیگر مذهب و ملت را گویند
مثالش خواجه حافظ شیرازی فرماید شعر چو بید بر سر ایمان خویش میلرزم که دل بدست کمان ابروئیست کافر کیش
گزایش بزای معجمه بوزن ستایش در نسخه میرزا بمعنی در خورد و لایق باشد اما در ادات الفضلا بکاف فارسی آمده بمعنی
بخشش و بمعنی خوبیست که خراب آن را نشد نیز آمده گراشش بوزن خراشش یعنی پریشان مثالش سوزنی گوید شعر تو از
دل و دل میان زلف تو در ماکراشش خود بکجوه و زلف را اشانه فرمان گواش بواو بوزن خراشش صفت
نیز بنظر رسیده که امامی آنرا گوید گندش بدال مهمله بوزن جنبش بینه زده که کیفیت رسیدن جهد و ایرافان

خنده تیز گویند

خنده و تیز گویند گویش بفتح کاف و کسر واو ظرف دوغ باشد که زاوی الوید گیگش بفتح کاف اول و کسر کاف دوم همان
کیکیر گذشت یعنی تیره تنگ کاویش بکسر واو همان کویش مرقوم گرابیش بفتح کاف و سکون رای مهمله و بعد از را بای
موحده و کسر یای حطی همان گرابش مرقوم کوشش کوشش و اسم فاعل از کوشیدن و امر بکوشیدن مثال معنی اول مولوی
مثنوی شعر اول ای جان دفع حرص کوشش کن بعد از آن در جمع گندم کوشش کن مثال معنی دوم ابوالموید گوید شعر
هشیار رو دلیر و بخت کوشست بر جا کرت و جان فروشست مثال معنی سیوم استاد منجیک گوید شعر خنده بخند بی تو
ندیم هم دم کوش برون از دل از غنک غسم کین سیاوش نام نوای ولحنی باشد از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید در
تعریف باربد شعر چو بر دستان زدی کین سیاوش پر از خون سیاوشان شدی گوش گراوش بکسر کاف و ضم همزه و بعد از
کاف رای مهمله جوح روغنکر باشد مع الغین کناغ تار ابریشم باشد و تار عنکبوت را نیز گویند خلاق المعانی گوید در مدحت
اب شعر از آن گشاده دست مروتش که عصمتش سست شد چو کناغ و بمعنی کرم ابریشم نیز بنظر رسیده و در اشعار اکابر
بمعنی کنار و سوی نیز آمده از آنجمله حکیم سعدی گوید شعر میان ابگیری بپهنای راغ شنا در شده ماغ از هر کناغ کیغ
بکسر کاف چرکیست که از گوشه چشم آید مثالش ابویوسف هروی گوید شعر شگفت نیست اگر کیغ چشم من باشد
بی تو سرخ بود اشک سرخ باشد کیغ و در موید گیغ بنون نیز با نیمی آمده گریغ بضم کاف و کسر رای مهمله بمعنی گریز
شمس فخری گوید شعر رضی زاصفهان کرم بودی قدرت رفتن و مجال گریغ و در نسخه وفایی بکاف فارسی آمده گالغ
آواز جنبانیدن قرو هم در طاس و بمعنی مطلق آواز و فریاد نیز آمده چنانکه حکیم سنائی فرماید شعر عیسی جان تو
گرسنه چو زاغ خر او میکند زکنجد گالغ گزغ بضم کاف و سکون زای معجمه گیاهی باشد که بدان استخوان
از چار فقرا بندند و آنرا نیز گویند و بعربی اشق گویند کیوغ بفتح کاف و ضم یای حطی و در سر فقامه گل
بنگاه باشد کاغ کاغ بالف مشغله کلاغ باشد استاد عجدی گوید شعر ای گرفته کاغ کاغ از خشم با همون کلاغ

کو، و شه جای گرده چون کلاغ کلی کاغ **گروغ** بضم کاف و ضم رای تازی مهره کردن باشد شاعر گوید شعر زخم گروغی
و از اخو دگر دا چنین حرب ساز مردان مرد **کوغ** بضم کاف معنی دار شدن باشد در تحفه **کیاغ** بوزن دماغ بمعنی گیاه باشد
بهرای گوید شعر عجب نیست از سوزن گرچه باغ نبوید درخت و بسوزد گیاغ **مع الفا کاف** بمعنی شکاف شده باشد شمس فخری گوید
شعر شیخ ابو اسحق از تیغش فند از روز رهیا در حصار رقاف کاف ۶ و در دیگر معنی شکافنده نیز آمده چنانکه حکیم خاقانی فرماید
هر دو چو بسیج از عمود کنند کافنده بسیج ای از عمود کنند کافت ۶ و دیگر معنی امر شکافتن نیز آمده چنانکه انوری گوید
شعر کشاورز و آهنگر و پای باف چو بیکار گشتند سرشان بکاف **کرف** بضم کاف و سکون رای معجمه فربه شده بود
بعضی گویند از سیم سیاهست و این اصح شمس فخری گوید شعر هی تا بمجمع خواندن توان ۶ شرف ابر فروزن حرف را الحرف ۶
زنج دوستان تو باد ارغیده ۶ دل دشمنان تو باد اچو کرف ۶ و در اداة الفضلا بکاف فارسی هر دو معنی آمده **کوف**
جغد باشد که بعربی بوم گویند شمس فخری گوید شعر جهان ملک و دین کامد دیارش ۶ مزار و بسیج ما و او چو کوف ۶ و [illegible]
جولاهه را نیز گویند **کهف** بفتح سیاهی باشد که شاهکان برابروی زنان مالند و بمعنی امر بفعل [illegible] بکاف
باشد یعنی بشکاف مانس سراج قمری گوید شعر تو چو گل خوش خند در باغ تماشا و طرب ۶ بدسگال را گور [illegible] غصه
چون غنچه بکف **کشف** سنگ پشت [illegible] جای گوید شعر [illegible] اطراف شط ۶ عهد [illegible] کشفی با دو بط ۶
و دیگر معنی کوزه پهن باشد که آنرا ابرفدان نیز گویند و بضم کاف و سکون شین همان کرف [illegible]
مع الکاف کاک [illegible] اول [illegible] گوید [illegible] شعر از جفاهای آن بت چالاک ۶ [illegible]
کاک ۶ دوم مردمک چشم را گویند سیوم نان خشک را گویند و نوعی از نان روغنی را نیز کاک گویند [illegible]
گویند سراج قمری گوید شعر جای خانان نبود در ده آری ۶ کاک ناپخته کی لایق [illegible] **گرمک** بکسر کاف [illegible]
باشد که زخت در آن نشوند **کاوک** بضم یا جای مرغان خانگی باشد و زمینی که در میان خانه او [illegible]

در آن تکه کفسنده

در آن تکه کفسنده و باشماره آشیان مرغان را کاکوک گویند حکیم انوری گوید شعر تو برو زبده کاکوک آسمان بودی ۶
از آنقرار نکردی در آشیانه پیت ۶ و در تحفه دقایق کاکنگ نیز با همیت **گرگرانک** بفتح کاف اول و دوم و نون و
سکون رای اول استخوانیست نرم که بتازی غضروف خوانند **کومک** بفتح کاف و دو واو و سکون خای معجمه [illegible]
انگور را گویند و آنرا بعربی خصله گویند بضم خای معجمه و سکون صاد مهمله و فتح لام **کچک** بیای متوحده [illegible]
رسنی باشد که از لیف خرما سازند و کلال ملام نیز گویند **کاچک** بفتح جیم فارسی تارک شده بمعنی [illegible] کذا
فی التحفه **کاتوک** بمیم و یای حطی بوزن قبا دوز رفیده که کدیه یعنی آنچه نان بر آن نهند و در تنور بندند
کذا فی التحفه **کلاک** بوزن هلاک بالای پیشانی باشد و کلال نیز گویند **کاونجک** بفتح واو و جیم و سکون نون
خیار بادرنگ بزرگ را گویند استاد منجیک گوید شعر [illegible] ۶ سرش نکند خیار [illegible]
کذا فی التحفه و در تحفه [illegible] **کوک** بفتح کاف و ضم [illegible] مقدار باشد گویند [illegible]
جفت نبود و در تحفه [illegible] [illegible] ترکان او را [illegible] گویند و [illegible]
کمعرب ابو المليح گویند **گرگ** بفتح کاف و [illegible] **کراک** برای [illegible]
[illegible] و کبود و دم دراز که بر لب آبها نشیند و دم جنباند و دم [illegible] نیز گویند و شمس فخری گوید که او را [illegible]
[illegible] گوید [illegible] شعر [illegible] اندیشد او از دشمن خویش ۶ که باز تیز چنگال [illegible]
کسک بفتح کاف [illegible] بروایتی [illegible] و در تحفه [illegible]
آمده [illegible] ابو حفص سغدی [illegible] **شعر** هر کز نبود [illegible] ۶ و در [illegible]
[illegible] **کلیک** بفتح کاف و کسر لام و سکون یا [illegible] **گیک** بوزن نیک [illegible] شمس فخری گوید [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible] ۶ سوی [illegible] کلیک ۶ هنگام [illegible] ۶ از [illegible]

گیک مثال کلیک را مطوی فرماید شعر چون بونیم ترا از بیم سود خویشتن را کلیک سازم زود و مثال گیک استاد مجلک گوید
شعر بر در حرب با تحفه اگر بود آید بخشم برکند از دو ریک ایمن کلیک یعنی چغد نیز آمده و له او را اکوف نیز گویند
گیک در تو یعنی مردم نیز آورده کاروک نیز به معنی دراز کردن که او را چغنک و جوینه نیز گویند کاوک بوزن بوک و معنی گاو
مرقوم که آشیان مرغان باشد کبیتک بضم کاف و بای موحده و تای قرشت و سکون یای حطی سنبه که بدان
آسیا تیز کنند کچک بجیم فارسی بوزن نمک جانوریست که مشک را در دواه او یابند و آنرا غنز نیز گویند کردک بکسر کاف و
سکون رای مهمله و فتح دال لغز باشد که بگذکر پرسند و از آن چیستان نیز گویند کرک بضم کاف و فتح رای مهمله
سر موی باشد و گل مراو ف را نیز و نام مرغی خرد نیز باشد مثال معنی اخیر حکیم انوری گوید شعر ما باشد همچو عنقا
خاصه در غزال عقاب ما باشد بجوش همین خاصه در قدرت آن کرنیک برای معجزه و شش معجزوران غنیمت مرد
جنگی را گویند و جوژه مرغ را خوانند مطلقا کشتک بضم کاف و سکون شین معجمه و فتح تای قرشت چل باشد
کفچلیزک سوسمار کوچک باشد در نسخه میرزا او را دادات الفضلا خرفه را نیز باد رسنیدی ای و دم سرخ دارد و عرب آنرا
دعموص گویند کلنک بکسر کاف و سکون لام و فتح نون در نسخه میرزا خرفه باشد که بعربی بقلة الحمقا گویند و در
الفضلا کلنگاک بکسر کاف اول و نون و فتح دوم با نیمی آمده و در ادات الفضلا کلکنک بتقدیم کاف بر نون کناک
بوزن نمک درد شکم باشد کنجک بضم کاف و سکون و فتح جیم تازی اخری بدیع و نوکر دیش حرز را او بعربی
گویند کندک بضم کاف و دال مهمله و سکون نون نیز چیزه دان باشد کوژانوک بضم کاف و نون با رای فارسی
گلیدان باشد کولک بکسر کاف و لام کارد خرد باشد مثالش لا جامی گوید شعر حرف بدل ز کارک سال
ستر کنک بفتح کاف و نون گیاهیست که ریسمان از آن کنند و دیگر معنی گردکانی باشد که مغز از آن بدشواری برآید مثالش
بجای گوید شعر ما آن ز بیم خود قناعت مسکین ما بذر کردی کنک و معنی بخیل نیز آمده کوک بوزن دوک گاه

بنده آن باشد

باشد و آن نهایت منوست یعنی خواب آورست مثالش انوری گوید شعر فتنه را از روی
خواب امان هوس کوک و کوکنار گرفت کلگ بلام بوزن خنگ احول باشد همچو ملکساب را شمس
فخری گوید شعر مطلع اثر سهمت کسی تواند بود که چشم بخشش نه کور باشد و نه کلگ کبیک بفتح کاف و سکون
باکف دست آ گویند کاواک یعنی میان تهی باشد کولک بلام بوزن کودک کدوی کنیز باشد
روستائیان در آن نهند کلوک بفتح کاف و ضم لام جوان امرد باشد حکیم سوزنی گوید شعر بکلوک
خو خشک سپوز حرامزاده و قلاش و رند و عالم سوز کرک بضم کاف و سکون را
مرغ خانگی که از تخم کردن باز ایستاده و مست شده گویند کرک شده میتوان کاغنک بفتح غین معجمه باشد
کندرک بضم کاف و دال و فتح رای مهمله ملک باشد که خایند کجک بفتح کاف و جیم تازی خنجره باشد
باشد یعنی جسم کوچک دراز کژک بفتح کاف و زای فارسی قلاب باشد کلبک بضم کاف و سکون
لام و فتح با کریچ خوشبیان که خرمن در آن باشد یعنی تالاری که بجهت محافظت غله از باران
و غیره سازند کزمازک بفتح کاف و سکون زای معجمه اول و ضم دوم میوه درخت گز باشد و
بعربی گزمازج گویند کورک مصغر کور و بمعنی سنگ کازری نیز آمده کذا فی الاداب کشک
بفتح کاف و تای قرشت گوشتی کوچک باشد و بعربی او را نقد گویند بفتح نون و قاف
دال مهمله کلک بفتح کاف و لام یعنی موی و بمعنی نیشتر حجام نیز آمده سوزنی گوید شعر کرشمت اسکلم
مشکبوی تو برمن کلک فرزن که میدیشم از کلک و در نسخه میرزا بمعنی آتشدان نیز آمده کلوکنگ
بفتح کاف و تا و ضم لام آن آلت چوبین که قاران دارند و جامه بدان کوبند و آنرا
کدین نیز گویند کیک بکسر کاف و فتح یای حطی در شرفنامه میوه باشد معین کذا فی المؤید

و بعضی گربه نیز آورده که بعربی سنور گویند **کیماک** بمیم بوزن بی باک نام دریاییست مثالش حکیم فردوسی گوید
ز دریای کیماک بر تند رم الچین و بلکران بیر استرم **کلنگ** بکسر کاف و فتح لام و سکون نون سوراخ
کلیدان و بعضی کاف آخر را فارسی خوانند **مع الکاف الفارسی** **کنارنگ** بفتح کاف و را و سکون نون دوم حاکم
ملک و مرزبان را گویند حکیم فردوسی گوید شعر ازین هر دو هرگز نگشتی جدا که کنارنگ بود و نه او پادشا
گرنگ بضم کاف و فتح را اسب آل باشد **کلاسنگ** بلام و سین و نون بوزن کنارنگ فلاخن باشد **کوهنگ**
بضم کاف و فتح ها و سکون نون و فتح کاف نیز آمده برجستن باشد در نسخه میرزا **کمک** بکسر کاف امرد درشت
جثه مثالش شیخ سعدی گوید در مطایبه شعر گر گر بیام بگیرد قحبه گاه گنگی بشکنند دندان من **کلنگ** نوعی
مرغی کلند و نیز پرنده ایست دراز گردن معروف و در تحفه گوید خروس بزرگ را نیز گفته در بوزن [illegible] سوراخ
کلیدان باشد و بامعنی اخیرش کاف تازی نیز آمده چنانکه گذشت و در تحفه گوید بفتح کاف و کسر لام معنی اول آورده
کدنگ بضم کاف و فتح دال آنچه گازران جامه بدان کوبند و در تحفه گوید کوتنک نیز بامعنی آمده **کلفشنگ**
بفتح کاف و فا و شین و سکون لام و با و نون نجمی باشد که در ناودان بسته باشند و آنچه باشد شاعر گوید شعر
آب کلفشنگ گشته از قدر آن ای شگفت ها همان چون شمسیم ساکن او آنچه **کیارنگ** بیای حطی و رای مهمله و نون
کنارنگ در تحفه بمعنی شعبده باشد **کردنگ** برا و دال مهملتین بوزن فرسنگ دیوث و امردی اندام و گرد نکش بمعنی
کالوسک بضم لام و سکون واو و سین مهمله و **کوسک** بفتح کاف و کسر واو و سکون سین مهمله جو با طلا را گویند و بعربی
جرجر بکسر هر دو جیم خوانند و آنرا معرب کرده است **کمسک** بفتح کاف و میم و سکون سین مهمله چیزی که از آن شیر و
دوغ بهم آمیخته سازند و بعربی شیراز گویند **مع اللام** **کال** هرزه باشد مثالش شمس فخری گوید شعر نبود بجز عدم
نشستن گر بر کهی ها اگر ز تیزی تیغش بود عزیمت کال ها و کسی که از کلخت گویند کالیده و در نسخه میرزا است سطوة

که نوعی از

که نوعی از کلها را نیز گویند **کاچال** همان کاچار که گذشت یعنی اسباب خانه حکیم عنصری گوید شعر ز دو برد مردانه بود در آتش ها
همه کاچالها مود بش **کلال** بوزن جلال بالای پیشانی باشد حکاک گوید شعر یارش بامش
زش [illegible] ها یار زدم سنگ کمی بر کلال ها و در تحفه گوید مسطور است که بضم کاف کسی را که ظروف گلین
راست کند گویند مثال امیمی [illegible] و گوید شعر ز سبل ابهی هند و آن کلال ها ز روست بجوشند
باصد نعال **کنجال** بضم کاف و سکون نون ثقل هر مغز که روغن از آن گرفته باشند شاعر گوید شعر از ان
پس بند بر قیم و این شعر بگفتم ها ازین بدل خرما بس باشد کنجال **کوال** بوزن زوال بمعنی اندوه و حیله ها
طیان گوید شعر بزرگان گنج و سیم زر نوالند ها تو آزاد کی مردم کوالی **کستل** بضم کاف و سکون
سین مهمله و فتح تای قرشت جعل را گویند کذا فی التحفه **کیغال** بیای حطی و فا بوزن قیفال و بعضی بنون
گفته اند مردم رند پیشه و حیاتش را گویند شمس فخری گوید شعر از احتساب نفاذت بود نیست و ایام
کسی که بود از پیشه فاسق و کیغال **کاکل** کاف دوم فارسی و شوخ ملک میان تهی باشد که در
آب رویند **کالول** کاکل باشد و معروف است **کاول** بضم واو و **کاودول** بوزن طاوس از تحفه مر اورا
هر دو بمعنی چاشنی گیر باشد کذا فی التحفه **کتل** بضم کاف و فتح تا ابجد جنیبت و تل بلند باشد مثال معنی
اول املا امیدی فرماید شعر آسمانست و بر آن پاره خورشید روان ها یا جنیبت کش [illegible] بر کتل
رانده **کشامن** بضم کاف و تا و شین معجمه و فتح خای معجمه نوعی از علف باشد **کوپل** بضم کاف و فتح
فارسی شکوفه باشد و در سامی گوید بیای تازی آمده بمعنی علی که بعربی اقحوان گویند **کوتوال** قلعه
باشد و نیز کوپی را گویند که آب در آن بایستد و نام مرغی که غند نیز گویند **کنجه پول** بضم فارسی و فتح
نون نام مرغیست **کهبل** بفتح کاف و سکون ها و ضم با نعنی نادان و احمق مزاج **کهیل** بوزن فعل

معنی آرزومند باشد کول بفتح کاف و واو پوستینی که از پوست گوسفند سازند باشد اقبالنامه شعر
میفکن کول چون بهار آیدت که هنگام سرما بکار آیدت بود دیگر گلیم کهنه را نیز گویند و در سامی فی
الاسامی بمعنی اسب کند رو نیز آمده و آنرا کودن نیز گویند کچول کون جنبانیدن باشد در رقص شمس فخری گوید
شعر کاه زهره خنده هر دم بپایمال فخری و کچول کال بضم کاف دوم نوعی از گندمست که آنرا حنطه رومی نیز گویند
اما در سامی فی الاسامی مسطور است که کالمن هو نبات البرغال الذی من الحمص و مراد از حمص شوره گیاه است کاروزول
بسکون های مهمله و ضم واو و زای فارسی شخصی باشد که بر سر مزدوران بایستد و دشتبانی کار فرماید و نگذارد که کس
در کار تکاهلی کنند کوپال گرز باشد فردوسی فرماید شعر تو زو باد بر سام نیرم درود خداوند کوپال و شمشیر و خود
و نیز نام مبارزی کابل بضم باء کادول بضم واو و هر دو نام شهریست معروف کچل بضم کاف و جیم فارسی جانوریست که
مشک از او دارد و او را مشک نیز گویند کرنابیل نام یکی از دو هزاره بمعنی ضحاک کوه جیل در شرفنامه نام کوهیست که نوح
در آنجا شد و اول آن طوفان از آنجا جوشید که ادی الثوید مع المیم کام دهان و دیگر بمعنی مراد و مقصود باشد مثال هر دو معنی
ملا جامی گوید شعر زبان در کام و کام از نام او یافت بنام او ز چشمه انعام او یافت کوئیم بضم کاف و سکون واو و یای
حطی و کسر همزه گیاهیست که بن آن همچون نی باشد و آنرا در زمینی که نمناک باشد بهم کشت باشد کالم بضم لام
زنی باشد که شوهرش مرده باشد یا طلاق گرفته استاد منجیک گوید شعر بانی نوا زمانه رفت و زنت کالم
که نیز بخند شوی گرگم بفتح کاف و سکون رای مهمله قوس قزح باشد مانش هرای گوید شعر فلک جامهٔ را ماند از ارزق
مراو را چون طراز خوب گرگم کرزم بفتح کاف و سکون زای معجمه سبزه که بر کنار جوی و حوض روید شمس فخری گوید شعر
بر جویبار دولت شاه جهان پناه دایم ز سلسبیل رطوبت آب و کرزم و برای مهمله نیز آمده کذا فی ادات الفضلا
کنام خوابگاه وحوش باشد ظهیر گوید شعر ز عدل شامل او بوی آن همی آمد که در کمینه شیران کنام سازد گرگ و

جبین و فای بکاف فارسی آورده گرم بضم کاف و سکون رای مهمله اندوه و دلگرفتگی باشد فردوسی گوید شعر
ز چنگال شیران همه دشت غم گرم ز دیده بر و دل پر از داغ و گرم و در نسخه میرزا ابراهیم بمعنی زخم تیر
آمده و در ادات الفضلا بکاف فارسی آمده بمعنی زحمت و اندوه و غم و دلگرفتگی و
رنج و گمان و ستم و در لسان الشعرا انجمن آمده بمعنی مذکور الا معنی اخیر کم بفتح نقصان و ترک باشد
گویند کم او گیر حکیم خاقانی فرماید شعر عاشقانرا بنام و ننگ چکار کم زن عقل باش و کوکلم صبح
و معنی ناوه در نیز آید و بعربی بمعنی چند باشد کم کم بضم کافین آواز نشستن نقاب باشد حکیم خاقانی
فرماید شعر بکار پاره زنگی بیاد مهره و رد یا بتنگ زنگل بیاش و کم کم نقاب کماکام دو
کمه رستم قوس قزح باشد موفق الدین فرماید شعر از بیرا کار گرنامد خدنگم که بر بازد کمان آسام دارم
و کمان رستم نیز گویند مانش انوری فرماید شعر آنجا که درزه آرد دست کمان کمینش ابر از تو بر د
زه بر کمان رستم کوم بوزن بوم گیاهیست خشک که در میان شن کار ربیعی بیشمار گرد
باشد شمس فخری گوید شعر حل اگر بر خلاف او روید بمثل دانکه کوم بر دارد و در زفاج الاسامی کوم را
بمعنی ذخر آورده و در موید الفضلا کوام را نیز بهمین معنی آورده کجیم برگستوان اسب باشد و آنرا
کمین و کژین نیز گویند مولانا کاتبی فرماید شعر ز آتش تیغ غضب گر شعله بر چرخ افکند تقر
خنک چرخ خاکستر شود با نه کجیم کلکم بفتح کافین و سکون لام در تحفه منجنیق باشد من البرهان ازل
کابین مهر باشد مانش شیخ سعدی گوید شعر با جوانی چو لعبت سیمین عقد بستش بسبغ کابین گران
معروف کزن بفتح کاف و زای معجمه و سکون رای مهمله نیم تاج مرصع باشد که پادشاهان قدیم از
بالای سر خود می آویختند و احیانا بر سر میگرفتند مانش حکیم اسدی فرماید شعر یکی گرزن از گوهر

آمیخته‌ها زبالای تخت اندر او گشته‌ها و منوچهری نیز گوید شعر بشکی گیسو فرو هشته اند پاها پا بسی معجز و تیس گرزن‌ها
و در بعضی نسخ چنین آمده اما در نسخه‌ای الالامی بعربی آورده بمعنی میان سر و به بیت منوچهری و بعضی از ابیات استادان
بمعنی افسر است گرزمان برای مهمله و معجمه و میم بوزن مرزبان آسمان باشد شمس فخری گوید شعر تا بود در کان عقیق و
بهرمان تا بود خورشید و مه بر گرزمان‌ها دو معنی عرش نیز آمده هم او گوید شعر باد باقی سایه تعظیم او تا که باشد بام
گرزمان‌ها و در ادات الفضلا بکاف فارسی آمده گوکان بوزن چوگان و بضم کاف نیز بنظر رسید سار کار
باشد کذا فی المؤید کرپتو بوزن و معنی فرطوس که کند [illegible] شمس فخری گوید شعر خواهی اشمارش ده و خواهی
خواهیش همین ده و خواهی بگیر کشتخان بفتح کاف و سکون شین معجمه با خای معجمه دیوث باشد [illegible]
[illegible] گوید شعر با نکوی خوشتر خوانی‌ها کنون به بسیار کوی کشتخانی کشکین نانی باشد که از جو و باقلا و جاورس
پزند شمس فخری گوید شعر تو بتوشه کلیچه [illegible] دارند [illegible] کشکین‌ها [illegible] آمد باشد
بعربی کوبیین بوزن [illegible] چیزی باشد مانند کفه ترازو که از نی حصیر بافته باشند و عصاران بر زگوفه
در آن کنند و روغن گیرند شمس فخری گوید شعر کمینه بنده نور و بخشش و انعام‌ها طلابین [illegible] در بر طله و کوبین‌ها
کوبال در نسخه وفای سطور است که کوبان [illegible] و آنچه از [illegible] بر آمده آنرا بمجاز کوبان گویند کاشتن
برکشیدن و مراجعت کردن و [illegible] کردن [illegible] ابوالمؤید گوید کالیدن بوزن نالیدن [illegible] شدن
باشد کجین بفتح کاف [illegible] کیم [illegible] کاف [illegible] روغن باشد در نسخه میرزا گراچه برای مهمله و جیم تازی
مهمله بوزن [illegible] بانگ کردن ماکیان وقت بیضه نهادن گرزین برای معجمه بوزن [illegible] قوم
نکاینده [illegible] بوزن [illegible] نکانیدن [illegible] گوید شعر [illegible]
نکانیدن [illegible] گیتران [illegible] بوزن امیران و گتران بحذف یا هر دو نام دارو [illegible]

نیزگین باشد و بتازی قطران گویند کلین بضم کاف و فتح لام [illegible] زده و گرد گرد [illegible] رسیدن و نیز
[illegible] گویند و آن جمعی باشد که از جهت دیگر متولد شود مثل علوله و فتح واو [illegible] باشد بمعنی [illegible] که بعربی عرب گویند
بفتح غین معجمه و فتح رای مهمله کاروان بوزن و معنی کاروان باشد گرپادان برای مهمله و بای فارسی و واو بوزن
سرداران نام داروییست که آنرا هندوان نیز گویند گراشیدن بوزن خراشیدن بمعنی تباه شدن کار و بر
شدن باشد گرشیدن برای مهمله و شین معجمه بوزن رسیدن فریب دادن باشد در نسخه میرزا و در مؤید بمعنی آمده
بمعنی فرو شدن نیز آمده گریان برای مهمله و یای حطی بوزن قربان بمعنی فدا باشد کهنبن بکسر کاف و سکون نون
با و فتح بای موحده [illegible] گویند که آنرا بعربی [illegible] گویند کی‌پشین نام برادر کیقباد
کیقباد در [illegible] بود [illegible] کدل بوزن بدل نام روستاییست [illegible] گویند
که عرب [illegible] گوید و بجای دال واو نیز آمده کذا فی ادات الفضلا گرگس برای مهمله و کاف دوم بتازی بوزن
کردن غله در [illegible] باشد یعنی گندم و نخود و غیرها که [illegible] و بمعنی هر دو کاف فارسی آمده و در
[illegible] آمده که بجای را واو باشد کذا فی المؤید کرزن بفتح کاف و زای معجمه همان کدن بمعنی [illegible] کرشمازون رای [illegible]
دوم تازی و میم بوزن افلاطون نام داروییست کولان در مؤید گیاهست که در آب روید و از آن بوریا سازند [illegible]
بجز کشش [illegible] کویستن بواو و سین مهمله بوزن [illegible] یعنی غله را کوفتن و کویستنیدن مثله کیهال بکسر کاف [illegible]
جلکم خاقانی فرماید شعر هستم [illegible] کیهان [illegible] خشک و تر کیهان جلکم [illegible] کیهال [illegible] منوچهری
بود ان همکار [illegible] و مصیبت [illegible] کژدیدن برای معجمه و دو دال مهمله بوزن
[illegible] باشد کرطرخون بفتح کاف و طا و سکون رای معجمه و [illegible] کشان [illegible]
معجمه بوزن [illegible] نام ولاییتست که [illegible] آمده کشغش بفتح کاف و سین معجمه [illegible]

شدن و شودن باشد در نسخه میرزا کشن بفتح کاف و سکون شین معجمه بمعنی بسیار و انبوه باشد حکیم فردوسی
گوید بیت اگر کشن کرد دم مرا دستگاه بفر و نام جهاندار شاه و بکسر شین نیز آمده هم او گوید بیت کشن دستکاری
کار فراخ ... کلبه سازند در پیش کاخ کلاشنگ در نسخه میرزا ابراهیم ... ملایش کمان الطمه گوید شعر طعن برنج ...
خوش بر کنار خوان ... لوح کلاشنگ یکبارش نهاده ام کمزل ... گویند شیخ نظامی فرماید شعر بادور کمزن
شوارام کمره متصل ایام شوارام کمر کموزنید بفتح کاف و دال مهمله و ضم نون و کسر رای مهمله بمعنی فرنقیس باشد کمودان
بنون بوزن بیوردان شاهدانه را گویند و در سامی بفتح کاف و نون آمده کمندلان بفتح کاف و سکون نون و
ضم دال ابجد ... و در شرفنامه گوید که این ترکیب کوهستان ... کوهستار گویند
کیاخند بیای حطی بوزن فلاخن بمعنی آهستگی و آهستواری و نرمی کاری کردن باشد ...
آورده و گفته ... همه اعدای خود را دوست کرد ... جان و بمردی و کیاخن ... و در نسخه وفایی بکاف فارسی همان معنی
اول آمده کیان پادشاهان کیانی چون کیقباد و کیکاوس و دیگر جمعه عرب و کرد باشد ابو شکور گوید شعر همه بار ...
آسمان کهربر پرده ... کیان ... و در کشف بمعنی ستاره و نقطه پرگار نیز آمده کیکن بکسر کاف و سکون یای حطی
بمعنی تاریکی و کیده باشد و بفتح کاف دوم نیز آمده و در شرفنامه کیلس بلام بمعنی تاریکی و کیده آمده کلجان بلام و جیم تازی
بوزن ابان بمعنی ... باشد کواره دان بفتح کاف و رای مهمله ... را گویند که گاو و گوسفند ... آن را
بعربی ... گویند کاله دان بمعنی ... کی بکسر کاف عجمی باشد و آن را ...
گویند و بعربی غزره خوانند بضم غین معجمه و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه کیان ... باشد ...
نیز گویند کمین همان ... قوم شیخ نظامی فرماید شعر نگهدار ... کریقنق
... بوزن و معنی ... باشد و بکاف ... نیز بنظر رسیده کتایون بفتح کاف و ضم تا ... یای حطی نام ... روم

کز در جنگ گشسب

که در جهان ... بود و ... منوچهری گوید ... چو نامه شاه سنجر نازد ... طلعت او ...
طلعت کیانیون گرازان نام پسر مهراز ... کیبیدن بکسر کاف و یا و سکون ... هر دو یای حطی بمعنی ... جنبیدن و
گردانیدن کغنش بوزن رقص و کغنیدن بوزن کشیدن هر دو بمعنی ... بازگردانیدن ... باشد کلکندیدن
بفتح کاف و لام و دال دوم و سکون نون و کسر دال اول ... کوفنجان بفا و جیم بوزن دوستان
... که کوفنجان گروهی اند که در کوه کرمان باشند ...
... گویند بضم کاف و سکون فا کولادیان بضم کاف و کسر دال دوم با لام و یای حطی پهلوانان گرد ...
گویند ... کیاکن بفتح کاف اول و کسر دوم فارسی با یای حطی مخالف و ناهموار باشد کمردون بفتح کاف و میم و ضم
دال ... باشد کهکاک بضم کاف و سکون ها کوهی باشد چنانچه استاد عنصری گوید شعر زجان بگذرد ...
... زکوه سیم با آهن برون کند کهکان کلاندن بضم کاف و سکون نون و فتح دال بمعنی استادن
کراه بضم کاف و کران بضم کاف و فتح رای مهمله هر دو ... گویند که ... میان زرد و بور باشد کیوان زحل باشد
بمعنی فلک ... بنظر رسیده و مثال بمعنی اول انوری گوید شعر کیوان ... تراگر جگر خورد ...
... باد کلیون بضم کاف و یای حطی و سکون لام جامه باشد که ... کشورزیان بکسر رای ...
بمعنی بزرگان باشد کی بضم کاف ... باشد کریمان نام پدر نریمان ... الفضلا مسطور است ...
نیز گویند مثال بمعنی اول فردوسی گوید شعر بالای سام نریمان بود ... مردی و زور کریمان بود کیرپال ...
یای حطی اول همان کریمان بود کالاشکی بسکون شین معجمه و فتح کاف فارسی همان کلاشکن مرقوم ...
... الطمه گوید شعر ... کالاشکن ... کولاو کرنج بفتح کاف ...
نون و ضم جیم گاوس باشد که مردم را در خواب فرو گیرد ... گوید شعر ...

کرو بوزن سرو دندان فرسوده کاواک شده باشد شمس فخری گوید شعر بکار خصم فرو برد کیش تو
دندان را چنانکه کرد برون دهانش بکبر کرد کافیلو بکسر فا و ضم لام نباتیست [illegible]
دارد و آنرا جرجیر نیز گویند و بعربی شکاعی خوانند بضم شین معجمه و کسر عین مهمله و عربان هر گاه
گلی بسیار ضعیف باشد گویند کانه عود شکاعی کنشتو بفتح کاف و نون و سکون شین معجمه و ضم تا
گیاهیست که با گاه مر شویند شمس فخری گوید شعر بر خوش خویش کم اعدای تو شستند از کلکت دل بصابون و کنشتو را
و آنرا ابو مجلب گویند بفتح میم و لام و سکون حای مهمله و کنشتوک نیز بنظر رسیده کاو بمعنی کاویدن باشد
مطلقا و دیگر کاونده دام بکاویدن نیز باشد و دیگر بمعنی شجاع و دلیر باشد بمعنی امر بکاویدن و شجاع
شمس فخری گوید شعر گر کاوه صیت شوکت مردیت بشنود از بر خویشتن دگر ننهد هیچ نام کاو را در بحر و کان
جوی نیشت چو داد را گر نیست باورت برو و بهر دو را بکاو کبستو بفتح کاف و با و سین و ضم تای
قرشت همان کبست باشد که مرقوم شد مثالش شمس فخری گوید شعر باغ از روی دشمنانت را سراسر کبستو باد
باد اکبستو کالیو نادان و ابله و متحیر را گویند شیخ سعدی گوید شعر شبی مست شد آتشی بر فروخت
نگون بخت کالیو خرمن بسوخت کاهو بضم ها معروف و دیگر جانوران را گویند کتو بفتح کاف و تا
مرغی باشد که اورا سنگخواره نیز گویند و در ادات الفضلا کیتو بکسر کاف و سکون یای حطی و ضم تای قرشت
بمعنی آمده کشو بفتح کاف و شین معجمه کشف باشد و نیز گیاهی که از آن رسن تابند و آنرا کشت نیز گویند
کلو بفتح کاف و ضم لام صاحب محله باشد کلاو بفتح کاف و ضم همزه غوک باشد و کلا نیز گویند و
در ادات الشعرا کلاو بسکون واو آمده بوزن نکاو کنشو بنون و شین معجمه بوزن بدخو انگور خام را گویند
کیبو بکسر کاف و سکون یای حطی و ضم بای موحده پرنده ایست که اورا [illegible] گویند و در [illegible]

کیبو مرغیست

کیبو مرغیست کوچک و رنگهای مختلف دارد و آشیان بر درختها سازد که گویی از ریسمان بافته
اند و در آن بچه کند کندو بضم کاف و واو و سکون نون و دال مهمله مصطکی باشد کندو بضم کاف و
دال و سکون نون در شرفنامه غول بیابانی را گویند کنو بفتح کاف و نون همان کنشو
اخیر کبیتو بیای حطی بوزن زیتو همان معنی کتو که مرغ سنگخواره باشد کیلو بوزن زیتو جایی
باشد که آب در آنجا جمع شود و آنرا الول نیز گویند و تیز گذشت و در ادات الشعرا بجای لام کاف آورده
کندرو بضم کاف و سکون نون و دال مهمله و فتح را وزیر ضحاک بود فردوسی فرماید شعر ورا کندرو
خواندی بنام بکندی زدی پیش بیداد گام کانیرو بکسر نون و ضم رای مهمله دارو زیتون باشد و آن
داروییست که در استعمال بکار برند کاغنو بسکون غین و ضم نون کرمی باشد سیاه و سرخ و آنرا
باشد و نفعی نرا فور زهره نیز گویند و کاغنه نیز با همه است مع الهاء کاه معروف و کاهنده مثالش
انوری گوید شعر همت شامل الحشم ملک ستان را دولت دوستکام و دشمن کاه و بمعنی امر باشد بکاستن
مثالش استاد ابوالفرج فرماید شعر ملکا خسروا جهانت باد دولت افزای کام و دشمن کاه کابنه
بسکون با و فتح نون خشم باشد شمس فخری گوید شعر ای شهنشاهی که مهر چرخ را آمد روشن از رو
کابنه کاتوره بضم تا و فتح رای مهمله سرگشته باشد هم او گوید شعر دو تیش عاقلت و با بر جا [illegible]
کاتوره و بمعنی سرگشتگی نیز آمده کاراگاه فهمی باشد که اخبار بار رساند حکیم انوری فرماید شعر [illegible]
تقدیر الهی یا [illegible] زهر دلی بعلک بر هزار کاراگاه کازه بفتح تا زای شاخهای درخت باشد که
صیادان برابر دام سازند و [illegible] از آن آویزند تا صید بر [illegible] و بدام آید و نیز سایبان را
شمس فخری گوید بهره [illegible] بمعنی شعر سپهر نیکو با انهمه [illegible] سرای شاه عادل راست کازه با پای خود [illegible]

نخجیر اگر از دم او ستاننده کاره‌ها اما در نسخهٔ وفایی کچه بمعنی سرسایه باشد که دشتبانان از چوب و علف جهت آفتاب دفع
سازند مطلق سایبان و در اداة الفضلا کاشه نیز بدین هر دو معنی آمده و بمعنی شکنجه و چوبین و صومعه که بر سر کوه سازند
نیز آمده اما ازین بیت حکیم سوزنی مطلق مکان و منزل مفهوم میشود که سرای کارسیده بسی بگازه من تازه بوده سروی
تازه من کاسته معروف کاله بفتح لام کدوی شراب باشد حکیم انوری گوید شعر کند فراغ کدو تهی ز درد شفق ها
شبی که زهره بنا نشاط کاله کند ها و بمعنی سیلکه زنان بجنبد برای کار رسیدن نیز آمده و بمعنی خربزه نارسیده نیز آید
بامعنی شمس فخری گوید شعر اگر جا از اصطناعش را بود مهر و سپهر کاله کالیوش بفتح لام و میم دیوانه مزاج باشد هم او گوید شعر
همیشه دشمن درگاه جاهش ها ز احداث زمان کالیوه باشد کالیوه ابر گرفته باشد شاعر گوید شعر چون شبم بر بست کالیوه ها
بالین از روز بیش من تیره بود کاوه نام آهنگر مشهور که درفش کاویانی بدو منسوبست و دیگر نام ملک گویند در آیینی
بسیار غریبست و حسین وفایی میگوید که بمعنی فراخ از نسخهٔ محمد هندوشاه است کنجه بوزن غنچه خری باشد که زیر دیوار آن اصل
کرده باشد شمس فخری گوید شعر هر که از حشم بدگسیل ز روی حسود را ها بست کند بعیسی کس هیچ کنجه را ها و در شرفنامه بمعنی حجره
بریده نیز آمده و در مؤید کنجه بفتح کاف و جیم فارسی و سکون بای ابوجد بهر دو معنی آمده کبه بفتح کاف و بای ابوجد خنو
شد دو غیر مشده که جام باشد هم او گوید شعر شهنشاهی که بر بزم بزمش ها نهد بر تخت مهر و ماه کبه کدو نیمه
شیشه کوزهٔ شراب را گویند استاد رودکی گوید شعر لعل می را از درج خم برکش ها در کدو نیمه کن برش بر آر کنده بفتح کاف و دال مهمله
خانه باشد کده بضم کاف چوبی باشد که بکلیدان افتد تا بکلید در وا نشود طیان گوید مثال هر دو لغت را
شعر در کلید نبود بخت کده ها باز کردم در و شدم بکده ها و دیگر بمعنی کام و ملازه باشد شمس فخری گوید شعر اگر بلطف او اکل
دایگام مراد ها جز شیر و شکر بدهش نگشاید کده ها کراشیده بوزن تراشیده تباه باشد و نیز بمعنی پریشان آمده آگاهی
گوید شعر تا چه گشتم از روی تو کراشیده و تیره شد کار من کراه برای مهمله بوزن تباه بمعنی کناره و نهایت باشد

گربه

گربایه کرش باشد بمعنی سوکار و در نسخهٔ وفایی کرشه نیز بدین معنی آمده کرنه بکسر کاف و سکون رای مهمله و فتح نون
هاریست که او را اشترخوار گویند و در نسخهٔ وفایی بکاف بمعنی جانوری باشد که او را اشترخوار
نیز گویند و در سامی فی الاسامی بمعنی کنه آورده کرخ نزار پیاده باشد در نسخهٔ وفایی بهمین شکل نوشته بود
کرو برای مهمله و واو بوزن حرف دندان میان تهی و کاواک باشد کشه بفتح کاف و شین
چند معنی دارد در نسخهٔ وفایی اول خطی باشد که بکشند دوم نام گدایان باشد سیوم تنگ چهار بایال
باشد و در مؤید الفضلا از فرهنگ قواس نقل کرده که کشه بکسر کاف و فتح شین معجمه خطاست بمعنی توشه
اما در معجم البلدان کشه بضم کاف و سکون شین و فتح سین بمعنی خط آمده و در معول اعتماد بر شرف
کشته بکسر کاف و فتح تا کاشته و دیگر میوهٔ خشک را گویند مانش بوزنی گوید شعر تا کوی ترا بی تو
دل از غم ها بد و نیست چون امرود کشته کرشیا نام جایست که بر ساحل دریای هند میان سند و آنرا
بانگستان کرشین تشبیه کرده اند و بمعنی کرش گلدشت و آنرا اللکه نیز گویند کیشه بکسر کاف و فتح
یای شکنه بمعنی ریم نقره باشد که بعربی خبث الفضه گویند کرزه بضم کاف و سکون رای مهمله و
رای معجمه زمینی باشد که به بیل راست کرده باشند و تخته تخته کرده و کنارهای آنرا بلند کرده باشند
آنکه آب را در آن نیز خوابانند کفه بفتح کاف و فا همان کوزر که بترکی شین یعنی خوشه غله که خرد نشده باشد
بیدار یک گردن غله بار دیگر گویند گکچه بفتح کاف اول و جیم تازی و سکون کاف دوم پنبه دانه باشد
که بعربی حب القطن گویند کجاوه همان نرم باشد مانش حکیم اوحدی فرماید شعر جا کجاک کجاوه مردان
زور شکن و محکم گردان کبسیده بیای تازی بوزن رسیده آرد جو و گندم بریان کرده که آنرا
نیز گویند کشکینه بمعنی کشکین مرقوم باشد شمس فخری گوید شعر کند هر که خصم شاهنشاهی ها بدنیا و دین کی ز او

کهشه بوزن رقشه و کهیده بوزن کشیده تر کیده باشد مثال اول شاه ناصر خسرو گوید شعر کی سرخ گوهر دارد گوی‌ها
برون کرده خوری اسرار بشر چادرها و مثال دوم مسعود سعد فرماید شعر کوه با مغز کفیده چرخ باروی سیه ابر با بر
شکسته باد و بابای فکارها زان شنگ کوه شکوه فروان هر بر چرخ دور بازان همیون ابر سیر فرزان عقاب
بادسار و کافه نیز با همت معنیش حکیم اسدی فرماید شعر جهان آتش تیغها تا قه‌ها دل که زبانک یلان کافه‌ها
کلابه بلام و بای تازی بوزن قرابه ریسمانی باشد که بر چرخ بپیچند تا جولاهه بکار برد شمس فخری گوید شعر
بنود هر زمان اهل هنر را هیچ رجوعی بریسمان و کلابه کلاته بجای فرشته بوزن کلابه و بلوچ باشد کلاژه
فتح کاف و زای فارسی عقعق باشد که بتازیان قالیجه گویند و کلاغ پیسه و غلبه نیز گویند و بمعنی احوال نیز آمده
مثالش سیف اعرج گوید شعر حسود تست دیده مانند تست برادری‌ها بی چشم کلاژه یکمدو چند کلمه بفتح کاف و زای فارسی
سکون لام حیوانی که بپرنده‌ای باشد از هر جنس باشد ابو شکور گوید شعر تبه دوان کلته روباه گشت‌ها که دانا
اینجا استان درنهفت‌ها و بمعنی دم بریده نیز آمده شمس خاله گوید شعر رستم ز دست گردم یکین توای چو دلهای پیچ
میکشی از غم چون مار کلته دم‌ها و بمعنی جغد و مار تب نیز آمده معانی کلته همچون ریش اتراک کلاپه بضم کاف
فتح تین مهمله لام مقامیت کمیچه بمیم و جیم فارسی در توید جانوری باشد که بشب چون چراغ تابد اما اکثر کرمش
نگرداند کودکیاه بضم کاف و سکون رای مهمله گیاهیست که تیارش خوب باشد کوند بضم کاف فتح نون بیرش باشد
کنه بفتح کاف و نون جانوری که در چهار پایان افتد مثالش کمال اسمعیل فرماید شعر در ذکر حیدر اکمال من که از فرط خمارها
فانه خون بر چکد از مهوار تا دکیه کنبوره بنون و بای موحده و رای مهمله بوزن طنبوره نکرو دستان و فن شنیده
شاعر گوید شعر خود مدار دغا‌یی ای ای‌ها مخوی تنبل و کنبوره و دستان اوی کنجاره تفل هر چیز که از آن روغن گرفته
و در مردی گوید شعر شعر شغوک لام بودی بار کنجدان نیدها بسیه کردی رکنداز اچون کنجاره شدی و کنجاله نیز گویند

کنده بنون بوزن بنده معروف و دیگر مرد درشت قوی جثه را گویند مثالش رکن الدین گوید شعر راوست
نواده هر کجا در دهر کنده و خوب و نجیبه زیبا است‌ها و دیگر مقامی باشد که در زیر زمین در بیابانها از جهت فراز
است کرده باشند و آن را بوم کند نیز گویند و خندق ابتر گویند که معرب کنده باشد مثالش اسدی گوید شعر
ببرید زر کی کنده ساخت‌ها ز هر جوی صحرا بدر روی پرداخت کندوره بنون و دال و رای مهمله بوزن طنبوره
سفره پوستین باشد ابو شکور گوید شعر ستاده در انگوی از اده دارها و از انگوی افکنده کندوره خوار کنغاله
فتح کاف و لام و سکون نون بمعنی عجبه نجبه باشد شمس فخری گوید شعر احباب نفاذ او برداشت‌ها از جهان
کنگ و کنغاله‌ها و در شرفنامه بمعنی کوهی در خراسان و بجیلی نیز آمده و کنگاله نیز با همت کهله بفتح کاف و لام و سکون
ها کاو رنبهای سیم و زر است کهبله بفتح کاف و با و لام و سکون ها بمعنی ابله و نادان شمس فخری گوید شعر اعظم
دین و دین ساده بخشش‌ها ای عقل با کفایت و فضل تو کهبله‌ها و در تحفه کمله بضم کاف و سکون میم نیز با همین معنی آمده
کوازه بواو و رای مهمله بوزن کنازه سبدی باشد که میوه در آن کنند و بعضی بضم کاف گفته اند و در نسخه میرزا ابراهیم خانه
زنبور عسل و کاشانه از گل گفته نیز آمده کواده بواو و دال مهمله بوزن قباده در شرفنامه بمعنی چوب زیر در آمده کوازه
بواو و زای تازی بوزن قباده چوبی باشد که گاو و براق را رانند کواژه بواو و زای فارسی بوزن کوازه طعنه
شمس فخری گوید شعر شهنشاهی که بر سلطان اجرام‌ها زند رای منیر او کوازه‌ها و شده و او نیز آمده کسایی گوید شعر ای
کم شده و خیره سر گشته کسایی‌ها کواژه زده بر تو ان ریش محتال‌ها و بمعنی مزاح و افسوس نیز آمده و در بیان الشعرا بمعنی غم آمده
نیز آمده کوره بفتح کاف و رای مهمله زمینی که سیل آن را کنده باشد و کوه با هم رسیده و گل در آن ماند شمس فخری گوید شعر
باد باقی همیشه تا باشد‌ها کوه و دریا و گرد و کوره‌ها و بضم کاف بمعنی آتشدان معروف و در نسخه میرزا ابراهیم است
نیز آمده کوزه بضم کاف و فتح زا و رای مهمله علفی کبود باشد که در آب میباشد کسایی گوید شعر با زنگار جوی خورد

از شکارها و از کثرت شکر و بسوی گنگ و کوزره کهیه بکسر کاف و فتح ها نام نباتیست که مانند غنچه خود را بر درخت پیچد و بوده
آن نبوت شبیه باشد و بعربی علیق گویند بجیم معجمه و لام و قاف بوزن شمیل کسوره بضم کاف و فتح رای فارسی
خرنفید زنی را گویند و بعربی آنرا اقم گویند کرزه بضم کاف و سکون رای معجمه و فتح مهمله گیاهیست خوشبو که دانه
ادات الفضلا کجیه معروف و دیگر موی با پیچ و شکن باشد که بعربی طره گویند کذا فی المؤید کلیدا قفل باشد کوفشانه
گویند شاید گذاری فرماید شعر نفرین کنم ز درد و فغان این زمانه را کو داد کیر و مرتبه این کوفشانه را کومه بضم
و فتح میم بمعنی نشیمن گاه پالیزبان که کازه نیز گویند کونده بوزن رونده چیزی باشد که از گیاه بافند
چون دامی و کاه بدان شکار کنند لیکی گوید شعر مانند کسی که روز باران بارانی بپوشد از کونده ها
کیسنه بکسر کاف و فتح سین و نون ریسمانی که بر دوک پیچیده باشند و آنرا دکی نیز گویند و در کشف
بوسه بضم بای فارسی و فتح سین نیز بامعنی آمده کبله پیمانه باشد شیخ سعدی گوید شعر چو در کشید چو
امانت شکسته ها را انبار گندم فرو شوی دست کشغنه بفتح کاف و سین و تا برجرده و بریشان
شده عبدالواسع گوید شعر شکفته بدم چون به بستان درخت کشغنه شدم چون بباران گیاه ها
و در نسخه میرزا ابراهیم کاف و سین آمده کاخه بفتح خای معجمه باران باشد و در لسان الشعرا آمده نیز
نیز آمده کارتنه عنکبوت و تنبیه را نیز گویند که آنرا بعربی حلبه خوانند بضم حای مهمله و سکون لام و
فتح بای موحده کارشه بکسر رای فارسی و فتح رای مهمله دانه بود که بعربی احریص گویند در نسخه میرزا
مراد از آن کافیست اما در سامی فی الاسامی کل کافیه باشد و این معنی اصحست کاسکینه عنکبوت را گویند
هم باشد تاجدار است و بسیار زرد و برخی آمیخته و او را بزرگ نیز گویند کاغنه بکسر غین و فتح نون در گیه
مرغی باشد که شب پرد و آنرا اعروبک گویند که کرمیست سیاه و سرخ و زهردار باشد و

کاغنو نیز گویند

کاغنو نیز گویند و در شرفنامه بهر دو معنی آمده اما در مؤید الفضلا بمعنی اول آمده و کفچه که آنرا کاوته نیز گویند
کالکره بوزن باسره عاقرقرحا باشد کالیده بوزن مالیده موی آشفته و ژولیده باشد و خاک بر آن نشسته
باشد از ناشستن بستان شعر ازین برگ موی کالیده ها بدی سر که برروی مالیده کامه بسته را گویند
یعنی مرجان و آن از قعر دریا روید و رشته ها بر آن افکنند و بر کشند بر باشد چو باد و آفتاب
بر آن تابد سرخ شود و نیز بمعنی خواهش و کام باشد حکیم فردوسی گوید شعر اگر زاده ن دم زنی
بکرمان ها برآمد همه کامه بد گمان ها و در نسخه میرزا ابراهیم که در خورستان تنک سازند و در مؤید
الفضلا مسطور است که کامه طعامیست که بعربی کامخ گویند کانه بفتح نون برابری باشد با کسی در
مرتبه و بعربی مرا گویند بکسر میم و نیز در مؤید بمعنی نشستنگاه یار باشد در کرمخانه کاینه بوزن آینه
در نسخه میرزا ابراهیم گردن باشد یعنی کسی که خشم از پس بگردان کذا فی المؤید کچیرده بضم کاف و فتح جیم فارسی و
دال و سکون یا و رای مهمله و کسر جیم نیز بنظر رسیده مشوا باشد کراره بر وزن رای مهمله بوزن کنازه جامه
کهنه پاره پاره و کلای رای دوم دال مهمله نیز بنظر رسیده کربه بضم کاف و سکون رای مهمله و فتح
یا دکان باشد و نیز رونده ایست که آنرا لخور زند کوه برکوه نام یکی از انواع عنبر باشد و آنرا
کوه برکوه بدین سبب گویند طبق طبق برهم نشسته باشد همچو کوه کرته بکسر کاف و سکون رای مهمله و فتح تا
علفی که از آنجا رویب سازند و نیز بمعنی درختی خرد که خار بسیار داشته باشد و آنرا اشترخار گویند و سطر آنرا
بفتح کاف بمعنی قطعه زمین زراعت کرده نیز آمده کرزنه بفتح کاف و نون و سکون رای معجمه نام مرغیست
سیاه و سفید که سر بزرگ دارد و بکسر کاف نیز بنظر رسیده و تازی صرد گویند بصاد و رای و دال
بی مهمله بوزن هنر کرشمه بکسر کاف و را بمعنی ناز باشد ملا نظام خسروی فرماید شعر کرشمه خند نوا بگرد

آخر اینجا نشست نمیدهد زر زمین یا پستانی آرد کمه بضم و فتح مخفف کوه و کاه و بکسر یعنی کوچک مثالش
شاعر گوید شعر دانها پر شده از آن فرینت که رو بر جهد را رو بر زمینت و کهینه بمعنی کوچکتر است و کمینه
بمعنی کمتر مثال هر دو لغت را شاعر گوید شعر کمینه عرصه از جاه او فرود ز فلک کهینه جزوی از قدر او هزار گو
کنودان بفتح کاف و نون و ضم نون اول همان کنودان که مردم قوم شدند کوبچه و کوبه بر
مضغ گوی باشد یعنی در خانه و سرگذر کاه بضم کاف و فتح تا توید باشد کریچه برای مهمله و جیم فارسی بود
بره یعنی خانه کوچک باشد حدیقه شعر داشت لقمان یکی کریچه تنگ چون گلوگاه نای و سینه چنگ کرزه
بفتح کاف و رای فارسی انگوشت که از بن زبان آویخته باشد و آنرا ملازه گویند و نیز چوبی را گویند که
بکلیدان افتد بجهت استحکام کشادنامه فرمان سلاطین و منشور باشد در نسخه میرزا الهدادی گوید مثالش حکیم
سنائی گوید شعر نشود شسته جز به بطلی نقشهای کشادنامه عار و بخاطر این ضعیف رسید که بکاف فارسی
باید اما در دو نسخه مذکور بکاف تازی آمده کشه بوزن پشه جوال پالان افکنده را گویند
کشنه بفتح کاف و نون و سکون شین معجمه گیاهیست که از دوغ نانها و در مؤید الفضلا از روی تا گیا را کشنه نیز گویند و در زفانگویا بمعنی آن و نوعی از مار و غ آمده کلاله بضم کاف موی پیچیده باشد مثالش خواجه حافظ
فرماید شعر نسیم بر سر گل بشکند کلاه سنبل چو از میان چمن بوی آن کلاله برآید کلنبه بضم کاف و لام و سکون
نون و فتح با غلوله حلوا و غیره باشد کلندره بضم کاف و فتح لام و دال و رای مهمله و سکون نون مرد
درشت جثه شمس فخری گوید شعر چرخ بلند قدر را نیروی آن نیافت با آنکه هست تند نهاد و کلندره
کلوه بضم کاف و لام و فتح تا حلقه دام و چراغ دو شیزه باشد در نسخه میرزا و در مؤید الفضلا و شرفنامه بمعنی حلقه
دام و دام کی و چراغ دو شیزه آمده کلوند بلام و واو و نون بوزن برکنده خیار بزرگ باشد گمانی

اطهو یید شعر میل گلو نده که دار دکه بشارت دیش کنت غیر ورزکه اقبال نهاد دشمن کمار کله بکسر کاف و فتح لام
شد دیقف خانه شیخ سعدی گوید شعر تو کی بشنوی ناله داد خواه بکیوان برت کله بارگاه و بفتح کاف
بوفاو هر جایی باشد و بضم کاف و تخفیف لام مفتوح موی جمع کرده و بمعنی بکاف فارسی نیز گفته اند مثال
این هر شاعر گوید شعر جای جان نهاتس شسته پوست دام دلها کله بر شکست و بعربی کله بکسر کاف و لام مشدد
بمعنی پرده تنک سه پرده بهمو خانه بر وزن آمده و در شرح سامی مسطور است که کله بعربی چیزی تنک باشد که بخو
عروس از در بران آرایش کنند کمانه بمعنی باشد یعنی مادر کن شمس فخری گوید شعر برون آرد هزاران بحر کلکش
بدانصورت که منبع را کمانه و در اکثر نسخ با خمسه امیر ابراهیم بمعنی چاهی آورده که چاه کنان بجهت امتحان
آب در زمین فرو برند کهانه بفتح کاف و نون دوم کهنه باشد کمال اسمعیل فرماید شعر بر وز کار تو نو شد زسر
کهن نشانه گر شود آنهم بروزگار تو باد کنداموبه بضم کاف و میم موی مادر زاد یعنی موی که چون طفل زاده
بر بدن او باشد و در سامی مسطور است کنداموبه اول نبتت من الراس والشعر کنده واله بضم کاف و سکون نون و
دال و فتح لام امرد درشت اندام که با مهمان گرته خوانندش کنده بضم کاف چوبی که بر پای محبوسان نهند
خلاق المعانی گوید شعر قدر تو بر فرق فلک افسرست خرم تو بر پای زمین کنده باد و دیگر جایی را گویند کواسه
بفتح کاف و سین کرنه و صفت باشد کواسیم بضم و کسر سین مهمله و فتح میم آتشی باشد در نسخه میرزا و در شرفنامه
کو همه آمده بی یا و سین معجمه نیز بنظر رسیده کوالیده بضم و فتح کاف و کسر لام غله بالیده و گشت بالیده باشد و معرب
کوپاپه بپای فارسی و رای مهمله بوزن بود آده کلکه کاوچر باشد شمس فخری گوید شعر کمترین خششی زرحمت تو صد هزاران
کوبار ه کوپله بضم کاف و سکون واو و فتح بای فارسی و لام موی کلهٔ مردم و دیگر بمعنی قفل و شکوفه درخت نیز آمده
در لسان الشعرا بوزن کوکبه بامعانی آمده و در شرح سامی فی الاسامی بمعنی چاپ آورده و کلمه کوپله

فوق الماء کانه القوارير اما در ادات الفضلا بفتح و ضم کاف بپای تازی موی کله و بضم کاف بپای فارسی
شکوفه و جای بلبل باشد کوبیاره بکش باشد یعنی ظرفه کوچک آهنگران کوشه بوزن توشه کوشیده و بیت آورده شد
شاعر گوید شعر چون برون از جای کی بود داو کوشه خاطر تو کی بود داو کوکه بعد از کاف دوم لام بوزن کوکبه هم
باشد کوپن بضم کاف و فتح نون و های قرشت و سکون میم معجمه برن آدمی باشد کهره بوزن بکره بزغاله نیز
باشد کوسته بواو و سین مهمله بوزن نرنسته و کسته بضم کاف و فتح تا غله کوفته باشد کوپله
بوزن طویله موی سر باشد در شرفنامه و بضم کاف و سکون واو آمده و در ادات الفضلا کهسته بضم
کاف و کسر ها و سکون سین مهمله و فتح تای قرشت و کهشه بشین معجمه هر دو بمعنی کوزه بی آب باشد
کهپله بفتح کاف و سین مهمله و لام و سکون ها نادان و احمق باشد در نسخه میرزا ابراهیم و در تحفه و
کهنه آمده که بعد از ها بای موحده باشد کذا فی الادات گلگینه بضم کاف اول و کسر دوم جامه مخمل و
امثال آن باشد کدواده بمد و دال مهمله بوزن دروازه بنیاد دیوار باشد مثالش شمس فخری گوید شعر ز فرع
بیش طلب اصل کز برای بنا درست باید کردن نخست کدواده کهنزه بفتح کاف و ها و زای معجمه و سکون
نون کمانکش باشد که قبل از تب آدمی را واقع شود و بعربی تمطی گویند و لیکن اگر ناحالت باشد
گویند میکشد کدینه همان کدین مرقوم مثالش خاقانی فرماید شعر بگلبینم اگر سر جدا کنی چون شمع با کموز
آهن سر دطمع کدینه من کاژه بفتح زای فارسی بمعنی جای باشد کژنه بفتح کاف و بای تازی و
سکون زای معجمه همان کنجاره که مرقوم شد کره بفتح کاف و رای مهمله آن زنگار مانندی که بر روی
کهنه و امثال آن بندد و آنرا بورک نیز گویند و آن غیر از گره گرفته گویند و بعربی ملح گویند
بضم میم و فتح لام و کاف و رای مهمله شد گمرزده بفتح کاف همان کم زن که کشیدن مهره

مخزن اسرار

نخورن آهن آرا شعر طامع بد بود و بد اختر شدم کم زده کوی قلندر شدم کرته بضم کاف و سکون رای مهمله و
فتح تا پیراهن باشد و قرطه معرب آنست و در تحفه بمعنی نمتنه باشد خاقانی گوید شعر کرته فستقی بدرد
تا مرغ نوا گرا نداز د کروه برای مهمله و واو بوزن صرفه جانوریست سیه فام و بر جم از مار بزرگ کذا فی التحفه
کلبه حجره باشد مثالش انوری گوید شعر کلبه کاندران بروز و شب ما جای آرام و خورد و خواب
کهانه بفتح بوزن بچه کرار شکم با دریرود و او را انگانه نیز گویند کاشانه خانه زمستانی باشد حکیم
گوید شعر عالم شکسته کاشانه زنگ شسته ما عنبر سرشته صحرا بو روی جو را کشته بفتح کاف و تا بمعنی
احول باشد کذا فی التحفه گرزه بفتح کاف و نون و سکون زای فارسی یازه باشد که بر جامه دوزند
کودره بضم کاف و فتح دال و رای مهمله و کندره بوزن چندره هر دو مرغ کوچکی باشد که در آب نشیند
مثال اول را شمس فخری گوید شعر خواهد که کرطابر واقع شود ز حرج ما تا در حیاض بر نشین باشد چو کودره
کاپیله بپای فارسی و فتح لام ها ون باشد مثالش طیان گوید شعر خاکیان او چو کاپیله شدست ما
روی او چون کون پاتیله شدست کنفپینه [illegible] و رای [illegible] آن موضع از شیب آب که زمین زیر
آن باشد کذا فی المؤید مثالش عماری گوید شعر تبعساره بر آورده زانو از آدبار تا بحشم خاره فرود
دیده از ما بار کوازه بضم کاف و فتح زای معجمه تخم مرغ نیم پخته باشد و جوارق معرب آنست کتیره
بتای قرشت و رای مهمله بوزن نیره صمغ درخت قتاد است و اندر خیست فغار دار که شتر آنرا
نخورد دیگر سالی که باران نبارد الفانس کج رنده بفتح کاف و رای معجمه دیوار گویند گرنده بفتح کاف و
دال مهمله و کسر رای مهمله و سکون نون آلتی که جولاهه بآن روی کار را هموار کنند و بعربی [illegible] گویند
کاشانه بشین معجمه و نون بوزن جانانه مرغیست سبز رنگ که در خوزستان بسیار باشد مثالش عمعق گوید

شعر خندنوی بگرد عالم چند ها چند گوی طرقی پوپای تا کی از کهر توت و شهوت نفس ها همچو کاسانه
می نیا سای کوالغنچه بضم کاف و غین و سکون واو و نون سرخاب باشد که زنان بر روی مالند
غازه نیز گویند و گلگونه نیز گویند و بکاف فارسی نیز خوانده اند کیاد بوزن پیاده درکتبه مثنوی اسکوا باشد
کستیم بسین مهمله و تای قرشت و میم بوزن شینه خاری که اشتر آنرا خورد و اشتر خار نیز گویند کیمه موی
اسب و غیره که بعوض زلف بر روی آویزند مثالش شیخ گوید شعر روزی که عمر از کله بر دوش آمدست ها
با دگر از چپ هوا بر زد دست ها از سبزه برابر دی چمن و دمه کشیده ها و ز غالیه بر فرق کمر کیسه شکست کمان گروهه
معروف و کمان مهره و کمان قروهه نیز گویند و بعربی قوس البندق و قوس الجلاهق خوانند
کنده و کلیه بفتح کاف و لام و ضم دال پاره کوزه و کاسه سفالین باشد کتاره بفتح کاف و رای مهمله حربه ایست که هندیان
دارند امیر خسرو گوید شعر سر آمد و خشم کردم که جو هندو بتاراج زهرن ها همه از نوک ترکان زده بر جگر کتاره ها
و کتاله بلام نیز آمده شاه ناصر خسرو گوید شعر تا گل درکله چون عروس نهان شده ها ابر شاطه شد است و باد لاله ها
نرگس بجاش چون بلاله نگه کرد ها بیند بر انگیخت سوی لاله کناله کاکله نام مبارز تورانی که از قرن روان بود
کبوده نام چوپان افراسیاب عه کجابه و کجاوه معروف و آنرا قراوه و کرابه و کراده نیز گویند کرانه
برای مهمله بوزن زمانه بمعنی کنار رود و کرم غیبت سیاه فام که نیز خوانده بپرید و در تو بد گرانه جای حظی با
کیسه بفتح کاف و سین مهمله همیانی باشد لذا فی المجمع و در اداة الفضلا بشین معجمه نیز بنظر رسیده کربشه بفتح کاف و بای و شین
معجمه و کربه بفتح کاف و بای و کرباشه بفتح شین معجمه هر سه بمعنی همان کرباسه که مرقوم شد مثال لغت اول رودکی گوید
شعر چار غنده کرنبه با کژدمان ها خورد ایشان پوست روی مردمان کلبتره نجس ها در تف ها خوب باشد
حکیم انوری گوید شعر او را اکنون که این کلبتره ها را جمع کن ها تا ترا الام شود چندین نکایت کتری کاسه

بمیم و سین

بمیم و سین مهمله بوزن نهاده کاسه چوبین باشد که بیشتر شبانان و گدایان دارند و آنرا کاکش و کاکش و کلکول
نیز گویند مثالش طیان شعر در دست کاسه و بدر ها گردید و جمع کرده زرها کنجه بمعنی از اجزای دارو باشد و
در تو بد کفچه دارو دیت که بمارش عقد روت خوانند کوبه بضم کاف و فتح بای تازی آنچه بدان حجری
کوبند و بعربی مدق گویند و نیز گیاهیست تر که آنرا خورند و گیاهی بیابانی چلبی نیز بنظر رسیده گوهر
بیس و بیس زیر موج آب و حله باشد بمعنی حمله شیخ نظامی فرماید شعر چو در معرکه برکشم تیغ تیز ها گهر گیرم کوه
و که بوزن شده نیز مثل اوست کویشه بواو و شین معجمه بوزن همیشه ظرف و رنج باشد کیوه بفتح کاف و واو و سکون
یای حطی در شهر فام سبزه باشد که برگ آن غزدار شود و میوه انگوشبو و خوب شود و بکر کاف کفش جامی
بامعنی بکاف فارسی نیز آمده کاشه بفتح شین نخ تنک شبان شاعر گوید شعر فرا بگاشته رسرهای تخت ها جو ارزن
ورق گشته برگ درخت ها بمعنی کازه مرقوم نیز آمده کلیره بلام و رای معجمه بوزن شیره سبو باشد شاعر گوید شعر
چو کرد او کلیره بر از انگوی ها آب کلیره فرو شست روی ملک گیلکی پادشاه بنفد قدر را گویند و این را
در بلندی و قدر از کیوان گرفته اند کاسموی بسکون سین مهمله سکه گشتواسب که بعربی ثعلب گویند بضم ثا و سکون
لام شمس فخری گوید شعر زبان در کام اعدایش چو خنجرها شده در چشم دشمن خاک موبت کستی و کشتی هر دو بضم کاف اول
سین مهمله دوم شین معجمه زنار باشد شمس فخری گوید شعر چو دین آتش پرست فرمود رایت ها همه کفار بستند کستی را از
مرز اهیس کستی بسین مهمله بمعنی آمده و شاه ناصر خسرو بسین مهمله آورده و با آستی و دستی قافیه کرده شعر بوبا
نیک رحی سوی دانا ها اگر چه تو کمر بستی و از کستی کسنی بفتح کاف و کسر نون مختصر کاسنی باشد حکیم انوری فرماید شعر
رواج کرد ت با تیره روی طبع ها خواص شکر آرد مزاج کسنی را کعبتی بفتح کاف و تا و کسر کاف فارسی کفیده بود
ترکیده شده کورکانی برای مهمله و کاف دوم فارسی تحتیان باشد و کورکانی برای معجمه عه کلی بضم کاف و کسر لام مرضی که

آنرا خوره نیز گویند و بعربی جذام خوانند نعوذ بالله منه کشی بفتح کاف و کسر شین معجمه خوشی باشد
مثالش سوزنی گوید شعر تا کلیان خوشیست و کشی ای صدر ها خوش زی کش دشمن با نمبراث بر پوشها و
بکاف فارسی نیز آید بمعنی کمی کمین باشد شمس فخری گوید شعر شهنشها اگر برسکشید ها بروی آختران
کینه کمی را کنده وری بنون و دال و رای مهملتین بوزن مغروری دستار خوان باشد که پیش سفره باز کنند
هم او گوید شعر برای خوان شهنشه فلک بدست قضا ها کند را اطلس والای چرخ کند دری کشنی بکسر کاف و نون و
سکون شین معجمه یعنی خجل آنبوده کذا فی المؤید کوزی بضم کاف و کسر رای معجمه انگیر و ثمر را گویند کاغشری در نسخه
میرزا او توشین و حوت و تمام آن شش باشد گرگری کاف دوم نیز تازی و دو رای مهمله بوزن بلبلی استخوان
نرم که عرب آنرا غضروف خوانند کلیاسکی بفتح کاف و لام در نسخه میرزا بمعنی بدبختی باشد و بر کافران
اطلاق کنند و کله کلاغ را نیز گویند که بر مردار نشینند شاعر گوید مثال بختی اخیر را شعر همه زمین کله سالکی
بود بجسم ها ز لشکر بر سر شان فرو نشست غراب ها و بخاطر میرسد که چون کله کلاغ را کله سالکی گویند
که کله بکاف فارسی باشد اما در تحفة الفضلا و شرفنامه و نسخه میرزا بکاف تازی آمده کشور خدای بمعنی پادشاه
مثالش شیخ سعدی گوید شعر اگر کشور خدای کامرانست ها وگر درویش حاجتمند نانست ها در آن ساعت که خواهند
این و آن مرد ها نخواهند از جهان بیش از کفن برد کشتی بضم کاف معروف و سین مهمله نیز آمده در شرفنامه
تو بند قول خود این بیت مسعود سعد را آورده که با ستی قافیه کرده گنجه شعر بمن زوری که چون کند گستی ها
بنداد بیل دهد ستی کالیوی بسکون لام و ضم یای تازی کالیو بود یعنی سرگشته و متحیر گرای بفتح کاف و رای مهمله
حجام باشد و بکاف فارسی نیز بنظر رسید کلیکی بفتح کاف و کسر لام و کاف دوم احول کذا فی الشرفنامه اما بخاطر
میرسد که بمعنی احول انسب باشد کیخسروی نام یکی از سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی فرماید شعر چو کیخسروی آواز دادی

بکیخسروی آوازرا

بکیخسروی آوازرا بازدادی کگری بفتح کاف اول و سکون دوم و کسر رای مهمله نام شهریست از هندوستان کپی بکسر کاف و
بای فارسی بشد بوزینه باشد مثالش انوری گوید شعر چون کپی بر رخ برازجیش ها چون کرک گرسنه دل برازکینش ها
کدیوری دهقانی باشد حکیم خاقانی فرماید شعر بایه ساز زاد ز بر صنعت تو از کران ها برزگری کند بکاه وار قبل کدیوری ها
کافوری در نسخه میرزا ابره ایست که آنرا بابونه نیز گویند و بتازیش اقحوان گویند کوهاموی نام بازیی باشد و آن چنان
باشد که خاکرا توده کنند و مویی در میان آن نهان کنند و بعد از آن آب بر آن خاک ریزند و گل کنند و دور آن
نشینند و موی را طلبند هرکه پیدا کند او را ابرده باشد و بعربی نفری گویند بضم با و فتح قاف مشدد و سکون یا و فتح را
کالونی بضم لام و کسر نون نام گیاهی باشد که بعربی سغر گویند کرزی بضم کاف و کسر را و زا فرزنه باشد که بازدار هند
بر نخچیر را نیز گویند تقوای او فتور یافته باشد کذا فی المؤید والادات باب الکاف الفارسی مع الالف گردا
بوزن فردا گرداس باشد شاه ناصر فرماید شعر بامانده سیتیم و گشته سوده ها ماننده و ما سوده چرخ گردا گرده بکسر کاف و
سکون را و دال سیخی باشد که مرغ را بر آن بریان کنند خواه از آهن و خواه از چوب حکیم سوزنی فرماید شعر آتش
سنان تیره چون گرده های اوست ها دشمن چو مرغ گردان برگرد گرده های گرا بضم کاف و تشدید را و مهمله شده را
گویند گرازا بضم کاف بمعنی ادا کننده سخن باشد شیخ نظامی گوید شعر گرازای نقش گزارش پذیر ها نه نقش از گزارش گزارد
گزیر گونیا تخته مثلث که خطوط بر آن کشیده باشند و معماران دارند و بآن راستی و کجی بنا دانند گنج خضرا نام یکی
هشت گنج خسرو پرویز حکیم فردوسی گوید شعر دگر گنج کز در خوشاب بود ها که بالاش یکتیر پرتاب بود ها دگر خضرا نهاد و
روان همان ها نامور کاردان بخشم دان گزا گزنده باشد شیخ سعدی گوید شعر از آن کوی حاجی مردم گزای را ها کو پوستین خلق بآزار
میدرد گردنا بفتح کاف و سکون را و دال کردنت سیخ را گویند مثالش مجیر بیلقانی گوید شعر در جهان تا ستم بنی دلم
ارد ستریاب ها گردن بیرسش هر که به پیند کرد ما گونا بمعنی گونه یعنی رنگ و بر طرز و طور نیز اطلاق کنند

مع الباء کوناب سرخی باشد که زنان بر روی مالند و گلگونه و غنجار نیز گویند مثالش ابو شکور گوید بیت روی او بی نیاز از کوناب
و دل او غنا از ... کوداب بضم کاف با دال مهمله طعامیست و در قسم ثانی آمده که گوشت و نخود در مغز گردکان
باشد که بپزند و در ادات الفضلا طعامیست که در تنور زیر بریان بپزند کهراسب نام یکی از شهنشاهان عجم پدر گشتاسب
فردوسی فرماید بیت چو کهراسب آسوده گشت از جهان ... آب کورب بفتح کاف و رای مهمله گوش تیز
موش چو ریسمان کوراب برای مهمله بوزن دوشاب در نسخه میرزا زمین سفید شوره دار بود که از دور آب نماید و بعربی سراب
گویند اما در کلام اکابر بکاف تازی آمده از آنجمله امیر خسرو فرماید بیت مردم بینا نه بیند در لب ها بالا کوراب
کور مع التاء کرفت بکسر کاف و رای مهمله اجرام و تاوان باشد مثالش شمس فخری گوید بیت تو بی جو آفتابی و به خواهد شیره ها بود
زخمی او کرفت گران برشت یعنی متکبر و کاهل گران بشت یعنی حمال و توی پشت گرگت بفتح کاف و سکون سین مهمله
فسیح باشد شمس فخری گوید بیت از مثال های زنده کرده ها بیش صورت خوب بود گشت کردن و گردیدن باشد
مثال معنی اول ملا جامی گوید بیت بهری شده زره دست به ها انگشت زد شش گشت کرده ها مثال معنی دوم شیخ سعدی
فرماید بیت بسی گشت فریاد خوان چون جرس ها که تشنست بر انگشت مس ها و در زفان گویا معنی خربزه است و بمعنی حنظل نیز
آورده اما در ادات الفضلا معنی دیدن آمده کوئیت بضم کاف و کسر یای حطی و سکون سین مهمله کوتنگی و کوفته شده
بوزن نیز نیست بنظر رسیده گرنیت بکسر کاف و سکون رای معجمه و فتح یای حطی آنچه از غذا بقعر دیگ بند و بعربی جرجه
گویند شیخ سعدی گوید بیت اگر نه رای خلقت زمام دارش باد که هر چه میخورد او گرنیت سیمانیست ها اما شیخ نظامی بوزن
آورده و گفته بیت کهن خاقان چو راحم چنین بستند ها کهن قصر گرنیت درین بر بستند گنگدز هوخت قلعه ایست که در هوا
کنگ نیز گویند و بعربی بیت المقدس خوانند مثالش شاهنامه بیت بنخشار رسید هر جنگجوی ها بیت المقدس نهاد آنگه روی
چون تخت را اند ها هی کنگ دز هوخش خوانند کذشت بفتح جیم عزره دیگر معنی لیدا آمد گویند گذشت ان معنی ثبدان ... گوهر

گذشتن

سرگذشت خسرو هر کس آسمانی دیده‌ها چاپ کرده دوخورشید را از بهر ما گنگ بهشت شهریست در حد و شرق از بلاد ترک
مع الجیم پرتگاج نام خوارزم باشد مثالش انوری گوید شعر آخر الخاک جهان داد و بیرون ها رای ... از
غیرت خاکره کرکاج و کات کولانج بضم کاف و سکون نون حلوایی باشد که آنرا الا ترکان نیز گویند
شیراز یاش کولاج گویند شمس فخری گوید بیت بخوان نعمت او از جاره پهلو شد ها از بسکه خورد مربا و قلیه و کولاج
کرنج بضم کاف و فتح رای مهمله برنج باشد که بعربی ارز گویند شاه ناصر خسرو گوید شعر با مجدد و با موزن
چون سرکه و ترفی ها مخره مطرب چون شیر کرنجی ها و در تحفه از فرهنگ وفاس نقل کرده که کرنج گوشه را
گویند از خانه و آنرا ایخونه نیز گویند گرگیج بفتح کاف اول و کسر دوم و سکون رای مهمله و یای حطی نام
شهریست در شرفنامه کنک دزهیج بکسر کاف اول و سکون نون و کاف دوم و فتح دال و رای معجمه و رای مهمله
گنگ دز هوخت که گذشت کوشت آهیخ یعنی خلالی که بدان گوشت از دیگ بیرون آرند کلیج بکسر کاف احمق و
مجنون و مسخره باشد شمس فخری گوید بیت ای فلک بار رفت و تعظیم تو چون خاک پیش ها دیگر دیوانه
مدبر تو معیوب و کلیج ها و در ادات الفضلا بای یا نون آمده کنج بضم کاف و سکون نون گنجایش باشد
انوری گوید بیت آسمان پنج کمال از خاک عالم بر کشید ها تو زنج میزان که در وی گنج نقصانی نیافت کلاج بضم کاف
نام حلوایست با کنیزه که آنرا اعرب قطایف گویند مثالش لحاق اطعمه گوید شعر بیا تا شش لب قند اف ساخته ها
کلاج شش بیان چهره پوشیده ای کنکلاج بضم کاف و سکون نون و کاف دوم نیز فارسی آنکه در رباش نشکی دو
نخ صاف شواند کفت مع الدال کرد بضم پهلوان و دلیر باشد مثالش شیخ سعدی گوید شعر دانی که چه رنگ
زال با رستم کرد ها دمی شوان چیره و بی چاره شیر دکلوند بلام و واو بوزن فرزند حرفی باشد از خور و اکثر
که تلخی کند فرستند شمس فخری گوید بیت گفته دو دستانت را گردون ها از مه و مهر ساخته کلوند ها و در شرفنامه کلوند نبشته

که از جوز و انجیر سازند و نیز نام کوهی باشد گرنند برای معجمه و دو نون بوزن فرزند جوال کاه باشد گوش کرد
معروف و بمعنی نگاه کرد و نگاهبان نیز باشد مثالش اقبالنامه شعر کلاغی تک کبک را گوش کرد تک خویش را
فراموش کرد کرزد بضم کاف و فتح زای معجمه و سکون رای مهمله در نسخه میرزا اجاره باشد و آنرا کرزیز نیز گویند
گنج باد آورد نام یکی از گنجهای هشتگانه خسرو پرویز و نیز نام نوایی از ملحقات باشد از جمله سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی
فرماید شعر چو باد از گنج باد آورد راندی ز هر بادی لبش گنجی فشاندی گنج شاد آورد نام یکی از گنجهای پرویز
مثال هر دو گنج را فردوسی فرماید شعر دگر گنج باد آورش خواندند که در مخزن خاص شه ماندند دگر آنکه بد شادورد دو
بزرگ که خوانند نامش گوان سترگ گرزند بضم کاف و فتح زای معجمه بمعنی رنج باشد مثالش شیخ سعدی فرماید
شعر مرا هم ازین محنت مباد ار چشم بود است گرند مع الذال گزینه بوزن و معنی گزیده قوم که بعربی حزب گویند
گزیده معروف و در فارسی با معنی رشوت و هدیه نیز آمده بمعنی رشوت امیر خسرو گوید شعر کرد هش از لقمه گواهد مرید
معده زدند ان ستاند گزید گرازد برای مهمله و معجمه بوزن نشاید یعنی از روی ناز و تکبر خرامد مثالش لیلی مجنون
شعر بر در نبرد آنچه برد دلبر ما شتابد چو گرگ و گراز دو چشم گراید بفتح کاف و یا یعنی بگرود خسرو گوید شعر یکی کام خود
کین حال بیک گزاید ما یکی بر خورد کین جان بخواهم گراید بوزن برآید یعنی بجهد مثالش شمس فخری گوید شعر شهنشا
توانشاهی که گردونها بیارد که ز خیانت سر گراید ما و دیگر بمعنی آهنگ کند و قصد کننده باشد و گراید بمعنی بجهد
قصد و آهنگ کرده باشد و شیخ نظامی در اسکندرنامه بمعنی قصد و آهنگ فرمود آورده که سعدی با شکوه
شعر گرایدش دل با فسون خویش ما تا دادشان از شبیخون خویش گاوزاد یعنی شراب سعدی آید اقبالنامه شعر بندید
بر آنان از جور فساد ما بمرده را الحق که او زاد گوزد برای معجمه بوزن سوزد یعنی جهل گرازد برای مهمله و زای معجمه بوزن
گشاید یعنی از روی ناز و تکبر خرامد مثالش استاد لبیبی فرماید شعر برد و نبرد آنچه بر دلبر ما شتابد چو گرگ و گراز

مع الراء الکوهسار معروف و اصل و ترا و مثال هر دو معنی را شیخ سعدی فرماید شعر ز رشح داده کوه را بلشکر قضا
برسیدش از کوه بر فرار و لوم ما و در نسخه وفایی بمعنی بدل کردن و عوض کردن باشد و این معنی بسیار غریب
گزیر بفتح کاف بمعنی پاکار و بیگار مثالش شیخ سعدی گوید شعر گزیری بچاه اندر افتاده بود که از هول او شیر نر ماده بود
گاو شیر بفتح واو و جا و شیر باشد و آنرا الاور شیر نیز گویند گنج گاو نام گنجی که پرویز در زمینی برزگری یافت و گویند که آن
زرگران سنگ بود مملو از جواهر و از دفاین اسکندر بود و در تذکرة الفضلا گنج گاو نیز نام این گنج است مثالش فردوسی فرماید
شعر دگر آنکه بد نام او گنج گاو ما ندید جهان دیده روزگار گراس بمعنی شکنبر و بمعنی سیاه انبوه نیز آمده در شرفنامه گرنج
برنج معروف که بعربی ارز گویند و بضم راء ولایت نیز ولایت غزان کذا فی الادات گرنج شیر بمعنی شیر برنج که
بپزند مثالش سوزنی گوید شعر کوهان ثور روغن گردست تا بپزد ما خوان ترا گرنج شیر اندر آسمان کلشهر نام
زن پیران ویسه گواشیر بوزن تباشیر نام ولایتی در شرفنامه گپاد بضم کاف خورنده غم و باده
خورنده غیران هر دو را گپاد گویند مثالش خلاق المعانی فرماید شعر غمگساری ندارم و عجب آنکه ما هم غم
یار غمگسار خود است ما و نیز بمعنی امر بخوردن باده و غم آمده چنانکه حکیم خاقانی فرماید شعر خواجه که کس
می آر ما و ربوریش رکاب بی گپار گهد مختصر گوهر قوم بهر معنی بمعنی بیسوم که عوض و بدل باشد حکیم
گوید شعر بتازه نخل کهربا آمده در الهراء آن کهری نخل بر باز دهد گستر پهن کننده و امر از گستردن
بمعنی اول شیخ سعدی فرماید شعر کریم کرم گستر کارساز که دارای خلقت و دانای راز ما و مثال دوم شیخ گوید
شعر اگر خواهی که باشی جاودانه ما به عدل گستر در زمانه ما و دیگر در نسخه میرزا بمعنی خار سیاه آمده اما در مؤید
بمعنی اخیر بفتح کاف تازی آمده و در ادات الفضلا بضم کاف فارسی آمده و بمعنی خار سفید آورده
گوبیر در شرفنامه و نسخه میرزا بمعنی بیگار که او را بیگار نیز گویند و گوا که مذکور شد که سراب باشد

٢٠٧

آمده اما در نسخه بکاف تازی آمده کریز بمعنی چاره باشد شیخ سعدی گوید شعر چو جنگ آوری با کسی در ستیز که از وی

گزیرت بود یا گریز ها و کرز نیز بهمت انوری فرماید شعر بر عادتی که باشد گفتم که کیست این ها گفت اگر

نیست از غم و شادیت از و گزیر کاوزر صراحی که از زر بر صورت گاو ساخته باشند خاقانی گوید شعر

چند خواهی ز آهوی سیمین ها گاو زرین که مخمور دگلنار گراز برای تجمه بوزن نجار شتر جام باشد و در موید الفضلا

بمعنی نقش رنگ که اول بکشند و بالای آن رنگ آمیزی بکنند و نیز بمعنی ادا می آید و امر بآن و فاعل نیز

گوش دار یعنی نگهدار و محافظت کن شهنامه شعر در آن دم که آب افکنی هوش دار ها بسیج و هم آور در آلوده

نیل گراز گراز چند معنی دارد اول خوک نر باشد که دو خلعه آهنین بر دو طرف آن تعبیه کنند و در سمانی از آن

بستر کشاورزان زمین بآن راست کنند استاد عماره گوید شعر مرکب و مجلس و شتر چه دانم همی که ها سرو گارش

همه با گاو و زمین و گراز ها سیوم منشی که از حرارت پیدا شود و شتر را نیز از آن در قرار دادن واقع شود

ابوشکور گوید شعر هر چه بخوردی تو گوارنده باد ها گشته گوارش همه بر تو گراز ها و شمس فخری نیز گوید یا بمعنی شعر ز تاب آتش

خشم تو چنان شدت حمود که از حرارت چاره سیه برنج گراز ها چهارم کوزه پهن باشد که بزرگان در غلافی کنند و در ...

شعر آن گراز کلبت شاه بر پیش نهند ها شود زلال خضر آبدر دهان گراز ها پنجم بمعنی امر بخرامیدن و تبختر باشد ششم چوبی که گویند که

گاو و گوسفند بآن رانند باین هر دو معنی نیز شمس فخری گوید شعر بکامی در روضهای عیش و طرب ها هر آن دل آرام

برین نمط بگراز ها بنوی روی عروس ظفر ز گردون ها بکوب زیر کف اعدای ملک بگراز ها هفتم اسم فاعل باشد یعنی گراز نده

خرامنده و در نسخه شرفنامه بمعنی شجاع و دلاور نیز آمده و صاحب تحفه بمعنی شخصی که زنانه باشد و کوزه تنگ گراز بواو آورده

این از کجی دور است بواسطه آنکه او در قول منفرد است و هیچ یک از موافقان برین رفته اند اما در نسخه وفائی بمعنی جوالی که محمله آن

رانند بوا در راه هر دو آمده و کفته گراز را خوکوار نیز گویند کرپز بضم کاف و با در نسخه وفائی بمعنی طراز باشد تماس

رودکی گوید

٢٠٨

رودکی گوید شعر گریزان شهر من ها خشنده ها من ز آتشم چو تنبل خشند ها و در نسخه بمعنی دانا و زیرک نیز باشد و در شرفنامه

بمعنی دلیر و زیرک دال آمده و جوز معرب آنست کودرز نام پدر گیو و جودرز معرب آنست و

نیز نام یکی از مرغان که در آب باشند کرگوز برای مهمله و کاف و واو زاء فارسی بوزن مرموز لحاظ

ولایت را گویند و نیز نام شخصی که بیاری ایران ویسه آمده بود کاز یعنی غضو کشی هم از آن

خاقانی گوید شعر بلعبت آن زکاز نهاد به هزار مهرها و زکاز مهر صفوت اشان شکستش ها و نیز بمعنی

آن آلتی باشد که بآن نقره و طلا و مس و امثال آنرا برند مانندش شیخ سعدی گوید شعر و گر خورده زر

زرد نزدان کاز ها بیفتند بعیش بچینند باز کرز عمود و دیگر در نسخه بمعنی دسته تا ون آمده ها پس

کاویس بکر دا و ظرفی که در آن دوغ کنند و در شرفنامه کویس را نیز بهمین معنی آورده و پس بهمه نیز گفته گنج عروس

نام یکی از گنجهای خسرو پرویز بود هانا که خسرو پرویز را هشت گنج بود و نام همه در کتاب در مقام خود مذکور شده

اما چون متفرق بود و اولی و انسب آن نمود که یکجا نام هشت گنج مرقوم گردد تا مطالعه کنندگان را سهل معلوم شود

اول گنج عروس دوم باد آورد سیم دیبه خسروی چهارم گنج افراسیاب پنجم سوخته ششم خضرا هفتم شادآورد هشتم

گنج مار که گنج نیز گویند حکیم فردوسی در قطعه ذکر هشت فرموده شعر نخستین ز بنیاد گنج عروس ها ز چین و ز روم

و فارس و روس ها دگر گنج باد آورش خوانده اند ها که در مخزن خاص شه مانده اند ها دگر آنکه نامش اگر بشنوی ها

بخوانی ورا دیبه خسروی ها دگر نام گنج افراسیاب ها که کس را نبود آن بخشکی و آب ها دگر گنج کش خوانده

گران گنج بد کشور افروخته ها دگر گنج کز در خوشاب بود ها که بالاش یک تیر پرتاب بود ها که خضرا نهادند نامش روان ها

همان نام سوگواران نخوردان ها دگر آنکه بد شادورد بزرگ ها که خوانند نامش گوان سترگ ها دگر آنکه

بود نام او گنج مار ها ز هر در چنان دیده روزگار کیس یعنی گیسو مانندش حکیم سعدی فرماید شعر سر گیس پای خبر کش تا

تم لطف بر باد عزت ان مع الشین کرزش بفتح کاف و سکون رای مهمله و کسر رای معجمه نظم و زاری نمودن امامی فخری
بضم کاف آورده و گفته سر که بر سر گرانی گرزش دل ما که بردار دار مملکت رسم گرزش گرازش بضم کاف و کسر رای مهمله بمعنی تعبیر خواب
باشد و بمعنی اداکردن سخن نیز آمده شیخ نظامی فرماید مثال معنی اینجا شعر بنمایش در گرازش هست معروف که در
بروغ سواد ش بوده موقوف کواش بفتح کاف و بعضی بضم کاف گفته اند و بعد از کاف واو زده باشد یعنی لون
کش رفتار با ناز و بکسر و بضم معجم باشد کرایش بفتح کاف و کسر یا بمعنی میل و خواهش باشد شیخ نظامی فرماید شعر بهی
بر همی کرایش کند با الهی خواب از ستایش کند کاوریش بمعنی ابو دو بعضی باشد مانش خاقانی فرماید شعر کی عجب گر که در زش
از گوساله سازطبع صاحب تف بیضا بر نتابد پس این کوش معروف و تیر روز چهارم از ماه که خوشن نیز
گویند مع الکاف التازی کهک بمعنی کیمیای کوچک باشد مانش بیحاق اطعمه گوید شعر از بحر نعره نان برساند بسی لها
کوشش نان ارشن بود لنگ کدف کردک بکسر کاف مصغر کرد و دیگر جمه مخصوص پادشاهان باشد شیخ نظامی فرماید شعر
دو کرد آتش خسرو ضیا ما را موده کوهر چون ثریا کلناک بضم کاف و سکون لام و بعد از لام نون یا روی زر
باشد کذا فی ادات الفضلا کوش غزک بفتح خا و رای معجمه هزار بار را گویند و کوشخارک نیز گویند کوزک
بضم کاف و فتح تازی کعب با که آخر اثر دل نیز گویند کوشک معرب کوشش و دیگر صاحب طارزه را گویند و آنرا کام
فرود آمده نیز گویند مع الکاف الفارسی کاورکنگ فریدون که بصورت گاو ساخته بودند مانش شمس فخری گوید شعر
خلیدی که چشم ورش گاو دیان ها شکستی تارک بر سر گاو زنگ کاوشنگ نوعی از حیوانات که چون پوست آنرا بر سر کشند
بعد از شش ماه در آنرا دوشنک نیز گویند کلنک بورای شک خنده معنی از داوا تخانه باشد در ترکستان دم رودی
بزرگ باشد در اسمه ستان بهره و بمعنی خسروانی گوید شعر تا چون بهار گلنگ شد از روی تو جهان ها وز چشم خسروانی رود و
گنگ شده ها سوم جزیره را گویند عنصری گوید شعر هما که سپاه اندر آمد بجنگ ها سپه چو دریا و دریا چو گنگ ها چار

شهرستان گرگر

شهریست در ترکستان بنجم نیز باشد که در بند بیه اشود شمس فخری گوید شعر اگر جلال تو از چرخ منکسر زده ها ز بار فیلدر تو
در خط محور اقصد کنک ها و در ادات الفضلا نام بیت المقدس نیز باشد گیرنگ نام دهیست از اعمال
باورد منش انوری گوید شعر چند اگر قاضی گیرنگ ها آنکه وار دو سنگ خارا تنگ کاوسنگ بفتح سین مهمله
چوبی که گاو و خران را بندد و شش بحیه نیز نظر رسیده کرستنک بفتح کاف و سین مهمله آفتاب پرست باشد
کلبانک بضم کاف آواز بلبل و بلبلی که قلندر بیمار بر کشند کذا فی ادات الفضلا مع اللام کول
بضم کاف بمعنی ابله و نادان باشد مانش ملا جامی فرماید شعر همه شغولی عالم کولیت ها بر کولی
بجد امشغولیت ها و دیگر معنی آبگیری باشد که آب تنک در آن ایستاده ابوشکور گوید شعر
کولی تو ارقیاس که گر بر گشد کسی ها یک کوزه آب از آن بهمان تیره شود ها و در ادات الفضلا بمعنی
کوف که فهد باشد نیز آمده و بمعنی آبگیر و خود بکاف تازی نیز آمده کال نوعی از غله که جاورس نیز گویند و
بمعنی ترکیبی کو نغند که از پشم دبرو دنبه او اوکیه باشد نیز آمده کرد انگل بفتح کاف و دال
دوم نیز فارسی و سکون را و نون ابرو و بی اندام در دیوث را گویند کول بفتح کاف و سکون واو
بپشند ایستا با مویهای آویخته که درویشان دارند و بعربی دلق گویند کذا فی الادات
کسیل بضم کاف و کسر سین مهمله دفع کردن و فرستادن باشد مع المیم کاودم بوقی کوچک باشد از آن
روی که بر صورت دم گاو ساخته باشند و در وقت جنگ زنند و نفیر مشهور است کذا فی المؤید
و ادات الفضلا چیزیست که دو وقت بر در پادشاهان و در روز جنگ نوازند و بعربی آنرا بوق
گویند شهنامه شعر بغنده بوز دنای روینه خم ها خروش آمد و ناله گاودم کاوچشم گلی که بعربی
عرار گویند شش یعنی مهمله و راه نیز مهملتین بوزن قرار کورچشم نوعی جامه که بر آن چشم کور بسیار نقش

کرده باشند و آنرا بعربی مِغفَر خوانند بضم میم و فتح عین مهمله و یای حطی باشد در شیخ نظامی گوید شعر
فرا کندی از گور چشم جرابا بپوشید و فارغ شد از تیغ و تیر کژشم بازای فارسی درختیست نام درختی
انجار که گشن کرده کلبام بانگی که قلندران برکشند و کوس بنوازند مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر کجش صبح
خیزی باکوفت کوس دولت کلبام کوس او را داستان تازه بینی مع النون کردبندان بفتح کاف و دال
سکون رای مهمله و نون کردن بند باشد مثالش رودکی گوید شعر بزرگان جهان گردبندند تو چون
یاقوت سرخ اندر میانه گواران یعنی گوارا مثالش امیر خسرو فرماید شعر همی ریزی بهاری خون یاران
همی باشد سزای دوستداران که چون بیدلان خود کمن خوی که کس را نداین شربت گواران کیس
وکس یعنی صاحب و خداوند و این لفظ را مفرد استعمال نکنند بلکه با کلمه ترکیب کنند چون کلیس و شوخ کس
کرازان یعنی خرامان و جلوه کنان و جمع کراز حکیم فردوسی بهر دو معنی گوید شعر کرازان کرازان نه آگاه از آن
که بر تن نهاد سر بور زین کرازیدن یعنی بتبختر و ناز رفتن گزین بضم کاف گزیده و منتخب و دیگر اسم
فاعل باشد چون خلوت گزین و عزت گزین و دیگر امر فرمودن مثال معنی اول از اخلاق المعانی فرماید
شعر چون گزین تحفها که دست آورده ام از بهر چه تشریف به گزین نه هد مثال معنی دوم انوری گوید شعر
در آن بستان که از آن خراش آنوش کند آشتی گزین مثال معنی سیوم مولانا جامی گوید شعر یا
با خود آی این بخودی چند خردمندی گزین با بخردی چند کولخن یعنی گلخن مثالش حکیم سوزنی
گوید شعر شکوه و بوش تو و حشمت ترا چه زیان ز گفتگوی دو سه خاکیاس کولخنی گوارد بضم کاف و رای مهمله
بعد از کاف واو مرضی که پوست بدن را ضایع کند و آنرا وب و گر نیز گویند و بعربی جرب
گویند کاویزن بواو و زای معجمه بوزن باریدن چیزی که از زهره گاو بیرون آرند چنانکه حجر التیس از زهره

بر
کوهی

برکوهی و آنچیزیست که در درون شکنبه بزرگی بیضه مرغ و چون از زهره گاو بیرون آید محکم نباشد اندک
زمانی در دهان گیرند محکم شود و آنرا مهره زهره گاو نیز گویند و بعربی جاویزن خوانند کرائیدن بوزن سرائیدن
یعنی میل کردن و دیگر معنی بجیدن باشد گویند سرائیدن یعنی سر بجید کرکان بضم کاف ولایتیست مشهور که معرب
آن جرجانست کوالیدن بواو و لام بوزن سرائیدن بالیدن هر چیز باشد و بضم کاف نیز آمده و کرزیدن
بر وزن و بمعنی لرزیدن و ترسیدن کرازدن بضم کاف و فتح زای معجمه و دال چاره کردن باشد کرزیدن شبه
کوردن براو و دال مهملتین بوزن و معنی گلیم باشد حکیم خاقانی فرماید شعر سلامت بگرد این بنرکور بوراد ای شهدی
چو کسی کورد این پوشت و زدین کرده باکانی کرازدن ادا کردن و نقش باریک کردن کرازیدن شعله کشیدن
بضم کاف و سکون شین تر باشد که بارش فحل گویند گورجان نام پادشاه ختن و نیز نام بهرام گور کلچکان
بضم کاف و کسر جیم فارسی نام درختیست گره گردان نام بازی باشد گراونکان بفتح کاف و واو و کاف دوم
نیز فارسی بمعنی شتاب باشد و گرا فرنکان و کراو و نکان نیز بنظر رسیده گنج فریدون نام نوایی که مطربان زنند
کرایستن بفتح کاف و تای قرشت و کسر رای حطی یعنی میل کردن کوبان بوزن و معنی چوبان که ادانی گوید مع الواو
کاو سود فی و نیز صراحی که بصورت گاو سازند مثالش خاقانی فرماید شعر آن لعل لب آن دهن کاو در فروز
تا مرغ صراحی کند قهقهه سرای کو بفتح کاف مغاک باشد و دیگر دلیر و مبارز و این را کو نیز گویند مثالش فردوسی
گوید شعر ورا نام پیل گو برکرد و بیا کو آنچه دیدی بمحراب کو گنج گاو نام نوایی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی
فرماید شعر چو گنج گاو را کردی نوا سنج برافشاندی زمین هم گاو و هم گنج و نیز نام یکی از گنجهای هشتگانه
خسرو پرویز که آنرا گنج بادآورد نیز گویند مع الهاء گاه وقت باشد مثالش حکیم سنائی فرماید شعر گاه آن آمد که
با مردان سوی میدان شویم یکره از ایوان برون آییم و بر کیوان شویم و دیگر تخت را گویند مثالش معروفی

گوید بیت رنجه چون بعادت بنهاد روی براه فلک سپرد بدو گنج و ملک و افسر و گاه و دیگر گویی باشد که [illegible] کاران
سیم و زر در آن گداز کنند فرخی گوید بیت جهان بخدمت تو ز عوار پاک شده با مثال [illegible] سیم بهره از گاه
و بمعنی جای نیز باشد چنانکه گویند حربگاه و چراگاه و امثال آن گذرنامه خط جواز باشد استاد شهید گوید بیت [illegible]
دون جوی و تنگ رای کن که سوی خلد برین باشدت گذرنامه کلیچه بضم کاف و کسر لام و فتح جیم فارسی [illegible]
[illegible] باشد و در نسخه حسین وفایی اما در نسخه دیگر بکاف تازی آمده مثالش شیخ نظامی فرماید بطریق ابهام بیت شبانگه
بخانه [illegible] دنیا را کلیچه بگرد و دهد بامداد او کچه بفتح کاف و جیم فارسی شد داند که تواند فصیح سخن گوید کروهه
بضم کاف و رای مهمله و فتح ها غلوله باشد و بمعنی گروه و جماعت نیز آمده مثالش شیخ نظامی گوید شعر همه سیم کرده
براه اندر آمد سوی لشکرگاه شاه آمدند گنج گاو فرسته یکی از گنجهای پرویز نام نوایی از نواهای موسیقی که از جمله سی لحن باربد
مثال معنی اول حکیم فردوسی فرماید بیت دگر گنج کش خواندی گاو فرسته که آن گنج [illegible] را فروخته و مثال معنی دوم شیخ
نظامی فرماید بیت ز گنج گاو خسته چون ساقی [illegible] کرسی [illegible] صد گنج آراه گوشکاو دیگر [illegible] کرزه
بفتح کاف و رای [illegible] بمعنی گیاهی است [illegible] که آنرا [illegible] گوید کلغونده بضم کاف و غین معجمه و سکون
لام و واو و غلوله [illegible] محلوج باشد و چون کسی [illegible] کلغونده شده است گرازنده
کشانده یعنی خرامنده و بناز و تکبر رونده مثالش معزی گوید بیت گرازنده شو بهر سو روان که سازم نثار
[illegible] روان کوی الکله کاف [illegible] فارسی الکلته دکویی که بر سر گریبان پیراهن و غیره دوزند کمال اسمعیل
گوید بیت [illegible] کبیله بوزن [illegible] کوزه برای
فارسی بوزن [illegible] گویند [illegible] مثالش فردوسی فرماید بیت [illegible]
[illegible] گیره بوزن زیره [illegible] کرده بکسر کاف [illegible]

پیشه که برد و گر [illegible] و آنرا [illegible] گویند و بعربی [illegible] گویند بنون و صاد مهمله بوزن [illegible] مثالش
حکیم سوزنی فرماید شعر [illegible] گرنه بفروختی اینجا بکر و بهر بادر گرسنه بنون و
با و دال معجمه بوزن [illegible] که هنوز نشکفته باشد و بعربی [illegible] خوانند مثالش
حکیم خاقانی فرماید بیت [illegible] بر در [illegible] افلاک را افکنده بتری [illegible] گرازنده برای
زای معجمه بوزن گشاینده یعنی بناز و تکبر خرامنده مثالش حکیم فردوسی فرماید بیت گرازنده از پیش و از پس
[illegible] چنده [illegible] گر [illegible] که بفتح کاف [illegible] کاه [illegible] بمعنی [illegible] حکیم فردوسی
فرماید شعر [illegible] کاو [illegible] کاوچشمه نام دارو [illegible] که بعربی عین
البقر و عین العجل گویند کلاکو و کاکوه هر دو بضم کاف [illegible] کلغونه [illegible]
[illegible] کرزه بضم کاف و فتح زای معجمه [illegible] مثالش [illegible] گوید بیت [illegible]
که دار [illegible] آسمان [illegible] کرهه بکسر کاف [illegible] باشد و در [illegible]
[illegible] باشد اما در [illegible] آمده و [illegible] لیلی و مجنون بیت [illegible]
[illegible] کربه بضم کاف معروف و [illegible] گیتی پژوه [illegible]
[illegible] شعر [illegible] گوله بلام بوزن [illegible]
[illegible] باکل [illegible] گویند [illegible]
از غایت لطافت و تری کرافه [illegible] بیهوده و کار عبث باشد [illegible] شیخ نظامی گوید شعر
[illegible] گردنامه [illegible]
[illegible]

گوید شعر گرد نامه است که شاه هنر را که دست به تیغ برد و برکه بر دار برد دیبا است ها همچنک از دلبران همی را بها
گرزنامه بضم کاف و فتح رای تازی و میم کتابی که در آن علم تعبیر خواب باشد کمانه یعنی کمان ضد قیس بر در گوی حلقی
سر بود لرزان به درکمانه بدار ها روانتر انجمن شاده نه دار کاخواره کهواره باشد گوش خسپ بضم کاف و فتح های معجم ودای
جانوری باشد که در گوش مردم رود و در عربی ابطا گوری بوزن دوری یعنی شب طارمی استاد رودکی گوید شعر
گوری کنیم و باده خوریم و بویم شاد ها بوسه دهیم بر دو لبان پریوشان گوهری یعنی اصیل و دیگر گوهرشناس و بمعنی دلاور نیز
آمده بر و بمعنی اول حکیم انوری فرماید شعر در زمان او هنر نشگفت اگر قیمت گرفت ها گوهر است آری هنر او پادشاه گوهری
گرگ آشتی صلح نفاق باشد و فریب و حیله مخزن الاسرار شعر با دگر با خاک بگرگ آشتیست ها این از آن داد زمانه
و آشتیست گوهرزی در نسخه میرزا ابن بمعنی نیکوکار رو هنرمند و عادل فصیح آمده گزنی بفتح کاف و نون و سکون زای معجمه
گل برو خنک باشد کشنی بضم کاف و کسر نون و سکون شین معجمه قسمی جانور نر بر ماده کازی بکسر زای معجمه و ام طلب
کیلی نام طایفه ترکانست نیز منسوب بکیل مثال معنی دوم شیخ نظامی فرماید شعر بکاری دخترکی و کیلی گردها
میان باره هستند هر چار خرد کسی بضم کاف همان معنی کسی بالام باشد مثالش حکیم فردوسی گوید شعر کسی گردش
خود و براه استاد ها سیاه و سپهبد از نگارشاد کشی بفتح کاف و کسر شین معجمه مخفف و مشدد بمعنی خوشی و رفتار
باشد در شرفنامه کوانجی بضم کاف و سکون نون و کسر جیم پهلوان بود و دیگر حکیم فردوسی گوید شعر بدرگاه شاه است میانجی منم
که در شهر ایران کوانجی منم ها و کونجی نیز بنظر رسیده بضم کاف و کسر واو بمعنی غز آمده و در سامی الاسامی گرد ها بکسر کاف و فتح زای
گل سرخ و چوبی باشد که بدان شکوفه کان زنند تا آن فرش بیاموزند اما در سامی بفتح کاف آمده و بمعنی چوبی
آورده که با آن ... کوی باشد و دیگر آن را با رنگ کشند وانفعال ریسمانی بر آن بخشد و بر زمین اندازند چنانکه از سر آن گره
بر زمین آید بعد از آن آن ریسمان را بجود و کشند آن بر زمین تا در بر زمانی گردان باشد و بعربی انگوت را دوامه گوینذ نبفتح

دال و ضم میم با واو مشدد و خاقانی گوید شعر با کامها تو نهادی بامر خویش ها در گرد نهای چرخ سکون قفای ها
کوشت ربای یعنی عقلبوتر که او را زغن و خاد نیز گویند گرای در نسخه بمعنی گراییدن باشد یعنی
میل کردن و بمعنی کوید شعر تیز نشد تا بنا زما بدبخت ها بجبین جایگاه نگراید ها در جمیع نسخ با همین
آمده اما بخاطر میرسد که گرای اسم فاعل باشد یعنی میل کننده همچو گشای که گشاینده
نمای که نماینده باشد نه گشودن و نمودن ابوالمؤید گوید شعر ز در گنجهای درون صاحب هنش ها
راست گرای ره انصاف باش ها و دیگر بمعنی امر میل کردن نیز آمده چنانکه شاعر گوید شعر برو ای
دل آواب درآمش گشوی ها بدرگاه ارباب دانش گرای گزای گزنده باشد شمس فخری گوید شعر
اهتمام تو هست جان پرور ها انتقام تو هست روح گزای گری بفتح کاف چرب باشد حکیم انوری
گوید شعر از آنکه امثال مرا بر شاعری بسیار داد ها کاخهای جان توشی با غهای جل گری ها و بکسر کاف
امر باشد بگریستن و مخفف گری بمعنی اول اسم او گوید شعر گر بخندم کمان بهر عمریست گوید ز بهر خندد
و در بگریم کمان همه روز راست گوید خون گری ها و بمعنی دوم حکیم خاقانی فرماید شعر و در زغادی
عزم غزای غزنین ها از سر جار حد دین بحد کفر بر گری گوش سرای گلی را گویند که هر چه بشنود بگوید هم
کند شمس فخری گوید شعر دشمن ورکیست که نشناسد ها لحن داود را ز بانک درای ها رشک عیسی شود
اگر گردد ها بحقیقت بصدق گوش سرای گیتی عالم باشد و دیگر جای باشد نبات خوشبو که
از بحیره می آرند و بسیار خوشبوی باشد و در میان جامه نهند که هرگز بوی آن نرود
گربزی بضم کاف و بای موحده زیرکی و دلیری و بخردی و بمعنی طراری نیز باشد مثالش شیخ سعدی
گوید شعر نه جمع گرداند زراز گربزی ها پراکنده شد لشکر از عاجزی باب اللام مع الالف

لالکا کفش باشد حکیم سنایی گوید بیت تا کف پای تو بوسیم ما انگاره که هم لالکایم لکا و
لخای تر هر دو کفش باشند اما در بعضی از نسخ لکا انجرم دباغت نکرده باشد که بر کف پا بندند چون
بفرسوده آنرا اجارق نیز گویند و چنین وفایی میگوید لکا دو معنی دارد اول لت باشد که
دسته کارد و غیره را بدان بند کنند و دیگر پوستی بغایت نرم و پیراسته باشد و در نسخهٔ میرزا
بمعنی تخته‌یان و من سرخ آمده و این قطعه مناسب معنی تخته‌یان است بیت کلک چون طالب علمیست درین
شکلی امشب خواند تا بگذرد از شب سیکی البته زیر علو از غالیه تحت الحنکی ما ساخته یا بیمار از لکا
موزگلی ما مثال معنی من سرخ را حکیم سنایی فرماید بیت در کنارش نه آن زمان کاکا ما شود سرخ چهره
اش چو لکا لوش نام حکیمی لوق نام پدر قسطا و بعضی گویند قسطا کتابیست که لوقا مصنف آنست
آنرا قسطای لوقا گویند اما قول اول اقوی است از جهت آنکه شاه ناصر خسرو گوید انقر بیت
هر کسی حرفی همی گوید بر تیره رای خویش ما تا گمان آید که او قسطای بن لوقاستی لبینا با بای
موحده و نون بوزن دریغا نام نوایی باشد از نواهای موسیقی لابرلا نام حلوا است
مع اللام لاب یونانی افتاب را گویند لب بفتح لام معروف و در تحفه کاج و سیلی باشد
مع التا لت بفتح لام گرز را گویند و نیز بمعنی پاره باشد گویند لت کتان و غیره و لت
بمعنی پاره پاره شمس فخری گوید بکرد و معنی بیت زتازیانه خشم شاه اری کافیست ما برزم خصم چو جا
ورا بنزه و لت ما لخ مر خرمه دهد جام گنج طلا ما نه باره بپاره دهد وقت جود تا لت
و نیز بمعنی کتک آمده مثالش شیخ سعدی گوید بیت در شهوت نفس کافر بند ما اگر عاشقی لت خور و
سر بند ما و ملا جامی نیز گوید شعر یافت غزنین دو حرف غزلت تو ما نیست بی انده و

خوف خولت

حوف خولت تو ما و بمعنی شکم نیز بنظر رسیده مثالش شیخ سعدی گوید بیت نه هر بار خرما توان خورد و برد ما
لت انبان و بعافیت خورد و مرد لخت این لغت نیز دو معنی [illegible] دوم لت آمده شمس فخری گوید شعر
بمعنی فلکرت آن آید ز رزمش ما که نیاید از دو صد کوپال و از لخت ما در نسخهٔ میرزا بمعنی تبرزه و موزه کفش دوزی
افزار و چرم و برنج و پاره و کوپال نیز آمده لپت بوزن سست در نسخهٔ وفایی بمعنی چیزی قوی باشد لوت بمعنی لقمه
بزرگ باشد در نسخهٔ میرزا مثالش بحاق اطعمه گوید بیت هر که روزی بزه تنها نخورد ما در میان لوت خواران مرد نیست ما
و در تحفه بمعنی امر داده آمده لهفت بها و فا بوزن و معنی لعبت که دختران سازند و بآن بازی کنند و بکسر لام و ضم ها و
سکون فا نیز بنظر رسیده لیرت بوزن سیرت کلاه آهنین که آنرا ترک گویند و خود و خوی و سر پایان
نیز گویند و در لسان الشعرا بمعنی غاره مرقوم است که نوعی از پوشش سلاحی باشد مع الجیم التازی لبج بفتح لام و با
گویند شمس فخری گوید بیت بد جوشنه بر و زگرم در آب ما هم درخون نهند لبج و فرنج ما و بفتح لام چیزی را از جایی برون
کشیدن باشد طیان گوید بیت کسی گور اگر ورد و در توانیج ما کاو شش سینه و سرکش برون کنج لفج بفتح لام لب سطبر را گویند
مثل لب شتر و چون درو وقت اعراض لب فرو گذارد گویند لفج انداخت شمس فخری گوید بیت ستم را ز علم بر سان
هم فرق ما در شسته چهش چون شتر لفج ما و در تحفه بمعنی برگاله گوشت بلا خوان نیز آمده و بجیم فارسی نیز آمده با معنی
شیخ نظامی فرماید بیت بیاورد خوان زیرک شهوتمند ما بر آن لنجهای سیاه گوید لنج بفتح لام و سکون غای معجم
گویند شمس فخری گوید بیت بر رخ دشمنان که چون مار دست ما هست شاه کار لنج کند لنج بفتح لام لگد باشد شمس فخری
گوید بیت گر کند رای وی اراده بسم افلاک ما برهم شکند طارم افلاک بیک لنج لهنج بفتح لام و ها و سکون نون سنگ
در نسخهٔ میرزا و در تحفه از فخری نقل کرده که بمعنی سنگ [illegible] آمده و این اصح است چه در ادات الفضلا نیز بمعنی سنگ
آمده و میرزا او اسم سازکار را سازکار خوانده و کو شده لوج نام ولایتی از ایران زمین لولانج بمعنی لولانج

مع الجیم الفارسی لج و لوچ هر دو بضم لام برهنه مادرزاد را گویند و در ادات الفضلا لچ را بمعنی رنج آورده

لوچ بمعنی احول بنظر رسیده مع الخا لاخ بمعنی مکان چنانکه سنگلاخ و دیولاخ یعنی مکان سنگ و دیو اما بر چیز دیگر اطلاق نکنند

لوخ و لخ هر دو بضم لام گیاهیست که در آب روید و آنرا لوخ و دوخ نیز گویند و حصیر از آن بافند مع الدال

لاند بسکون نون بمعنی جنبانیدن باشد مثالش طیان گوید شعر با دو قمر بهار بر خواجه شدم وی های شعر همی گوم وا در

لاند لند بفتح لام الف ناسپاس باشد شمس فخری گوید شعر ای قطع نسل اعادیت ام و ثمن و امانه خصیه شده لند لند بضم لام

امر باشد بمعنی دن که خود بخود بخشم گردد بحث مثال بمعنی مولانای رومی گوید شعر ریش کیا آن باشد آن رحم کرد ای ول تو

از قوت بلند لوند مردم کاهل و زن دوست و نیز اگویند اما در تحفه بمعنی روسپی آمده و در تویه بمعنی بیکار و خجر

نیز آمده و بمعنی مهمان طفیلی خراباتیان نیز بنظر رسیده کونکد برای مهر و کاف و یرق زور مندی شده که آنرا اسلاح

کنده باشند و سلاح بند نیز گویند شد اما در تحفه میرزا بمعنی آب آمده مع الذال لاذ دیبای تنگ و نرم باشد قطران

فرماید شعر با ذنوب لاذ بیش تیغ تو فولاد نرم باد پیش تیغ و تمامت گشت چون فولاد لاذ و دیگر بمعنی چینه دیوار باشد که

برروی هم کذارند و در شیراز نسبه گویند و لالا گویند شعر لاد را بر بنای محکم نه که نگه دارد بین بزرگ شاه اسکندر نامه

شعر دهای فراخ و سینه چون لوید ما گر در چشم بیند گشتی بغید لاند بفتح یا بمعنی ناله کند و هرزه گوید مثالش شیخ سعدی گوید شعر

نجه در صید برده ضیغم را چه تفاوت کند که سگ لاید یعنی ناله کرد و هرزه گفت مع الرا التعبر بفتح لام و تای قرشت و

باد و سکون نون بسیار خوار و کاهل باشد ابو شکور گوید شعر بر دل کمن سلطا کفشار تبر لوایه هر کز کجا پسنده افلاک

جز بر اسرار لرلر بفتح هر دو لام اسم حضرت احدیت جل جلاله مثالش عنصری گوید شعر بفرا کمی سپاه تا فرش

بوز خشن سلیمی جور بستاره از پس لشتر بفتح لام و سکون تا معنی شخصی که فربه دکاهل و بی بر گشته باشد مثالش حکیم سنائی فرماید

فضل عن اخیر و است گو لاشتر نیست ما جبه سازند ه کور نیست لر بضم لام نوعی از مردم قهستان و نیز بمعنی کام

توان وبره

توان و بره گوسفند و بکند یعنی زمینی که آنرا سیلاب کنده آمده و نیز شهریست که آنرا لور گویند

در ادات الفضلا بمعنی آنکه در و مراب بفتح لام آمده لنزیر برای نحه بوزن و زیر پر هنر کار و زیرک و هم سیند

لبنر بوزن عنبر یعنی مردم فربه لور چیزی که از آب بیرون سازند و در تحفه میرزا بمعنی فعوات چکیده باشد و

در ادات الفضلا نام شهریست و نوعی از حلوای مردم و جغرات چکیده لوراور بوزن زور آور

یعنی و به بزرگ شده در تحفه میرزا و در ادات الفضلا بمعنی و به و روغن و دنبه بر کشیدن بزرگ باشد

لهاور شهریست در حد و د هندوستان که هندش لهاور گویند خسرو شیرین سخن گوید شعر بیک خاص بود در شهر شاپور

شاپور را جهان گشته زمغرب تا لهاور لاله چادر مرغیست خوش آواز شعر گوید شعر برافکنده با بشکلام

سنکوار را خروشان بهم سار گ دلال سار لوکر بضم لام و فتح کاف نام شهریست در هند کذا فی التحفه

مثالش معو و سعد گوید شعر می شنیدم که میرمافی را سطرابی و والی لوکر التنبر بفتح لام و تا همان تنبر که کذ

کذا فی المؤید لاور شیر بفتح دال و جاو شیر باشد و آنرا کاوزشیر نیز گویند لوهر بضم لام و فتح ها نام

ولایتیست در هند کذا فی التحفه لغر بفتح معجمه بوزن اسر آنکه بر سرش موی نباشد جز اندکی بموی

باشد لنکر معروف و دیگر داد و هر خیر باشد و لنکر خانقاه را لنکر نیکو ینند کذا فی المؤید

مع الزا الیز بکسر لام زمینی لغزنده و نرم لغز بمعنی فرو خزیدن پا بود از جای خود مثالش شیخ نظامی فرماید شعر

می کن خود دم پای لغزی دهد کو چو سیم دماغ دو گو مغزی دهد لنخت و وز بمعنی آنکه چهار چینه بر کفش نمکذا

فی شرح ال امی مع السین لاس جنسیست از ابریشم باشد حکیم انوری فرماید شعر از جبه اطلس در حبس خوار ادرخطایی

طبع ما از جبه اطلس و هرزه برد یا زنا جنسی لاس لوس بضم لام فروتنی کردن و زبان مردم را اوریش

باشد شیخ سعدی گوید شعر چو دستی نداری گزیدن بلوس که با غالبان چاره زرق است و لوس

لافیس بکسر فا نام دیوی که در تمار و بوسه کند شاعر گوید شعر تو گفتی که عفریت لافیس بود با تیز تیشی
نمود از ابلیس بود مع الشین لوش بضم لام کج دهان باشد شمس فخری گوید شعر کجی او ببیند البته دیده احول را
سخن کج آید بی پیچ شک ز لجوالوش را و معنی گل سیاه نیز آمده منوچهری گوید شعر چو قلم بست او میان
در هجو تو لیکن دهانش را چون دوات از لعبهای خوش پر لوش باد را و در تحفه معنی پاره نیز آمده و در
وفای سطور است که در شیراز مجد وقم را لوش گویند لاش بزبان مرغزی غارت را گویند مثالش حکیم
خاقانی فرماید شعر خوان صبوحی شب متوع کرد لاش را کابرش صبح آتش ستام برآمد لوش بفتح لام
خربزه پوله باشد و پوله بضم با و فتح لام بزبان ماوراءالنهر خربزه ایست که مضمحل شده باشد و توان خورد
لبیش بفتح لام و کسر با دهان کیر اسب باشد در وقت نعل بستن مع الغین لوغ بضم لام و دوشیدن
آشامیدن باشد گویند میلوغد یعنی می آشامد نجیک گوید شعر من زهجای تو بارگشت نکوییم را تا ت فلک خوال
نواسته بکنند لوغ را و در مؤید الفضلا و فرهنگ زفانگویا معنی آشامنده و دوشیده نیز آمده لاغ بازی باشد
کمال اسمعیل گوید شعر سر فراز از خال مرکب خوارش را لاغی آورده ام ظریف وجه لاغ لغ بفتح در تحفه میرزا ابراهیم موی آمده و
تخم مرغ که ضایع شده باشد و در مؤید الفضلا همین معنی بموی آمده و لی تعاقف نیز با ثبت ادات ادات الفضلا
لغ و تق ... لام معنی موی و حافی آمده و لی تعاقف معنی فرزنج آمده مع الفا لاف و لیف معروف است
مع الکاف العربی تازی لک بفتح لام و واو باشد که دسته کارد و غیره را بدان محکم کنند آغاجی گوید شعر هیچ نایم
هی ز خانه برون تا گویم در نشسته اند چو لک را و دیگر احمق و هذیان گوی باشد محمد هندوشاه گوید شعر زد
آسمانم مهلتی بخشش تا که بس بر حرمت آ اینجا بر لک را و معنی صد هزار نیز آمد مثالش عنصری گوید شعر در آن زمین
سیر ماند و نه طایر از بر خاک را دو لک لشکر او شد بزیر خاک نهان لک بضم لام زخمی باشد بقاعده سرخ که

بسیاهی ز

بسیاهی زنه و نقاشان و زنگران بکار برند و لاک نیز گویند اما بمعنی عربیت و اکثر مولفان بفرس گفته شده و
اشعار بعربیتش نکرده اند و در وسیله نه ای رکان سطور است که لک صمغ نباتیست که بر مشابهت ... بون
سرخ باشد و در تحفه همین معنی دور که دسته کارد بدان محکم کنند آمده و بس و در صامی فی الاسامی لک رشیشی باشد که در
شکم پیدا شود و جانکه شکم را سوراخ کند و آن را بعربی دبیله گویند بضم دال و فتح با و لام و سکون یای حطی
لیک بوزن نیک چانه است که بدان غوزه و جز آن بیاسند که افی بتو ملاک هلال لک مضموم که بدان
هر چیز رنگ کنند و سرخی رنگ از آن گیرد عنصری گوید شعر همی کوب و مجد برخنگ و فلک را ز خون ... همی نخل آن همی کرد
لاک را و معنی طغار نیز آمده مثالش حکاک گوید شعر ماش را دادند در لاک فلاک را تا بکشی زین سفر خوانم فلک را
لشک بوزن اشک در تحفه وفای سطور است که چون برف زمین را نعید کند و در تحفه میرزا معنی باتره آمده
لکناک بنون و کاف بوزن زنگار نجس ناخوش باشد لک و پک آلات و ادوات خانه از کاسه و کوزه و غیره
بمعنی تکاپوی نیز آمده رودکی گوید شعر ای لک از بار خواهی و نعمت را کرد در کار او کنی لک و پک لمشک بکسر لام و میم جغرات
کرتیز و فلک در آن اندازند لمنبک بضم لام و سکون نون و فتح با نام دهقانی که بهرام گور را با نام یهودی ... داد و
خاقانی فرماید شعر بهرام سکر دیرام چون که جشم را برخان و خوان لمنبک تقاضا افکند لورک بضم لام و فتح را ... جگرگان
مذاقی باشد لوک نوعی از شتران باشد و بزبان اصفهان غنچه را لوک گویند و آنچه زیب گرد ...
خشک کرده و آن را لوج و بچه و غشاک نیز گویند مثال معنی اول از اخلاق المعانی گوید شعر روی همچو لوک ... اندر هوا را
کف زر فشان ماهی از کجا را و معنی آنکه بزانو و دست رود نیز آمده مثالش مولوی معنوی فرماید شعر چه شکل و رنگ
لوک شد از بت را سوی او میغیز و او را مطلب لیوک بواو بوزن زیرک امرد سیم باشد لالک بفتح لام دوم
تاج خروس باشد در مؤید الفضلا از بیت حکیم سنایی مطلق تاج مفهوم میشود شعر اخرا رچه عقل ... تند ...

از روی حس ها سبز لالکت یا زمیدانم و یا زلالکا **لگک** فتح کاف و کسر لام معنی آلوی ترش **لوشناک** بشین معجمه بوزن
اوستاد آبی را گویند که تیره و گلدر شده **مع الکاف الفارسی لکف** بکسر لام گوشت پا **لیونک** بفتح لام و سکون
نون برف **لک** بفتح لام بند و رنج باشد کذا فی المؤید مثالش حکیم خاقانی گوید **شعر** نظم و نثر
خاقانی ها طبع کش اجر از درک شده بلی که آهوی چین خاید ها عطر مشک شد از نشه ها کان حجر نام نی
عرب **مع اللام لال** معروف و دیگر در نسخه وفائی لعل باشد عنصری گوید **شعر** و بحر حو بار گفته دو در کوش تنخ ها
دو رخ چو بار تخته دو برگ لاله لال **لکل** بکسر لام و فتح کاف اعرو دیاسه که بعربی کثری گویند کذا فی زفانگویا
مع المیم لام حرف معروف و نیز مقدار سپند سوخته که بر بنا گوش بچه مالند جهت دفع چشم زخم حکیم انوری گوید **شعر**
ای کمال آفرینش را وجود تو الف ها و انگشت از لاجورد ر سرمدی بر چهره لام ها و معنی زره نیز هست **لکام** لجام و نیز نام
کوهیست در شام کذا فی عجائب البلدان **لالم** مالامال باشد مثالش حکیم گوید **شعر** از لشکر مالی کم شد ست ها از این
کشور از خون لالم شده است ها و این از نسخه منقولست **مع النون لپان** بکسر لام با بای فارسی درخشان فرخی گوید **شعر**
گردون ز برق تیغ چو آتش لپان لپان ها کوه از غریو کوس چو کشتی توان توان ها که فی التحفه اما در نسخه میرزا و موید الفضلا
بجای حای حطی آمده بمعنی تابش و فروغ که از پس یکدیگر درخشید **لجن** و **لرش** بفتح لام و کسر جیم و رای فارسی گل سیاه
ته حوض و شمس فخری لرش بمعنی آورده و گفته **شعر** مدحت آنکه قلم وار نیست رطب اللسان ها ز غصه باد فرو در نشسته تا بسر
بلرش **لکن** طشت شمع و شمعدان و دیگر منقل را نیز گویند شمس فخری گوید بهر دو معنی **شعر** محافل شب وی از شکسته و نور
چو شمع باشد برپایش بند گشته لکن ها چه اردهای نیز بحر جادو انست کشان ها همیشه بیست بر آتش بود لبان لکن ها و
در ادات الفضلا بمعنی طبقی بزرگ که دیوارش بلند تر باشد و بمعنی شمعدان آمده و بس **لشن** بفتح لام و کسر شین
بمعنی لغزان و نرم باشد و در نسخه میرزا و در ادات الفضلا یعنی نقش و هموار شده و **لشن** بسکون شین نیز سطره

لاکس بفتح کاف نام کوهیست نزدیک اروس کذا فی الادات **لوغیدن** بغین معجمه بوزن و معنی دوشیدن
آشامیدن باشد **لفجن** بفتح لام و سکون فا و کسر جیم بمعنی باشد که لب بزرگ داشته باشد منوچهری گوید **شعر**
خداوندم زبانی روی کرد است ها سیاه و لفجن و تاریک و دیگر **لمغان** بمیم و غین معجمه بوزن ابخان نام ولایت
نزدیک غزنین **لیزیدن** یعنی لغزیدن و امتحش **لاندن** بسکون نون و فتح دال یعنی افشاندن و جنبانیدن فخر
جرجانی گوید **شعر** چون زمین از کش از هر کسی در مخشم ها چون درخت بار ور از هر کسی در لاندم **لکهن** بکاف و ها بوزن
گردن موی بود که بر پستان از برای احترام بسته اند منوچهری گوید **شعر** الا تا مومنان دارند روزه ها
الا تا هندوان دارند لکهن ها و حکیم سنائی نیز گوید **شعر** گر راهی بکفت کند قربه ها سیر خوردن تر از لکهن **لیلاس**
راهبان یعنی سیاه حکیم خاقانی فرماید **شعر** لباس راهبان پوشیده روزم ها چو راهب زان برآرم هر شب آوا **لاغون**
بفتح غین معجمه خرگوش باشد بزبان رومی **لاییدن** بوزن خاییدن هرزه گفتن باشد گویند ملای یعنی بیهوده گوی ها
بمعنی ذکر کردن نیز آمده **لشکرشکوفان** یعنی دلاوران و نجاعان مثالش شیخ سعدی فرماید **شعر** که لشکر شکوفان مشغول کار
نسان صبح چو نشد و بیند اصناف **لوسیدن** بسین و دال مهملتین بوزن کوسیدن فریب دادن و فروتنی
کردن **لوکیدن** بکاف بوزن کوسیدن بزانو و دست رفتن بچه خرد و غیره **لندیدن** بضم لام یعنی خود بخود
سخن گفتن از روی خشم **لخشیدن** بخا و شین معجمتین بوزن و معنی لغزیدن مثالش حکیم سنائی گوید **شعر** از تو بجنبد
لخشیدن ها ازین افتاد نست لخشیدن **مع الهاء لابه** خواهش باشد و در تحفه بمعنی فریب نیز سطر رسیده و در تحفه میرزا
بمعنی فروتنی و نیاز و عجز نمودن آمده و از مضمون کلام استادان معنی فروتنی و عجز بیشتر ظاهر میشود که بمعنی فریب چنانچه
خواجه حافظ فرماید **شعر** بلابه گفتمش ای ماه رخ چه باشد اگر ها به بوسه ز تو دلخسته یابد آسایش ها بخنده گفت که حافظ خدا را مپسند ها
که بوسه تو رخ ماه را بیالاید ها و در مؤید الفضلا بمعنی اظهار اخلاص با نیاز کردن و در زفانگویا چاپلوسی و خوشی باشد

لغونه بضم لام و غین معجمه و فتح نون آرایش باشد کذا فی المؤید لیوه بوزن کیوه فریبنده و چاپلوسی باشد و بمعنی شکنش
شکلش نیز آمده انتهی لپچیسه بکسر لام و بای فارسی و سکون یا و سین مهمله و فتح نون ماشوره باشد لام بوزن نام
دستاری که بر بالای دستاری بندند و در مؤید الفضلا و نسخه میرزا چیزی باشد که از پای تا سر بپیچند و بمعنی زره نیز آمده
لانه بوزن خانه سه معنی دارد اول بیکار و کاهل باشد شمس فخری گوید شعر سزد از نام او به ننگ آید لانه را که لحمت او
بر لانها دوم آشیان مرغان باشد سیوم خانه زنبور را گویند شیخ سعدی گوید بیت شنیدم که مردی غم خانه خورد
که زنبور در سقف آن لانه کرد لتره بتای قرشت و رای مهمله بوزن بدره پاره پاره و کهنه باشد مثالش شمس فخری گوید شعر
آنکه باشد بر جلالت او اطلس چرخ ژنده و لتره‌ها و در نسخه میرزا و مؤید الفضلا بمعنی راه نیز بنظر رسیده لخته بوزن تخته
بمعنی لخت و پاره باشد لکانه بکاف و نون بوزن زمانه روده که از گوشت و یا از جگر آکنده باشند و بعربی عصب گویند
طیان گوید شعر کز آتش لکانات آرزو بیتا ایک میان رانم اندرها و شمس فخری بمعنی ابرا آورده و گفته شعر همیان زرانی
او باشد ملک که فرح خواهد ز لکانه لنبه بوزن دنبه مردم بزرگ جثه و فربه را گویند عماره گوید شعر چرا که خواجه
بکجبل و آتش جو امرد است‌ها زنی چگونه زنی سیم عدد و لنبه لنجه بوزن غنچه بتبختر خرامیدن باشد حکیم خاقانی فرماید شعر
بمرغ بیسو بخنده رنجه‌ها او کبک که لنجه من بارکه جولان لوره بوزن غوره بمعنی برای نیمچه گویند و بمعنی کج
سیل آن را کنده باشد جا که شاعر گوید شعر در دلش نگیرد ز بند شد و خاک شد رودها رش نخند درین الخند و لوره
مر لوانخ بضم لام و فتح نون با سین مهمله جاسوسی کردن باشد و بمعنی اندازه فرو نیز لخشه بخای و شین معجمتین بوزن رشته عشقه
آتش باشد در نسخه میرزا لغچه بغا و جیم فارسی بوزن برده کلهٔ بریان کرده باشد اسکندرنامه شعر سر بر نکینا را که از دیه بند
خورد چون سر نیمچه گوسپند لقمه خلیفه نام حلوای لطیف باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر کان لقمهٔ خلیفه که از درجه‌ای است او
خوری‌ها لوزینه ایست نغز داده الماس درمیان لوبشه بضم لام و فتح با و شین معجمه غلهٔ کوفته باشد لاغیه بکسر غین معجمه و فتح

درخت لویشه بفتح لام و شین و کسر وا و آن ریسمانی باشد که بر لب اسب و غیره بندند و بپیچند تا او را نعل کنند
شیخ نظامی فرماید شعر زیره زن از خارش جرم خام‌ها لویشه در افکند شب را لگام لونه بفتح لام و نون چگونه باشد
لاینده بوزن آینده یعنی نالهٔ کننده و هرزه گوینده مثالش شاعر گوید شعر از پی این خیفه و وان نالکی‌ها چون سگ
لاینده فغان تا کی لبله بفتح لام و با و لام دوم در نسخه بمعنی نادان و ابله باشد لوکه بضم لام و فتح کاف
پنبه از دانه جدا کرده را گویند لوده بفتح لام و دال چیزی باشد که از بید بافند مانند گهواره و بان
انگور کشند و گواره نیز گویند لاشه یعنی لاغر و ضعیف مثالش شیخ سعدی گوید شعر آن پیر لاشه را سپردم
زیر خاک‌ها خاکش چنان بخورد که از استخوان نماند‌ها و دیگر بمعنی خر نیز آمده و این بیت انوری مؤید قول
اوست شعر لاشه‌ها کی رسد آنجا که رخش او رود‌ها کاروانی کی رسد هرگز بگرد لشکری لاله در مؤید هر گلی که
خود روی باشد اما مشهور لاله داغدار است و آن را لالهٔ نعمان نیز گویند و لاله هفت نوع باشد اول
لالهٔ کوهی دوم لالهٔ صحرایی سیوم لالهٔ شقایق چهارم لالهٔ دلسوز پنجم لالهٔ دلسوخته ششم لالهٔ خطایی هفتم لالهٔ دورو و
در نسخه میرزا هشت نوع چنین آمده اول سرخ دوم زرد سیم سفید چهارم آل پنجم دورو ششم حطای هفتم شقایق النعمان
لاذن بکسر دال و فتح نون گیاهی است لعل سفته یعنی می سرخ لعل ناسفته یعنی سرود و مثال هر دو لغت شیخ نظامی فرماید
شعر گهی لعل سفته به پیمانه خورده‌ها گهی گوش بر لعل ناسفته کرد لوله بضم لام اول و فتح دوم معروف و دیگر گفته
آرد جو یا گندم بریان کرده که خمیر کرده باشند لاکچه بسکون کاف و فتح جیم تماج باشد و آن را بعربی لاخشه
گویند بکسر خای معجمه و فتح شین معجمه لقوته بفتح لام و میم و ضم قاف نام بدر ارسطاطالیس کذا فی الادات
لوشانه بضم لام و فتح نون با شین معجمه یعنی چیزی که چرب و شیرین باشد خواه نحس و خواه لقمه لوشده بمعنی سجود
رای مهمله بوزن لوشانه زمین کوفته و سیلابکنده کذا فی المؤید مع الیا لامانی بمیم و نون بوزن بادانی

جاسوس و لابه گر را گویند و در مؤید الفضلا و تحفه میرزا بمعنی زره پوشی آمده بمعنی اول حکیم سنایی فرماید شعر چیستی دیدی از
سنت که رفتی سوی بد دنیاش ها چه تقصیر از ادراک آن که کردی کردلا ما تا ها و بمعنی دوم اسم او گوید شعر بازار آرا. خواجه
زاده بی برگ ها انیمه لاف لام ولا مانی لای دردی آب و غیره را گویند مثالش آصفی گوید شعر بر تخته لای می
محتسب روی بر کند تشت ها رسیده بلای ملی بگیر کرد تشت ها و در ادات الفضلا بمعنی جامه ایست ابریشمین و زرنیس کم در
چین بافند مثالش سیف اسفرنگی گوید شعر پر ماهی که داشت زمانه ز لالای تشت ها آنرا بجنبک جا دهند گرگ بحر در رم ها و
تیز بمعنی امر بلا میدن آمده که بمعنی هرزه گفتن و نالیدن باشد مثال آید و بمعنی را آتاج بها گوید شعر چند تا بشی چون هرزه
هرزه لالای ها همچون در پرده زرد آسیلای لوری بوزن ادوری خوره باشد که بتازی جذام خوانند و نیز نام
طایفه باشد که ایشانرا کاولی گویند لاینی بکسر یا و نون در مؤید نوعی از جامهای کوتاه باشد که در درون پوشان
پوشند اما در شرح سامی جامه پشمین باشد که در وقت کار پوشند لولی در مؤید بمعنی سرود گوی و گدای که بر چه باشد مثالش
امیر خسرو فرماید شعر تیغ غمزه اکنون را بود ها تیغ زبان لولی کور را بود ها و بمعنی نازک و لطیف و ظریف نیز آمده خواجه
حافظ فرماید شعر دلم ربوده لولی وشیست شورانگیز دروغ وعده قتال وضع رنگ آمیز لهنه جا کنزانی نام سنگیست که در دریا
می باشد و بگاه موج ظاهر شود و هر که آنرا ببیند آنقدر بخندد که بمیرد و آنرا سنگ خنده گویند و بعربی حجر
الضحک خوانند باب المیم مع الالف ماما بمعنی پنداری و گویی باشد اثیر اخسیکتی گوید شعر ماما که خلد بپرده حسار
بر گرفت ها با ساده کشتی شور و هر را عذار ها و بمعنی شیره و شل نیز آمده مروا بضم میم و سکون رای مهمله فال نیک باشد
عنصری گوید شعر لب بخت فرزند را خنده ها مرا نیز مروای فرخنده ها مرغوا بفتح میم و ضم غین و سکون رای مهمله فال
بد باشد مثالش ابوطالب خسروانی گوید شعر نفرین کند بمن بر و دارم با فرین ها مروا کنم بر و بر و دارد مرغوا ها
موی جنگ یا هیئت ایکس بهم در پیچیده و انبوه خلاق المعانی فرماید شعر شکر عشق تو کرد دلم ای تار کش خطا ها حلقه در حلقه ز

انبوهی چون موی کیاست ماری فسا ما را آموز باشد در تحفه و در مؤید الفضلا آن باشد که زهر مار را بافسون
فرود آرد حکیم انوری گوید شعر گر حسود تست عاجز نیست ها اژدها را جواب مار افسا ملکا بفتح میم و سکون
لام نام مردی صاحب حشمت بر سایان و فقیه و مجتهد ایشان ملوکا مثله ما کیا ما رچوبه باشد منش کرد ا کاف فتح
فارسی و سکون رای مهمله یعنی بر خردگی منش و طبیعت که بعربی غثیان گویند مچه وا بضم میم و فتح جیم فارسی
طعامیست که برنج کنند آنرا العربی قنابری میگویند و بیسه هم در غستو انیز گویند و بتازی قنابریه گویند
مردم گیا همان سترنگ که گذشت که بعربی یبروح الصنم گویند مثالش انوری گوید شعر باد صبا که فحل نبات
نبات بود ها مردم گیا شدست که فرد و نه زنست مع الیا مکیب نفط نهیت یعنی از راستی نمی مرو و نیج شهید
گوید شعر یارب بیا فرمای اردی بدانمثال ها خود رحم برامت واز ایشان مکیب مشیب بفتح میم و کسر نون
مکه نهیت یعنی از سرنزده و لرزان شو مثالش حکیم اسدی فرماید شعر ز خواری در رنج گشت آمد شیب ها که
گیتی چنیست بالا و شیب ها نخشب ها ای کرده این مقنع در کوه سیام از چاه بر آوردی چون ماه فلک فرو رفتی
نخشب بر آمدی و چهار شهر را روشن کردی و آخر او را ماه سیام نیز گویند مثالش جامی فرماید شعر در آنگاه در چه بود
نا نخشب ها چو ماه نخشب انجم ز چاه نخشب ها یعقوب نام مردی که صاحب مذهب ترسایی بود و گذائی گوید الفضلا
ماه آبان مدت آمدن آفتاب در برج عقرب که از ماههای خزانست و آنرا آبان نیز گویند ماشوب بضم شین
معجم هجوار و نیز را گویند عشق مکاب مهنت کمال خجندی گوید در هجو شعر خدایی که کوه بهند اسیر
ترا داو بمعنی چو کوه سراب ها نه کوکش چند کاو ایش ها نکهدار ادب با بزرگان مکاب مع التاء مرکت بفتح نور
معنی مجد باشد مثالش حکیم سوزنی فرماید شعر صدر عالم نظام دین کز لطف ها همه خلق تست مشک تبت ها تو شرف تری
ز هر مردم ها همچو بیت الحرم ز هر مرکت مست بضم میم و سکون سین مهمله شکوه باشد استاد لبیبی گوید شعر

ای نوبهار حسن تو همه مردمان بت ما دعوت مصیبت شکر و صحبت نکبت است مادرخت عج تودری باشد که در اصفهان قدامه گویند
مت و مشت هر دو بضم میم اول سین مهمله و دوم شین معجمه بیخ گیاهیست خوشبوی کذا فی مؤید الفضلا شکاک برا
آنرا اشتک نیز زمین نیز گویند مملحت بفتح میم اول لام و سکون میم دوم و حا یا افزار باشد و انرا آهنجت نیز
گویند مکت از انباع شکست باشد گویند شکسته مکسته مع الجیم التازی مج بفتح میم نام راوی که شعر رودکی را در مجلس ممدوح خواندی
شمس فخری گوید شعر نام حست او خواندی و بقی زشرف گو ما استاد سخن رودکی و راوی او مج ما استاد رودکی نیز گوید شعر
ای مج کنون تو شعر من از بر کن و بخوان ما از من دل و سگالش و از تو تن و زبان مشنج بضم و کسر میم و فتح شین معجمه و سکون
نون کرمی سبز که چون بر گوشت نشیند گوشت را تباه کند و کرم اندازد مرج بفتح میم و سکون را نام شهریست در کوهستان نفی
در بر قند منج بضم میم و سکون نون مگس عسل باشد شاعر گوید شعر هر چند حقیرم نخجم عالی و شیرینست ما آری مگس عسل شیرین بود اگر از
منج ما و همان شیخ اوم مغلاج بکسر میم و سکون غین معجمه مغاکی که در او جوز بازی کنند منج بفتح میم و سکون نون
دار و بیت که آن را زاروبو نیز گویند مرنج بفتح میم و رای مهمله و سکون نون نام قلعه ایست در اصفهان مثالش مسعود سعد گوید
ای چون حصن مرنج و ای انگشت ما کو چون من سا بر سر تو باشد مع الجیم الفارسی ملچ بفتح میم و خا و سکون لام ریونه که آن
انجباست که جز نکان راستی آرد کذا فی الادات و در مؤید نام ریونه نیز ده همی گونه گیاهیست که جز نکان راستی آورد
مع الخا مخ بضم میم مطامی باشد که بر سر ایت و اشتر کشش کنند حکیم سنایی گوید شعر زر زردوی غریریست که چون مرکب شاهان را
رایض نکند بر سر خر کره همی مخ ما و در ادات الفضلا بمعنی بفتح میم آمده و بضم میم زنبور باشد ماخ مردم دون
گویند و نیز زر و سیم قلب را ماخ گویند شمس فخری گوید بهر دو معنی شعر لیلاع و درم بخشد زر تمام عیار ما نه سیم ماخ دهد به مثال مرد ماخ
ملاخ نام متاعیست کذا فی مؤید الفضلا منجنیق بکسر میم و سکون نون و فتح جیم سنگ فلاخن باشد در نسخه میرزا مع الدال
مستمند نیازمند و محتاج باشد مثالش کمال خجندی گوید شعر گفتی به پرسش تو بیایم چرا او رم ما رحمی بیا برین تن مستمند م

بفتح میم و سکون نون لفظیست که دلالت بر درویشی میکند چون حاجتمند و نیازمند اما مستمند از انجمله نیست بواسطه
آنکه مند مستمند جزو کلمه است از معیار جمالی و رعایت ما چون ست بمعنی شکوه و گله آمده و نیز گذشت بلحاظ
این نکته خاطر میرسد که مند مستمند جزو کلمه نباشد بلکه مستمند بمعنی صاحب گله و شکوه باشد والله اعلم بحقایق الامور
مارسفند نام روز بیست و نهم از ماه باشد حکیم انوری فرماید شعر تا که بر نطع دهر در بازیست ما رخ بهرام و اسب مارسفند ما
بهرام روز بیستم از ماه باشد و لذت ما مپتیمند بضم میم و کسر با و سکون یای حطی و نون و فتح میم دوم و مهوند
بها و واو بوزن فرزند هر دو خواهیست که رهند که نمک سعد از آنجا آرند مستبند بیای موحده بوزن مستمند کسی را گویند که
پای بند کسی باشد و نتواند بجای رفتن مع الدال مولد بدال و واو و لام بوزن گوید بمعنی درنگ کننده باشد مثالش
مسعود سعد گوید شعر خیره با خوشتن همی گوید ما چون بمیند رهی فرو مولد میزد بوزن کبر در مجلس شراب را گویند
خسروی گوید شعر مرغ روز مهرگان شاها غلام تست ما چون زهره روز میزد تو شکار تو ما و در نسخه میرزا و مؤید الفضلا بکسر و فتح
کاف و سکون زای معجمه نیز با صحت و میزد بوزن ریزد بمعنی لوا کنند باشد مثالش نوری گوید شعر در زمین هر کجا بود موشی ما
سر نگون سار بر فلک میزد مرداد مدت ماندن آفتاب است در برج اسد و نیز روز هفتم از ماه را گویند و مثال معنی اول ما
شیخ سعدی فرماید شعر کمی علم مرداد مه توده کرد ما ز تماروی خاطر آسوده کرد ما مثال معنی دوم مسعود سعد سلمان فرماید شعر روز
مرداد مژده داد به ما که جهان شد بطبع بار جوان ما نیه چون کسی کاری باید کرد و نکند و سخنی باید گفت و نگوید
مانید اما شمس فخری گوید که هر که نرد و شطرنج را نیاز د گویند ماند و گفته شعر خرد شطرنج دانش باخت با شاه ما و لیکن آن سخن
دست مانید ما و در نسخه حکیم سعدی بمعنی جرم آمده که چون کسی کاری کردنی و سخنی گفتنی نکند و نگوید گویند ماند
مخید بفتح میم و کسر خای معجمه بمعنی جنبیده باشد در اکثر نسخ اما شمس فخری بمعنی جسید آورده و گفته شعر از دل بخواه او و عشم نتواند
گسیخت ما از آنکه در بر وار بخت به و در مخید ما و بمعنی خرید نیز بسطار سیده موبد بضم میم و فتح با دانشمند مغان باشد

مثالش شیخ نظامی فرماید **شعر** میان دربست شیرین پیش موبد با نواختی در دهن آمد چو خسبند **با** ... دو در ظاهر و باطن

پرستان باشد و حسین و های بفتح میم آورده بمعنی عالم و دانا **میلاد** نام شهریست که دارالملک ... بوده

بموی وقت تولد باشد **مزاد** بفتح میم با رای معجمه نام بازیی باشد و آنچنانست که دو کس روبروی هم دو تا بنشینند و سرابهم نهند و سر

ریسمانی بر شکیره در سر دیگر آن ریسمان شخصی دیگر بدست گیرد و گرداگرد ایشان میگردد و دو نفر دیگر که بر ایشان نشسته

قرار خان باشد که این شخص که سر ریسمان را دارد و او را خربنده میگویند بر هر کس که پای خود را بزند او را بیارد

بجای ایشان باز دارد و این بازی را خربنده و خر و خربنده و خرباران نیز گویند و بعربی مرجح گویند ...

موحده و حای مهمله بوزن تفریح و بجای معجمه نیز آمده **مزید** بوزن و معنی کمینه باشد مثالش تجاری گوید **شعر** مردم از شکر ...

بوی گشنه مردم آتشینه کردار شاخ مرزنگوش **مع الراء مادندر** زن پدر باشد مثالش ... گوید **شعر** جهان ماجه معنی نوازش نگار

که که مادری گاه مادندری **با** و در سامی فی الاسامی مادر اندر آمده **ماسور** بضم سین ... آمیخته باشد و نیز معنی ...

مشکدر بفتح میم نام ... است که مشکر امیدر در کفایة الادوات **مارخور** نوعی از گوسفند کوهی که مار امیخورد **منادر**

بنون و دال بوزن نگار و نام شهریست نزدیک خضر و حسنی باشد مثالش شاعر گوید **شعر** انگور ...

گوینده روی خوب تو ای ماه مناوری **با** و بعضی گویند نام تجارت است **منکیاکر** بفتح میم و کاف فارسی و دوم و سکون نون و کاف

اول یای حطی قمار باز باشد مثالش حکیم سوزنی فرماید **شعر** دنیا قمارخانه دیوست و اندر او **با** منکیاکران داخل نقش من

مشک **مندو** بنون و دال مهمله بوزن ... جلاب که ید **شعر** کهار خرم نزدیکت آمد از دوری **با** ... ام دور ...

ری **با** و در ... آمده و در نسخه میرزا مندور ... **منشور** ...

گوینده که ... باشند از انگوری که ... انگور ... رسیده باشد ... منطار گویند بفتح میم و

سکون سین و بعد از سین طای مهمله **مندارد** بفتح میم و سکون نون و ضم دال ... و لایت که ... **منزر**

برای بجه بوزن ... باشد شیخ سعدی گوید **شعر** که فردا شود برکس ... **با** ... بچه کرم ... **ماخور**

بضم خای معجمه خراباتی باشد کذا فی التوید مثالش امیر حسینی سادات فرماید **شعر** علم داری مرو بجاد ... رسم

کوبه ... بگذر از ماخور **با** **مار** مهار باشد ... گوید **شعر** که بر آب ... نقش خیال دگر **با** که ما ...

مسیر بفتح میم و سین ... باشد ... گوید **شعر** گرد ... **با** ...

منغز بفتح میم ... و سکون ... شراب و خران خواجه سلمان گوید **شعر** ساقی مجلس ...

... **مهر** ... آفتاب ... عنصری گوید **شعر**

... **با** ... سرخ بود ... **با** ...

مهر گویند ... الفضلا ... سنگ سرخ نیز آمده مثال ... سلمان فرماید **شعر** ...

مهربانی کن **با** ... **مبار** بیای موحده بوزن بهار ... آنرا ...

بسحاق اطعمه گوید **شعر** ... **با** ... **میامار** بیای حطی ... میاور

... **با** ... **مازندر** و ولایت ...

باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید **شعر** ... **با** ... **مشکین و فاد** ...

خوشبو ... و الادات الفضلا

مار ... باشد ... **ماه گاشنر** و **ماه مزدور** ... خاقانی فرماید **شعر** ...

... **مهور** ... بوزن ... که وقتی که ماه در نقصان ...

زمین ... **مع الزاء مزر** بفتح میم و سکون ... باشد ...

... فردوسی فرماید **شعر** ... **با** ...

و در مؤید الفضلا بمعنی زمین شیار کرده و کشت آمده **میز** بوزن تیز مهمان را گویند شمس فخری گوید بیت مکارم نعمت باد
میزبان کرم بخوان جود تو جیدلان و شاهان **میز** و بوزن ریز بمعنی بول کنند و امر بول کردن نیز آمده **مرز**
بضم میم و سکون رای مهمله و غیره حد بعضی آدمی و غیره باشد حکیم سوزنی گوید در مطایبه بیت ای مرز ترا دریده مردی بیت بفرد
بمو رسیده در دی **موز** بفتح میم میوه معروف در مصر و موز یکی هم با دنجانی باشد و در کشف بمعنی آمده
مرغز در مؤید الفضلا و شرفنامه بفتح میم و سکون رای و غین معجمه نام نعامی باشد اما در بیت شیخ سعدی بفتح میم ظاهر شود بیت چه خوش
کفت دیوانه مرغزی بیت حدیثی کز آن لب بدندان گزی **مکیاز** بکسر میم و سکون کاف و یای دو نقطه تحتانی مخنث و مبتذل باشد
ماز شکاف باشد که در دیوار و غیره افتد اسدی گوید بیت هر آن تیر کز وی ببرواز شد بیت از خرش کیک و بیرون
و دیگر بمعنی شکنج و چین باشد که بر پیشانی افتد شاعر گوید بیت زخشم همه ماز بر ماز بر بیت بر و غبغبش ماز بر ماز بر بیت و در تحفه گوید مازو
مازو نیز گویند مثال امیر خسرو گوید بیت وزر در درویشی زکات داد باید یکدرم بیت طبع را از ما خوشی چون مازو
کنی **ملماز** بلام و میم بوزن انباز گونه زنگ زار باشد که جامه را بآن زرد کنند کذا فی التحفه **مثرز** بکسر میم و
رای مهمله بوزن باخز آلتی است از آلات کذا فی المؤید **مجلس افروز** افروزنده مجلس و نیز نوعی است از نواهای
موسیقی **مغیاز** بغین معجمه و یای حطی بوزن ... گردانه باشد **مز** بفتح میم امر باشد بمزیدن که بمعنی مکیدن باشد
مثالش مولوی فرماید بیت ... خوش باده ناز و کامرانی فرما و بمعنی مکنده نیز آمده که اسم فاعل باشد
من الزاء الفارسی مژ بفتح را تابع کز ضد راست باشد و بضم میم در مؤید الفضلا فرده چشم بود و چیزی که هوا را تیره
کند از تیرم ابر که بر روی زمین باشد **مرشمر** بکسر میم و رای اول نیز فارسی خر مگس باشد **ماژ** در نسخه ابو حفص سغدی
بمعنی غرت مور کردن آمده مثالش لبیبی گوید بیت نه در مجلس سرای شادی و غم بیت که گاهی قمر باشد گاه ماژ
من السین مس بفتح میم و سکون رای نام ... یعنی بشتر پشتی **مس** بفتح میم ... باشد بحری که از آن

توان خلاص شد فردوسی گوید بیت شیر هژبر زان ایرانیان ... بیت بدارند شیر ژیان را ابس **مینوس** بکسر میم و ضم
نون نام پادشاهیست که در روشی افتاد و بعنایت یزدان شد و دیگر بار بپادشاهی رسید مثالش حکیم عنصری
فرماید بیت که مینوس فرخ شد از دادگر بیت که بد پادشاه جهان سربسر بیت برآشفت یکباره از تاج و تخت بیت که در روشنی افتاد از نور بخت
دیگر باره شد شاه و برگرفت کاه بیت بتخت نشستن برآمد بماه **مخنوس** بضم میم و نون و سکون خای معجمه و کسر سین مهمله نام
حکیم فرزانه باشد مثالش هم او فرماید بیت حکیمی بد او نام او مخنوس بیت که دانش همیداد او دادوس کذا فی التحفه
مکندیطس نام پادشاه روم باشد عنصری گوید بیت که مکندیطس آنجا یکه داشتی بیت شاهی در آن دستگه داشتی **من الشین منش**
خوی و طبیعت باشد مثالش ابو شکور گوید بیت منش بد از مرد چون سرو راست بیت اگر برز و بالا ندارد رواست
مرزنگوش گیاهیست که گل انگبود باشد و تعریبش مرزنجوش باشد مثالش عماری گوید بیت مرا یاد آمد آن شکر لعل غالیه
بوی بیت کشیدم آتشی گرد از شاخ مرزنگوش بیت و در میسد ... ریحان سطور است که در اصل مرزه جوش بوده که برگ
مرزه در بعضی مواضع موش را گویند و جوش گوش پس معنی او گوش موش باشد و چون برگ آن بگوش موش
ماند باین نام موسوم شد **ماه کش** همان ماه نخشب که گذشت مثالش ابو الخطر گوید بیت ... از رخ او غیرت ... و تنگ باشد
ماه گردون همچو ماه کش نهان در چاه شد **مراهش** بکسر میم رای مهمله ... باشد **مولش** بضم میم و کسر لام درنگ کردن
در کارها مثالش ابو شکور گوید بیت بکار دهر مولش گرچه بدنست بیت ولی تا خیر کردن از خرد نیست و حکیم فردوسی
نیز فرماید بیت ... کاموس کین را نیست بیت بدین مولش اندر مرا پای نیست **منیوش** یعنی بشنو مثالش شاعر گوید
بیت گر او هستی ز اهل دانش و هوش بیت سخن صاحب غرض منیوش **مورش** بضم میم و کسر رای مهمله یعنی مهره ریزه که در رشته
کشند و زنان در گردن و سر دست کنند و بعربی خرز گویند بفتح خا و رای مهمله **مشاش** عسل باشد که زنبور بر درخت
ریزند تا سخت شود و آنرا انگبینه نیز گویند **من الغین منغ** بضم میم و کسر ... آتش ... باشد شیخ سعدی فرماید

شعر منی در بردی جهان بسته بود ما نبی را که بدنت میان بسته بود ما و فتح میم مغاک ... آب را که بینی مانع تربیت سیاه
فام گر تشتر او غلات ... آب ... و در تحفه گوید مانند ماکیان باشد و در نسخه میرزا آمده که آنرا بترکی قشقلداق گویند
استاد اسدی گوید شعر بهر سو کی ... چون گلاب ... شنا در شده مانع بر روی آب مینغ ابر باشد مرغ
بفتح میم گیاهی را گویند که از زمین مقدار نیم شبر زیاده بلند نشود و در غایت انبوهی رویده میشود و اسدی گوید
مثال ... ... روان چرخ چون ... بر آواز ... از مرغ مرغ ما و مرغزار مرکب ... ماست
نام نخجیر ... و بستان نیز باشد مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر قنوج و ... مرغ های ما بر ... باد ... ما
مرغ بضم ... باشد و نیز بمعنی آفتاب آمده در نسخه میرزا و این بیت شیخ نظامی ... شعر ... افروزی
روز را مرغ و مرغزار اروزی مع القاف منجنیق آنچه علم و ... بود و در نسخه میرزا و حکیم اسدی گفته شعر ... بتان
جوید منجوق باد ... برنوشته ... میم مطوق در موید الفضلا کنایه از ذکر باشد شیخ نظامی فرماید شعر ... ما
میم مطوق الف کوفیست مع الکاف التازی موک بضم میم ... شد مشکینک بضم میم نام حلوائیست کذا فی الموید
منجنیک بوزن و معنی منجنیق باشد مک مکیدن ... گوید شعر ... فروشی ... حرام ما گوی ... شرم
بستان همی ... ما و معنی کننده نیز آمده که اسم فاعل باشد مثالش ... گوید شعر ... ما
سالخورده ما طفل شیر ... ما و معنی امر بکیدن نیز باشد و در موید الفضلا بمعنی ... نیز آمده مزدک بضم میم و سکون زای
فارسی و فتح دال مهمله نام شخصی که در زمان قباد ... دعوی پیغمبری کرد چون نوشیروان پادشاه شد او را با
هزار کس که تابع او بودند کشت اسدی ... گوید شعر ... اندر ... مزدک ما
مغاک گو باشد خواه در زمین و خواه در غیر آن مثالش ... شعر ... مغاک شد
شد مغلاک ... عبدالرزاق گوید شعر ... ارزق

زجهت

زجهت ما ... و زیرک مغلاک ما این لغت اگرچه عربی ... در کتب لغت عرب ... بود
ملک بضم میم و سکون لام ... بزرگتر از ماش که در میان باقلا باشد و بعربی آنرا ... گویند و بفتح میم و
سکون لام و بای موحده ... شیخ عطار فرماید شعر ... ملک ... های
منجنیق بفتح میم و جیم تازی و سکون نون ... که منعیدان کنند ... آهن بار ... در
کنند و ... بیرون ... منجنیک گوید شعر ... ما ... نهادی
... مانورک بضم نون و فتح رای مهمله ... مانوک ... این
از نسخه میرزا منقولست ... در ادات الفضلا مانوک بمعنی مرغی که بعربی ابوالملیح گویند آمده و مانورک ... مروای نیک
نام نوای ولحنی باشد از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید شعر ... مروای نیک ... همه ... آن ... ما
مری بضم میم و کسر رای مهمله ... که مصغر ... نام دارو ... مینک بکسر میم و سکون یا و فتح نون ... در نسخه میرزا
گیاهی که ... باشد و در ادات الفضلا ... نیز آمده و بکسر میم و سکون نون و فتح بای موحده ... منغزک
مصغر ... ما مک بفتح میم ... شیخ سعدی فرماید شعر ... ما ...
... ما ... ملک بکسر میم ... باشد که در
... گویند ... مادم ... ما ... ازو ...
کند ... میروک بکسر میم و سکون یای ... باشد کذا فی التحفه مشکنک بضم میم
سکون شین معجمه و کاف ... باشد ... کذا فی الموید مک بضم میم ... گویند ... آن ...
... آنرا بعربی ... گویند بکسر میم و فتح رای مهمله مشگک مصغر مشک ... آنرا
... مع الکاف الفارسی مجنب ... بجیم تازی ... که ... ساز ...

جو مینه نیز گویند و زنان حریص شهوت استعمال کنند ابو عاصم گوید شعر زن بیان همه یا بیل فزار ای وان تو در
کفته و نیلم مجی خلیلی مردسنگ مرداسنگ را گویند که بعربی مرداسنج گویند مجرک بفتح میم و جیم و سکون را ابکار باشد که
تبهر با گوشتی لحمی فرماید تماشش ابو شکور گوید شعر چنین گفت زرون هارا ور مرک امنوای مسیح آدمی امجرک
مشکنک بفتح میم و شین معجمه زر دو باشد و نوعی از غله را نیز گویند مدنک بفتح میم و دال مهمله دندانه کلید باشد شمس فخری گوید
مثال هر دو لغت را شعر زر دو راهزن اطراف ملک کرده چنان که محو شد زکتب نیز نام شنگ و مشنک دندانه کلید را بجای
بود نیاز نشبان خانه را المواضع بود و نیاز مدنک و در تو نیز مدنک را معنی بر قفل و چوب بس در زنن آورده
مرده ریگ اموال و اسباب که از مرده بماند و عرب آنرا میراث خواند حکیم انوری گوید شعر قفل کلید حجره مینداه تو بر نشین
دایم ده ریک را تو با هستکی بیار مشتنک بضم میم و سکون شین معجمه و نون و فتح تای قرشت زر دو راهزن باشد کذا فی
الادات منک بوزن سنک قوی باشد شمس فخری گوید شعر که تفاخری ادنای بنده کاتش زنند عقود لعل ولالی بود و دستی منک
و در تحفه میرزا بمعنی شنکش امام و درزو نیز آمده و در ادات الفضلا بمعنی فاتره نیز آمده که خمیازه باشد و در تحفه شنک و ملنک هر دو
بمعنی لاف و تفاخر آمده و در زفان گویا بکسر میم غله باشد خرد تر از ماش و سیاه باشد و در سیند زای لکجاتی بروی
بضم میم نوعیست از حبوب که چون خورده شود عقل خورنده مختل شود و مست گردد و آنرا در معاجین بکار برند و دانه آن بلون
سرخ باشد و با کواه مشابهت دارد اما از آن بزرگتر است و منج معرب آنست مشتاسنک سنگ فلاخن را گویند و معنی آن سنگ
بزرگی که در میان انجای دست کرده باشند که مشت آن را اگر بد تیز بطلا رسیده مانک بوزن بانک ماه باشد و در زفان گویا
آفتابست و ظاهرا معنی اول اصح است چنانکه شاعر گوید شعر تا جلوه حسن در روی او مانک که از شرم او انک حسن ماهست
ملنک بفتح میم و لام بمعنی بیهوشی باشد لیبی گوید شعر ز جانست چون آتش سبز رنگ دل از باده عشق مست و ملنک
ماتورنک بضم تا و سکون واو و نون و فتح را سوکار باشد مع اللام ماکول بضم کاف تازی کلو بند باشد مثل بیش و خرما

شعر بهر ماکول ما بکی داری احمق جانرا غصه ماکول ای و در نسخه وفایی بمعنی اکول بود بمعنی بسیار خوار و بهایت تمسک شده شعر
قلیکر دم و دو دم اورد دم به پیش ای بکوبد و نیز آمده و ماکول تنک ای و در نسخه میرزا ماکول بلام آمده بمعنی شکم شده و شکم
در ادات الفضلا ماکول بمعنی غلام بزرگ آمده مرغول آنرا گویند که شاخ شاخ را آن کنند و بعد از آن بپیچند شمس فخری گوید
شعر چند باشی برای شهوت و حرص ای بای بسته بطره مرغول ای و بمعنی بکیر و پیچش نغمه نیز آمده ساعقاسم انوار گوید شعر
خدا را که ز واعظ سؤال فرمایید که با کراهت الحان چرا کند مرغول مکل بفتح میم و کسر کاف کرم دراز باشد که در
آب بود و چون در حلق گیرد خون مکد و بزرگ میشود چنانکه بیم هلاک باشد و آنرا زلو نیز گویند شمس فخری گوید شعر دشمن
بادشاه علاء الدول ای باد دایم ز تیغ غم بس ای در مجاری حلق او نشسته ای آب جو کوار و جاستان جو مکل مندل خط
خوان باشد هم او گوید شعر گرد انسی و جن و انس و پری ای بعنا و نشستن مندل مکل در دو راهزن باشد مول
بوزن غول درنگ و تأخیر باشد مهول بمعنی بوزن که مثال مول فردوسی گوید شعر چو با پهلوان کهی ایستاد سپاهان ای
نکن مول و بنواز ای امرزمان ای مثال مول اهام او گوید شعر بیمن پی و کف ای مهر موال ای بر و بار زیان تا بر نزه مول ای
مولامول یعنی تأخیر ازپی تأخیر مثالش جمال الدین عبدالرزاق فرماید شعر خیز بوعلاء همنگر و بسیج مولا مول
کرته ز خون دلم طپانه لال مل بضم شراب باشد مثالش حکیم عنصری فرماید شعر بزر نیر جام ام ز روی لعل مل
فروزنده چون لاله بزرگ و گل معل بضم میم و سکون قاف کرز باشد و نیز دار و قسمی که در هند مکل
در تحفه الفضلا او رده که بمعنی ارک طبی مسطور است که عطری باشد مرکب از چهار جزو منبل بنون و بای تحتی
بوزن صندل بد اعتقاد باشد گویند او را بمعنی اعتقاد باد و ندارم کذا فی المؤید موهول بضم میم علتی است
در چشم کذا فی المحمود مازل بکسر زای تازی نام کوهیست در هندوستان مویزال نام نوایی و لحنی است که مطربان
نوازند مشکل بفتح میم و سکون شین معجمه و کسر کاف فارسی زر دو راهزن باشد کذا فی ادات الفضلا مع المیم

منغم و مُغم هر دو بوزن و معنی مرهم باشد کذا فی التوبه و در شرح سامی منغم را بمعنی پاره پنبه کهنه آورده که بر مرهم بران نهند و
بر جراحت نهند و در تقویل اعتماد نیز درست میخ درم سکه زر باشد حکیم فردوسی گوید شعر از آن پس گر گرد و میخ درم ها همان میخ
دینار و هر بیش و کم ماه سیام همانا ماه کجشت که گذشت حکیم رودکی گوید شعر ماه سیامی بنهاد فلک ها که از آیت علامت و
آن نیکار میم بفتح میم و یاء در تقویه نام مغاربت موردا سپرم نام یکی از اقسام ریحانست که برگ آن برگ مورد
مشابهت تمام دارد و منغ الکبوزن ها خانه بود که گویند خان و مان ع گوید شعر چو آمد بر مهین و ما گویش ها بر دوش الصلا گوید
در نسخه حسین وفائی و تحفه بامعنی آمده اما میرزا ابراهیم بمعنی اسباب خانه آورده و این بصواب اقرب است و دیگری معنی که از
باش و مانند نیز آمده و بمعنی کمدار عماد فقیه فرماید شعر شرک و انکار را تر ساهان ها ما شود کار دقیق با ان ها ان و
بمعنی با خش حکیم فردوسی فرماید شعر یکی ترک بد نام او بارمان ها همی گشته را کشت بیداد مان مرزبان صاحب طرف و سرحد باشد
بوستان شعر در آنمرز کان پیر هشیار بود ها یکی مرزبان ستمکار بود ها و معرب آنها مرازبه مرز را گویند و مرازبه جمع آنست
مهرگان روز شانزدهم از مهر ماه که ماه اول باشد از سه ماه خزان و مهرجان معرب آنست مثالش ازرقی گوید شعر مهرگان
در آمد بس مبارک مهرگان ها فال بد آورد و روز فرخ و بخت جوان مرغزن بفتح میم و غین و زای معجمتین و سکون را و راء مهمله
گورستان شیخ شمس فخری گوید شعر شاهی که بر مخالف درگاه خویشتن ها از کینه مرغزار شده همچو مرغزن ها و در نسخه وفائی مرزغن
آمده و تمسک بدین بیت رودکی شده شعر هر کرا راه بر مرزغن باشد ها گذر او هم از مرزغن باشد موژان بضم میم و زای
فارسی هیچ چشم برگ زمه باشد فرخی گوید شعر خوی از نه لاله بر آتش انداخت بید ها خیره گشته نرگس موز آتش فوق جگر ها
نرگس کشته از شر موژان گویند و در تحفه موجان نیز بهمین معنی موئیان بمعنی نوحه کنان باشد مثالش حکیم انوری گوید شعر
موی برکنده ز هر مطرب ها بر جهان چنان موئیان میتین بکسر میم و تاء و سکون هر دو یاء حطی تیشه و کلنگ باشد
که سنگ بدان شکنند مثالش اقامی گوید شعر تیشه ی جهان او شد بر جرم ها که میتین فرهاد بیستون میهن بکسر میم و سکون

باوزن و باجای

باوزن و باجای آرام و خانه و مان و زاد و بوم مردم پس فخری گوید شعر جهانیان را کنده از عنایت تو ها بزار بهار فخار و
فسیلو میهن ها و در تقویه بمعنی سگه شیر نیز آمده و در ادات الفضلا بمعنی پسر و دختر و زن و بمعنی جو نیز آمده ماحال
نام قریه ایست از مرو شاهجهان و نیز نام حاکم چین باشد مازن در نسخه میرزا بمعنی چوبک شب آدمی و غیره باشد
که آنرا ایشت ماره نیز گویند ماکان نام دلائی که اکثر سلاح مردم آنجا زوبین باشد و نام یکی
از سلاطین که او را ماکان بن کاکی گفتندی حکیم خاقانی فرماید مثال معنی اول شعر سلاحت بهر دین بهتر که زوبین ارلی
شهدی ها خویشی گو در دین پوشیده زوبین کرده ماکانی ماه برکوهان نام یکی از سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی گوید
شعر چو لحن ماه برکوهان کشیدی ها زبانش ماه برکوهان نهادی ماهیان و سالیان یعنی ماهها و سالها مثال
فردوسی فرماید شعر برآمد برین بر یکی ماهیان ها برخی نشسته هرگز میان مجیدن بفتح میم و کسر جیم فارسی بمعنی نوردن و
فرامیدن باشد مخزان بفتح میم و سکون خای معجمه دریست که معبد ترسایان باشد و بنام بانی آن خواست خاقانی
گوید شعر من و ناجرکی و دیر مخزان ها و در تواطی نجم و بمجد مخیدن بخای معجمه بوزن و معنی فریدن و خمیدن باشد
مدین نام شهریست بر ساحل دریای مغرب مثالش منوچهری گوید شعر رسد دست او از مشرق بمغرب ها ز اقصای مداین
تا بمدین مرزکون بفتح میم و سکون رای مهمله و زای معجمه و ضم کاف فارسی آلت مردی باشد کذا فی مؤید الفضلا
مرزدنه اردی که بعد از ضیافت درویشان با ایشان بدهند مرزدقان نام شهریست در قهستان مغلی بضم میم و
کسر لام نام رود دستیست بر حد ولایت غزان خاقانی فرماید شعر با دعا بابکی که نقش قد انبیا افکند ها چون نو فلاج و
فتح را بر شط مغلیان بری ها دعوی بمعنی رستکاران باشد مولیدن بضم میم و کسر لام و سکون یا ماندن و باز گردیدن و درنگ کردن
درنشه فنامه بمعنی باز گردانیدن باشد و بمعنی دیر ماندن و درنگ کردن نیز آمده و این بصواب اقرب است مهان [illegible]
بکسر میم جمع مه باشد یعنی بزرگ مثال معنی اخیر شیخ سعدی گوید شعر سر سرفرازان و تاج مهان ها بدوران عدلش

بنازا کیهان مهران بکسر میم نام رودی مانش حکیم خاقانی فرماید شعر تا ببر برم دو جزم حالت ما نیم نان و آب مهران

رود و سیما و نیز نام مردی صاحب کمال باشد شاعر گوید شعر کز کرده پشیمان در عرب بود دارا میران معتبر ما در جه مهران در

عجم بود از بزرگان منتخب موقان نام شهریست که دشت آنرا صفت کرده اند از بس نزهت و صفا دارد سکان فرماید

شعر بهار خانه چین عرصه گلستانست ما محوان بهار معاش که دشت موقانست میدا فتح میم آ و ذمی یعنی ظرفی که در

آن آب کنند مانش هم او گوید شعر نقر چنگ صبح را در ماخت سلطان ما سا قیا قلقل کنیت را میدان در کفن مابول

بفتح با جیز باشد شمس فخری گوید شعر بلفظ کیسون همواره تا بود کین ما هماره تا که حمیت نیاید از مابون این لغت را

شمس فخری و اکثر مولفان بنون آورده اند اما بعد از تحقیق ظاهر شد که عربیست ماذریول دارو سیست که برای استسقا

مجرب است مازنین نام مردیست که حصار سنگوینه را او ساخته در همه قهستان و ستون نهادش یکپاره است و هم مهری را

بهرام در شروان داشت و عمارت آنرا درست کرده اند مردی خاوری حکیم اسدی گوید شعر بهند و ستان نام آن هردو

بدی مازنین مرد و مار نیز ان مازول نار و باشد مرویدل فتح میم و دال و سم رای مهمله و کسر سین مهمله عادت

کردن در چیزی و رنج دیدن در کاری و برای چیزی کذا فی التوید مزیدن بوزن و معنی مکیدن مومیدن یعنی حرارت

ماش ابو الوش گوید شعر زنبار نشین که وه شدی بسکون ما ز مومیدستش شد دل سنگ خون میزیدن بول کردن باشد

مار فهان افسونگری که مار را بگیرد و آنرا مار افسا نیز گویند مانستن بکسر نون و سکون سین مهمله بصفت چیزی شدن یعنی

مانند شدن مانیدن مثله و در شرفنامه آمده که مانیدن بلسان چیزی کشش و کند مهمل ور ها کردن باشد مایون نام

پای دو نقطه تحتانی نام گاو فریدون که او را برمایون نیز گویند مکران شهریست و ولایت آنرا نیز گویند

مدن فتح میم و دال یعنی نشاط مروت عرکوید شعر بار و لایت بنه از بیت و گوش ما پیش هم منتقل بشد زوده زنها

منکیدن بنون و کاف فارسی و دال مهمله بوزن رنجیدن یعنی به بینی سخن گفتن کذا فی موید الفضلا ملان فتح میم یعنی مجلسیان

حکیم سنائی فرماید

حکیم سنائی فرماید شعر انجمن کن عار و شیح بران ما و زنه برخیز و بهر راه ریش ملان مع الواو ماهو بوزن

معنی با هو که گذشت و آن چوب دستی باشد که شتربان را اشنه مشکو فتح میم و سکون شین و ضم کاف بخانه

است و ملوکانه خسرو و شیرین را نیز گویند شمس فخری گوید شعر ز انواع ریاحین بهجت باد ما همیشه خسرو آباد مشکو

اما در موید الفضلا بمعنی بخانه و کوشک خسرو و شیرین و کوشک مطلق نیز آمده و در زفانگویا بمعنی حرم پادشاه آمده و

در نسخه میرزا بمعنی کوشک خرد باشد منو فتح میم و نون یعنی محبت و حرکت کمی شمس فخری گوید شعر شاد بر تخت سلطنت

نشین ما بعد از این بهر کار حسم منو مینو بکسر میم و ضم نون بهشت را گویند شیخ سعدی گوید شعر او خوش مل و گل که

باغ است ما نه باغ ارم که باغ مینوست ما و در موید بمعنی بستان نیز آمده مازو معروف و دیگر چوبی است باشد که از آن

ماره نیز گویند و دیگر چوبی که سقف را هموار کنند و آنرا لاله نیز گویند ماشو بضم شین کلیم باشد و غربال را نیز گویند اما

در بیانی همین معنی غربال آمده مانش شاعر گوید شعر زیر جال نگارست باد دایم ما تن اعدای تو مانند ماشو مرکو

فتح میم و سکون رای مهمله و ضم کاف کنجشک باشد منهو فتح میم و سکون نون و ضم ها نام طهارت کذا فی الموید مانش

بسحاق اطعمه گوید شعر قیمه از بوی کور رشته سرخ باز ما عود و کور مجمر مستوعطر کنند مولو فتح میم و ضم لام شاخ آهو باشد که

جوکیان نوازند و در زفانگویا بمعنی حلقه آهنین باشد و بعضی گویند ناقوسی باشد از یک که زاهد ترسایان در دن

دیر زنند و حلقهای آهنین بجسبانند حکیم خاقانی فرماید شعر مرا بسند در سوراخ غاری ما شده مولوزن و پوشیده جوخا ما

و در این بیت معنی اول بیشتر مستنبط میشود ماکو بکسر اول افزار جولاهان که ملو نیز گویند میلاد شاگرد باشد کذا فی التحفه و انجم

گوید شعر شیر کردن از نقش کاوت ما او ستاد در مانش میلاد است میاسطو فتح میم و سکون سین مهمله و ضم طای مهمله

پایه‌ای حلی بعدیت ترسایان را مع الها ماشوره بضم شین معجمه و فتح رای مهمله آن نی باشد که شعر بافان و جولاهان ابریشم

ریسمان بران بچند برای باش اما در موید الفضلا ریمان خام باشد که بر دوک ریسند و آنرا پاغوح و جیغ رشته نیز گویند و بخاطر

این ضعیف میرسد که معنی اول اصح باشد بواسطه آنکه درین ایام نیز در میان جولاهان باین معنی مشهور است و امیر خسرو نیز گوید
فرماید شعر بر مغز بود خدنگ دلخواه ما شوره بود همه تهی کاه ما و در اداة الفضلا نام بازیی باشد ماله بفتح لام [illegible]
جولاهان باشد که با جامه را آهار دهند شمس فخری گوید شعر شود الحق نافه جولاه گر بمالد بنام او ماله ما دیگر آن
ابزار بنایان را گویند که بدان اندوده کنند و تیر آن گشته را گویند که برزگران زمین را بدان هموار کنند [illegible]
حکیم سنایی فرماید شعر برزگر رفت و نان و دوغ ببرد ماله و داس و جفت و یوغ ببرد مالکانه حلوایی باشد که از
[illegible] ابو العباس گوید شعر کار من بی حلقی مالکانه گر بطبع نکانه دهد ما دیگر بمعنی قصبیت [illegible] مرخشه بفتح میم و رای مهمله
شین معجمه و سکون خا [illegible] باشد و توم استاد نجیک گوید شعر آمد نوروز و نود میده [illegible] ما برش فرخنده
باد و بر تو مرخشه مسته بضم میم و سکون سین و فتح تا طعمه طیور جوارح باشد حکیم انوری گوید شعر [illegible]
[illegible] تر الحق جگر خورد ما زین جرح را جگر جدی مسته باد مشخنه بفتح میم و شین معجمه و [illegible] و سکون
خای معجمه حلوایست صافی [illegible] و انگبین تر گویند مغنده بفتح غین معجمه و دال مهمله بوزن خنده
چیزی باشد مانند دمل که بر تن پدید آید [illegible] گویند شمس فخری گوید که [illegible] که در میان
گوشت باشد [illegible] شعر حوادث دشمنانت را چنان ما برآرد [illegible] مغنده ما و در نسخه میرزا و تحفة الفضلا غنده بزرگ
باشد که بر اعضای مردم مانند [illegible] پیدا شود و در نسخه موافق معنی شمس فخری آمده و [illegible] باشد که در
میان گوشت باشد و آنرا [illegible] بضم دال و سکون زای فارسی و یا و کسر با تیر گویند ملازه بفتح [illegible] زبان و [illegible]
کام باشد شمس فخری گوید شعر [illegible] ما [illegible] برادر ملازه مشکو بضم میم و شین معجمه و لام و نون مجموعه
[illegible] و آنرا [illegible] تیر گویند برای معجمه بوزن رخنده مهرگیاه گیاهیست که با هرکه باشد میان خلق
محبوب باشد کذا فی المؤید و در زفانگویا گیاهیست که برگ آن مقابل آفتاب شود مثال معنی اول کمال خجندی فرماید شعر

خط جو دمید

خط جو دمید بر رخت مهر دلم زیاده شد ما نام خط [illegible] آن مهرگیاه کردهام ماه معروف و نام روز
دوازدهم از ماه فارسیان نیز باشد خاقانی گوید و سعد سلمان فرماید شعر ما هر روز [illegible] بروی خوب چو ماه
باده چون شکبوی بخواه مه بفتح میم مخفف ماه و بکسر میم یعنی بزرگ مثالش شیخ سعدی فرماید شعر جوانمردی که نشنید
کرد ما [illegible] مهینه یعنی بزرگتر باشد مثالش شیخ عطار شعر [illegible] استاد مهینه
خوری [illegible] انگبینه مشکوه شین معجمه بوزن انبوه یعنی ترس و هیبت [illegible] مثالش استاد [illegible]
فرماید شعر تواضع کرد بسیار [illegible] ما بی شکوه و بی آزار [illegible] منده بوزن خنده سبو و کوزه
شکسته باشد شمس فخری گوید شعر روا نبود که با این فضل و دانش ما بود شربت و خورم دایم ز منده ما
موسیجه مرغیست [illegible] و قمری مانند حکیم خاقانی فرماید شعر چو موسیچه هم سر در هوا کش [illegible]
برزمین زن میشه بکسر میم معلم جهودان باشد شاعر گوید شعر دیدم بت ماه روی رعنایک را
[illegible] برمیشه نشسته ما و درین بیت تخصیص معلم جهودان مفهوم نمیشود و اما در نسخه وفایی با معنی
آمده میلاوه بکسر میم و فتح واو شاگرد را باشد شمس فخری گوید شعر گر نیابت بر فلک کاری کنند ما
جان پذیرند انجم بهر میلاوه ما و در نسخه وفایی و تحفة الفضلا [illegible] آمده اما چو میلاوه شاگرد [illegible]
[illegible] میرسد که بمعنی شاگرد اصح باشد مایه بفتح یا یکی از آلات نجاران که آنرا برمه نیز گویند و بآن
چوب را سوراخ کنند و بعربی مثقب خوانند مازیاره بزای معجمه موقوف چیزیست خوردنی کذا فی المؤید
مافه بفتح فا چوبی که بر پشت در نهند ماهچه آنچه از زر و نقره و غیره بر سر علم سازند و دیگر آن [illegible]
تیر تیز بزنند تا خشک بر آن اندازند کذا فی المؤید مثال معنی اول حکیم خاقانی فرماید شعر جام صد فتنه
گوهری ریز که ما ماهچه زر کشند بر تن ماهی درم مخنده در شرفنامه بضم میم و کسر خای معجمه و سکون نون

[illegible]

فتح دال فرزند عاق و نافرمان باشد و خیر خنده و جنبنده را گویند و در فارسی با نخنده بر وزن زخنده بمعنی
خزنده و جنبنده و بر وزن نکیده فرزند عاق و نافرمان باشد اما صاحب تحفه نخیده بر وزن نکیده را بمعنی
خزنده و جنبنده که در جا مرافقه آورده و تمسک این بیت ابوشکور شده که شعر سبک پیر زن سوی خانه
دوید ها بر اثر باندام او در نخیده مردارغنم بفتح میم و سکون رادین مهملتین کمی از خانها نرد که مهره از آن بیرون
تواند آمد و آنرا ششدر نیز گویند مرزه بفتح میم و ذای معجمه و سکون رای مهمله چراغدان باشد و در لب التعرا
بعدم زای معجمه بر رای مهمله آمده و در تحفه میرزا مرزه و فرزه هر دو بمعنی چراغدان آمده و در طب حقایق الاشیا فرزه
بوزن هرزه موش باشد و لهذا اذان الفار را امر موش گویند مرغوله تفریحان باشد مثالش ملا اسدی
فرماید شعر کنون گر ز سر و و پای منو بما گشت مرغ مرغوله و لاله ساغرا ها و بمعنی طره نیز گویند مزیده بوزن
نکیده و نیز بمعنی مراد که گذشت یعنی بازی که آنرا خر و خربنده و خربازان نیز گویند و در تحفه میرزا
آمده که آنرا خیز و بگیر و خاک نکک و گزیده نیز گویند مشکدانه نام نوای مطلبی از جمله سی لحن باربد مثالش نظامی
فرماید شعر چو بر گفتی نوای مشکدانه ها همه گشتی ز بوی مشکخانه موسه بفتح میم و سین مهمله و بعضی بضم میم آورده
زنبور باشد مهواره بوزن گهواره ماهیانه باشد یعنی مشاهره موزنغ و موریانه زنگی که آهن را
ضایع کند مثالش شیخ سعدی گوید شعر آهنی را که موریانه بخورد ها نتوان برد از آن بصیقل زنگ ها
معشوقیه بفتح میم و یای حطی و ضم شین معجمه و قاف نام پدر زن واثق باشد مشته بضم میم و فتح تا
آن چوب که ندافان بزه کمان زنند و در وقت پنبه زدن و بعربی مدق گویند بکسر میم و فتح دال
مثالش حکیم سوزنی فرماید شعر زروی ششته لباده در کون کمت ها بجای کفش از مجلس برون کنمت لباده
بفتح لام و تشدید با نمد ال باشد مارنه بکسر رای مهمله و فتح نون و مکرنه بفتح میم و رای مهمله و نون و سکون کاف

هر دو نام

هر دو نام گیاهی باشد که آنرا فرزه نیز گویند و در ماوراءالنهر کوم خوانند و بعربی نجم و لحیة التیس نامند
متراضیه نوعی از بیگانهای دو شاخ باشد مثالش شیخ نظامی فرماید شعر بهر متراضیه کو چون صبح رانده ها عدو چون
میخ در متراضیه مانده میره بوزن خیره خواجه باشد کذا فی ادات الفضلا میره بیای تحتانی بوزن نمی گر نشره
دختر از اسیاب کذا فی المؤید مولنجه بضم میم و فتح لام و ضم و سکون نون و شین که در جو و گندم افتد کذا فی
منصوبه بازی که شم نرد باشد ماشه بفتح شین معجمه انبر که بارش کلبتان نامند مشترند بضم میم و سکون شین و
تا و نون و فتح رای مهمله الیست بکار از آنکه با گوید را شند و رانده نیز گویند مقدونیه بفتح میم و یای حطی و سکون
قاف و واو و کسر دال مهمله شهریست که دار الملک پدر اسکندر بود و کیفیلقوس باشد موزه معروف و نیز نام حلواییست
کذا فی المؤید و شرف نامه مستنه بفتح میم و کسر سین مهمله و تای فرشته یعنی تیره و لجاج کمش مثالش حکیم سنائی
فرماید شعر اچنین طاعت ای پسران به ها که نیازی برش برو مستنه مه بفتح میم یعنی نه شاه نام خسرو و فرماید
برداه امام خود همی باز ده ها او را به شناس و مه ماش را مویه گریه با نوحه باشد و مویند نوحه کننده
حکیم انوری فرماید شعر مویه گر شد ز زهره مطرب ها بر جهان جهانیان مویان مهدیه نام شهریست که در مغرب
کذا فی عجایب البلدان مهیوه بفتح میم و یا و واو و سکون ها ماهیانه باشد یعنی نانخورشی که از ماهی سازند
مثالش کمال گوید شعر زانده و قاصد خبر مهیوه برسیدم ها هر دو گفته که هست ادبلامت بر بار موبزه نبات که
خود را بر درخت پیچد و لحکانه و بعربی عشقه و لبلاب گویند میکجه دوشابی باشد که چندان پخته با
سطبر شده باشد حکیم خاقانی فرماید شعر ش و شر نیست قدح و مدح من ها ای عمر گر عنب میکجه سازند و در جرم
تو شیا میندله بفتح میم و دال و لام و سکون نون قماشی که سایبان کنند کذا فی الادات الفضلا میانه
معروف و دیگر داری بزرگ که در میان عقد باشد و بعربی واسطة العقد گویند میده بفتح میم و دال معروف و نیز نام حلوایست که

چند میوه را در شکر پزند کذا فی المؤید الفضلا اما در سامی فی الاسامی مسطور است که میده آب انگور شیره که از ماست
یا آرد در آن کنند و بپزند تا سخت شود و آن را فرانه نیز گویند بضم فا و فتح تای قرشت موزه بضم میم و فتح
خاصه مسیبی باشد کذا فی التحفه ماچوچه با دو جیم فارسی اول مضموم و دوم مفتوح دارو ریزه باشد که دارو در آن در گلوی
کودکان ریزند مزنده بوزن خزنده کوزه آب باشد منگله بوزن المکله نره دشتی کذا فی التحفه میزه بوزن
ریزه میان زین باشد مغکاه بفتح میم و سکون غین معجمه و لام جای خفت و خواب بود و از آن در باجها
کذا فی التحفه مهنانه بفتح میم و نون و دوم بوزن نیز باشد ابو شکور گوید شعر اگر ابروش چین گیرد و سر در جوان رزدی
بیند از که زخسارم بیرا زچین گشت چون رخسار مهنانه منه بفتح میم و نون ارکندا آن را گویند بزبان ماوراء النهر
منه بفتح میم و تای ... شد دهان یعنی ماهه که گذشت یعنی آلت نگاران منگناخه شکل الف و دیگر ستنی را
معروف که دانه های آن هرنگ مشک باشد و بوی خوش دارد منغ لیا ماسی نام شهر بیت از ...
موضع جادو بانست ... دراقی گوید شعر برفت یار و رهی ماند در بیابانی که خدا آن شناسد که چه جادوی
مردری بضم میراث باشد که مرده ریگ نیز گویند مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر برفت و جهان مرده ری ماند
از او ما بگرتار کر اماند ازو اب ... و نیز کنایت از ... فرومایه که کار ازو نیاید کذا فی زفانگویا حکیم سنایی
شعر بود در مردری کرباسش ما دو درم بهر جامه و نانش میخی جیم ... که هزار میخی نیز گویند ماری
بکسر رای مهمله گشته ... شده استاد عجدی گوید شعر اگر ماری وگر دمی بود عیش ما بصحراش چون مار گرد ...
ماردی بکسر رای و دال مهمله سرخ باشد منوچهری گوید شعر چو بردارد ز پیش روی روشان ما حجاب ماردی
برهمن مدی بفتح میم و کسر دال یعنی مده استاد رودکی گوید شعر آنچه از رنج یافتش بدل ما تو بآسانی از گزافه مدیش ما
موری بضم میم و کسر رای مهمله علت که در کاریز از جهت آب بکار برند و آن را آتنگ نیز گویند بهر دو کاف

فارسی شمس فخری گوید

فارسی شمس فخری گوید شعر ز فر دولت او خشمه روان کرد ما بسنگلاخ درون پیمایه و موری ما ملای آلوده
بکمی حکیم انوری گوید شعر تنت آلوده شن بیت چنان ما دامن همت بر آن ملای منبلی بنون و بای تازی
بوزن صندلی یعنی بد اعتقاد مثالش حکیم سنایی فرماید شعر ای جان امن چون منبلی ما خیره بگریزد قتل چون علی ما
منگلی بضم میم و سکون کاف فارسی و کسر لام نام نوایست و لحنی از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید شعر چو
منگولی کردی شکالی ما هر شکو شدی بر منگالی ما ماخجی با خای موقوف و کسر جیم فارسی اسپی که بعربی باشد
در تو بد الفضلا اسب کراز نده باشد که مثالش بر دون گویند و آن اسب پیارست و بعضی گویند خنثی
دادوات الفضلا است که از جانبی عربی بود و از جانبی ترکی ماسی بکسر سین مهمله یعنی بیباک کذا فی المؤید
مجری بکسر میم و رای مهمله و سکون جیم تازی ظرفیت عطار را که در آن دارو نهند مرکامرکی هر دو میم مفتوح
هر دو کاف فارسی بلای عام و مرگ عام که مثالش طاعون گویند کذا فی مؤید الفضلا مهربانی شفقت و محبت و نیز
نام جامی است در شرفنامه مهرمانی بکسر میم اول و سکون ها و رای مهمله نام نوایی و لحنیست از سی لحن باربد
الفضلا مهرکانی با نمعی آمده شیخ نظامی گوید شعر چو نو کردی نوای مهرکانی ما ببردی هوش خلق از مهربانی ما
و نیز پیاله و دستکانی نیز آمده مهری ای از ... جنگی که ... کذا فی الشرفنامه ملای بفتح میم یعنی الارض
بگوی حکیم انوری فرماید شعر بحر داد ابر گفته پیش کفت ما وقت انیلاف ... ملای باب النون مع الالف نوا
پنج معنی دارد اول مقامیست از دوازده مقام دوم سپاه و لشکر را گویند مثال این معنی فردوسی گوید شعر جهان
چون بیاید بسازی نوا ما اگر ... سیوم رونق و نیکوی حال باشد گویند ...
معروفی گوید شعر ... جهارم گرو باشد که بعربی رهن گویند
فردوسی گوید شعر ... منوچهری گوید شعر

نوای تو الحوبت ترک نوا این **ما** در آورد در کار بی نوای **ما** و در شرفنامه و تحفه الفضلا بمعنی آرزوهای مغولان نیز آمده
ادات الفضلا مسطور است که چون کسی پای بند کسی و یا سبب دیگر باشد گویند فلان نوای فلانست مثال
بمعنی سوم را نیز خلاف فرماید **شعر** نوا نیست هیچ کار مرا **ما** دلم نیز در رفت ای نوا است **ما** و نوای مصراع دوم
بمعنی چهارم نیز میتوان برد که گرو باشد **نغوشا** بفتح نون و ضم غین معجمه با شین معجمه نام جهودیست
دیگر بمعنی مذهب گبران است شمس فخری گوید **شعر** از بس که گبر و کافر در راه دین بجستی **ما** در هند در روم وارض منسوخ شد
و در ادات الفضلا بمعنی آتش پرستی و بنده نیز آمده **نیا** پدر پدر و پدر مادر باشد مثالش لیبی گوید **شعر** ز جود دم جهانی
آواره شد **ما** روان نیاکان من تازه شد **نیوشا** بکسر نون و ضم یای حطی فهم کننده و شنونده و نیز
شاهنامه **شعر** بهر کار کوشا بباید شدن **ما** به دانش نیوشا بباید شدن **ناشتا** گرسنه که از بامداد باز چیزی نخورده
باشد کذا فی الادات مثالش حکیم خاقانی فرماید **شعر** جان از درون بفاقه و تن از برون برگ **ما** دیو از خورش
بهیضه و جمشید ناشتا **نعلبها** آنکال که فدای ولایت خود بشکر بیگانه دهند تا نهب و تاراج نکنند مثالش
هم او گوید **شعر** سر نعلبهای سم است هم آنکه **ما** گاهی که میں دل من ران بکشای **ناپروا** یعنی بی فراغت
حکیم انوری گوید **شعر** بوده نقاش قضا در نجرت متواری **ما** بوده فراش صبا در حرمت ناپروا **نایاب**
خالص و بی عیب حکیم عنصری گوید **شعر** کوهر کم کیمیت برتر است از قصب تر تاب **ما** مشک نایاب موی و زنک عبیر است و مشک ناب **ما**
و بمعنی دندان بزرگ شتر و فیل و خوک عربیست و در ادات الفضلا بمعنی گوی که بر کفش اسب افتد از برهنه آمده
نژاب بفتح نون در دای مهمله یعنی موج آب که از انجراب رود که هر آب نیز گویند **نشیب** ضد فراز یعنی پست مثالش
شیخ سعدی فرماید **شعر** رغش را نماند از جهت شکیب **ما** ز بالا نهاد و ندست در نشیب **نهیب** ترس و بیم باشد مثالش هم او فرماید
شعر چو وحش آمد آتش بنده رقیب **ما** ز نقاش آید نه بیم فراز **مع الثاء نوشت** بفتح نون و واو یعنی فردی حکیم

فرماید **شعر** چو زلف بتان جعد منحوس **ما** ماهی در نوشت و کمی ز کشت **نیمدست** تخت و مسند کوچک باشد حکیم انوری
گوید **شعر** دست آنکه در انگلوزه رسد **ما** که در آن نیمدست و دستور است **ناخوست** بضم خا و سکون واو و سین مهمله
یعنی بیابان کوه قدسیه باشد **نخست** نقیض اول باشد **ناکرفت** یعنی ناگهان **نشیت** بکسر نون و سکون شین معجمه یعنی
نوشتن باشد کذا فی زفانگویا **نوبت** مجال و فرصت و نقاره که در اوقات شب و روز میزنند و در زمان سکندر
سه نوبت بوده و در زمان سنجر پنج شد آینه اسکندری **ما** چو میاد و نوبت سکندر نهاد **ما** سه از وی شد و پنج سنجر نهاد
نشاخت می نشاند فردوسی گوید **شعر** همی شاه را تخت پیروزه ساخت **ما** همی تاج را گوهر اندر نشاخت **ما** و **نشانات**
نیز آمده است مثالش حکیم اسدی فرماید **شعر** هم از تخت بر تخت شاهی نشانات **ما** بر و رسم و آثار آنچه بد کرد در است **ما**
نهفت پوشیده مثالش اسدی گوید **شعر** در جای دیگر که جادو نهفت **ما** مثالش با الماس اندرش سفت و نیز
در جوف دیوار سازند و نیز نام شعبه از موسیقی **نافوات** یعنی بطلت باشد **نادات** یعنی مطلس ما شد و در تحفه
الفضلا بمعنی باشد که اندام خود دیر دو بهرش بکشد مثال معنی اول را انوری گوید **شعر** دل ناداشت پیر از خون شد
سر عیش او نکون باشد **ما** مثال معنی دوم را امیر خسرو فرماید **شعر** شوخی ناداشت جلادیش **ما** کوتن عمری
بر دانیجاق نوش **مع الجیم التازی نشکنج** بکسر نون و ضم کاف تازی نیاخن بکسی آکنده عنصری گوید **شعر**
انقصرم را زکار دوار شکنج **ما** تن نهفته شدست و لب ذرنج **ما** و آن را نیز گویند **نخ** بفتح نون اندرون
دهان باشد شمس فخری گوید **شعر** بهمه حشت هر که دارد ناجش به **ما** در دانش کند چرخ بدون یکیک از نخ **نخ**
بفتح نون و سکون خا گیاهی باشد که از آن کار در رشته هم او گوید **شعر** تا کند بار که او جارو **ما** نره خو
نخ کند **مع الجیم الفارسی نخ** بفتح نون و سکون میم رطوبت و نم باشد شمس فخری گوید **شعر** بدان رسید او دی
ابو آنجا گر چشم ابر بود دایم از حیا بر نخ **نویچ** بفتح نون و کسر واو ملبات باشد که آن را بیجه و غنچه و عنب

گوینده نفروج بفا و رای مهمله در موید الفضلا چوب باشد که به آن خمیر نان پهن کنند اما اشعار بگرشن کرده و ابخاخ
نخ بفتح نون چهار معنی دارد اول نخ ریسمان و غیره دوم نام دیو باشد چنانکه شاعر گوید شعر از نخشبی و از طمغاج
جهان کرم ما نخ نام دیو باشد و شب تیرگی و غم ما سیوم صف باشد حکیم فردوسی فرماید شعر بکوشید لشکر چو مور و ملخ
کشیدند از کوه تا کوه نخ ما چهارم زیلوچه باشد انوری گوید شعر ساخت آفاق را اکنون که فراش سپهر ما از حریر ان صد
گستردنی موزون آبی نخ ما اما همی عربیست و در موید الفضلا بمعنی تار ابریشم و غیره و نوعی از جامهای گرانمایه و بطرح نخ دو
نهالی کوچک که بران نشینند آمده نارخ بفتح جیم فارسی شمس فخری گوید نسبتی که سرا و دو ساخت شش زد و بین و گرشه
شعر برای برش ناهید راست کرده جنگ ما نمیش خصمش بهرام را بکف نارنج ما و در موید الفضلا گفته که نارنج سلاحیست و در
شرفنامه بمعنی نیزه کوچک آمده مع الدال نوند بفتح نون و واو پیک و خبر آور باشد چنانکه رودکی گوید شعر بهر خیج ما
برین راه رود ما لیک بهر نکته شد نوند ما و دیگر اسب را گویند اثیر اخسیکتی گوید شعر نقشه زتاب مهر برش گونه دور
گرده نوند من چو سمند ببرآن گذار ما و در موید الفضلا بمعنی مقامی که آتشکده برزین آنجا بوده آمده مثالش حکیم
گوید شعر بجایی بکنام او نوند ما به واندرون کاخهای بلند ما که آذر تیز برزین کنون ما بدانجا فروزد همی زیمنون ما
الفضلا نام کوهی تیز باشد و بمعنی اسب دوان تیز رو نیز گفته نورد چند معنی دارد اول چوبی که شعربافان و جولاها
جامه را بر آن پیچند مثالش حکیم اوحدی گوید شعر از نورد دهش نسیجی چند ما و زر صد گاه نقش زیبی چند ما دوم در خورد
پسندیده را گویند کمالی گوید شعر نورد بود دم ما و درش نورد بود ما برای ورد مرا ترکش همی پرورد ما
کنون گران شدم و سرد و نانورد شدم ما از آن سبب که نگاهی همی نپوشم ورد ما سیوم نورد دیبا اطلس باشد یعنی دامن
واشکنند و بر نوردند چهارم اسم فاعل از نوردیدن یعنی پیچیدن گوینده نورد شیخ سعدی گوید شعر من و چند سیاح صحرا
نورد ما بر فتیم قاصد به دیدار مرد ما پنجم امر از نوردیدن باشد یعنی بنورد مثالش استاد ابوالفرج گوید شعر جهان گشای

برآن راغ

برآن داغ کامکاری نه ما زمین نورد و دوران تمنای گام ما ششم در شرفنامه بمعنی نادر و جنگ آمده مثالش شیخ
نظامی فرماید شعر دری دید با آسمان هم نورد ما بر زده کسی نام آن در نبرد ما و دیگر بمعنی پیچی که در چیزی افتد تیز
آمده هم استاد گوید شعر چو پیران شود نامها سوی مرد ما من آن نامهارا بسیم نورد ما ناورد نبرد باشد حکیم خاقانی فرماید
شعر ناورد محنت درین تنگنای خاک ما محنت برای آدم و آدم برای خاک ما و در موید الفضلا و شرفنامه
بمعنی رفتار تیز آورده اند و این بیت شیخ نظامی تمسک شده اند شعر تا بجایی رسید شان ناورد ما که به الکای دل قرار
آورد ما و هم او گوید شعر خیالی کرد با خود کس چو افزود ما که زد بر دور چون چرخ ناورد نبرد و دیگر
تنه درخت و ساقه آن باشد که شاخ و گره نداشته باشد حکیم انوری گوید شعر رستنیهای تو یعنی ما با برگ جمله
تمام از شاخ نبرد نژند غمناک و فرومانده باشد و بمعنی پژمرده نیز باشد هم او گوید شعر از فراق آن خراسان
همی ما چند گشتی ای اثر نژند کنند ما نارکند بسکون را و فتح کاف انارستان و دهی که در آن انار بسیار باشد
کذا فی المؤید نسرد بفتح نون و ضم سین و سکون رای مهمله نگاری باشد و بفتح نون و سکون سین آمده ضمه
نیز گفته اند و بضم نون و سکون را نیز بنظر رسیده نارد بسکون رای مهمله جانوری که در دوا بکار آید و آنرا قندر
گند نیز گویند نهاوند نام شهریست و نیز نام سرودی باشد در نسخه میرزا ابراهیم به تصحیح پیوسته آنکه نهاوند
نام نوایی و شعبه باشد چنانکه حکیم انوری فرماید شعر غزلهای خود همی خواندم ما در نهاوند و راه عراق ما
ناروند نارون باشد کذا فی التحفه نابومند یعنی مفلس و بی برگ الهامیون شعر تو کوتاه دستی و نابود مند
مزن دست بر شاخ سرو بلند نبرد رزم و جنگ باشد میان دو آدمی و غیره مثالش شیخ سعدی فرماید
شعر و گر زر دتوانا تری در نبرد ما نه مردیست با ناتوان پنجه کرد ما نیازمند بفتح رای مهمله و سکون لام واو و نون
همان نیازمند باشد منوچهری گوید شعر من نیازمند روی گشتم دهر دم جوش ما عاشق یاری بر روی این

نیاز ناگوارد و ناگورد هر دو بکاف فارسی و سکون رای مهمله گرانی شکم باشد از بد هضمی طعام مع الذال المعجمه نخجد بفتح نون و
جیم و سکون خا آهن باشد و دیگر سنگ سخت را گویند و شمس فخری بمعنی زیم آهن آورده و شعر سرا ز آهنگران شکر
جو د تو گوینده بکوره درون زر شود چو نخجد ناجود بجیم تازی بوزن نابود کاسه بزرگ را گویند که بدان شراب بالا
ناوسید بعد از سین مهمله یای حطی یعنی ضعیف ترکیب الا غوام کش ظاهر شد نغرید بوزن ابرتیق یعنی دعا
کرد مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر ورا دل و جان بنالید سخت ما نغرید بسیار بر شوربخت نهاد بر سر
مثالش کمالی گوید شعر خدای عرش چنان را چنین نهاد نهاد که هر دم از آن خرم کنند و گاهی شاد ما و در مؤید الفضلا
بکسر نون بمعنی بنیاد و رسم و بمعنی وضع کرد نیز آمده و بمعنی نهادن و در زفانگویا بمعنی تن را است و استعمالش در محل
جیفت نیز آمده نهازید بفتح نون و کسر رای مهمله یعنی نرسیده مثالش شمس فخری گوید شعر ز حج مریخ زر و از جیب کوی ما
مگر زانعام شه نهازید ما و در نسخه حسین وفایی نهازد و نهازید هر دو برای بیجه بانجمی آمده که ای الادات
نهاد بفتح نون نمود باشد که ای الشهره نژاد اصل و نسب باشد شهنامه شعر ز تهمک و بیدار کام تو جیت ما
نژاد از که داری و نام تو چیست نود بوزن دود یعنی لرزد مثالش تاج بهاء گوید شعر جو در شب
بهر سو دود دل شیر از هیبت او نود نکوهید بفتح نون و واو و ضم کاف یعنی عیب کند و سرزنش کند مثالش
فرماید شعر جهان چو خاک تیره است و عرصه گیتی ما جز آنکه عقلش تهمت یک و یک نکوهید یعنی سرزنش کرد
نوید مژده دادن باشد بنعمت و ضیافت و غیره هر چه سبب خوشحالی باشد و در مؤید الفضلا و نسخه وفایی بمعنی
نوان یعنی متحرک و لرزان نیز آمده عماره گوید شعر ها لوند ببان سوسن آزادها بنده بر آن نال نال دراز
و بخاطر میرسد که نوید بمعنی متحرک و لرزان شده باشد نارد بفتح رای مهمله یعنی نبارد و موانده ناهید شهر
باشد که او را یدخت و زاو رنیز گویند و نیز نام مادر سکندر مثالش خاقانی گوید بمعنی اول شعر اگر باشد

در عشق که جوح ما سر افسر ش بر ساز از عشق نمید بوزن رسید امیدوار باشد در نسخه حسین وفایی و بضم نون
نیز بنظر رسیده و اما حکیم سنائی بمعنی نا امید آورده و غالبا که این اصح است و گوید شعر مهرش مادرش بداده نوید ما
لطف امیدش اگر کرده نمید نوشاد بفتح نون نام ولایتیست حسن نیز مثالش ظهیر الدین گوید شعر مرا از آنچه همین است در
کشیر ما مرا از آنچه که شکر لبیست از نوشاد نگزد بفتح نون و زای معجمه و رای مهمله و سکون کاف فارسی یعنی خاره
نو مثالش ظهیر الدین گوید شعر عیش ما انگیزد از جام می ما انی کش در دست بود زنی نبشلد بوزن نکند یعنی
نخیسید و دو شاینده نو داستان ابوشکور گوید شعر که بیدار را خفته اندر بیسلد که بد بکسی هیچ بد نبشلد ما
مع الراء ناگوار تخمه و امتلا باشد ناهار گرسنه و ناشتا باشد مثال هر دو لغت را ازمی گوید شعر
از نگاه تو ناگوار گرفت ما حق را بکسر و ضم ناهار ما و در مؤید بمعنی اکاس و کواره تن نیز آمده و در نسخه دیگر نهاز
آمده و نهار همین بمعنی اول آمده و بس نسپر بکسر نون و فتح سین سایبان باشد که بر سر کوه از چوب و خاشاک
سازند شمس فخری گوید شعر تک در ترابت آفتاب ستیم ما ساز دار علال ذهب نسپر داستاد روی دکی نیز گوید شعر دو
ماند ار سرای خویش و نهار سری تباخت کهسار ما و معنی مطلق سایه نیز بنظر رسیده نیلوفر نام صاحب مذهب
فقیه و مجتهد دین است مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر نسطور دیده آیت مسطور در دل او کتف از حواریان چو تو
پروری ندارم نشتر نشترن باشد خاقانی فرماید شعر عیسی خلال کرده ز خارهای کلبن ما ادریس سحبه کرده ز
نشتر ناروز بسکون رای مهمله و فتح واو دانه نار بستانی باشد در ادات الفضلا ناگزر یعنی ناگزیر باشد
یعنی ناچار مثالش انوری گوید شعر ناگزیر زمانه با دو نجات ما از چاره و نه ناگزیرت عسو نشخوار بکسر نون
سکون شین کاه و علف که دواب باز خایند و بعربی نشوار گویند و بعضی گویند انچه ریست که دواب از معده
بیرون آرند و بخایند و باز فرو برند و بمعنی انفعل نیز آمده چنانکه ابوشکور گوید شعر سگالیده و دوش برخوار بود

شیر وار دایم شخوار بود **نهار** گذشتن و گذارش تن باشد شمس فخری گوید **شعر** جدا یکایک ما هر چند ماه و دو نتش و فصل را
چو شخص عالم و فاضل کرمست نهار **نهار** بها و میم بوزن اسب زمینی بسیار باشد فردوسی فرماید **شعر** جو از ابل
کو دل داد را بر نهاده ایشن کش شمار شاد را و بمعنی کاری با خیری عظیم نیز آمده و در تحفه میرزا بمعنی عجیب نیز آمده و در
ابر خسرو تو بداق است **شعر** در بند بر دار ست جان بگذار ست بکرم را زیشان که بنیم حال خود و نهاربم
دیگر صفت **نواد** رشته بهن باشد که بر خیمه دوزند شمس فخری گوید **شعر** بود زنده و از ان خیمه بقای تو را از اول طناب
ابر میخ واز دوام نواد **نیمور** بفتح خرزه باشد استاد سوزنی گوید **شعر** من این نیمور خود را وقف کردم را
علی صیاتکم با ایها الناس **نخجیر** در تحفه شکار باشد چنانکه شیخ نظامی فرماید **شعر** چنین فرمود خورشید جهانگیر را که خوا
کرد روزی چند نخجیر را و در مؤید بمعنی شکاری نیز باشد چنانکه اسدی گوید **شعر** ز بار گران خوش خرم گشته بود را
که وقت از نخجیر کم گشته بود **نوبهار** معروف و در مؤید بمعنی خانه بزرگ آمده که برامکه در بلخ ساخته بودند و آنرا
بهار استه حکیم انوری فرماید **شعر** ساخت است قند یار بر را صفوات بنج نوبهار جند **نوشاذر** آتشکده
مغان را حکیم فردوسی گوید **شعر** بداد از زر دشت دین بهی را نه نوش آذر و آذر فرهی **نجار** حکیم تازی بوزن بهار
غنجار باشد یعنی گلگونه کذا فی التحفه **نهور** بها بوزن مور نصف نگریستن باشد **نشخوار** بکسر نون و سکون شین
معجمه و فتح خا آنچه شتر از گلو بیرون آرد و بخاید و باز دیگر فرو برد و آنرا بعربی جره گویند بکسر جیم
و فتح رای مهمله مشدد مثالش حکیم انوری فرماید **شعر** اکنون ز علای فلک نو ده سالست را تا نخورد شیر میکند نشخوار
نوبر یعنی نو بر آمده و نیز دختری که پستان او نو بر آمده باشد **نژغاد** بفتح نون و سکون زای فارسی با غین
معجمه بانگ و نعره باشد کذا فی التحفه **نوکر** بضم نون و فتح کاف تازی چاکر و نیز نام پادشاهیست کذا فی المؤید
مثالش شیخ سعدی فرماید **شعر** اسب نوکر چو نان در جوید را نزد وی از نوکرت ببرد **مع الزای التازی نخجیر**

نمون

بجای معجمه بوزن موز کمین باشد که بر گذرگاه نشیند شمس فخری گوید **شعر** سپهر برنج اعدای او کشیده کمان را زمانه بر ره
بخواه او کشاده نخز را و برای مهمله نیز بمعنی آمده و در تحفه حسین وفایی بمعنی موضعی که در آنجا درخت کشته باشند نیز آمده و
کهنه که آنرا در شیراز تخمدان و دانه دان نیز گویند اما او در نقول منفرد است و در نسخ تحفه انیمی یافته
نهجیر بها و جیم بوزن بر خیز بمعنی بجهیدن باشد هم او گوید **شعر** جهان از عدل تو شکل ممالک شد راست را که شد از نف
جان باز و همت نهجیر **نهاز** بیشرو گله گوسفند باشد سوزنی فرماید **شعر** ز بیم و هیبت و سهم و سیاست تو بد
زکرک بچه فرو ریز دا ز نهیب نهاز را و باستعاره بر پیشوایان و سروران نیز اطلاق کنند در ادات الفضلا بکسر نون
بمعنی آمده و بفتح نون ترسان باشد **نوز** بضم نون بمعنی هنوز باشد شمس فخری فرماید **شعر** تو باشی تا که نوز صبح
دولتش و دوش را که در جهان نمیدهد صبح چاشتش نوز **نیاز** بکسر نون حاجت و احتیاج باشد شیخ سعدی گوید **شعر**
بدل داری آنقدر صاحب نیاز را ز بن کف کافر شناسی بساز را و در مؤید الفضلا و تحفه وفایی و نسخه بمعنی قحط و درد نیز آمده
نیمروز ولایت سیستان مثالش شیخ سعدی فرماید **شعر** گر نه بی قیدار مملکت را گر نه خسپید ملک نیمروز را و نیز نام نوایی
ملی باشد از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد **شعر** چو گفتی نیمروز مجلس افروز را خرد بیخود بدی تا نیمه روز
نخراز بفتح نون و سکون خای معجمه با رای مهمله در تحفه وفایی بمعنی نهار آمده یعنی بیشه و گله مثالش ابو شکور گوید **شعر**
راعی عدل ملک بدو راوا را گر گرا داده نبعث سرا از **مع الزاء الفارسی ناژ و نوژ** در تحفه حسین وفایی هر دو درخت
که دایم چون صنوبر سبز باشد و بار شاخ بهت تمام دارد و ذو خرمش شکسته شمس فخری گوید که درخت نوشت و کهنه مثال
سرو عمر سرافراز باد اندام را بستان بهی بابود سرو و ناژ را و مثال نوژ را هم او گوید **شعر** بدولت سه سر
همچون سرو را باغ فطرت سرسبز باد همچون نوژ را و در شرفنامه و ادات الفضلا ناژ برای تازی نام درختیست
خوشبوی در غایت شهرت که بپارسی صنوبر خوانند **نیژ** بکسر نون و سکون یای حطی ببلاب شاید یعنی آنچه خود را

بر درخت پیچد و بخشکاند و بعربی لبلاب باشد و عشقه نیز گویند مع الیاء نیس بضم نون کرد اگر درد دان باشد
از برون شوش فخری گوید شعر همچون نک نقاب بیابد شکم سیر را در خون رسد حرص و شره تا فهد نس نوس
بوزن کوس قوس قزح باشد شاعر گوید شعر از آب گشت بینی چون آسمان موج را ور نوس را بر بینی جون جرغ
زنگ زنگ نتاس بکسر نون با تای قرشت در مؤید الفضلا بمعنی خوش باشد یعنی بیهوش باشد بر فراغت نکس بکسر
کاف و سکون لام سرد دیوار باشد که آنرا نالکس نیز گویند و نکس نیز آمیخته در باب باکدشت مع الیاء
ناغوش بضم غین معجمه همان باغوش که در باب باکدشت یعنی سر آب فرو بردن و غوطه خوردن لیبی گوید شعر
گرد گرداب بگرد ای که مرا بی تو شنا کنه شوی غرقه چو تا گاهی ناغوش خوری نکوهش بفتح نون و ضم کاف تازی و
کسر ها مذمت و سرزنش باشد ابوشکور گوید شعر اگر روزی از تو نیز روش کنند را همه مردمانت نکوهش کنند نوش
در نسخه وفایی بمعنی باز هر آمده و شمس فخری گوید عیشت و گفته شعر هشت ای فلک انجم سعد دارد و نحس را مدام نامش نحل
دارد و نوش را و دیگر بمعنی امر از نوشیدن و فاعل آن نیز آمده نیایش بکسر نون و یای دوم تضرع و زاری کردن باشد
حکیم فردوسی گوید شعر به پیروزی اندر نیایش کنیم را جهان آفرین را ستایش کنیم را و در نسخه وفایی و زفان گویا بمعنی دعا و آفرین
آمده نیوش بکسر نون و ضم یا امر از شنیدن باشد یعنی بشنو حکیم فردوسی گوید شعر فرستاده را گفت نیکو نیوش را بگو
آنچه بشنیدی ای تیز هوش را و دیگر بمعنی فاعل آمده یعنی شنونده بشانش خواجه حافظ گوید شعر بادوستان مضایقه در عمر و مال
صد جان فدای یار نصیحت نیوش کن نش بفتح نون سایه باشد در نسخه میرزا اما در مؤید الفضلا سایه کلاه باشد
کذا فی ادات الفضلا نامش بفتح نون دوم و کسر میم بیراهی کردن باشد کذا فی المؤید ناضخوش بضم خا بی نقطه
داروییست که بوی خوش دارد و بعربی اظفار الطیب خوانند کذا فی المؤید نسرین نوش و خضر شاه بقلاب که در جهانگیرم
کور بود و عیب کرد شعر در خت بقلاب شاه نسرین نوش را ترک چینی طراز روی نوش نانکش بسکون نون دوم و

کسر کاف بین باشد که بعربی جبهه الفصه گویند مع الغین نغانغ بغا بوزن چراغ قدحی باشد که نبیذ انگور در آن ریزند استاد کسائی فرماید
شعر دشت وار و نیدیای نگاهدار را بگنجم ز رجوع اشنوار رطل و از نغانغ نغنغ بفتح نونین و سکون غین و ضم نونین
نیز بطر رسیده و فخری که بدان غلبه نمایند شمس فخری گوید شعر حاتم عهد شیخ ابو اسحق را که دهد زر بدامن و نغنغ را و
دراکثر نسخ این لغت را از حرف یا نیز آورده نوفاغ بضم نون و بعد از نون فا نام شهریست کذا فی التحفه نوغ بضم نون
نام نوعیست نزدیک دشت قبچاق کذا فی المؤید مع الفا نوف بضم نون صدایی بود که از کوه باز آید بانگ کوه
معرب است و بانگ و نعره مرد گویند به نوف شاهوار کرد را و صاحب تحفه بمعنی آواز کردن سگ نیز آورده و گفته
چون شب سگ آواز کند گویند می نوفد نکاف بکسر نون یعنی آنچه بار داران بر دوش کشند و بهتر گویند
کذا فی زفان گویا مع الکاف التازی ناک لفظیست که دلالت بر داشتن میکند چون غمناک و بمعنی مشک
نیز آمده جمال عبد الرزاق گوید شعر چه رات طیبان نزدیک تو چه این نخبان را چه مشک خالص بیش و دماغ خشک چه ناک را
ناوک تیر باشد حکیم خاقانی گوید شعر روضه آتش بلارک تست را با جودی نکاف ناوک تست را و در مؤید و در شرفنامه
بمعنی التیست چوبین که میان آن مجوف باشد و تیر ناوک در میان آن نهاده اندازند نسک بفتح نون و سکون سین
سین مهمله عدس باشد و مچک گوید شعر انگور سنگ خاره آهن برون کشید را نسکی ز کف تو نتواند برون کشید را و دیگر جزوی
باشد از کتاب گبران و شمس فخری بکسر نون آورده و بعد در معنی دوم گفته شعر ای شهی که زمین کسی ندارد بر د نظیر و جود را
هیچ آفریده دانه نسک را ز علل تو همه خلق طل سود زند را چه اهل کتب زور و چه اهل مصحف و نسک را چو یک گو همچنین
گرفت و گفته را ارش گور ستان چو سیم را خاک نشک بفتح نون و سکون شین معجمه درختیست که آن را
کرکاج نیز گویند استاد رودکی گوید شعر انگشت نک آفرید و سر دهی را وانکه بید آفرید دنار و بهی نغوشاک
کسی را گویند که بر مذهب گبر است و جهود را نیز گویند بوشکور گوید شعر بچرخ کوی کشتی سلیمان کرد را

نغوشاک بودی سلامت کرد ها و در تویدالفضلا بکسر نون مذهب کبر است و از کیش بکیش شدن را نیز گویند

نارکوک بسکون رای مهمله و ضم کاف و نارخوک بضم خای معجمه هر دو نام افیون باشد زنک

بفتح نون و رای مهمله و سکون سین مهمله ننک مرقوم که عدس باشد نلک بکسر نون و سکون لام آلوی کوهی باشد و او

آلو به گوید سودای مرا آلو دندارد نفاها در دستور بکیات نه علکا و صاحب نکه مینی آلوی کشته یعنی خشک شده و

آلوی ترش کوهی نیز آورده و شمس فخری تیز مینی آلوی خشک شده آورده و قسم ز انسان که لالی دهد آب ترش و پیل ها

دهقان بدر باغ بمردم گلک ها و در اداة الفضلا دانه شنبیت باشد نمک بفتح نون و میم و سکون تای قرشت

در نسخه وفایی آلو بالو باشد فریدالدهر گوید شعر ننک دستبند نزدیک شان یکی باشد از آنکه هر دو بکو شبیه یکدیگر

و در نسخه نوعی از آلو باشد که در کوهسار درخت روید و بتازی زعرور گویند بضم رای معجمه و رای مهمله و سکون عین مهمله و واو

آنرا الوز بکسر کاف و واو و دال و خش ای فارسی نیز گویند و در ترجمه صیدنه ابی ریحان مسطور است که فلک را بعربی زعرور

گویند ناجرنگ نام مردی از رهادرسایان و فادم بسبدایشان حکیم خاقانی فرماید شعر س و ناجرنگی و دیر نجران ها

در نغز اطبا نام جادو مجاز نوک بفتح نون در نسخه سر قلم و سر مژه و سنان و آهنی که بر بینی موزه بجهت محکمی زنند باشد و

در توید سر تیغ و قلم و پیکان و خوان باشد نیلوبرک نیلوفر را گویند و آنرا نیلوبر نیز خوانند نچک

بفتح نون و جیم نوعی از سلاح باشد کذا فی التوید نشک بکسر نون و سکون سین مهمله و فتح تای قرشت یعنی

بجده باشد در اداة الفضلا نتاک بکسر نون و سکون سین مهمله با تای قرشت چاک شکم باشد کذا فی التوید نغال

بکسر نون با غین معجمه در نسخه سروری بمعنی نادان و ابله و حرامزاده باشد ندشک بکسر نون و لام و سکون شین

معجمه قرصدار و باشد کذا فی التوید و در زفانگویا بسین مهمله نیز آمده و نشک نیز بمعنی ست در اداة الفضلا

قرصدار و قرصدار بنظر رسیده و چون استشهادی بر آن تیسر هر دو را گذاشتم نوسک و نوسنگ هر دو بضم نون و

نیم میم

نیم میم و بعضی بضم نون گفته اند و غیث که بفرنش تهیج خوانند نموک بفتح نون و ضم میم نیز نشانه تیر باشد

شمس فخری گوید شعر پیر مرحوم شاه بکرم را الحکندیش نیز فانه نموک ها و نموک بنای قرشت نیز آمده است

نمیشک بوزن شیشک همان نمک که مرقوم شد نیلک مصغر نیل و نیز شکنج مرقوم مع الکاف الفارسی نیرنگ

سحر و افسون و حیله باشد یعنی اخیر حکیم ازرقی فرماید شعر جوابر فندق سیمین در آبدان ریسند ها بر آر دار دل فیروزه

نگار سیمین زنک ها شعبده ایست که بر خود مهره ای رخام بکتهای بلورین همی کند نیرنگ ها و بمعنی سحر و افسون شمس فخری گوید

شعر ارکید بدان حفظ حق نگهبانست ها بجز و رقیه و افسون و حیله و نیرنگ نارنگ نارنج باشد فرخی گوید شعر

درخت سمن نروید گل ها برون نیاید از شاخ نارون نارنگ نمیلک در نسخه حسینی وفایی تیرداش باشد اما در

کشمیری بمعنی کمان آورده و در توید قول استاد فرخی گوید شعر نبرد رکار زار از خصم روز نام و ننگ نوها فلک در گردن

آویز دستغا و نملک نوها و شمس فخری نیز بمعنی کمان گوید شعر بیک تیر های فلکش کند ها اگر بر کشد بکمین نملک ها و در نسخه

کمانداران باشد که قربان گویند نرک بفتح نون و سکون رای مهمله ده و بیره باشد که بجهت شکار زنند تا

بیرون نرود کذا فی التوید نیمجو سنک یعنی بوزن و مقدار نیمجو مع اللام نال نی باریک باشد حکیم انوری گوید شعر اگر

تحویف نالی ساقی احسان او ها جام که خوری شهد بر دستها که عسکری ها و دیگر ریشه اندرون قلم باشد و سهم اوکوم

سر قلم تو تنگ کرد عرصه بر تو فنا که ها پهلوی خصاق جوال یک دو یک شکست ها و در نسخه میرزا او توید و اداة الفضلا

نام رعکی خرد نیز باشد و بمعنی امر بنالیدن نیز آید مثالش حکیم سوزنی فرماید شعر ناله و گریه است بدکان ترا کار ها نال بزید

گری و اهی نال ها و بمعنی نالنده نیز باشد نجخل بفتح نون و جیم و سکون خای معجمه شنیلیج باشد که آنرا نکات تیز

گویند شمس فخری گوید در تعریف شعر از قضا بگذرد در سن تیزی ها اگرش گیری از سر ون نجخل نجخر و ال نجر

باشد یعنی سیاه و نیپال بیای حطی و بای فارسی بوزن میثاق اسم ولایت که از آنجا خوب اینه و بعد از

مشک بیابانی بهترین اقسام مشک باشد نشل بفتح نون و سکون شین معجمه دست بر چیزی زدن و در ادات بمعنی [illegible] فخری گوید
سه کرت باید که بگذری ز فلک تا دست خود در رکاب شاه نشلا و در تحفه و نسخه میرزا بمعنی دو چیز باشد که بر یکدیگر دوزند
نشبیل بشین معجمه و بای موحده بوزن سبیل شست باشد یعنی قلابی که ماهی از آن گیرند عبدالواسع گوید شعر ز تیر و نیزه او دشمنان
هراسانندا چو ماهی ز شهاب و چو ماهی از نشبیلا و در تحفه بمعنی آلتی قلاب باشد که بآن ماهی از دریا گیرند نیز آمده نغل
بفتح نون و غین فاکنده باشد در بیابانها که شب مردم و گوسفندان در آن گیرند رودکی گوید شعر گوسفندیم و جهان هست بکردار
نغلا چو بگه خواب شود سوی نغل باید رفتا و در تحفه و فایی بمعنی عمق و غور هر چیز نیز آمده نول بضم نون منقار باشد یا
بمعنی گرداگرد دهان شمس فخری گوید شعر آنکه آلوده نوال و یستا [illegible] کام و فکه و نولا و در تحفه نول منقار
مرغ [illegible] بمعنی منقار مرغ مولانا جامی گوید شعر گر گلی گرد آب نمودی نول کردی دراز [illegible]
مثالی [illegible] خسرو گوید شعر کوزه که بود در نوش فراخا زو بجهد جز نم باریک شاخ نغول بفتح نون و ضم و سکون غین معجمه [illegible]
سر بر دبان باشد که بر بامها سازند نهیل معروف و در نسخه میرزا بمعنی سپند سوخته که بر بناگوش اطفال مالند برای
دفع چشم بد و لام نیز گویند آمده نکل بفتح نون و کسر کاف همان نکل که در باب ما گذشت بمعنی نوخط مع المیم
نزم بفتح نون و سکون زای تازی بخاری بود و ابر مانند که روی زمین را تیره سازد و مه نیز گویند [illegible]
ضباب گویند استاد عنصری گوید شعر ز تیغ نزم گران روز روشن از شب تیرا چنان نمود که تاری شب از مه آبانا
اما در سامی فی الاسامی نژم آمده بضم نون و سکون زای فارسی نغام بفا بوزن نظام چیزی زشت [illegible] استاد
رفیعی گوید شعر [illegible] زمانی که روی اندر آن کرد گردد نغاما و بجای فا غین معجمه نیز [illegible] نیام
غلاف تیغ و نیز بمعنی چوب [illegible] خیش که بار بار [illegible] گیرد آمده مثال معنی اول خواجوی کرمانی گوید شعر بر آرند تیغ از
نیاما [illegible] نسیم بفتح نون و [illegible] و سکون یای حطی در نسخه [illegible]

تو بیغو جای

تو بیغو جای باشد که آفتاب بر آن نتابد نغم بفتح نون و سکون غین معجمه کاویدن و سوراخ کردن و معرب آن نقب گویند
کذا فی الادات و بمعنی سوراخ و راهی که در زیر زمین ببرند نیز آمده نشیم آشیان مرغ و نشیمن شهنامه شعر چنین گفت
یکی مرغ با پور سام [illegible] نشیم و کنام نریم نام پدر سام باشد شهنامه شعر [illegible] نریم [illegible]
خداوند شمشیر و گوپال و خود نریم [illegible] مع النون ناگزران ناگزیر باشد حکیم انوری گوید شعر [illegible] جان
در تن [illegible] نرکان بفتح نون و رای مهمله [illegible] بمعنی گدایان شمس فخری گوید شعر
از جهان برداشت آیین سوال [illegible] خلق را نرکان نیال بسین مهمله و یای حطی بوزن [illegible] باشد
ابوشکور فرماید شعر من آنگاه سوگند [illegible] خورم که زین مملکت رخت بیرون برم نسترن و نسترون و
نسترون [illegible] باشد مثال اول [illegible] گوید شعر بوستان [illegible] گل خود
روی او برگ نسترن ما و مثال دوم را رودکی گوید شعر از گیسوی او شکنج [illegible] نسترون ناوید
بواو بوزن [illegible] شدن [illegible] و تاوانیدن [illegible] ناو ناوان [illegible] و
[illegible] کذا فی التحفه نوید [illegible] نهید بکسر نون و ها و فتح دال [illegible]
[illegible] نهبن بفتح نون و بای تازی و ضم ها و سکون نون
[illegible] انوری گوید شعر [illegible]
[illegible] نون حرف معروف و بمعنی اکنون [illegible] شمس فخری گوید شعر [illegible]
[illegible] نونا [illegible] فردوسی گوید شعر [illegible] نون [illegible]
فسون و در نسخه میرزا بمعنی [illegible] نوال در تحفه وفایی بمعنی [illegible] باشد [illegible]
در چیزی خواندن [illegible] شمس فخری [illegible] در چیزی خواندن [illegible]

گوید شعر همیشه تا زکیانست خانه اعراب را همارہ تا شود از باد بید و سرو **نوان** مخالف تو زانده وه و غم نوان
کیلیان تیر اخیر سپهر کیان را اما آنچه بمعنی ظرافت و ضعیف رسیده آنست که نوان جنبان بنطعات خاص کم مردم بناشد
بلکه بحرکت و جنبان باشد مطلق و بواسطه اگر اشعار استادان توید ایست خاقانی حکیم انوری فرماید شعر پیل زنوان هیچ
اهی کم نزند دم را زنگال امی کم شود سر و توانز اما و شاه چار تیز کو شعر چنین زار و نوان مانند نهالی گرد
غم و حشیی غزالی را و در نسخه میرزا بمعنی گوز و خمیده و دو و نوشته نیز آمده و از این بسیار نوع یعنی هم بسیط مشود
دیگر بمعنی نوند آمده بمعنی نالنده شمارند شعر هر شب دابهای روان را بهرجای دراج و قمری نوان را و در نسخه بمعنی آنی که
آن جنبان زرد و نیز نوشته نیز آمده و در ادات الفضلا بمعنی گلاهی نیز آمده **نوایین** نو به یاد آمده و نو با و ه باشد
منوچهری گوید شعر نوای تو الحق بترکی نوایین را ببخشای در گار من بنوای **نوشاک** بضم نون باز ای فارسی در نسخه حسین
وفایی رود خانه باشد یا بکن و نیز جایی در نسخه بمعنی همان نوراک باشد که در جای نام تو مشدی باشد
نیسان در نسخه وفایی ماه ششم بود از سال رومیان و در نسخه میرزا مدت ماندن آفتاب در حمل باشد و در نسخه سامی الا
نام ماه دوم از سه ماه بهار باشد بر آن سرای مثالش گلشن از سر رسیدم که امد ز نیسان را صدف بالا رود
در نجر عمان را **نیوشان** بفتح نون دوم و ضم یای حطی و شین معجمه نا گهان باشد مسعود سعد گوید شعر نا گهان نیز پیل
روی او امد بچشم را نیوشان دو ش نوش و چهل او آمد بگوش را و نیوشان نیز بنظر رسیده که بجای نون دوم
شین معجمه باشد و سین مهمله باشد **نشیمن** جای آرام و آشیان مرغان باشد مثالش استاد فرخی فرماید شعر خور نشیمن سرای
هفت سرای بهشت را بار شیدی کنار نشیمن را و بمعنی مطلق جا و مکان نیز بنظر رسیده **نورهان** بفتح نون
رای مهمله در نسخه میرزا بمعنی عروکانی باشد حکیم خاقانی فرماید شعر پیش آمده عشق نورهان خواه را و در جهان بنعه
داده در راه را تو مسلم گوید شعر نو عروسان حجله نور در نورهانی تیر و نیو را نوار دو **نوادها** تیر یعنی تیر

باشد و **نوراهان** نیز آمده مثالش هم او گوید شعر صبح آمده زرین سلب نوروز نوراهان طلب را زهره تکلف
افتاده شب وی زهره صفر الحجه را و بمعنی عطای شعر نیز آمده **نارون** درختیست معروف و آن علامت باشد
منوی فرماید شعر بی که جون برج و حاتش نگاه کنند را گمان کنند که گلنار بار نارونست و نیز نام بیشه
در دار الملک نزدیک بیشه نهیست فردوسی گوید شعر منوچهر با قارن رزم زن را برون آمد از بیشه نارون را
نامشیدان بفتح نون دوم و سکون میم و کسر شین معجمه از جهان کامی تاریدن کذا فی المؤید **نخچیرکان**
نام نوایی و لحنیست از جمله ای لحن بارید شیخ نظامی فرماید در تعریف بارید شعر چو برنخچیرکان تدبیر کردی را ز تیبی چون
زهره را نخچیر کردی **نالشیدن** بفتح نون رسیدن بمعنی نهادن باشد در نسخه میرزا **نوپان** بضم نون
بابای فارسی سیدی باشد که از بید بافند در نسخه میرزا و بجای بابای حطی نیز بنظر رسیده **نویان** بیای حطی و
نوئین پادشاهزاده باشد و ترکان سلاطین و ملوک را باین نام خوانند **نیازیان** بمعنی حاجتمندان حکیم
انوری گوید شعر ای چشم نیازیان ز جود تو را چون چشم مخالفان بگوش خوابی **نالان** نالنده باشد و در شرفنامه نام
کوهیست میان شیراز و کازرون **نغ خوالان** بفتح نون و خای معجمه بوزن تیر چلان تخمیست که بجای شکم را الود دارد
اشتها آرد و زنان و ناخواه نیز گویند و در مؤید **نغنغلان** بوزن سنبران نیز بمعنیست و در نسخه میرزا نقش
بوزن چمن با تمعی آمده اما در سامی فی الاسامی نغن خوانین با تمعی آمده **نوانیدن** بکسر نون دوم بوزن رسانیدن
نالیدن باشد و جنبیدن را نیز گویند و در زفان گویا بمعنی اگاه شدنست **نوایدن** بکسر یای اول بوزن گرایدن
در شرفنامه بانگ کردن باشد **نوردن** بفتح نون و واو و دال و **نوشتن** و **نوردیدن** هر سه بمعنی پیچیدن و طی کردن
باشد **نوفیدن** بضم نون و کسر فا و فتح دال بمعنی جنبیدن باشد کذا فی المؤید و بمعنی صدا کردن نیز آمده
نهازیدن بهاء و زای معجمه بوزن رسانیدن بمعنی ترسیدن باشد **نکوهیدن** بدگویی کردن باشد مثالش ابو کوهد

سر و در نکوهیدن کسان دارد ها مصدر زبان و عیب شوش اخرس نشاندن نشاندن باشد نغوشاکید از بس شکسته شد
گردن باشد نامن پر پال همان نخوش مرقوم نشاختید بفتح نون و دال و سکون خاو یا و کسر تای قرشت
همان نشاختن نشکنجیدن یعنی نشکنج گرفتن باشد نویدن بوزن دویدن زاری کردن و نالیدن باشد نکدا
می گوید مع الواو نیو بوزن دیو دلیر و مردانه باشد شمس فخری گوید سر کریم و کامل و صافی و ها شجاع و
صفدر و کین توز و نیو ست نیزو توت باشد مثالش شیخ سعدی گوید سر کیفا فراز مجالم نماند ها بماندم که نیزوی
بام نماند ناو یعنی چوبک شکسته و نیز آنچه گندم بدان از دول در آسیا رود و مثال آن یمی حکیم سنایی فرماید شعر از برای
دو سیر روغن گاو ها معده چون آسیا گلو چون ناو نیسو بسین مهمله بوزن نیرو نشتر باشد شمس فخری گوید سر
شر و شور و فتنه از اطراف ملکت ها رمید بوسته همچون خرز نیسو نارخو بسکون رای مهمله و ضم خای معجمه گل انار باشد
نسو بفتح نون و ضم سین مهمله هموار و ساده باشد که در آن درشتی نباشد و نسو نیز آمده مثالش لبیبی گوید
سر نسو بود آن گونه دیوار او ها که مانند آینه نمود و رو نو ضد کهنه و نیز امر از نویدن که معنی آن نالیدن است
شهنامه سر کنون زود بر ایرج شاه در رو ها بر پیش به ریس برابری تا نبو نیشو بشین معجمه بوزن نیرو کمی از ادا
آلو باشد که آنرا آلوی بطری و شیشه نیز گویند نیو بکسر نون و ضم یای حطی نوعی است از درختی که بعربی قرقود
راس گویند نوو بفتح نون و ضم همزه که بالصورت واو مرقوم است خرمای تر باشد در شرح فارسی
ادات الفضلا نارژو نام درختیست که او را کاج گویند و بعربی صنوبر خوانند نشتو بشین معجمه و تای قرشت
بوزن بدخو نام مردی باشد که از رفقاء گیو با مع الهاء ناره بفتح رای مهمله زبانه قپان باشد شمس فخری
گوید شعر چون بود در راستی میزانش ها چه بر آید ز پله و ناره ناوه بفتح واو در نسخه وفایی تیشه چوبین باشد اما مثالش
گوید معنی لاک گل کشی شاعر فلک چون گل کشد بر بام قصرش ها بنه بر سر دوان هالاش شکل ناوه ها و در اسامی فی الاسامی

بمعنی طرفی که

بمعنی طرفی که در آن خمیر کنند و نیز بمعنی آنچه بدان گندم و غیر آن از دول در آسیا رود و بوقت آس کردن آمده و در ادات
بمعنی چوبک شکسته نیز آمده و در تحفه الاحباب خانی که نیز ناودان آن شده و پندارند و نام مقامی و جای در کهنه
نیز آمده ها نیژه در نسخه وفایی کلوکاه باشد حکیم انوری گوید سر گر نا نیژه ابر شد پاک بریده ها چون هیچ عنان باز نپیچد
و دیگر بمعنی آوند آبریق و امثال آن نیز آمده مثالش شاعر گوید شعر از غم گلگشت تو شد گشته ای لب ها آن نرگس مستت که ما نیژه
جود و سخاست ها و در تحفه بمعنی نی باریک مجوف که ریسمان بر آن پیچند جولاهان برای بافتن و آنرا ماشوره نیز گویند
آمده ها و هم صاحب تحفه بمعنی آب چکیدن آورده و تمسک این بیت شده شعر از خواب و از خور دکو دلش مژه
یکسست از چشم او نایژه ها اما در اسامی فی الاسامی مسطور است که نایژه چوب کشن هم که ورق بر آن بسته بوده اند
گر بها باشد و بعربی قصبه خوانند نبرده مرد دلاور و مبارز باشد فردوسی گوید شعر از ایران همان بد نخستین کینه
خواه ها دلیر و نبرده بهر کینه گاه نرکسه انگشتی که از عاج یا استخوان تراشند و بر سقف و صحن کنند مثالش خاقانی فرماید
شعر بر سقف صحن نرگسه داری که سر از صف ها از بند آمده نرگس شهلا چه خواستی نبهره بفتح نون و با و رای مهمله و سکون ها
سیم ناسره باشد کمال اسماعیل گوید شعر یک سر نبهره بود معیار مردمی ها از دوستی هر که عیاری که از قرایم نموده زرشته باشد
دیگر نمود و داری بعضی شمس فخری گوید بهر دو معنی شعر خسروی که بر تست شد خلد را نموده ها جشن نوروز است خورشید شده
نموده نهاله بفتح نون و لام کمینگاه صیاد باشد هم او گوید شعر غزال آسمان آید بدام اش ها اگر نیز در وشش باشد در نهاله
نوداره بفتح نون با دال و رای مهمله در نسخه وفایی سیلاوه باشد یعنی کشکرده نشتوه بفتح نون و ضم شین و سکون تاو و
سین مهمله و واو در نسخه وفایی آنرا گویند که در جنگ و مباحثه و خصومت عاجز نشود و در روی نگرداند امیر معزی گوید
شعر سیاهی شکفتها و دستانهای گوناگون ها ز نشتوهی فزون از حد را نبوهی فزون از نوخاسته در نسخه وفایی
میزرا یعنی باغ نو نشانده باشد نکوهنده بوزن فرو زنده یعنی عیب کننده و سرزنش کننده مثالش می گوید شعر

سعر گندم درین سال شده دیر یابم گویند دلال فروشنده را نواپه و نواده فرزند زاده باشد و در نسخه میرزا فرزند زاده
باشد از جانب دختر و نبیره از جانب پسر نغوله بفتح نون و لام و ضم غین معجمه زلف باشد مثالش خواجه سلمان فرماید
شعر اگر که زلف نغوله کشانی ای جو عود عنبرت از مجمر آن فسرده در زیر دمبه بفتح نون و با و سین مهمله نیز و دختر
دختر و دختر کذا فی المؤید نیمه نصف هر چیزی و تیر بر جمع کذا فی المؤید نیم خایه موی کسیند باشد کذا فی زفان گویا مثالش حکیم
خاقانی فرماید شعر چون عظمت نهد بو جم منظر نیم خایه را ما خایه مورچه شود نه فلک از محقری نوده بفتح نون و دال مهمله
فرزند عزیز باشد استاد دقیقی گوید شعر ای سرآزادگان و تاج بزرگان ما شمع جان و چراغ دوده و نوده ما
شمس فخری نوده را بمعنی آورده شعر نوده نیست سکندر ثانی که در جهان ما چون او نزاد مادر ایام نوده در حق و
صاحب تحفه نیز نوده آورده و نوده را بمعنی نواسه آورده که فرزند زاده باشد نوکواره بفتح نون و رای مهمله و کاف
فارسی بعد از کاف واو در نسخه میرزا سیار گوی باشد و در نسخه وفای بجای واو دوم فا آمده نونده بوزن رونده
در نسخه وفای ابا و در دوم بمعنی جسم باشد و در تحفه همین معنی تیز فهم باشد و پس و در نسخه ابو حفص سغدی بمعنی فهم و ادراک
آمده و این بیت متمسک شده که شعر شناس که مردیست او به آنش ما فرهنگ و خرد دارد و نونده نویه بضم نون
فتح یای حطی شاخ تر و تازه که از درخت بر زند و آن را بعربی فسیع گویند بسین و را و عین بی نقطه بوزن صحیح
نسیله بوزن و معنی همان شیار قوم که در باب فا گذشت یعنی کهربا کذا فی الادات نوشته بفتح نون و
دا و بمعنی خمیده و کج کرده مثالش شاعر گوید شعر مقوم گشته اند و گشته ما که دوغی را در نوشته نیسته در نسخه وفای نیستا
بزیاده الف استاد کسایی گوید شعر پس شدم زیر آسیای زمانه ما نیسته گشتم ز رنج های زمانه نیفه آنجا که ازار بند از آن
گذرانند شاعر گوید شعر شلوار تو گر گنج روانست ای غلام ما از بانجه با نیفه بود زیر ز سیم خام ما و در نسخه وفای بمعنی
پوستین نیز آمده و مولانا امیدی گوید شعر نبی همچو نافه نیفه زر دوش ما وز قبا همچو گل برون آیی ما و در نسخه نیفه

همین معنی بود

همین بمعنی پوستین جامه آمده و پس نیوشه بفتح نون و شین و ضم سین یای حطی گوش فرا داشتن باشد بجد و جهد ...
گوید شعر همه نیوشه خواجه به نیکوی و بصحبت ما همه نیوشه نادان بجنگ و فتنه و غوغا ما و نیز بمعنی گریستن نرم باشد
در گلو ظاهر نشود گوید شعر ابک بار به و پس نیوشه گرفت ما باز بنفرود گریه های دراز ناخنه پوستی که از گوشه چشم بر
آید و بتدریج تمام چشم را فرو گیرد و سهیل دیدن نافعست رفع این مرض را شیخ نظامی فرماید شعر سنگ را ناخنه از
ناخنه ناخن مباد ما کز چنین سنگ مردمان باشند و رفع این استخوان نخکله بفتح نون و کاف و لام و سکون خای
معجمه در نسخه میرزا جوز باشد یعنی گردکان نغوشه بفتح نون و شین معجمه و ضم عین معجمه در نسخه میرزا بمعنی دا کسی را
شکستن و کسی را اول داد و این از لغات اضداد است و بمعنی گوش فرا داشتن که به پنبه حجه سخن میکند نیز آمده
مثالش منذب فرهانی فرماید شعر مرغ این شیوه نور فضای خدای ما بنغوشه ستاده بر در ما نوانخانه بفتح نون اول و دوم
زندان و بند خانه باشد شیخ سعدی گوید شعر بوسی گرت عقل و تدبیر است ما ملک زاده را در نوانخانه دست ما
نوخشته بضم نون و سکون شین معجمه و فتح تا در نسخه میرزا خشت زده و نیز بمعنی کج و خمیده باشد و بعربی فی الادات
آمده یعنی دیوار آجرین که برآورده باشند نوجبه بفتح نون و جیم و بای موحده سیلاب باشد استاد رودکی گوید شعر
خود ترا چو نیده جوی در دیست ما جهان چون نوجبه جوی نوشین باده شراب خوشگوار و نام نوای
لحنی باشد از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی گوید شعر چو نوشین باده را در پرده بستی ما خمار باده نوشین شکستی نمرده
بضم نون در نسخه میرزا بمعنی زنبور داریس آمده نیشه بوزن تیشه همان نیشو که مرقوم شد یعنی آلوی طری کذا فی
اقسام الادوات نشیمه بکسر میم بوزن غنیمه پوست خام برآشته باشد که از ابریشم نیز گویند کذا فی الادات
نمرزد بکسر نون و فتح کاف فارسی و دال و سکون رای فارسی و تازی نیز گفته اند گونه و شهره بمعانی کذا فی
الفضلا نیله بمعنی کبود باشد مثالش استاد فرخی گوید شعر کسی که اندر خلاف جامه پوشد همان ساعت ما زهر سوک او

بپوشد جامه نیلی **نوشه** بوزن کوشه قوس قزح باشد خسروانی گوید **شعر** از زر اندر روی خوبی چون آب موج موج
ور نوشه تیب از موج جزر رنگ رنگ ا اطلس فر صینی آورده و با بوسه قافیه کرده کوشه **سر** گاهی
که کیوان ابا همه قدر ا خوار در برورش امکان بوسه ا گرا یارای آن باشد که روزی ا کند نشیمه در کاخش نوسه
نره فتح نون و رای مهمله در شرفنامه موج آب باشد که از اضطراب و انگیز بر کوینه و نیز قضیب را گویند مثال بمعنی
سوزنی ... فرماید **شعر** بیکشم اندیشه و میان او و ران ش ا مانند ترب غاتفری تخت شد نره ا و در اداة الفضلا
بمعنی زبانه کلید نیز آمده و بتشدید را گدار اگویند **نورده** فتح نون و واو و دال مهمله و سکون را در موید الفضلا
بمعنی تنه پیراهن باشد و بمعنی بجیده نیز آمده **نمکینه** دوغی باشد که در آن نمک و او را رکشند و مراد از اوروا
زیره و شیر و امثال آن باشد و آن دوغ را بعربی ممخیه گویند **نکوه** فتح نون و ضم کاف و سکون ها اسم فاعل از نکوهش یعنی
عیب کننده و بد گوینده انوری گوید **شعر** ای مستقیم دولت بجمل نکوه ا وی صبر بر دارت نی خیل ستای ا و در حل
بعربی ... و تعهد و خاصه کسی را گویند و بمعنی امر نکوهش نیز آمده مثالش استاد کسائی فرماید **شعر** بنکوهش یعنی
در و نهادیش ا کو هش را نگوا از همه پیش ا **نوشیده** کسی شنیده و گوش نکرده مثالش سراج قمری گوید **شعر** زدل
نای از آهت مصیبت حزین ا که آواز او نا نیوشیده **نرموده** فتح نون و رای مهمله و میم و سکون رای اول و ضم میم
ریسمانی باشد که هر دو سر آن را بر جای بندند و یکی در میان آن نشیند و دیگری در پس سر او رفته برو دهند تا
او متحرک شود و باد خورد و بعربی ارجوحه گویند **نسبه** بفتح همزه و هاء مهمله و سکون را و ضم جیم و سکون بای ...
فتح بای موحده و سکون سین مهمله هر رشته از دیوار باشد چنانکه گویند ا نیدیوار ... است و آن را والاد نیز
گویند و بعربی عرق گویند فتح عین و رای مهمله **نوه** بوزن کوه نه باشد که بالای تخت کنند کذا فی التحفه **نوفه**
بوزن کوفه آواز بلند باشد **نشکرد** بکسر نون و سکون شین و رای مهمله و فتح کاف و دال افزاریست کفشگران است ...

فرماید شعر کمال

فرماید **شعر** کمان برم که برآتی و کینه کری ا ز گلگ وکبن و سنگ تراشن وشکرده **نوباوه** هر چه نورسیده باشد و ستره و
بعربی باکوره گویند مثالش خواجوی کرمانی فرماید **شعر** نو نوباوه بوستان منی ا غذای دل و قوت جان منی ا
نژاد فتح نون و دال مهمله بتازی فارسی گوهری که بتازیش اصیل خوانند **نوبه** بضم نون و فتح با نام ولایتیست
نژه فتح نون و زای فارسی در شرفنامه مشتق باشد و در نسخه میرزا برای تازی آمده **نهروانه** نام کرانیست در خاتمه
متوید حکیم خاقانی فرماید **شعر** کرد بیست بیهر واله ا سهم تو نهروان بیهشم **نوسته** در نسخه میرزا در موید الفضلا بمعنی گریه در
فریاد باشد اما بچکدام اشعار بکوشش نکرده اند **نیوه** بوزن کیوه ناله و خروش باشد کذا فی الاداة **نیازیده** برای
معجمه بوزن تنالیده بمعنی تعکینده باشد و بمعنی اشک نکرده و قصد نکرده و دست سوی چیزی دراز نکرده نیز آمده مثالش بمعنی
اثیر سراج قمری گوید **شعر** قدح زاشتیاق تو بگریست خون ا که دستی سوی او نیازیده **ناسکالیده** یعنی نیندیشیده و بیهده
مثالش شاعر گوید **شعر** گرنه این از سپهر کین ا نا سکالیده هیچ کار مکن **نکوهیده** بمعنی عیب کرده باشد و قابل سرزنش نیخ
سعدی گوید **شعر** بزرگی هنرمند آفاق بود ا غلامش نکوهیده اخلاق بود **نافرهخته** فتح فا و هاو ها و سکون را خا
روی وی از بنشسته مثالش طیان گوید **شعر** زشت ونا فرهخته و نامجردی ا آدمی رویی و در باطن دد دی **مع الیا نای**
مثالش شیخ سعدی گوید **سر** نهاده بدر چنگ در نای خویش ا بپرچنگی و نای آورده پیش ا و نای که نواز ند و
سعودیله در امجوس بود و بانید و بمعنی اسم او فرماید **شعر** نالم از دل چو نای من اندر حصار نای ا پستی گرفت همت من زین
بلند جای ا و دیگر بوق بوده که در روز جنگ نوازند حکیم فردوسی گوید **شعر** خروش ببالید نای ا تو گوئی که عالم برآمد ز جای
نمکزی نام حلوائیست که از شکر و آرد شسته و روغن کوفته و پسته و بادام سازند و قند سوده بر آن نثار کنند
مثالش بسحاق اطعمه گوید **شعر** چون نمکزی چرب تر ا با دلخوا فروش ا گیرنده خیال حلقی در گردش پرکار دوات **نشوی**
فتح نون و سکون شین معجمه و کسر واو نام نحو است مثالش فخر الدین مبارکشاه گوید **شعر** بار دیگر چنانکه مطلوب است ا بنام بحظ نشوی

نوبتی اسب جنیبت باشد حکیم انوری گوید شعر چرخ بین از پی رکاب روش نوبتی بر در سرای آورد و بمعنی نوبت زن
نیز آمده مثالش مولانا جامی گفته شعر چو زین جهان خراب بپایان رسید فتاده نوبتی را چو نکارات رسید و در تحفه بمعنی خیمه [illegible]
وران نوبت خویش باشد مثال این معنی شیخ نظامی فرماید شعر شنیدم کزین بارگه هوشناک بانگ نوبتی زد بر سر خاک
نیز فرماید شعر پس نوبتیهای کوه نگار نبرد ره بر در شهریار نبی بضم نون و کسر با و نوی هر دو قرآن باشد ادیب صابر
فرماید شعر بسوره سوره توریت سطر سطر زبور بآیه آیه انجیل و حرف حرف نبی نیازی معشوق و دوست را گویند
نصفی قسمی از پیاله باشد خسرو دهلوی شعر سماع زهره شب را در گرفته مه یکشبه نصفی بر گرفته و در نسخه میرزا نوعی از اسلحه
نیز باشد و در اداة الفضلا نام نوعی از جنگ نیز باشد نارای یا رای مهمله بمعنی منکر و زشت باشد نستو بمعنی [illegible] باشد
نرگسی خبیص از حلوا و نیز طعامیست مشهور نهامی بضم نون و کسر میم بمعنی اسکندر نامی التوبه نوداری در نسخه میرزا حلوا
شعر و شکر داده باشد و نوداری نیز گویند و بشیر گذشت نهاری طعامی اندک باشد که بآن ناهار شکنند یعنی ناشتا
بهرام
ظفاف گوید شعر وصال تو با بشد تم مهمانی سبزه گر توبه بوسه خواهم نهاری نازبری دختر پادشاه خوارزم که در حباله
گور بود شعر [illegible] خوارزم شاه نازبری [illegible] خرامی بان لنگ دری ناقوسی نام نوایست و لحنی از
جمله سی لحن باربد شیخ نظامی فرماید شعر چو ناقوسی و اورنگی زدی باز شدی اورنگ چون ناقوس از آواز نوی
بمعنی تازگی و بمعنی زاری کنی نیز آید مثال هر دو معنی ابوالمؤید فرماید شعر زرنگ نگار و نوی نانوی و شاد شوی رسید زبان [illegible]
بدست جود و با دشوی یا و تیر بمعنی تحرک و انواع شوی نیز باشد مثالش حکیم سنائی گوید شعر راه دین رو که این [illegible]
همچون شاخ [illegible] نوی نو بهار معروف و دیگر نام نوایی و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد باب الواو مع الالف والا
بمعنی بزرگ و قدر و بلند همت [illegible] گوید شعر گدای که بر افراخت سپهر اطلس [illegible]
وا [illegible] بمعنی با آمده که آبا نیز گویند یعنی آش چنانکه گویند شوروا و زیروا [illegible] حکیم سنایی

کرت نعمت

کرت نعمتهای با بجای قناعت شو که آنچه باغ در باغ است خوان در خوان و دا در دا و درا یعنی [illegible] منجک گوید
شعر [illegible] چون [illegible] مهندس را [illegible] وستا بفتح واو همان ابستا که [illegible]
نفیر زند و یا رند و در مؤید الفضلا بمعنی ستایش خدای تعالی آمده ویدا بوزن بیدا کم شده را گویند شمس فخری گوید
شعر چو نفس آید میان دولت باقی تو شخص اهرمنان باد دشمنت ویدا اوایا بمعنی جانب باشد مثالش شهاب الدین گوید
شعر [illegible] نگاه راعی جو دولت را [illegible] ویرا بوزن زیرا بمعنی یاد کرده و حاجب [illegible] باشد
مثالش ابو العباس گوید شعر [illegible] که گوید [illegible] ویکانا بوزن همانا بمعنی پاره از [illegible]
خرما باشد [illegible] باب الواو مع البا وریب بوزن فریب کج و منحرف باشد ابو شکور گوید شعر توانی بر دگار [illegible]
که [illegible] باب الواو مع التاء ورشت بوزن درشت چهارم روز [illegible]
[illegible] ورغست بوزن [illegible] همان برغست [illegible]
سوزنی گوید شعر [illegible] ورت بفتح واو و سکون را [illegible]
بمعنی تهی [illegible] باب الواو مع الجیم التازی وادیج بکسر دال [illegible]
[illegible]
بران [illegible] ورتاج [illegible]
[illegible]
همچون [illegible]
نیلوفر [illegible]
[illegible]

کرا فتاب و دان روی بانظرف دارد **وریسج** بفتح واو و سکون رای مهمله و کسر سین مهمله آستانه خانه باشد شمس فخری
گوید شعر برین که قبه تعظیم اوکجا باشد جو آب کیوان صد پایه زیر شان ازو وریسج ما و در نسخه وریج بنظر رسیده **وریج**
بکسر واو و فتح رای مهمله نام دارویست که افی القویه و آنرا اکیر نیز گویند و فرنیز و فریج و دوریج هم خوانند
ورنج بوزن و معنی همان فرنج باشد که در باب فا مرقوم شد یعنی رشته ماش حکیم سوزنی فرماید شعر دریغ و فراغ شکار
نا خوش سر دم که بر نتیجه طبع ورنج مردارم **وریج** بفتح واو و سکون زای معجمه بزرگی و شکوه باشد ماش حکیم فردوسی فرماید
شعر از ورد لاجرم یا فتی ورنج و فر ما بند وریج و بیان از آنجه در ما و کسر واو و فتح را همان وریج که گذشت **وازنیج**
بسکون زای تازی و یای حطی و کسر نون در نسخه میرزا ابراهیمانی باشد که در ایام عید آویزند و برآن نشینند و آنرا باد بیج
نیز گویند و گذشت **وزتیج** بفتح واو و سکون رای مهمله و یای حطی و کسر تا پرنده ایست که او را ولیج نیز گویند که ا
فی القوید و بعربی سلوی گویند **ویلانج** در نسخه حلوا باشد اما شعار بکشش کرده **ونج** بوزن رنج گنجشک باشد بالفا
مع الجیم الفارسی **ولچ** بکسر واو و سکون لام همان وریج که مرقوم شد یعنی پرنده که بعربی آنرا سلوی خوانند
مع الخاء **واخ** کمانی که بخیل بود و شمس فخری گوید شعر کمان برم که بر و کف ما بد بفقت ما بعد و این سوز
کمان من شد واخ مع الدال المعجمه **وررود** بفتح واو و رای مهمله اول و سکون زای معجمه و واو و ضم رای دوم نام
باشد استاد رودکی گوید شعر اگر پهلوانی ندانی زبان ما و رز رود را ما ورالنهر دان ما و در نسخه وفای هم از رود نیز
نامی آمده **وسناد** بسین مهمله و نون بوزن بغداد و معنی بسیار باشد رودکی گوید شعر امروز بقبال تو ای میر خراسان
هم نعمت هم روی نکو دارم و سناد **وید** بوزن قید همان وید که گذشت اما شمس فخری بکسر واو آورده و با نا امید
کرده و گفته شعر لب ولی تو با دا بخرمی خندان ما تن عدوی تو با داز غا جو نال وید ما مراد این شده از یاران وین محل
امید او شده چون نام او زعالم وید **والاد** در نسخه میرزا عمارت بی زمین باشد و در مؤید بمعنی عمارت کلی آمده اما

درسامی فی الاسامی

درسامی فی الاسامی والاد چینه دیوار باشد که نشینه نیز گویند و مؤید بمعنی انوری گوید فلک را قدر تو والاد
عالی جهان را خرم تو بنیاد محکم **ود** در نسخه میرزا بوزن و معنی رد باشد یعنی حکیم و دانا **ورپشناد** بفتح واو
رای مهمله و سکون یای مهمله و بعد از پیش تای قرشت انجه روز به آن گذرانند و تنازش وظیفه گویند و
ورشتاد نیز بامعنی آمده **وسد** بضم واو و فتح سین مهمله شد و در نسخه بسد باشد یعنی مرجان و بسد معرب آنست
ونرد بفتح واو و زای فارسی و سکون نون و **نیرد** بفتح واو و زای فارسی و کسر نون هر دو نام صمغ درخت
بن باشد که بعربی آنرا حبة الخضرا گویند **وشناد** بشین معجمه بوزن و معنی همان وسناد که گذشت با
مع الرا **وار** مانند باشد حکیم سوزنی گوید شعر چو موج نوک نقش کنم بر رخ کاغذ ما با دار کنم انگشت قلم دار
و دیگر بمعنی بار باشد گویند شتروار و خروار **واتکر** بسکون تای قرشت و فتح کاف فارسی یعنی آتش دوز
باشد مانش ابوالعباس گوید شعر نهاد روی بحضرت چنانکه روبه پیر ما به تیم واتکران امیر در یماس ما و معنی نماس
تیشه باشد و گذشت **وچرکر** بفتح واو و جیم و کاف فارسی و سکون رای مهمله در نسخه وفایی بمعنی نفعی باشد
یعنی فتوی دهنده **وخشور** بفتح واو و سکون خای معجمه و ضم شین قرشت پیغمبر باشد استاد دقیقی گوید شعر
یکی حال از گذشته دی یکی از نامده فردا ما همی گوید پنداری که وخشور زند باکند **اوکا** برای مهمله بوزن کار
هر بنایی که تنه ندارد چون خربزه و بادنجان و امثال آن و آنرا بعربی نجم گویند **واتر** بفتح تای قرشت
یعنی دور تر گویند پای واتر نهد یعنی پا را دور تر نهد **ویر** بوزن تیر در نسخه وفایی بمعنی حافظه باشد و بمعنی
افغان و آشوب نیز آمده مثال معنی اول لبیبی گوید شعر کی تیز و یرت بسیار دان ما گر دمی از کیتی نهان ما
وزکا بوزن هرزه کار در نسخه برزیگر باشد **والاذکر** بسکون ذال معجمه و فتح کاف فارسی بنایی که دیوار چینه
چینه سازند و هر چینه را والاذ گویند و بعربی والاذ کر را رأس گویند بفتح رای مهمله و یای شده دو آفرش

ثنا و معهود وهر بوزن زهر در شرفنامه نام ولایتی باشد **ویدستر** بوزن و معنی بیدستر که معرب آن جند بیدستر است نام حیوانی
که جند بیدستر خایه آنست **وزیر** زر و جوبه باشد و بعربی دستور را گویند کذا فی الادات **ورنج** بفتح واو
سبق و تخته اطفال که معلمان استادان بان تعلیم کنند کذا فی المؤید و بمعنی دارنده نیز آمده همچو کینه ور و دانشور
ماشش شیخ سعدی فرماید شعر چو طفلی گرانش مدار دختر ما نگهدار دش مادر مهرور **مع الزا وراز** بفتح واو
تشدید رای مهمله خوک نر باشد که گراز نیز گویند فرید اعور گوید شعر چو وراز خوکت خوشتر دهی ما چو سگ
وریباز بواو و بین مهمله بوزن پرواز نام ولایتیست عبدالواسع گوید شعر تو کشیدی لکاب و در سرما لشکر
انبوه و سپاه گران ما ورد در مؤید بمعنی خداوند ساز نیز آمده و ظرف و زغار را نیز ورسار گویند **ورز** بفتح واو
رای مهمله ما وراء النهر باشد کذا فی المؤید و در ادات الفضلا بوزن مرز آمده و در شرفنامه نیز چنین آمده و بمعنی ادمان
یعنی کاری بجای آوردن و بمعنی دباغت نیز آمده و نیز بمعنی زرع و کشت آید مثال ابو المعانی حکیم سنائی گوید شعر کس چو او
کم نشیند در سلوک ما و ورز کردن مزارع ملکوت **مع الزا الفارسی ورکه** بفتح واو و کاف بسکون ثانی فرشتن
دانه انگور باشد کذا فی المؤید **مع الیاء والسین** در نسخه دانهای خوشه گندم باشد **وایس** بکسر لام و سکون یا نام
حکیمی که ندیم و انیس اسکندر بود کذا فی المؤید **ویس** بکسر واو نام معشوقه رامین که ویس و رامین نیز گویند و را
رام نیز گویند همای همایون مع الرا الجیم حیدر بیغیش کش ما دل آرام مرا نگه ویس کش **ورس** بفتح واو و سکون رای مهمله
چوبی بود که در میان شتر کنند کذا فی التحفه و در ادات الفضلا بمعنی بند و رشته آمده و در نسخه میرزا بفتح واو و را بمعنی آمده
ورس بضم واو و سکون رای مهمله گیاهیست که بعربی ابهق گویند **مع الشین وش** مانند باشد که گویند
ماهوش و حوروش و در مؤید بمعنی دنباله دستار و نام شهری منسوب بکو بردیان و جامه که آنرا اطلس و شی گویند
نیز باشد **وخش** بفتح و سکون خای معجمه نام شهریست از ترکستان شاعر گوید در تعریف اسب شعر بکامی شمرد از ختا تا

جگل

جگل ما یک تک دویدی از بخارا تا وخش **وغیش** بفتح واو و کسر غین معجمه بسیار و انبوه باشد و استعمال آن
در غیر ذوی العقول کنند چون مال وغیر و باغ و بیشه و غیره شمس فخری گوید شعر جمال دولت و دین آنکه گرد وغیش ما
دفترست تراحم زر دولتست وغیش **مع الغین ورغ** بفتح واو و سکون رای مهمله بندی باشد که آب بندند
از چوب و خاشاک کنند شمس فخری گوید شعر ای وای اگر عون جمال الحق والدین ما در پیش جیش سیل حوادث نهند
ورغ ما دال معجمه نیز بمعنی آمده و دیگر بمعنی نور و فروغ باشد در تحفه و فای سامانش شاعر فرماید شعر گر راجه تونی خیزد
از وی بکلاب زنان ما مهراجه ورغ باشد از صد براغدان **ورلوغ** بفتح و ضم رای مهمله آنچه ما گاوان را بان
بندند و در فرهنگ قواس برای معجمه بمعنی انجار در درخت خرما بر نه آمده کذا فی المؤید **وداغ** بفتح واو با دال
مهمله شعله آتش باشد در نسخه میرزا **ورونغ** برای مهمله بوزن دروغ فروغ باشد و آنرا ارغ و رغک و داغل نیز گویند
وغوغ بفتح واو و غین آواز وزغ باشد کذا فی التحفه **مع الفا واف** در نسخه میرزا نام جبل باشد که انرا
نام خوان نیز گویند **مع القاف وثاق** بفتح واو خانه باشد انوری گوید شعر در وثاق سر است آدم تو ما
با حریفی همه وفا و وفاق **وشاق** غلام باشد شیخ نظامی فرماید شعر چنین کشش وشاقان سرای ما
روانه منصب از بهر جدائی ما و در نسخه میرزا بمعنی خدمتکار و در شان آمده **وامق** نام عاشق عذرا و نیز
یکی از اصطلاح شرا داست **وقواق** درخته نام درختیست در هند که بسیار عجیب بار داد بیمار باشد و
شبانگاه بخراخوان و در نسخه میرزا وقواق بفتح کوهیست در آن معدن زر است و در انجا و چندان زر باشد
که قلاده سگان از زر کنند و در آنجا بوزینه بسیار باشد و بوزینگان را خدمت آموزند چون رقص و خانه
هیزم کشیدن و غیره و در آنکوه درختیست که بار آن بصورت آدمی و دیگر حیوانات باشد و نخل گویند
چون از درخت بیفتد نخل گوید و بمیرد و هم درخت آنرا نیز وقواق گویند حکیم قاآنی فرماید شعر

۲۴۲

بسمی نماند که بر موج در زمین جش انجی سرای شود جون درخنک و قواق مع الکاف التازی ورکاک
فتح واو و سکون رای مهمله در نسخه وفایی مرغیست بزرگ و درنده و مردار خوار او را ابوالعباس گویند شعر
بجای شک نو بینه بچکه سرکین بجای باز بدارند بچکه ورکاک و در ادات الفضلا برنده ایست درنده و
آن را شیر کنجشک گویند ونجنک فتح واو و جیم و نون دوم و سکون نون اول شاهین غیر سیم باشد که تازی
ریکان گویند خسروی گوید شعر ونجنکهای نمونه کند در کهستان برنقب ونجنکی و نموده دربت
بمعنی زشت باشد و کذشت وردک فتح واو و دال مهمله و سکون رای مهمله در نسخه میرزا بمعنی جهیز باشد و در
درشرفنامه وردوک آمده بوزن مفلوک وشک بوزن خنک اشق باشد و آن را اشج نیز گویند
وتک فتح واو و سکون تای قرشت نام مرغی باشد که او را اسلوی گویند بعربی ورشک فتح واو و شین
معجمه و سکون رای مهمله و شرک هر دو گیاه دارو باشد کذا فی المؤید وشمک بفتح معجمه و میم بوزن حشمک
پا افزار چرمین باشد ویک بمعنی ای نکهت بعربی و ویک گویند حکیم فردوسی فرماید شعر سخن کفش نغز و کردار
نیک بکردد کهن تا جهان است ویک و هم او گوید شعر اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک تو با شاخ
بد بر میاغاز ویک اثیر فخری بمعنی وای آورده و گفته شعر گزری فلک نکایتی آرد کسی شاه با بیخ
چرخ نشنو دالاکه ویک وصاحب تحفه نیز بمعنی وای و دعای بد گفته و حکمت آورده واین بیت
شمک شعر ماده کنها هیچ شرست ویک بس بسکاری نه بد دانی نه نیک ونیدانک بکسر واو و سکون
یای حطی و فتح نون بین نافه مشک شبه ویابسک فتح واو و سین مهمله جمیاره باشد و دهن دره و فاره و فار نیز
گویند کذا فی المؤید مع الکاف الفارسی ونک فتح واو و نون اول و سکون نون دوم در شرفنامه چوب خوشه انگور
باشد که خوشه های انگور در فرخی گوید شعر شاد باش ای در چشم دشمن تو مال و آذر کیس چو ونک و

بمعنی ترناک

بمعنی ترناک بر بیده آورده و از بیت مذکور این معنی بهتر مستنبط میشود و در تحفه بمعنی تاک آمده و بس واین بیت
سوزنی گوید آنست که شعر نبود عجب ز دولت شاه از بام تو اگر دو رحیق مختوم انگور بر ونک
و در نسخه میرزا بمعنی ریسمانی آمده که بر سر آن پاره های بندند و انگور از آن آویزند و آن را ونگ نیز گویند
وژنک فتح واو و زای فارسی و سکون نون در نسخه میرزا بوند و آتش جامه و پوستین باشد که از آن فراویز
نیز گویند اما در سامی فی الاسامی پاره باشد که بر جامه دوزند و بعربی رقعه گویند ونک بوزن آن تهی و
خالی باشد مانش سوزنی گوید شعر باز نماز آدمیانیم شکلت از معصیت تو انکر و از طاعتیم ونک
و بمعنی کو انیز آمده منصور شیرازی گوید شعر نهال باغ جلال تو راست کردون برگ زکوه کنج عطای تو راست
قارون ونک وهنک بها بوزن ورنک بمعنی آمده و اول معقوجو بین که بار بندند و اشاعر گوید شعر چون
برون کردار و بر ور و هنک در زبان آدرشیه محکم تنک و دوم تخمی باشد که زنان برای فربهی خورند و دوم عظم
بود و لعاب باز دهد جون بزر قطونا سیوم دم آب باشد که باز خورند کذا فی التحفه وشنک فتح واو و شین
معجمه و سکون آتیل باشد که علاجان پنبه دانه از پنبه با آنجه اکنند شاعر گوید شعر گر بر دست سوی نانش
زنش در فراهی نه کاه نعمت تنک بکند هر دو چشم خویش از بخل همچو حلاج دانه را بوشنک واداریک
بدال معجمه و فتح رای مهمله و سکون نون ترنج باشد و باد ارنگ در نگ نیز گویند وشغنک بشین معجمه و فا
نون بوزن درسنک خرفه باشد که بعربی فرفح گویند مع اللام ویل بوزن سیل ظفر یافتن باشد شمس
فخری گوید شعر او جو خورشید و خصم جون ذره است ذره بجز جون بها بد ویل و در ادات الفضلا بفتح واو
آمده وکال فتح واو با کاف فارسی انگشت باشد که بگال و زکال نیز گویند وژدول بضم واو و زای
فارسی شور با باشد کذا فی المؤید و در ادات الفضلا ورل فتح واو و رای مهمله جانوریست مانند سوسمار که در خرابه باشد

اطراف او نقش باشد کذا فی زفانگویا **وکل** بشین معجمه و کاف دی توید بمعنی فوج آورده و شعار بکشش نکرده **وال**
ماهی و مار بزرگ باشد استاد عنصری گوید **شعر** بر جان همه برین عطا فرستد شاه **با** که کر کمدش نتابند نتر ماهی
وال و کول بنون و کاف بوزن مفعول در تحفه میرزا بمعنی جلد باشد در کار و در ادات الفضلا وشکول بشین معجمه آمده
مع المیم وام هر رنگی که باشد و مانند این لفظ را غیر مرکب استعمال نکرده و نخشند و دین را نیز گویند
وشم بوزن حشم بجا رکه از آنکه گرم و دیگ و طعام گرم و از زمین عفن خیزد **مع النون والن** فتح را مهمله شده گاه
باشد میان ساعد و بازو که بعربی مرفق گویند آنجا که بزبان گویند **شعر** رمانی و سنگر ده جهت خار را **با** جفت
زانو کرده وارن **وزفال** بفتح واو و رای مهمله شد و شمع باشد مسعود غزنوی گوید **شعر** وادم بده و کرنم جان
خوشین **با** مدح امیر کویم وآرم بورزفان **ولن** یعنی نگاهبان همچو گله وان و دشتوان و باغ نیز گویند
بعربی حارس خوانند شانش حکیم خاقانی فرماید **شعر** کین شرف و آن شبل شروان نیستا خیر و انبیت بدو
وان بحکم **ورستان** بفتح واو و رای مهمله و کسر سین **ورشنان** بفتح واو و رای و سکون سین مهمله آمده است
بشین معجمه و نون نیز بنظر رسیده **وشگردیدن** بفتح واو و کاف و دال و سکون شین معجمه و رای و نا و کسر دال اول
بشگردیدن بوزن پرورد بدن جست کردن و جستن **وشگولیدن** بفتح واو و دال مهمله و سکون شین معجمه و واو و ضم کاف
جلدی نمودن در کار کذا فی الموید **ویدیدن** بدو یای حطی بوزن تر کیدن چاره جستن باشد **والمراد** بجیم و را
مهمله بوزن کاروان نام گیاهیست که از چین آرند کذا فی الادات **وادیان** بوزن و معنی بادیان باشد
والان بلام بوزن باران همان وادیان باشد که بعربی رازیانج گویند **وارن** بضم را مهمله مخفف وارد
باشد **ورزکن** برای مهمله و زای معجمه در موید کوزه برابر استه و اشعار بکشش نکرده **واخیدن** بخای معجمه بوزن نازیدن
از هم جدا کردن کذا فی الموید **وارد** برا و دال مهمله بوزن غارکی جوی که خمیر آن بپزند برای نان

[illegible]

بعربی توتیا گویند بتای مثلثه و نون بوزن هویدا **ویرکان** برای فارسی بوزن زیرکان بمعنی خاصگان
باشد عنصری گوید **شعر** ابا ویرکان مانده و اتفاق بجنگ **با** نروی گریز و نجای درنگ **وریمن** برای مهمله و
یای حطی بوزن اهرمن نانی باشد که از آرد گندم و جو بهم آمیخته پخته باشند و آنرا بعربی علیث گویند
مهمله و لام و ثای مثلثه بوزن حدیث **وابردن** یعنی پهن کردن نان برای پختن **وردال** براء و دال
مهمله بوزن گرمال آنچه از اندام مردم بیرون آید که بعربی ثؤلول گویند **مع الواو ورکو** برای
مهمله بوزن بدگو نام شهریست در خراسان که بر بالای سنگی واقعست و از چهار طرف آن سنگ چشمهای
آب روانست کذا فی الموید **مع الهاء والغونه** و **ولغونه** هر دو بسکون لام و ضم غین معجمه و فتح نون
گلگونه باشد که آنرا غنجار و گلگونه نیز گویند استاد شهید فرماید **شعر** آن بناگوش کز فغا گوی **با** بر
والغونه بسیم **ورده** بوزن پرده بیخ گیوتران باشد تمثیل عسری گوید **شعر** حمام آسا سعود آسمانرا **با** فراز
قصر قدرش ورده باشد **ویژه** بکسر واو و فتح رای فارسی خالص و بی عیب و آمیزش باشد مسعود سعد گوید **شعر**
ویژه ای که کشش کشت چو گیتی جوان **با** دل چو سبک شد ز غم در ده طل گران **با** و بمعنی خاص نیز آمده چنانکه رسیده
شعر سود تا نو در آمد به پیش **با** ابا ویژگان و بزرگان خویش **ورواره** بر این همچنین بوزن هموار
در تحفه و فای غرفه باشد یعنی بالاخانه **وخشینه** بخا و شین معجمتین و نون بوزن سینه بمعنی سفید باشد در تحفه
در زفانگویا بمعنی مرغ سفید نیز آمده **وریشنه** بفتح واو و نون و ضم یای فارسی و کسر شین معجمه بر پوشش باشد
چون چادر و غیره **وشکنه** بفتح واو و شین و نون و سکون کاف عورت مرد باشد اما در ادات الفضلا و
در سر آمده و بمعنی باعد و توشش و توان نیز آمده **ویشه** بوزن و معنی بیشه باشد که بعربی عرین گویند **وشینه** بشین معجمه و نون
بوزن قرینه جوشن باشد کذا فی الموید و در ادات الفضلا بمعنی معرکه آمده **ولانه** بلام و نون بوزن زبانه

جراحت باشد ویره بوزن زیره درخت خربزه باشد کذا فی المؤید ویله بفتح واو ولام وسکون یای حطی وای
وبلا کردن باشد در تحفه نیز از شاهنامه شعر چو رعد خروشان یکی ویله کرد که گفتی بدرید دشت نبرد
و در تحفه بمعنی بانگ عظیم باشد و بدین شعر فردوسی نیز مناسبت دارد وشکرد بکسر واو وسکون شین معجمه و رای
مهمله وفتح کاف آنکس گویند که در کارها تنگ حوصله کند و در عاقبت آن اندیشه کند پس در آنکار شروع
کند و بعضی گفته‌اند آنکس باشد که کارها بجد کند و جست و چالاک شود و در اسامی بضم واو و کسر کاف و فتح دال
[illegible] بشین معجمه و حای مهمله بوزن ریحان و در ادات الفضلا بکسر واو با جیم [illegible] توان
بفتح واو [illegible] نیز آورده ورکوه بفتح واو وسکون رای مهمله وضم کاف نام ابرقوه باشد
که قصبه ایست در حوالی یزد و بمعنی آن بالای کوه باشد وله بفتح واو ولام و بعضی بتشدید لام [illegible] خشم
باشد وید بفتح واو ودال مهمله وسکون یای حطی بمعنی چاره جستن باشد وی بفتح یای حطی حاجت باشد وانرا اندر
تنگ و تمنه هر دو بضم تا [illegible] وایا نیز گویند مانش آغاجی گوید شعر بازدرگاه جود داد شب روی ورا بیابان
روا شود وایه ورقه بفتح واو وقاف وسکون رای مهمله نام عاشق گلشاه و بعربی ورق [illegible] اضداد است
ام بمعنی کرم آیه و بسم بمعنی خیش وشکله بفتح واو و کاف ولام وسکون شین معجمه دانه انگور باشد کذا فی المؤید
ونانه بواو و نون بوزن زمانه بمعنی نان کرده باشد ورزه بوزن هرزه برزیگر باشد و این از لغت [illegible]
منقول است ورزیده در تحفه و فای چیزی باشد که بسیار بدست کشیده باشند چون پوست و امثال آن و در دیگر
کسی را گویند که مهارت کاری بسیار کرده باشد وشکدانه بضم وسکون شین معجمه وکاف [illegible] باشد وانرا از
نیز گویند یعنی جبلا فوج و بعربی حبة الخضرا گویند ولاد بلام و دال مهمله بوزن نهاده [illegible] باشد
یعنی آنچه [illegible] ورکه [illegible] کنند [illegible] ورنجه بفتح واو

رای مهمله و جیم

رای مهمله وجیم وسکون نون نام مردانی که مبارز لشکر [illegible] الیاس وی او باشد و در تحفه وای
بمعنی وای نیز آمده ماش شاعر گوید شعر نه زین یاد کنی ها نه ازان شاد کنی ها همه بیداد کنی ها وی از این شوخ چشمی گوی
وسنی بفتح واو وسکون سین مهمله و کسر نون بوزن دوزنی باشد که شوهر او از زنان هر کدام دیگر را وسنی گویند
عسجدی گوید شعر دو سنانم همه مانند دو وسنی شده اند همه را زان که با من بد مردم بدو رنجیم ولوالی
بفتح واو وسکون لام اول و کسر دوم بمعنی سمرقند رنج باشد که گذشت کذا فی المؤید وشی
بفتح واو و کسر شین معجمه جنسی از جامهای فاخر منسوب بشهر وشی که پیشتر مرقوم شد منافی گوید شعر گرد
تنگ تنگ وشی بر دشت زمین آورد و رنگ رنگ وشی در خوشی هوا توشه نیز آمده وخشی
بفتح واو وسکون خای معجمه و کسر شین معجمه نیز نام جامه ایست کذا فی المؤید ویامی بکسر میم در تحفه بمعنی درماندگی
باشد ورکوشی بفتح واو وسکون رای مهمله کوشوار در ارکه بگردن رسد کذا فی الاسامی ورماندگی بوزن
درماندگی و درشکم و ورد ورد ده واف باشد وشنی بفتح واو وسکون شین و کسر نون در تحفه و فای [illegible]
باشد حکیم فردوسی فرماید شعر جهان بستد از بت پرستان هند آنبنی که باشد چو وشنی برند ورجی بفتح واو
رای مهمله وسکون خا و کسر جیم معجمه بمعنی ارشتی باشد باب الهاء مع الالف هما بمعنی پنداری باشد فرخی
گوید شعر ها نادرست که هر باراو جانت وراوی تن ها بمی را دی بد و زنده تن زنده بجان باشم هویدا
مبین و روشن باشد حکیم خاقانی فرماید شعر زخط استوا خط محور ها فلک را با صلیب آمد هویدا هیرا
بفتح ها و تشدید یای و رای مهمله [illegible] سینه بند و لجام و غیره خاقانی فرماید شعر رخش [illegible] بخط هیرا
[illegible] آخوری کنج روان در رکاب ها و دیگر بمعنی آواز باشد شاعر گوید شعر آوای دیو و سهر
زمانه زبان بسته از تنگ وی به هزار آوا بلبل شده کسب گوید شعر هزار آواهی بر گل سرایدا عاشقان باغ

[illegible]

بر روی دلدار **هلا** بفتح ها و را اسم است از برای تنبیه شاهنامه **شعر** هلا تیغ و گوپال کار شد **ها** بسر های جنبی ابر کرشید **هیلا**
بوزن بیه ابا شد را گویند که ای الخمه **هماره** یعنی همواره و همیشه باشد ایضا منه **ها** یعنی نیک حکیم خاقانی فرماید
شعر که حکیمی با مجلس الا سود و ذرم رم **ها** عارض زلف و خط ترکان خطای **همجا** بفتح ها و سکون میم و جیم در
تو به وا دات الفضلا معنی ملامت باشد **مع التاء همکنت** میم و لام و خای معجمه بوزن بخت جرم بر کرش و موزه را
گویند مانش کمالی گوید **شعر** شاهراه نیاز اندر آن سفت مشکل **ها** که مرد کو فته گردد در آن ره اندر رخت **ها** اگر
کمی وقعل او سم بروی **ها** بر دارش آهنین بود همخت **هرعفت** یعنی آتش باشد مانش انوری گوید **شعر**
روش از ورم در آمد سرت بیغه ار **ها** همچون سه دو شمه هر شب کرده یاد **ها** د بر او ابر اسم یعنی زیب دار اش
هنگامه آورده یعنی حنا و سمه و گلگونه و سفیداب و زرک و غالیه و سرمه و **هفت در هفت** نیز تا نمیی باشد مانش قال
فرماید **شعر** شش بانوی بر کرده هر شب **ها** عالم را نو دیده هفت در هفت **هنکفت** بفتح ها و سکون نون و فا و ضم کاف
سقف و سطر باشد و بر جامه تبشیر اطلاق کنند چنانکه شیخ سعدی گوید **شعر** کمان کشیده و بر دو برهف که سوال دو
کمر بوزن فولاد و جامه هنکفت **ها** و در نسخه میرزا الجای نون تا آورده که هتکفت **مع الجیم هیج** هیج
بفتح ها راست کردن علم یا نیزه باشد شمس فخری گوید **شعر** مر قدر جمال الحق والدین که سعادت **ها** از نیزه او کرد علمهای
ظفر هیج **ها** و اگر فخری بر زمین افکنده و راست بایستند گویند هیچ کردند مانش استاد منجیک فرماید **شعر** کرادون علم
حکمت بر بام توجیه کرد **ها** می بخط خویش کوس و علم اندر **هنج** بوزن رنج کشنده باشد که ای الخمه مانش استاد نیشی
شعر کمند عدو سنج از بهر کین **ها** فرو شمه چون اژدهای زرین **ها** و معنی امر کشیدن نیز آمده مثال نمیی او شکور فرماید **شعر**
چنانکه مرغ هوا پر و بال بر هنجد **ها** تو بر غلاتی بر بر مردمی بر سنج **هیلاج** در نسخه میرزا اندکو راست که منجمان هیلاج دل عمر را
دانند و انجمله هندیست و در فارسی سست معنی حکیم انوری فرماید **شعر** تراعطیه عمری چنانکه هیلاجش **ها** کنند کسب سال عشق علائی

گبری کار **مع الخاء هیدخ** بفتح ها و دال و سکون یای حطی اسب جنگی تند را گویند مانش شمس فخری گوید **شعر** کدام باره
نبرد و کرا بماند تاب **ها** در آن زمان که تو و شه سوار بر هیدخ **ها** و در نسخه میرزا هیچ بجیم نیز با معنی آمده
هزار میخ خرقه را گویند حکیم خاقانی گوید **شعر** کرش منیخ غم ز دل پیش که صبح برکشد **ها** ایخش هزار میخ از چرخ
چنبری **مع الدال همانند** بخشم ما نند فردوسی فرماید **شعر** ز کار آزموده گزیده جهان **ها** همانند تو
نیست اندر جهان **هرمزد** بضم ها و میم یکی از نامهای مشتریست و او را زاوش و اورمزد و هرمزد نیز گویند
و **هورمزد** مثل آنست و در نسخه میرزا هرمزد معنی روز پنجشنبه نیز آمده و باین معنی فردوسی تمسک شده
شعر بیاشم درین رزم پنج روز **ها** ششم روز هرمزد کیتی فروز **هیرمند** نام رودی باشد بسر حد ولایت نیمروز
که ای الخمه **همچوند** بسم و خای معجمه بوزن افسر و معنی ضد باشد که ای الخمه **هند** بوزن قند معنی هستند
حکیم فردوسی گوید **شعر** گشاده بر ایشان شود در از من **ها** بهر جنگ و بد هند انباز من **ها** و شاه ماهیسر نیز گوید
شعر ازم و بخش سپاه از مراک **ها** چو تو کیهان سخنوران هستند **هزد کنند** بفتح ها و زای معجمه و سکون دال مهمله و نون
و ضم کاف چند بید مستر باشد **همارود** همتا باشد در جنگ مانش حکیم فردوسی فرماید **شعر** همانکه که اسب افکنی او
سلیح و هماورد راکوشید **مع الذال هیربد** بفتح ها و یا و سکون یا و را قاضی گبر است شاه فرماید
شعر اگر هیربد بد بود بد کنش **ها** که گر بد کنی خود تو بینی به بد **ها** و در نسخه میرزا عالم آتشکده باشد **هنکار** د
بفتح ها و سکون نون و رای مهمله در موید معنی تندی باشد و انکار مثل آنست **هید** بوزن قید چیزی
که بآن برزگران خرمن بباد دهند تا کاه از دانه جدا شود و در موید **هبد** بفتح ها و بای موحده نیز بمعنی آمده
هوید بوزن دوید کلیچی باشد که کرد اگرد کوهان شتر و راز بندند که ای الخمه حکیم سنایی گوید **شعر**
تو هنوز از روی رعنایی ز بهر لاشه **ها** کاه در بند هویدی کاه در بند فسار **هنجد** بوزن سنجد یعنی بر کشد

شاش حکیم سنایی فرماید شعر مرو در راه بر هر نفس بنجد توسنی از تنش برون نهند هندپید در لغت کاسنی باشد که
بری اسبد یا گویند مع الرا هار رشته مروارید باشد شمس فخری گوید شعر نظام دولت تو این کس گردم
نظم که هر قصیده و قطعه از هزاران در نسخه وفایی بمعنی تحیر در مانده نیز آمده و در نسخه میرزا بمعنی مهار
آمده هورشیر بضم ها و سکون واو و زای معجمه و یای حطی و فتح میم و کسر شین معجمه نام اهواز باشد که الان
ششتر گویند محل و آن از خوزستان نیز گویند هشیوار بضم ها و کسر شین معجمه و سکون یای حطی بمعنی عاقل و خردمند باشد
شعر هشیوار در لجه گیوکان که از درد و سختی نگردد ز رگان هژیر بزای فارسی بوزن فقیر در نسخه وفایی جالکی باشد و
بمعنی پسندیده و نیکو نیز باشد و قیمی گوید هژبر ای فخر آل اردشیر ای ملکت را اکر بر ای هجیان چون جان و تن اثار و
انعال شیر هژبر هسر بفتح ها و سین مهمله یخ باشد شاعر گوید هسر بیش من یکی ز شعر تو یکی دوست بخواند آن آرزو
باز هنوز انیدل من پر حسرت هژمار بزای فارسی بوزن اسفار زیاده که آب
ناشکسته فراخ علف نیابد هنگامه گیر یعنی بازیگر و معرکه گیر مثالش شیخ سعدی گوید شعر بگیرد خردمند از وشن
ضمیر از زبان بند و دشمن هنگامه گیر هنجار در لغت راه غیر جاده باشد و در نسخه وفایی چنان باشد که راه بگذارند و در
برابران راه روند گویند بهنجار راه میرود کذا فی الادات اما شیخ نظامی بمعنی مطلق راه و جاده آورده و گفته شعر
ز هنجار دیگر در آمد بروم فرو ماند گنج اندرون مرز و بوم هودر بدال مهمله بوزن بوذر زشت و باشد
کذا فی المؤید هور آفتاب باشد در اکثر نسخ چنانکه حکیم فردوسی فرماید شعر چو از باختر بر زند تیغ هور ز گردان
شبه سر برآرد بلور و هم او فرماید شعر خداوند ماه و خداوند هور خداوند فیل و خداوند مور
اما میرزا ابراهیم بمعنی ستاره که هر هزار یکبار برآید نیز آورده کذا فی الادات هیر بوزن تیر آتش باشد
کذا فی المؤید هیکر بفتح ها و سکون یای حطی و کسر کاف فارسی اسب سیاه باشد که بسرخی زند هندوبار

یعنی هندوستان

یعنی هندوستان مثالش خلاق المعانی فرماید شعر نجات تو که در پاش ناگر کا هست نجامات که ابر مرود ببندد
بار مع الرا هرمز همان هرمز و مرقوم یعنی مشتری و نیز نام پسر نوشیروان هکرز بفتح ها و کسر کاف
فارسی و سکون رای معجمه یعنی هرگز شاه ناصر خسرو گوید شعر کی کرد و بین کار جز بهین کسی علاج نیافد هکرز درد با
هیر بوزن و معنی چیز باشد هلندوز بفتح ها و لام و سکون نون و واو گیاهی باشد که در دارو بکار برند
هلندور برای مهمله نیز با ثمعیت هوز بضم ها نام مقامیست هنوز یعنی تا اکنون و هنیز نیز با ثمعیت کذا فی المترجم
مثالش حکیم فردوسی فرماید در وصف زلیخا شعر خبردار دار این یا این هنیز بر آتش نهفته نماند چیز همبان
انبار باشد مع الزای الفارسی هاژ متحیر و حقیر باشد شمس فخری گوید شعر فلک که چه پیش ارغیاست و وهم مر او خرد
است و هاژ و در لغت بمعنی متحیر و در سخن فرو مانده و خاموش آمده مع السین هرس با شعو و در لغت هاش نیز
آمده مثالش شیخ سعدی گوید شعر امید در هراس بیاشند کس بر زمین نیاد و حید و لبس هرمس بفتح ها و میم و سکون
رای مهمله کلمه نام های مشتری باشد در نسخه وفایی و دیگر نام ادریس پیغمبر علیه السلام و در شرفنامه نام حکیمست و بلیس
شکنده رو و مانیان اما ادریس اشتر گویند اما صاحب لغت گوید که هرمس نام مردیست که در بطلان اساخت و بابل
عنصری تمسک شده که شعر بمر و هرمس جرای ورزم بچون منی دلت اده بسم که این آلت من که شد خشکم
همی هیچ پرداخته نگاط عنقیف مر سد که اینده ویت بر معنی که صاحب لغت گفت پیر شعر نیست مع الشین هراش
بوزن هراس قی باشد شمس فخری گوید شعر هزار سال که از ایادی تو فتاده است ز رنج انقلاب از هراش
هوش بمعنی آمده اول هلاک شد حکیم فردوسی فرماید شعر و را هوش در زاولستان بود بدست تهم پور دستان
بود دوم بمعنی جان باشد شاعر گوید شعر بر سر کلند ز فراق روی روزی دست بر نه تیغ برآید هوش هم
سیوم خرد و عقل باشد انوری گفت شعر ساقیان گجا او چون شراب انگیز دهند هوش گوید کوشش انجمن ساغری

کن سانوی هشتویش بفتح ها و زای قرشت و سکون شین معجمه و فتح یای حطی و کسر واو و جیم روز از ایام نوروز جان
کرجه هست تو باشد هلش بکسر ها و سکون لام مرغیست مردار خوار کذا فی التحفه هیش بوزن نیش جوبی باشد
که گاو آهن را بر سر آن کنند مع الفاء هفت بفتح ها کارگاه جولاهی باشد که بعربی نیز گویند مع الکاف التازی
هباک بهای تازی بوزن مغاک فرق سر باشد فردوسی گوید شعر یکی گرز زد بر سر ابر هباک ها کز ابر اندر زبون
آمد اما ندم بکاک هراک بهای تازی بوزن مغاک کسی باشد که بزبان فریفته شود و در رساله ابوحفص سغدی بمعنی
آمده و این بیت فیعی را تو ید قول خود آورده که شعر بباید داشت دایم خویش را است ها بباید بود مردم را
هراکا هلناک بلام و نون بوزن افلاک بمعنی برف باشد و در نسخه وفایی همک بسین مهمله بوزن تک و سکون
سین نیز آمده بمعنی همان هید که مرقوم شد یعنی چیزی که غله را بآن بر افشانند تا کاه از دانه جدا شود هلک
بکسر ها و فتح کاف قواق باشد و هلک بعد از ها لام نیز بنظر رسیده هوالک بضم ها و فتح لام چرخی که از چوب و نخاک ش
سازند و بر آب نهند و با آن بازی کنند هیرک برای مهمله بوزن زیرک برغاله باشد همبک بفتح ها و
بای موحده و در نسخه بمعنی کف دست باشد هولک بفتح ها و لام و سکون واو آمده باشد و هلاکت را نیز گویند و بمعنی مویز
نیز آمده کذا فی التحفه هنجمک بکسر ها و سکون نون و فتح جیم و میم بمعنی همان برغست باشد که در رب بالکذشت آن
نباتیست خوشبو و بعربی ... مع الکاف الفارسی هشنگ بفتح ها بوزن فرنگ مرد ...
در نسخه وفایی بمعنی هنگ بوزن سنگ و در نسخه وفایی بمعنی بسیار زور و قدرت آمده مثالش کمالی گوید شعر ای زده
تیغ تو ز آینه فرهنگ زنگ ها بر خرد سرهنگ و فخر عالم از فرهنگ و هنگ ها و بمعنی آهنگ کردن نیز آورده و در تحفه
بنفش معنی آمده اول نگهداشتن و تیمار بردن و این بیت منوچهری تو ید آمست شعر ای رسیمان ایام کمان خرم
گذار ها فرو فرمان ... را تو کن فرهنگ و هنگ ها دوم بمعنی هوش آمده سیوم دانایی باشد چهارم ... کر خورد

بچم اندر شو

بچم زور باشد ششم سنگ بمعنی وقار و تمکین مثالش حکیم انوری گوید شعر مجد دین ابوالحسن کز فرهنگش ها
خاک را فرد هد هوا را هنگ ها و شمس فخری هین بمعنی هوش آورده و گفته شعر اگر نخواهد تدبیر او نجات ها
ایرس سپس نخند باده بیج از آن هنگ ها و در تحفه سیر را بمعنی زیرکی و هوشیاری و قوت و وقار و قوم
آمده و در تحفه الفضلا مسطور است که در رفا مو یا بمعنی زکام باشد هغبرک ها زر یون باشد هغو زنگ
بفتح ها و جیم تا نیز آمده بهارست النقش باشد فرخی گوید شعر تا بر این سقف فلک سیر کند اختر ها همچنین تا که
پدیدار تو هغو زنگ هغترنگ ملی بود در هندوستان که هغترنگ را او اسدی گوید شعر هزاران منقش گل و
زنگ ها ز صد برگ و روی و از هغترنگ ها و در اختیارات گوید که چیزی است مع اللام هال
قرار و آرام باشد مثالش دقیقی گوید شعر کمان مبر کم اینو جای جمال بود ها بجز تو دوست گر خون من حلال بود ها
هال و همال هر دو بمعنی شریک و انباز باشند و بمعنی همتا و مانند نیز آمده مثال اول خسروی گوید شعر این آتش و
این باد و دگر خاک و دگر آب ها هر چار موافق نه یک جای و نه همال ها و مثال دوم حکیم ازرقی فرماید شعر
بر انگهی که جوشیران یلان آهن پوش ها برون خروشان همال سوی همال همیکل بهار خانه باشد یعنی بتخانه
عنصری گوید شعر چنانکه همیکل از پهلوی ها بود نام بتخانه ار شنوی ها اما در سامی فی الاسامی مسطور است که
الهیکل خانه ترسایان و هر بنایی که بلند باشد و تشبیه بالفرس الطویل و یقال الهیکل الضخم من کل حیوان هرقل
بکسر ها و فاف نام وزیرست حکیم خاقانی فرماید شعر سنز و کر را هب اندر دیر هرقل ها کند تسبیح این ابیات غرا ها
و بمعنی یکی از ملوک روم عرب هل بکسر ها بمعنی بگذار شد شاعر گوید شعر اگر اقتضه ترا صحبت بجا هل ها تو عاقل باش و
انجمت بجا هل هرول بکسر ها و سکون رای مهمله و ضم دال و واو نام است مانند هاشش که در میان باقلا
باشد و آنرا اکک نیز گویند مع المیم هیم بفتح ها و یای حطی بمعنی هستم شاهد شش سوزنی گوید شعر هیم بیله بیکی

سپندان کم ها بپلیدی اندر هزار سند ادم هوم بوزن بوم یکی از خویشان فریدون که در و برادر سپهبد و
افراسیاب را او گرفت کذا فی المؤید هیرو توم بفتح ها و ضم رای مهمله و تای فوقانی و سکون واوین اسپول
باشد یعنی بزرقطونا کذا فی الادات هیروم برای مهمله بوزن سموم نام شهری کذا فی المؤید مع النون هان
بمعنی قبه شهر جوابرت حکیم سنائی فرماید شعر هان و هان تا مرا چو خود نکنند ما شتا ابلیس ابر بر دار
هزمان بفتح ها و سکون زای تازی هر زمان باشد مثالش فرخی گوید شعر بس بر نخستین زرش برای ایران زمان
هزار و یک کیان زینهاین کمبلد په همکنان یعنی همطبع فرماید شعر چو خنجر همه ابر رحمت بسر ها هزار رفتند در جان
همکنان انگند همیدون در نسخه وفایی یعنی همچنین باشد و در شرفنامه یعنی ام اکنون آمده بمعنی اول حکیم لامعی گوید شعر
زر دوم امسال با اقبال و پیروزی و فتح آمده همیدون سال دیگر باشد ور از رفته آیم هاین بمعنی سپاه
باشد و سیل را نیز هین گویند و بهر دو معنی شمس فخری گوید شعر در کتب ... بی آمد هاله برادر
بملکش کمی بوقف هین ها ز زندگی جز تمتع برد علم و چون او ها عمش نهاد دست بر کند رکنه هین ها و در فرهنگ
نیز آمده اما در تقول مشهور است هیناهین شتاب زدگی باشد حکیم انوری فرماید شعر رخنه گرد نظم حال مرا ما
الحمو در جنان دار و کبر و هیناهین هازیدن برای معجمه بوزن باریدن بمعنی نگریستن و گریستن باشد کذا فی المؤید
هنجیدن بوزن رنجیدن یعنی بیرون کشیدن باشد هنبان بوزن و معنی انبان باشد هازوییدن بضم زای فارسی
کرهای خطی اول حیران شدن و فرو ماندن باشد هشده هال گیاهیست ادبح ... که گفت که آنرا خور
گویند هشتن بوزن رشتن یعنی فرو گذاشتن مثالش حکیم سوزنی گوید شعر ای خصلت تو هشتن آخر چه خصلت
وی تحقیق تو برگشتن آخر چه خوانست این ها و در زفانگویا یعنی او گشتن نیز آمده هشیدن شهرین بفتح ها و کسر
شد و معنی هر آنچه که مرقوم شد یعنی آوازه کذا فی المؤید هخوختن بوزن دوختن بیرون کشیدن و آمدن باشد

باشد کذا فی المؤید

باشد کذا فی المؤید هیون بواو بوزن رسن و بسکون واو نیز آمده زمین شیار کرده و کلوخ باشد در
شرفنامه و در ادات الفضلا و مؤید زمین کشت با کلوخ باشد هامون زمین هموار و دشت باشد مثالش شیخ سعدی
فرماید شعر دریای عمان بر آمد کسی ها سفر کرد هامون و دریا بسی ها و در نسخه یعنی صحرا و زمین نشیب آمده
چون دامن کوه هامادران نام ولایتی و هما در نیز گویند هوشازیدن بضم ها و کسر زای معجمه آشفتن
و رشت و تشنه شدن دواب باشد کذا فی المؤید هدیه دندان آن نقدی که فقرا را بعد از اطعام دهند و آنرا
دندان مزد نیز گویند کذا فی المؤید هزاران جمع هزار و هزار بدو معنی یکی معروف و دیگر بلبل مثال این
دو معنی بدر الدین گوید شعر گلستان جوانی جوار سر گرفت ها هزاران هزاران فغان در گرفت ها و دیگر
نام بازی چهارم نرد هلیدن بوزن دویدن یعنی فرو گذاشتن هیلیدن مشدد مثال اول النبی گوید شعر
بو گرگ ستمکر نه است قند ها هلیدن نباشد زرای و خرد هیون شتر جماره باشد کذا فی السحه و در نسخه
وفایی یعنی شتر بزرگ آمده شیخ سعدی فرماید شعر نه اکوه بیک ساکن هیون پسر دما چه دانی که بر باجه شب میرود ها
هوخیدن بجای معجمه بوزن دوشیدن همان هوخش مرقوم کذا فی المؤید مع الواو هزد برای معجمه در نسخه وفایی
مرد دلیر باشد هشو بشین معجمه هوش خرد باشد و حص را نیز گویند ایضا منه اما شعار بجز کشش نکرده
هستو بسین مهمله و تای قرشت بوزن بدخو مقر و معترف باشد و آنرا خستو نیز گویند مثالش حکیم سعدی گوید
شعر هستیش هستو شوی از تحت ها گر خویش را شناسی در است هلیو بلام و یای حطی بوزن بدخو سند باشد
کذا فی المؤید و بوزن غریو نیز بنظر رسیده هو بفتح ها در نسخه میرزا جرکی باشد که از جراحت و دمامل ساری
فی الامی آن باشد که آب در جراحت افتد گویند که این جراحت را هو برده یعنی آب در او در زخم افتاده
هازو بضم زای فارسی همان هازکه مرقوم شد یعنی درمانده و متحیر هیرو نام شهر هری باشد در نسخه را

بیع الجاهده بضم ها و فتح دال هوده هر دو بمعنی حق باشند و بیهده یعنی ناحق و باطل شاعر گوید شعر محل خواهی زن و
مهری ها هده خواهی زن و بیهده هروش برای مهر و داد بوزن فسانه بمارستان باشد یعنی دار الشفا کس مجری
گوید شعر هست دیوانه فلکی کش ها تا بر زدنش بسوی هروانه ها اما صاحب تحفه هروانه که بمعنی آورده مثنوی
حکیم فردوسی نمک شده که شعر نو دگر را هروانه که ها بر زد و گفتنش ها تجانبه هرانیه بمعنی جار و لابه پیه تاش حکیم
کسایی فرماید شعر باد و رفتن از تو چه خواهی ها بازگرد تو هر آنیه به هزینه بوزن خزینه خرج کردن باشد بزرگی و ...
فی الامی خرج زن باشد از نان و غیره حکیم فردوسی فرماید شعر هزینه باندازه گنج کن ها دل از بیشی گنج بی رنج
در نخه میرزا ابمعنی هر روزه آمده که بعربی ورد گویند هوژه بضم ها و فتح زای فارسی مرغیست
همیمه بوزن قمیه معروف نیز بمعنی گوشتابه باشد کذا فی الادات هزارفاة آنچه باشکسته باشد که هر او
نیز گویند همارة بفتح ها ... شاعر گوید شعر ... غلام گشت خوا
هاره عالم بر هانیه بوزن آمنه در نخه میرزا بمعنی همراه آمده باشد یعنی رفیق ها همراه ... کذا فی الموید
سر سک دیگر ... ها ... هرا آ بفتح ها و سین مهمله دال باشد که بر کنار
نهند ... مقدار خوانند بجای مهمله و ذال معجمه بوزن مقدار هزار چشمه مرضیست که
بعربی سرطانش گویند هوبه بضم ها و فتح بای موحده ... که بعربی کتف خوانند و بمعنی جاست نیز آمده
کذا فی الموید هفت ده بفتح دال آراسته و زر و زیور کرده باشد کذا فی الموید هو شازده بضم ها و فتح زای
معجمه و دال مهمله با شین معجمه یعنی ایشان ... بفتح ها و سکون رای مهمله نیز بنظر رسیده
هفت دنه یعنی آرایش و زیور از سر و فرماید شعر ... کرده جو ماه تمام ها جلوه دهم در نظر خاص و
عام هکه بوزن حکه همان هکه مرقوم هنگامه یعنی مجمع و انجمن بازیگران و قصه خوانان که بعربی معرکه گویند

سائس نصیحی

سائس نصیحی گوید شعر نهانه همین مصرعه که من تو کرم است ها نظامه صد گوشت فوق تو کرم است هوسیده بالتحتیه مجهول
بوزن ... رسیده ... ی را گویند که خون در آن کم شده باشد و خشک و گندم گون شده باشد هستره ...
ای فرشت بوزن مقره الحوالی باشد که بر شب ... و ... اندازند و ... آجر و غیره ... و ...
را نیز گویند هم رفشده بفتح را و رای مهمله و سکون فا ... گویند که داخل در محال شده باشد ...
بر آمده باشد و ... نیز بنظر رسیده که بجای فا واو باشد و بعربی آنرا قاریح گویند بقاف و کسر رای مهمله
... مع الیا ... و فای کلمه ایست که در مقام تهدید گویند حکیم انوری گوید شعر
کفم ... باز ... ها ... که ... های یا هوی شور و غوغای ارباب طرب ... ها
عروسی های یا های شور و غوغای ... حکیم انوری فرماید شعر ... فلک ... هزار یا ها
... هیری بوزن ... خیری که ... نیز گویند ...
... هزار توی ... گویند ...
... هزار میخی ... حکیم خاقانی فرماید شعر ... نقش هزار
... ها ... هی بفتح ها ... بمعنی ... سائس ...
فرماید شعر ... ها در ... هلیوی بفتح ها و کسر لام ... و ...
مرقوم ... هیلوی بوزن ... نام ... کذا فی الادات هوازی
... بوزن ... بمعنی ناگاه ... باشد فرخی گوید شعر ... هوازی ... ها ...
... ها ... بمعنی ... آمده ... هدی بفتح ها و سکون دال
... باشد که ... هکوی بفتح ها و ... کاف ... بمعنی ... کذا فی الموید

در ادات الفضلا بوزن مردی آمده بمعنی ترشنده و متردد هما معروف و نیز خواهر اسفندیار و جنسی از علم که بر
الصورت های سازند و نام دختر قیصر که در حباله بهرام گور بود و بمعنی اخیر شیخ نظامی فرماید شعر دختر قیصر [illegible]
رای ها هم همایون ها و هیم نام های هامی بکسر میم بمعنی سرگردان باشد که فی التحفه هکری بضم ها و سکون کاف و کسر را
مهمله آنچه بخش باشد که از باران آنجور دکه فی ادات الفضلا باب الیاء من الالف یغما غارت و نیز شهری از
ترکستان منسوب بخوبرویان مثال هر دو معنی معزی گوید شعر زهی ستاره خوبان خلخ و یغما بدلبری دل ما را همیکنی یغما
یلدا شبی را گویند که درازترین شبها باشد در تمام سال و آن شب اول زمستان است که بار دهم جدی باشد مثالش
شیخ سعدی گوید شعر که در هند رسیدم کمی [illegible] ما چه دیدم چو یلدا ای هی دراز ما و در نسخه میرزا مسطور است که بعضی از اهل نجوم گویند آخر
دوست و آن شب بغایت نحس باشد من الباء یویب بضم یا در نسخه میرزا ابراهیم و فرش گرانمایه باشد و این
لغت در باب با نیز گذشت یب در کتب [illegible] بفتح یا نیز باشد که فی التحفه من التاء یوت بضم یا مرگ عام و اورا
گویند چنانکه مرگ عام انسان او یا گویند که فی المؤید من الجیم یفتنج بفتح یا و زا و سکون فا و نون ماری باشد که
در باغها بود و دگر نیز سانید شمس فخری گوید شعر عادم اورا در خود دستار ها که افعی با نو باشد کم ز یفتنج ما
دیگای فاعیش بنظر رسیده یاسج بفتح سین مهمله تیر باشد و در مؤید بجیم فارسی آمده بحر ستغانی فرماید شعر
بندگانت را کمان شد ابر نیسانی که از وی یاسج و بیلق همی بارید چون باران یخ یخ بفتح یا این در تحفه
کمایت که و در فرهنگ سامی شتر گویند که فی المؤید امیر میرزا ابراهیم جای دو جیم دو خا آورده یفنج
بفتح یا و سکون فا لعاب دهن باشد که فی المؤید یرخفج بفتح یا بوزن و معنی برخفج که در باب با گذشت [illegible] که بو
که فی المؤید یوج بضم یا جانوری از جرندگان ایضا من الخا یولاخ بضم یا جای خراب باشد که فی التحفه
من الدال یاکند همان یاکند که در باب با مرقوم شد بمعنی یاقوت که فی التحفه یک نورد بمعنی یک طرف و کنج

من الدال

من الدال یازد بفتح را مهمله بمعنی تواند مثالش بوشکور گوید شعر یکی کش کرای دانای کیهان ها که یار د کرد با تو [illegible]
یمرود بیم و رای مهمله بوزن محمود نام جایی و مردی از کرد و شیخ از کرد من الرا یافر بفتح فا بازیگر باشد و بکسر فا
تیر سطر رسیده یرمر برای مهمله و میم بوزن [illegible] و در شطار باشد که فی المؤید یکسر بمعنی ازین سر و جمیعی تا سر دیگر
بمعنی ناگهان و تنها نیز آمده در مؤید الفضلا و ادات مثال معنی اول از کمال اسمعیل فرماید شعر در خان و در آناه بر ای
خورد ندید ما در پناه کرد بجیمی شکوفه من الزا یاز در نسخه وفایی آمده که درختی که بباله گویند یازید و سبحی که چون
دست بچیزی دراز کنند گویند یازید و شمس فخری گوید که یاز و یازیدن دست بچیزی دراز کردن باشد و گفته
شعر بجز از سپهر سرور پای منها بجز تو بوی زنخدان ساده دست میاز ها و بمعنی جهانیدن نیز آمده چنانکه گویند بر تیر باز
دور یار فردوسی فرماید شعر بایوان شاهی شبی برنیاز ها بخواب اندرون بود بار نیاز ها و در شرفنامه بمعنی
قصد کننده و مواد قصد کردن نیز آمده مثال اخیر حکیم فردوسی فرماید شعر کنون از گذشته مکن هیچ یاد سوی آشتی
یاز با کیقباد یوز معروف و دیگر بمعنی جوینده و طلب کننده باشد شمس فخری گوید شعر ز شوق حصن فلک بخمین
شود خالی ها چو شد میدان روی آورد مبارز یوز ها و بمعنی الحیش نیز آمده یغماناز نام دختر خاقان که در حباله
بهرام گور بود [illegible] شرفنامه خاقان بنام یغماناز ها [illegible] من الشین یارش بکسر را
یا آهنگ باشد مثالش ابوالفتح گوید شعر نه دراز و دراز یارش [illegible] کوتاه ها و بمعنی درازی نیز آمده
من الغین یوغ بضم یا چوبی که بر گردن گاو بندند برای شیار کردن بوشکور گوید شعر و را یدون که فرش نو کوم
در یوغ ها و در یوغ اندر آرد [illegible] یوغ من القاف یاتاق بمعنی قرشت بوزن سماغ پاس و پاس داشتن
مثالش شیخ سعدی گوید شعر تو مست شراب ناز و ما را با بیداری گشت در یتاق یرمق بفتح یا و میم و سکون را
رای مهمله درم باشد که فی الادات مثالش حکیم سنایی فرماید شعر ناحکیم زمانه احمق شد ها دل او [illegible]

یرنداق برا و دال مهملتین و نون بوزن براندازر و دکانی باشد و نیز دوالی باشد سفید و نرم و پاک و خشک کنند که بآن آلات زین را بندند یعنی دوال حکیم سوزنی فرماید شعر یا برنداق گرد کردن تو یا نه بکردی و نه فرو

یلاق بلام بوزن فراق نام پادشاهیست خاقانی گوید شعر تراست ملک جهان و تویی سرای شاهان چگونه کویم

مع الکاف یزک بفتح یا و زای معجمه فراول باشد حکیم انوری فرماید شعر ای سپاه هیبت ترا ظفر

لشکرکش و نصرت یزک یا نه فیض برطراح عرض لشکرت واقف نه شک یا و در نسخه چنین و فایی بمعنی نوبت و پاس آمده

یشک بوزن اشک چهار دندان بزرگ سباع باشد که بآنها جنگ کنند عنصری گوید شعر بپیش آرم دل بسبب خنک یا

در دم اژدها و شک نهنگ یا و شمس فخری بمعنی دندان بزرگ فیل و مار و شیر و گرگ آورده یلک بفتح یا و لام کلاهت

کوک را حکیم سوزنی گوید شعر یا من بنور ماه تو شب را برم بروز یا زان پیش کز سمور بسر در کشی یلک یمک بفتح یا و

میم کوهی در ولایت حسنجر باشد مثالش سوزنی فرماید شعر فلکش بقعره بردال مجروح من تنگ یا و رسن تعبیه کرده کش ای

قبه یک یوزک بضم یا و فتح زای معجمه در نسخه میرزا مصغر یوز و نیز سگ بچه کوچک که سبوراخها رود و کبک را

جسته بیرون آرد یوک بوزن دوک آنچه از ابر ان نهند و برستور زنند کذا فی المؤید یارک

مصغر یار و نیز پوستی که بر تیر کجه پیچیده باشد چون بتراید کذا فی التوید یاک نام پادشاهی باشد مثالش در

بلاق گذشت مع الکاف الفارسی یکف بوزن جنگ در نسخه وفایی جانوریست که در میان گیاه باشد و

بر نگ زرد بود و در توید و نسخه میرزا بمعنی شکل و مانند و طور نیز آمده مثالش امیر داود شعار شیرازی گوید شعر هنر

بناها گرچه نخوران است شد یا شناسی آنکه نخن کس نبرد در زین نیک مع اللام ییل بفتح یا مبارز و شجاع

فردوسی گوید شعر کنون نا چیزی گشت شب یلی یا نتابد همی خنجر کابلی یا و در نسخه میرزا معنی رها کرده و مطلق الغنان نیز آمده و

وفایی بمعنی چیزی که از چیزی نو بر آید و دلی که از اندیشه فارغ باشد آورده یال بازو و بن گردن باشد و در نسخه

بمعنی گردن آمده حکیم فردوسی فرماید شعر سپهبد بر و یال جنگی گرفت یا برآورد و زد بر زمین ای شگفت یا و بمعنی

موی گردن اسب نیز باشد و در شرفنامه بمعنی سست نیز آمده یپال بفتح یا بمعنی همان لباک است که در

بای مع الکاف گذشت یعنی تاجی که از ریاحین در روز عشرت بر سر نهند کذا فی التحفه مع المیم یشم

معروف و بعربی آن را یشب گویند یغام بعد از یا غین معجمه بوزن طعام غول بیابانی باشد کذا فی المؤید

مع النون یا رآن نمی آهنگ کنان و قصد کنان شهره آفاق گوید شعر از همه خوبان سوی تو زان یازانم یا که همه

سوی تو همی یازانست یزدان نام حضرت احدیت مثالش انوری گوید شعر آنچه یزدان نداد بخت و

فلک همسر نه هد یا کار آنمرتبه دارد که بود یزدانی یرمغان بوزن و معنی ارمغان مرقوم باشد یکان

بفتح یا و کاف فارسی یعنی یگانه حکیم سوزنی گوید شعر ور انگویم از ارباب دولت یکی یا که او بجاه زار کان دولت

یکان یکران در نسخه وفایی اسبیست که رنگ اعیان زرد و بور بود و در شرفنامه اسبی باشد تنکل اشقر اما یا

دم او سفید باشد و اگر چنین نباشد بور باشد مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر دو اسبه در آورد رکابی در آورد یا

کز و چرخ سیم یکران نماید یا و شمس فخری بمعنی اول آورده یکون بفتح یا و ضم کاف در نسخه وفایی جامه باشد

از حریر یکسون بوزن اکنون بمعنی یکسان باشد شمس فخری گوید شعر مخالف تو که کمتر ز چیز باید نت یا ز دون برد

قضا با و باز هم یکسون یا رستن یعنی توانستن مثالش معروفی گوید شعر ز تو یارستن نتکار ز دورات یا ام کن

دو ریل بسیار دور است یریان برای معهود پای خطی شعر قند را گویند کذا فی التوید اما حرکتش معلوم نشد

یلکن بلام و کاف بوزن گردن همان یلکن باشد که در باب بای گذشت یعنی نخجیر ... شعر گوید شعر

از تیر غمزه او شده در دل هزار روزن یا حیف است جان عاشق و آن غمزه کاش یلکن یون بضم یا در زین

باشد حکیم قطران گوید شعر چو بر بالای میمون او بر زم اندر نهد یون او یا بود فرخ فریدون او عدو گاوی گوم اشتر یا

یاختن بوزن ساختن قصد کردن و بر کشیدن تیغ و غیره و بمعنی زدن و انداختن و آشکار او بر سیدن نیز آمده
یاوندان بواو و نون و دال مهمله بوزن باد بکان بمعنی پادشاهان باشد کذا فی التحفه یازیدن آهنگ کردن و بلند
شدن و دست بچیزی دراز کردن و یازدن نیز گویند مع الواو یمرد بمیم و رای مهمله بوزن بد خو مردم گیاه
که آنرا استرنگ و سابزک و گیاه سگ کن نیز گویند و ببرج عرب اوست مع الهاء یاره دست ابرنجن باشد
یعنی آنچه از زر و غیره سازند و بر سر درکشند و بمعنی زهره و یارا نیز آمده مثالش معنی گوید بهر دو معنی شعر جز
زهره گر از زهره که بوسید پایش را جز یاره گر آیاره که بوسد دستش یاده بفتح واو و یافه هر دو بمعنی گم شده و بیهوده
باشد بمعنی اول امیر خسرو گوید شعر گفت بشنو که من بدو رسیده ام یا فهم هرچه یاوه گشته زراه بمعنی دوم ابو شکور
گوید شعر نباید که خسرو بود یاوه گوی بدشمن دهد یافه گوی آبروی یانه بفتح نون بزرگ را گویند که آنرا
روغن گیر زنند یکدانه یعنی گردن بند مروارید که بعربی عقد گویند مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر یکدانه آفتاب
بتو دادم در گردن آسمان منیام یاخته بوزن ساخته بمعنی یاختن مرقوم یازه بفتح بای بمعنی لرزه باشد کذا فی
المؤید یکره یعنی یکبار و بمعنی بیرون و نفاق نیز آمده مثال معنی اول از املاجامی گوید شعر یکراهش دیدیم و عقل و دین
دل برباد رفت یا ولیکن ما اگر بینیم بار دیگرش یخچه بفتح یا و جیم فارسی و سکون خای معجمه تگرگ باشد
بمر مثالش سر در عنبر تو لاله در بسته تو شکر یا در غنچه تو نسرین در یخچه تو آذر یشمه بوزن چشمه پوست خام که زر کان
آنرا در زر بیده باشند و در شرفنامه بمعنی چرم خام آمده یله بفتح یا و لام رها کرده مسعود سعد گوید شعر عشق بر دل عرضه
چون دل نصیب اوست رسید یا راه پیش او کرفتم دل یاد کردم یله یلمه قبا باشد و نیم تنه او مثالش شاه طاهر خسرو گوید
سر آزاده وکریم بیالا یدار سیم یا چون کاستین غنچه عشقی ارنیم یوزه بوزن کوزه همان یوز که مرقوم بمعنی ادام
مثالش حکیم خاقانی گوید شعر طمع نادان نصیحت دانات یا زدن یوزه عبرت ست زراء یازنده بوزن زنده قصه کننده

بهزاش

باشد مثالش این یمین گوید شعر به دادست گرد وجود معطا اکبر فا یافت یا سوی ذات او جوجان سوی خرد یازیده یا
یافته معروف است و در شرفنامه بمعنی جهت و خط نیز آمده و این مسلمان تمسک شده که شعر دست از رای خلاقی
بر سبیل تقدمه یا داد و بستد با بر روز حشر ارشاق یافته یوبه بضم یا و فتح با در تحفه و فای آرزومندی باشد
فرخی گوید شعر چون یوبه در کاه تو خیزد حکیم یا می آموز رمی را وار غسسم برآن یا کذا فی التحفه و یوبیدن بوی
نیز آمده است در شرفنامه و شمس فخری یابویه بدو بای حطی موحده را بمعنی آورده و گذشت یوسه بضم یا و سین
مهمله در تحفه بمعنی اره در و کران باشد مثالش حکیم سعدی فرماید شعر بوسم مرد جوب شکند یا گز و یای خوش دو
آید به بند یاله بفتح لام شاخ گاو باشد کذا فی التحفه مع الیاء یکیسی یا بفتح یا و یای موحده و سکون
کاف و کسر سین مهمله یکبارگی باشد ابوشکور گوید شعر بگی کش جا بود آن یکیسی یا بدین آرزو که منم خود
رسی یا کذا فی التحفه یخنی آنچه بدارند از مال و اسباب تا وقت حاجت بکار آید و تبارشش فی جبره گویند و
مشتمل گنجینه مثالش شیخ نظامی گوید شعر مخور غم نصیبی که ناکرده یا که یخنی بود آنچه ناخورده و
نیز بمعنی ازکوشت پخته باشد کذا فی المؤید یارکی بفتح رای مهمله و کسر کاف فارسی توانایی باشد
الفا منه مثالش حکیم سوزنی گوید شعر ای آنکه توی چاره بیچارگیم یا از تو صله خواستن بود یارکیم یا گیرم به هی
جامگی و دینارکیم یا آخر نه هی سیم علا مبارکیم یا و شیخ نظامی نیز فرماید شعر خواجگان دیدجای صبر خود یا بی
یارگی نه اشت چه سود یاختی بوزن ساختی یعنی بیرون کشیدن تیغ و غیره مثالش حکیم فردوسی گوید شعر
زنا تازمان دست برباختی یا شکش ز ترکان بر انداختی یا و بمعنی قصد کردن و می انداختن هم آمده است و
بمعنی مخاطب نیز میتوان برد یاتاق بمعنی پاسبان مثالش خسروی گوید شعر بجواب تاز شه با ترک نوشاد
زهنده وی یتاقی کی کشد یا دیاری آشنایی در دوستی و نیز دو برادر را گویند که هر دو زن

باشند زنان هر کدام دیگری را یاری گویند شمس فخری گوید شعر اگرچه خصم بود ندارد و قاشین ها دم یاری زنم
یاری یاری یزدادی بفتح یا و سکون زای معجمه و کسر دال دوم فتحه و تخم عرع که با هم بپزند مثالش طیان
گوید شعر خورد مخالفان تو خون دل و جگر ها قوت مخالفان تو یزدادی و عسل باب الالف مع التاء استعارات
باب الالف اساس کار یعنی قاعده و قانون دانا ها اخشیل کنایه از تشنه قهر باشد کذا فی المؤید مثالش
شیخ سعدی فرماید شعر یا مرد با یار ازرق پیرهن ها یا بکش بر خوان و مان انگشت نیل استین برزد یعنی مستعد کار
مثالش ظهیر فاریابی گوید شعر چو سنبل تو سر از برگ یاسمین برزد ها غمت بر کشیم خونم آستین برزد ابرو زند
یعنی رضا دهد و شهادت کند مثالش شاعر گوید بیت طبع تو بخشیدن صد گنج و گهر ها ابرو زند و گره بر ابرو زند
اسب فرزین نهند یعنی طرح اسب و فرزین شطرنج بازد و بازی ببرد شیخ سعدی گوید شعر گدای که بر شیر نر زین نهد ها
ابو زید مرد اسب فرزین دهد استین تیز کرد یعنی دست دراز کوتاه و کوتاه مثالش حکیم انوری گوید شعر
تیز بر کرد دست حادثه را آستین ها جوش دامن تو دید گریبان روزگار از فلان فقاع میگشاید یعنی بوی [illegible] تفاخر
میکند و لاف میزند مثالش حکیم خاقانی فرماید شعر آنجا که من فقاع گشایم بدست فضل ها الا ز درد دل تو [illegible]
افسرده من بیند آب خضر معروف نیز کنایه از علم لدنی باشد کذا فی المؤید آبگینه است یعنی رونق و [illegible]
پوشت مثالش حکیم انوری فرماید شعر بر حرص که آتش و رزنی باش ها هنوز آبگونی زیر کاهست آب مریم
یعنی جاه و صلاح حضرت مریم و دیگر معنی شیره انگور نیز آمده در مؤید الفضلا آخر سنگین یعنی آن آخر که بر آن گاه بود
مقام مجالس یعنی اخیر حکیم خاقانی گوید شعر رخش ترا آخر سنگین ورزکار ها برگ کاه و خرنو غیر این [illegible] ها
آتش بهار یعنی رونق بهار کذا فی المؤید باب الباء مع الدال پنجه در آب یعنی تخمه شده برج در انداز یعنی بجایب [illegible] کنند
و از آن برنج زدن یعنی ناپدید کردن و معدوم گردانیدن و هیچ انگاشتن بر شاخ آهو یعنی عده دروغ و معدوم

موجود نمودن

موجود نمودن کذا فی المؤید پای بر افکند بکاف فارسی کنایه از هجر باشد برای جلب گسیل الفاظ شیخ نظامی
گوید شعر مراد در کویت ای شیخ گوی ها فلک پای برافکنده است گویی پنبه کردن خاموش کردن و عاجز کردن این [illegible]
متفرق کردن و رفع کردن یعنی اول و دوم و سوم امیر خسرو گوید شعر پنبه کنم لشکر شاه را جان ها گذشتن
پنبه شود استخوان ها و پنبه شدن کرکس و بهره بریدن و نرم شدن پنبه کش یعنی شکر شو و محو کن و بگریز
کذا فی الادات معنی اخیر حکیم خاقانی فرماید شعر پنبه کش ای جان دشمن زان تیغ ها کوز ترکش دو کدان خواهد نمود ها
پولاد سنجان یعنی پولاد سنجان و مبارزان و دلاوران پیل افکن یعنی مات شدن گویند پیل افکند فلان را
یعنی مات کرد مثالش شیخ نظامی گوید شعر چو بشنید انجام یاجوج را ها که پیل افکند هر یکی عوج را باب الباء مع [illegible] اشکر داد
یعنی گدا است و ضعیف میشود بر آب بگو یعنی جای بگو و جواب بده پهلو کردن یعنی احتراز کردن پوستین کردن
یعنی عیب کردن باب التاء ترازوی پولاد سنجان یعنی نیزه مبارزان کذا فی المؤید شیخ نظامی فرماید شعر ترازوی پولاد سنجان
بمیل ها ز کفه بکفه ها راند میل تر دامن یعنی آلوده معصیت ترکتاز کردن یعنی تاخت کردن باب الجیم
جگر بخورد گویند فلان را جگر به خورد است یعنی چیزی باکینه کم کرده است کذا فی المؤید مثالش شیخ نظامی
گوید شعر گشت کم آتشی سنگ از شیر مرد ها مرد در آن غصه که جگر بخورد چهار میخ کنند یعنی عمل بواسطه کنند چهار
هفته باره ای موقوف یعنی ناچیز و معدوم کذا فی المؤید چهار تکبیر زدم یعنی ترک کردم و این کنایه از نماز جنازه
باشد که بعد از آن مرده وداع کنند مثالش خواجه حافظ گوید شعر من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق ها
چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست مع الخا خشک ریش یعنی بهانه مثالش شاه ناصر خسرو گوید شعر از [illegible]
کس ها رد و رشیب در خصومت و جدال خس گوی کنایه از نفاق باشد [illegible] یعنی عاجز شده و [illegible]
خواهند کذا فی المؤید باب الدال دستبرد یعنی تلاش و افزونی در حرب و غیره شاعر گوید شعر مرا میدگر بار

از دست برد این بار نمود دی و شب برد دخنه نهان یعنی فریب داد حکیم خاقانی گوید شعر انجم دخنه نهاد از بره جرخ
هنوز ها هجو آهو بره مشغول چرا بند همه درخط شدن یعنی متغیر و آزرده شدن مثالش شیخ نظامی گوید شعر زرد بیاد و غلام
اشتر در کنج ها دبیران را قلم در خط شد از رنج دغل دراهی یعنی عیب گوشی دامن بدندان گرفتن یعنی بر غیرت کردن شیخ سعدی
فرماید سر کجا بگیرد از خود مپسند از تیرها چوا فتاده دامن بدندان بگیر دست چپ چیلی بگیر یعنی پیش مخلوق دست
مپسند دل در گمان یعنی اضطراب کنان و تردد در امور و در تو یعنی آهن ناف آمده مثالش حکیم خاقانی
گوید سر مقداد جانها روی او طرار دلها موی او ها دل در گمان در کوی او چون خود فراوان دیده ام
دندان بخون برده کنایه از گزیدن باشد مثالش شیخ سعدی گوید سر که بندی جو دندان بخون در بری ها ز حلقوم بید
گرخون تو رد دندان سپید یعنی خندان مثالش شیخ نظامی گوید شعر سیاهان ازان گار دندان سپید ها خنده
لب رو میان ناامید دور گیران یعنی باده نوشان و پادشاهان دست مردی با تای موقوف شفاعت و
امانت باشد دندان فرو دل کنایه از خندیدن و زاری نمودن و عاجز شدن است دندان کنان یعنی سوا
کنان و خواری کنان و نیز زاری کنان مثال معنی اول دوم سیم خاقانی گوید شعر شاهدان آید دندان اندر کار
آب ها خیره از خوابگوش دندان کنان انگیخته ها مثال معنی سوم هم او گوید شعر او سر گران تا گرد دامن پاش
سر بزنان ها دلها همه دندان کنان دامن بدندان دیده ام در لوزینه شیر دارد یعنی شادی غم است
حکیم انوری گوید سر که بود باتو هم پوست وفا جو بیار ها که روزگار بلوزینه در نهادش سیر دو چار شدن یعنی مکر
ملاقات شدن و دیدار شدن دستارچه پیامی یعنی هدیه به مثالش حکیم خاقانی گوید سر از سیم و صراحی و زر رومی ها دستارچه
سازد بلبر آنها و در تو یعنی تمامت سازد و بر دست جوار نیز آمده دست شست یعنی ناامید شدن باب الرا
ران گشادن کنایه از مرکب فرود آمدن باشد مثالش حکیم خاقانی گوید شعر سر نعلهای سم است دهر آنکه ها گاهی که پیش دامن

ران گشای

ران گشای ها و یعنی برهنه شدن و عیب ظاهر کردن نیز آمده کذا فی المؤید باب الزا زاده مریخ یعنی آهن زلف
بستن کنایه از زلف نمودن و حسن خود بعاشق و دل او را کمند زلف بستن زن کوچه پایان یعنی نسل و دود فحش
یعنی کذا فی المؤید زاهد کوه یعنی آفتاب دندان نهادن کنایه از عاجز شدن در مصاف و مباحثه درماندن و شدن
سستی و کم فهمی خود معترف شدن باب السین سر خوار دید یعنی نومید شدن و نیز کنایه از عاجز شدن در جواب خصم و
شرمنده شدن و نیز رغبت کردن و تعلق نمودن هر دو یعنی را سر که ده ساله یعنی کینه دیرینه سپیدکار یعنی صالح و نکوکار
سنگ در قندیل یعنی [illegible] دیگر مثالش انوری فرماید سر نیست کم ز بزد کس کمر ها سنگهاز و زمانه بر قندیل ها
سنگ در موزه کنایه از ترک سفر کرده باشد در تحفه رسیده است چنانکه حکیم سنایی فرماید شعر چه روی با کلاه بر سر ها
چه روی باز کام در کلهها کله آنکه نهی که در قندیلت ها سنگ در موزه کیک شلوار سیاه دل یعنی شرمنده
سار باشد سایه پرستی یعنی فسق و فجور باشد سر و روکردن کنایه از عقاب کردن باشد سپر دادن کنایه از
ترک جنگ و عار کردن باب الشین شیر گیر یعنی نیم مست شیشه کردن یعنی احمقان باشد کذا فی المؤید
خاقانی فرماید سر این شکر دهان که از این خیمه کبود ها بینام چون [illegible] به گرد مطابقان شب در میان یعنی
بوعده کند مثالش ظهیر فرماید شعر دانی که فال در جبین او چرا است ها کان سیم اگر دهد تو شب در میان ده هم ها
باب الصاد صفر کش یعنی خالی کن باب الفا ورس نهاده است یعنی [illegible] باب القاف قلم زد یعنی
قند زار دش شود قطره در دو یعنی آفتاب قلیه خوار یعنی قوراده قرآن خوان یعنی [illegible] قایم برخاست یعنی جنگ
کرد و عاجز آمد کذا فی المؤید مثالش خاقانی فرماید شعر بس نعایم برخیت با عدش جهان ها کوچو قایم در فهیان داد
باب الکاف کلاه زنان یعنی [illegible] کعبه جهان گرد کنایه از آفتاب است کننده چهار میخ یعنی [illegible]
در شلوار کنایه از مضطرب شدن مثالش انوری فرماید شعر جز جرات [illegible] در موزه ها [illegible]

شده از شلوار گرد آلوده پا زدن یعنی آب به جا دهد گرد دو سر شتن یعنی میکلر گرد دل یعنی رفاهت عیش گرفته دزدن

یعنی لاف زدن چنانچه شیخ نظامی فرماید شعر کر گرفته مرا در حریف انگلی با گرفته شوی گر از فسردنی گره بباد دادن یعنی کار

دنیا را از خیره گمی گره بر دادن یعنی حیله شد انوری فرماید شعر طمع کو گره بر دادن شد با کرکمی امروز باینک در خواب

گردان چاه یعنی کار گرد پای حوض گشت یعنی جای متهم گردد و میخواهد که انکار را بخند حسرد و بن سر شت زان حوض

بار نیچ نکند شب امر شب گرد پای حوض گشت گربه در زندان است یعنی بخیلی که از غایت بخل گربه در زندان بسند

باب اللام لعاب گوزن یعنی روشنایی صبح و برق آفتاب باب المیم موزه دل یعنی دشواری و درماندگی و دوا

مرغ دل یعنی عقل کذا فی شرح المخزن منقار گل یعنی زبان مهره گل یعنی زمین و قالب میوه دل کنایه از حسن باشد

یعنی فرزند نیز آمده هیچ قدم بسکون خاک آنکه با شکسته که جای نشسته باشد و بجای نرود کذا فی التوید مشک فروشانی

خوش خوبان مغز در سر گرد کنایه از سکوت و خاموشی باشد مغز تر کردن یعنی بخش سرا بند دن منبر آلود کالی یعنی

عاشقان و با معیدان بار میخوری در تو بد الفضلا بمعنی غم و اندوه و میخوری آمده و این بیت سلمان را باستشهاد آورده که

شعر لعل روان ز جام زر نوش و غم جهان مخور یا زین فلک رمیده بس بهره جه از میخوری باب النون نافه مشک

یافت یعنی آواز بلند یافت و مشهور شد نان کور یعنی بخیل نفس باد نصیحت شدن یا نافه بوی یعنی آنکه بوی

همچو بوی مشک باشد و نیز عبارت از کنده دهان باشد چه پوست نافه بوی کریه دارد چنانچه شیخ نظامی فرماید

شعر جهانجوی چون دید کان نافه گوی جو نافه کند خویش را نافه بوی و نیز غلام و خدمتکار را گویند که کنیز

بر آکنده کند چنانکه نافه بوی را بر آکنده کند کذا فی التوید نهی در نورد یعنی بی نام و نشان کنی کذا فی اصطلاح

الشعرا و نیز بمعنی در سوراخ نهی باشد تمت الاستعارات برای معنی آرای عقده گشای ارباب آرای

مخفی نماند که فقیر حقیر کثیر التقصیر المحتاج الی رحمة الله سبحانی پیروی کاشانی که مدت مدید عمر شریف

صرف تالیف این نسخه کرده به زبانی از دل شکسته تر بعرض ارباب ادراک میرساند که از شرح

نسخه‌های که نام ایشان در دیباچه این کتاب مرقوم شده از من ثابت بود که کاتبان بی مروت

ابتدا تلف کرده دیباچه و اسم مولفان را ساقط و از قلم انداخته بودند و از غایت بی سعی

و ناانصافی و تکاهل و تکاسل که جبلی و طبیعی ایشان بوده توحید و نعت و منقبت که به شیوه‌های

با مدح پادشاه زمان که مجمل پنجاه بیت باشد انداخته و بعد از تتبع بسیار نام این که ولایت مولفان

بر فقیر هویدا و ظاهر شد و رقم آن در دایره دیباچه نسخ دیگر ثابت و دایره هیچیک

از ایشان را انجام نرسیده که شخصی مدت مدید و عهد بعید زحمت و مشقت کشیده که

رقم اثری از او بر صفحه روزگار بماند و شاید روزی به نظر صاحبدلی برسد و از دعای خیر

فیضی بروح آن بیچاره برساند بنابر تمهید این مقدمات مامول و مطموع از لطف عمیم و کرم جسیم

جمعی که کتابت این نسخه نمایند آنست که تقصیر و تهاون در نوشتن این نسخه نکنند که در هوس آن

نه همین بر من ضعیف ستم میکنند بلکه بر خود نیز جور کرده‌اند چه خود را محروم ساخته‌اند از کتابت

توحید و نعت و منقبت و از مرتبه انصاف و عفت و ... ...

اسرار حقیقی و مجازی شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی فرماید شعر من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم تو

خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال یا تمت الرسالة ...

کاشانی فی تاریخ یوم الاربعاء شهر محرم الحرام

سنه تسع و تسعین بعد الالف ...

الحقیر الاثیم الواثق بعنایت الملک الصمد محمد مومن بن احمد ...



